

رشد

جلد دوم

کتاب پنجم

از مجموعه تحقیقات در باب دمکراسی

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار: دی ماه ۱۳۹۴

انتشارات انقلاب اسلامی

رشد

جلد دوم

کتاب پنجم
از مجموعه تحقیقات در باب دمکراسی

ابوالحسن بنی صدر
تاریخ انتشار: دی ماه ۱۳۹۴
انتشارات انقلاب اسلامی

فهرست مطالب

- بنام او که رشد به او راه می‌برد ۹
۱. چه وقت رشد واقعیت پیدا می‌کند؟ ۱۲
۲. رشد حل تضادهاست ۳۸
۱. یادآور می‌شوم که هر انسانی شش دسته استعدادها دارد ۳۹
۲. تضاد انسان با بنیادهای ششگانه و تضاد میان آنها - که يك به يك می‌آورم - در جامعه‌ها: ۳۹
۳. تضادها میان بنیادهای جامعه با یکدیگر و تضادها در جامعه از رهگذر روابط قوا، میان گروه بندیها و افراد: ۴۵
۴. تضاد جامعه‌ها با یکدیگر ۴۸
۵. تضاد انسان با طبیعت ۴۹
۶. تضاد با زمان و مکان ۵۰
۷. تضاد با خدا ۵۲
- ضد رشد از رشد قابل شناسائی است ۵۵
۸. تضاد واقعیت و حق با پوشش دروغ و خرافه و غیر عقلانی ۵۵
۳. رشد خشونت‌زدائی را ایجاب می‌کند ۷۶
۴. رشد ابهام‌زدایی است ۱۰۰
- رشد و روش آن وقتی انسان رشد می‌کند ۱۰۱
۵. رشد تبعیض‌زدائی است ۱۲۹

- تبعیض‌ها ضد رشد و فقر و قهر گسترند ۱۲۹
۱. تبعیض‌هایی که بسود اقتصاد مسلط برقرارند ۱۲۹
 ۲. تبعیض‌هایی که بسود اقتصاد مسلط و رانت برها (نمونه اقتصاد ایران) برقرارند ۱۳۰
 ۳. تبعیض بسود اقتصاد مسلط و اقلیت صاحب امتیاز ۱۳۱
 ۴. تبعیض‌ها بسود اقتصاد مسلط و نظام استبدادی وابسته ۱۳۲
 ۵. تبعیض بسود الیگارش‌ی ساخت گرفته بر محور قدرت در وابستگی به قدرت مسلط ۱۳۲
 ۶. تبعیض بسود قدرت مداران در مقایس ملی و جهانی ۱۳۳
 ۷. تبعیض بسود سلطه‌گران ۱۳۳
 ۸. تبعیض‌های فرهنگی بسود گروه بندی‌های مسلط ۱۳۴
 ۹. تبعیض بسود گروه بندی‌های حاکم داخلی و متحدان خارجی آن‌ها ۱۳۶
 ۱۰. تبعیض بسود الیگارش‌ی‌های قدرت مدار ۱۳۷
 ۱۱. تبعیض بسود مصلحت قدرت و به زیان حقوق انسان ۱۳۸
 ۱۲. تبعیض بسود جهانی شدن قدرت و به زیان انسان و طبیعت ۱۴۰
 ۱۳. دوگانگی حق و تکلیف و وظیفه، نوعی از تبعیض‌ها را در همه جامعه‌ها بیارآورده‌است ۱۴۱
- تبعیض‌هایی که دین و علم و حق را ضدهای یکدیگر گردانده‌اند از عوامل مرگ و ویران‌گری و از موانع عمده رشد هستند ۱۴۳
۱۴. تبعیض بسود علم وقتی مرام می‌شود ۱۴۳
 ۱۵. تبعیض‌ها میان قوه‌های رهبری شهروندان که سبب دادن نقش اول به قدرت بر ضد رشد انسان می‌شوند ۱۴۵

۱۶. تبعیض‌ها بسود قدرتی که زیستن را دستوری و عرصه را
برخودانگیختگی تنگ می‌کنند و مانع بزرگ رشد هستند..... ۱۴۷
۱۷. تبعیض‌ها از رهگذر تجزیه رشد به اجزا و تقدم و تأخر قائل شدن‌ها
که ضد رشدند ۱۴۹
۱۸. هر رابطه قوائی یک تبعیض بسود قوی‌تر و سبب انتقال داشته‌ها از
ضعیف به قوی است و عامل از رشد ماندن قوی و ضعیف، هردو، می
شود ۱۵۱
۱۹. رشد انسان یک تعریف دارد و بزرگ و متمرکز شدن قدرت را رشد
خواندن، تبعیض به زیان انسان و بسود قدرت است..... ۱۵۳
۲۰. تبعیض‌ها بسود زیبا و به زیان زشت و بسود جوان به زیان پیر و یا
بسود پیر و به زیان جوان و تبعیض بسود «جاذبه جنسی» در شمار
دیرپاترین تبعیض‌ها و ضد رشد هستند..... ۱۵۴
۲۱. از زیان‌بارترین تبعیض‌ها که قدرت، بمثابه رابطه قوا و قدرتمداری
بمثابه ارتزاق از این رابطه و پاسداری از آن به جامعه‌ها تحمیل می‌کند،
تبعیض به سود یأس و به زیان امید و به سود ناتوانی و به زیان توانائی و
بسود فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی و به زیان خویشتن فعال و صاحب نظر و
رأی باوری، نزد اکثریت بزرگ است..... ۱۵۵
۲۲. و از تبعیض‌های رایج در جامعه‌ها - که همچنان از امرهای واقع
مستمر است - تبعیض از راه دو و بلکه چند معنی داشتن کلمه‌ها و نیز
تعریف‌ها و عمل کردن و عمل نکردن به قانون است..... ۱۵۶
۲۳. تبعیض رایج دیگری از تبعیض‌ها که باز از امرهای واقع مستمر
است، تبعیض بسود هدف، به زیان روش و یا بعکس است..... ۱۵۸
۲۴. تبعیض به زیان حق و بسود قدرت را می‌توان تبعیض مادر خواند: ۱۶۰

۲۵. وقتی اصل راهنما ثنویت می‌شود، تبعیض ناگزیر می‌شود ۱۶۱
۶. نقش علم و فن هم در رشد انسان و هم در پیشگیری از رشد او ۱۶۴
- علم چیست و روش علمی کدام است؟ ۱۶۴
- الف. پاسخ کلاسیک‌ها به پرسش علم چیست و روش علمی کدام است و عالم کیست؟ ۱۶۴
- ب. پوزیتیویسم فرآورده نقد تعریف کلاسیک‌ها از عالم و رابطه‌اش با موضوع علم و علم ۱۶۵
- ج. کوانتیک عبور بزرگ از پوزیتیویسم ۱۶۷
- د. نحله فرانسوی معرفت‌شناسی ۱۶۸
- ه. موضوع شناسائی تکاپوینده ۱۷۱
- و. ره‌آوردهای دانش تا امروز ۱۷۳
۱. واقع‌گرایی ایجاب می‌کند ۱۷۳
۲. از دید برخی از دانشمندان، ۱۷۴
۳. علم به جبرگرایی پایان می‌دهد: ۱۷۷
۴. ره‌آورد انقلاب کوانتیک ۱۷۹
۵. الگو و بیان راهنمای جدید و ویژگی‌هایش ۱۸۰
۶. جهان هدف‌مند است و علم محدود به شناسائی پدیده‌ها نیست ... ۱۸۲
۷. بر سر ماده‌گرایی آن می‌آید که بمب اتمی بر سر شهر هیروشیما آورده و پرسش درباره خدا وارد علم شده‌است ۱۸۵
۸. حضور خدا در علم و دین بمثابه دری بروی هستی محض ۱۸۷
- تعریف‌های ۱ تا ۳ و رابطه علم و دین، عناصری که این دو را به یکدیگر نزدیک می‌کنند ۱۹۲

- علم و دین و ماده و خدا: ۱۹۵
- هستی هست ۱۹۶
- نقد و پیشنهاد ۱۹۷
۱. خدا هست و خود دلیل خویش است ۱۹۷
۱. رابطه عالم با خدا ۲۰۴
۲. رابطه روش علم با خدا ۲۰۵
۳. رابطه موضوع علم با خدا ۲۰۷
۴. رابطه علم با خدا ۲۰۹
۵. رابطه هدف علم با خدا ۲۱۳
۶. کاربرد علم و فن در رشد انسان و یا بزرگ و متمرکز شدن قدرت
۲۱۷
۷. رشد خودانگیختگی یا استقلال و آزادی در اندیشیدن و عمل کردن
است: ۲۲۱
- رشد بیانگر برخورداری انسان از استقلال و آزادی و حقوق خویش است
وقتی: ۲۲۴
- میزان‌های دیگری که بکار تمیز رشد از ضد رشد می‌آیند ۲۴۹
۸. رشد گذار دائمی از تنگنا به فراخنا است ۲۵۸
- آیا بایستی از نامحدود در محدود یا از محدود در نامحدود نگریم؟: ۲۵۹
- رشد با نگرش از دیدگاه نامحدود در واقعیت‌ها همزاد و همراه است: ۲۶۲
۹. رشد برقرارکردن رابطه مستقیم با واقعیت است: ۳۰۰
- جریان رشد روند بی‌نیازی روز افزون است: ۳۰۰

۱۰. رشد همگانی، همه مکانی و همه زمانی است..... ۳۳۲
- چه وقت رشد همگانی و همه مکانی و همه زمانی می‌شود؟: ۳۳۴
۱۱. رشد با تخریب آغاز نمی‌شود؟ ۳۶۰
- خویشتن ویران سازی راه به رشد نمی‌برد: ۳۶۲
- دو زبان، زبان آزادی و فرهنگ و زبان قدرت و ضد فرهنگ: ۳۶۶
۱۲. رشد توانائی خلق بدیل در استقلال و آزادی است ۳۹۷
- رشد توانائی خلق بدیل در استقلال و آزادی است: ۳۹۹
- بدیل چه وقت ترجمان صفت انسان و جامعه مستقل و آزاد می‌شود؟: ... ۴۰۳
- انسانی که دیگری را بدیل می‌کند، برده قدرت می‌شود: ۴۰۸
- فهرست اعلام ۴۴۲

بنام او که رشد به او راه می‌برد

گشایش در بروی حاصل سخن:

این کتاب حاصل تحقیق در باب دموکراسی است. دوازده فصل دربردارد و هر فصل به یک ویژگی رشد اختصاص یافته‌است. در هر فصل: الف. ویژگی‌هایی که موضوع فصلهای دیگر هستند، لحاظ شده‌اند. افزون بر این،

ب. ویژگی که فصلی بدان اختصاص یافته‌است، خود به ۲۴ تا ۲۷ ویژگی توضیح جسته‌است. بدین ترتیب، افزون بر ۳۰۰ تدبیر که هریک محک صحت دیگری است، در اختیار همگان قرار می‌گیرد.

ج. هرگاه مجال آن را بیابم که کار را دنبال کنم، شمار فصل‌ها دست‌کم ۲۵ خواهد شد و لحاظ کردن ویژگی‌ها و آزمون هر فصل با فصل‌های دیگر کامل‌تر خواهد شد.

این روش را پیش از این، در نگارش کتاب عقل آزاد بکاربرده‌ام. فایده آن در این است که هم، در آنچه به رشد انسان و آبادانی طبیعت مربوط می‌شود، حاصل تحقیق بی‌نقص‌تر و از تناقض مبری‌تر می‌شود و هم، تدبیرها مجموعه کاملی را تشکیل می‌دهند و، در مجموعه، یکدیگر را ایجاب می‌کنند. و هم، این اطمینان حاصل می‌شود که این رشد قابل تبدیل به رشدی که در بزرگ و متمرکز و ویران‌گرت‌تر شدن قدرت ناچیز شده‌است، نمی‌شود. و هم تدبیرها بدین خاطر که از دو واقعیتی اخذ شده‌اند که انسان و طبیعت و حقوق ذاتی حیات زیندگان هستند، به روش تجربی، بکاربردی هستند.

بکاربردنی هستند توسط هر شهروند و بکاربردنی هستند توسط جامعه مدنی و جامعه سیاسی و دولت. بدین سان مشکلی حل می‌شود که لاینحل می‌نمود: برنامه‌های رشد را دولت‌ها تهیه می‌کنند و به اجرا می‌گذارند بی‌آنکه مردم در تهیه و اجرای آن نقش بیابند. حاصل این برنامه‌ها، چه دستوری و چه رهنمودی، وضعیت کنونی جهان است. اینک می‌توان مطمئن بود که رشد می‌تواند مجموعه‌ای از تدبیرها باشد که شهروندان، در استقلال و آزادی، هم به صفت فرد و همه به صفت جمع می‌توانند بکاربرند. می‌توانند بکاربرند زیرا رشدکننده خود آنها هستند و آبادان شونده طبیعتی است که محیط زیست آنها است.

بدین خاطر که کتاب حاصل تحقیقی است که سه دهه زمان برده‌است، «مآخذا و توضیح‌ها» راندارد. کتاب‌هایی که به آنها رجوع کرده‌ام و نظرهایی که موضوع نقد کرده‌ام، در متن نام برده‌ام. کوشیده‌ام نظر صاحب نظری را از قلم نیاندازم. از رهگذر نقد نظرها، به تصدیق واقعیتی بازرسیدم که پیش از این، به یمن نقد این و آن بیان قدرت، برآن واقف شده بودم: اندیشه‌های راهنمای دینی و غیر دینی که به انسان‌ها پیشنهاد شده‌اند، اگر خلق اندیشه خودانگیخته بوده‌اند، نخست بیان استقلال و آزادی بوده‌اند و سپس در بیان قدرت از خود بیگانه شده‌اند. بسیار شده‌است که سازنده نظر خود آن را در بیان قدرت از خود بیگانه کرده‌است. نظرهایی که در باب رشد اظهار شده‌اند نیز چنین بوده‌اند. از این‌رو، دشمنی با اندیشه راهنما، هر اندیشه راهنمایی، خود را برده قدرت کردن است. زیرا ویران‌گر نه اندیشه راهنما که قدرت است و قدرت نخست اندیشه راهنما را در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کند و سپس آن را در توجیه خود بکار می‌برد. راه‌کاری که رشد رشدآور است، این است: عریان کردن قدرت و نقد بیان قدرتی که در توجیه قدرت بکار می‌رود، بقصد بازیافتن بیان استقلال و آزادی تا که قدرت توجیه ناپذیر بگردد و منحل شود. همزمان، قدرت زدائی از پندار و گفتار کردار

رشد بمثابة ایدئولوژی که اینک صاحب نظرانی را به دشمنی با خود برانگیخته است، عامل وضعیت کنونی جهان نیست. عامل این وضعیت قدرتی است که، در فراگرد بزرگ و متمرکز شدن، این ایدئولوژی را در توجیه خود بکار برده است و همچنان، با دادن این و آن صفت به آن و با از خود بیگانه کردنش، بکار می برد. از این رو، ضدیت با رشد راه به جایی نبرده است و نمی توانسته است هم ببرد. زیرا قدرت، سرمایه سالاری و سالاریهای همزاد و همراهش، برجاست و همچنان، از راه ویران کردن، بزرگ و متمرکز می شود. این قدرت نیست که نقد می شود، در عوض، رشد است که نفی می شود. در کتاب اول رشد و در این کتاب، که کتاب دوم رشد است، این قدرت است که عریان می شود و راه و روش رهایی انسان و طبیعت از آن و ویرانگری هایش پیشنهاد می شود. و این نظرهای ارائه شده درباره رشد هستند که نقد می شوند تا مگر انسان ها راه رشد و عمران طبیعت را باز یابند و در زندگی خود، قدرت را بی محل بگردانند.

سپاسگزارم از دو همکار دیرپا و ثابت قدم، دو همسر مهربان و کوشا، خانم نسرین زاهد نیا و آقای جهانگیر گلیان، که، در همه این سالها، همکاری گراندیشان انتشار این مجموعه را ممکن کرد.

ابوالحسن بنی صدر

۲۱ تیر ۱۳۹۴ برابر ۱۲ ژوئیه ۲۰۱۵

۱. چه وقت رشد واقعیت پیدا می‌کند؟

در دو بحث، یکی زیر عنوان «ضد رشد» و دیگری «فسادگستری و رشد»، توضیح داده‌ام که رشد را موجود زنده می‌کند. انسان و طبیعت هستند که فعال هستند و بنابراین، انسان رشد می‌کند و طبیعت عمران پیدا می‌کند. وقتی این انسان است که رشد می‌کند، مدار فعالیت او باز است. به سخن دیگر، انسان وقتی مستقل و آزاد است رشد می‌کند. در آن دو بحث، توضیح داده‌ام چه وقت و چرا رشد اسطوره می‌شود. اسطوره رشد به کار آن می‌آید که قدرت جانشین انسان شود. وقتی به جای انسان، قدرت رشد می‌کند، مدار بسته می‌شود. برای این‌که بدانیم چه وقت مدار بسته و چه هنگام مدار باز است، معیاری وجود دارد که همگان می‌توانند بکار ببرند:

در مدار بسته، هر فعالیتی، با تخریب شروع می‌شود و با افزوده شدن تخریب بر تخریب نیز پایان می‌پذیرد. در مدار باز، هر فعالیتی با ساختن شروع می‌شود و با افزودن ساخته بر ساخته‌ها، پایان می‌پذیرد.

اما این معیار تنها معیار نیست: وقتی انسان می‌تواند بگوید رشد کرده است که

۱. افزوده او واقعیت داشته باشد. برای مثال، کسی که با تقلب، مدرک تحصیلی می‌گیرد، رشد او مجازی است. علمی در سر ندارد. اگر درس می‌خواند و مدرک می‌گرفت، رشد او واقعیت پیدا می‌کرد. اما بنابر این‌که نیرو بی‌کار نمی‌ماند، صاحب مدرک بی‌دانش استعدادهای خویش را بی‌کار نگذاشته است. اگر در رشد بکار نیانداخته، در تخریب بکار انداخته است. پس، هر بار که رشد واقعیت ندارد، بکار افتادن استعدادها و نیروهای محرکه در تخریب واقعیت پیدا می‌کند.

این پرسش جا پیدا می‌کند که رشد تنها در انسان و طبیعت واقعیت پیدا می‌کند و یا در بیرون انسان نیز رشد واقعیت پیدا می‌کند؟ به این پرسش، این پاسخ را داده‌ام که در این کره زمین، بیرون از انسان و دیگر موجودهای زنده و طبیعت، هیچ واقعیتی وجود ندارد. بیرون از انسان را انسان خود، با ایجاد قدرت، بوجود می‌آورد. بنابراین، اگر رشد در انسان و طبیعت واقعیت پیدا نکند، فعالیت‌ها تخریب‌های انسان و طبیعت برای ایجاد قدرت و بزرگ کردن آن می‌شوند. به وضعیت کنونی جهان که بنگری، برابر برآوردها، حدود دو سوم فعالیت‌ها از این نوع هستند و حیات طبیعت و انسان را تهدید می‌کنند.

بدین‌سان، می‌رسیم به پرسش اساسی: چگونه بتوان رشد انسان را با عمران طبیعت همراه کرد؟ در بیراهه ویران‌گری، بشر دو روش را آزموده است: یکی تسلیم طبیعت شدن و دیگری مسلط بر طبیعت گشتن. روش دوم را «انسان غربی» تجربه کرده و حاصل آن، ویران سازی طبیعت شده‌است. روش اول تخریب انسان و نیز طبیعت را نتیجه داده‌است. روش سومی بر موازنه عدمی میسر است و قرآن می‌آموزد اما هنوز جامعه‌ای آن را به اجرا نگذاشته‌است: طبیعت مسخر انسان و عمران آن، حقی از حقوق انسان و طبیعت است. رابطه انسان با طبیعت رابطه مسلط- زیر سلطه نیست، رابطه با محیط زیست و بنابراین، رابطه با زندگی است. انسان برخوردار از حقوق خویش و فعال در استعدادها و فضل‌های خود، طبیعت را بیرون از خود، جدا از خود، بیگانه با خود، نمی‌داند. انسان در طبیعت زندگی می‌کند و طبیعت مسخر او و عمران آن برعهده او است. یعنی طبیعت با رشد انسان دمساز است وقتی انسان در عمران آن می‌کوشد. انسانیت دارد به این توحید توجه پیدا می‌کند اما آیا آن را روش می‌کند؟ این توحید اما معیار شفاف و سراسر است دیگری در اختیار می‌نهد: هر «رشدی» که با تخریب طبیعت همراه می‌شود، رشد نیست، تخریبی به سود قدرت و به زبان انسان است.

۲. بدین قرار، اگر بخواهیم، در هر فعالیت، رشد را از غیر آن تمیز دهیم، فقدان ناسازگاری و به طریق اولی، تناقض و تضاد در آن را، علامت واقعیت داشتن آن فعالیت می‌شماریم و می‌گوییم، فعالیت ما، رشد آور است. یادآور می‌شوم که دروغ بدون تناقض نمی‌توان ساخت. تناقض موجود در دروغ، همواره، تکذیب مجاز توسط واقعیت است. برای مثال، اگر کسی در روز روشن گفت اکنون شب است، واقعیت که روز روشن باشد، مجاز را که «شب است» تکذیب می‌کند. در جهان امروز، زیر عنوان رشد «تولید ناخالص ملی»، دروغ‌های بزرگ را، همچون حقیقت ناب، به خورد مردم می‌دهند. چنان‌که در ایران و کشورهای دیگر همین دروغ را می‌سازند و می‌گویند. اما اگر از «تولید ناخالص داخلی» فرآورده‌های ویرانگر و ویرانگری‌ها در طبیعت و انسان را کسر کنیم که در حسابداری ملی به حساب گذاشته نمی‌شوند، رشدی که واقعیت دارد از مجازی- در واقع تخریب- که رشد خوانده می‌شود، جدا می‌گردد. این آن کار است که وجدان‌های ملی و جهانی را از اندازه تخریبی آگاه می‌کند که به نام رشد، انجام می‌گیرد. **بدین قرار، رشد وقتی واقعیت دارد که خالی از مجاز، به سخن دیگر، خالی از ناسازگاری و تناقض و تضاد باشد.**

۳. وقتی رشد را خودانگیخته ندانیم، فعالیتی می‌شود که «قدرت دولت» آدمیان را به انجام آن مجبور می‌کند. شاه سابق می‌گفت: ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم. قرن بیستم قرن بود که، در آن، قدرت را عامل اصلی- و در جامعه‌هایی تنها عامل- رشد می‌شناختند. از این رو، در طول آن قرن، «به نام رشد»، انواع استبدادها توجیه شده‌اند. در کشور ما، استبداد شاه «به نام ترقی» بود و استبداد ملاتاریا «به نام اسلام». به تازگی، آقای خزعلی گفته است: در دوره امام زمان (ع)، هر جوان ۲۰ ساله‌ای که نتواند قرآن را بخواند، گردنش را می‌زنند! اما همانطور که توضیح داده‌ام، قدرت از تخریب پدید می‌آید و مدار قدرت، مدار بسته تخریب و انباشت تخریب است. **زبان فریب زور را جانشین نیرو می‌کند. پس اگر انسان‌ها از این واقعیت غافل نشوند که نیرو با فعالیت خودانگیخته همراه**

است و هیچ حرکت غیر خودانگیخته‌ای ممکن نیست مگر با از خود بیگانه کردن نیرو در زور، از مدار بسته قدرت بدر می‌آیند و در مدار باز، استقلال و آزادی خویش را باز می‌یابند و رشد می‌کنند. بدین قرار، هر ولایتی به معنای اعمال قدرت، حاکمیت زور است. به سخن دیگر، اگر در فعالیتی تنها زور شرکت داشته باشد، آن فعالیت به عنوان رشد، مجاز و به عنوان تخریب واقعیت است.

۴. با بکاربردن معیارهای بالا می‌توان دانست که وقتی فعالیت انسان خود انگیخته است، او رشد می‌کند و طبیعت عمران پیدا می‌کند. او بر فعالیت خود، آگاهی خالی از ابهامی دارد. میان او و فعالیتش هیچ واسطه‌ای نیست و نیز، فعالیت او رابطه مستقیمی با محیط کار و زیست برقرار می‌کند و آدمی با محیط کار و زیست یگانگی می‌جوید. اما وقتی فعالیت خودانگیخته نیست، رابطه آدمی با قدرت مستقیم و با کار خویش غیر مستقیم- از طریق قدرت- می‌شود. میان او و محیط کار و زیست دوگانگی پدید می‌آید. برای مثال، در یک کارفرمایی سرمایه داری، کارگر با کار خود از طریق کارفرما رابطه پیدا می‌کند. یعنی کاری را می‌کند که او می‌خواهد. بنابراین، با محیط کار دوگانگی دارد. در مدرسه، رابطه شاگرد با علم، نخست رابطه او با معلم است. دانشجویی خودانگیخته استعداد آموختن او، جای خود را به حفظ کردن گفته‌های معلم می‌سپارد. در خانواده نیز، همین رابطه، میان فرزند با پدر و مادر برقرار است. دین‌داری تقلید از بنیاد دینی است. در اداره جامعه خود نیز، او تحت ولایت مطلقه بنیاد سیاسی است. کار بنیاد هنر نیز ستایش این یا آن شکل از قدرت و ارزش کردن قدرت است. به سخن دیگر، در جامعه‌ها، قدرت مدار بنیادها شده‌است و انسان‌ها این دوگانگی را، عادی و بلکه طبیعی می‌پندارند و آسان می‌پذیرند که تخریب آغاز هر فعالیتی است. بدین قرار، هر کس کاری را می‌کند که بر آن آگاهی شفاف ندارد و با کار و محیط کار و زیست رابطه مستقیم ندارد، کار او به مثابه رشد مجاز و به منزله تخریب، واقعیت می‌یابد.

بتازگی، خبرگزاری دانشجویان (ایسنا) مصاحبه‌ای با آقای فاضل لنکرانی به عمل آورده‌است. او در باب صیغه «فتاوی» صادر کرده‌است که همه ترجمان ثنویت تک محوری و انکار توحید هستند. در این ثنویت، محور فعال مرد است. اما اگر او زبان قرآن را که زبان آزادی است می‌شناخت و خود نیز این زبان را بکار می‌برد و قرآن را بر اصل توحید می‌خواند، اندر می‌یافت که راه رشد از راه غی جدا است. در راه رشد، رابطه‌ای که میان زن و مرد مستقل و آزاد برقرار می‌شود، خودانگیخته و مستقیم است. هر رابطه‌ای که از راه پول یا شکل دیگری از اشکال قدرت برقرار شود، رشدآور نیست، غی‌آور است. در رابطه‌ای که از راه قدرت برقرار می‌شود، عقل در ابهام کامل فرو می‌رود. جز هدف (یافتن پول و کامیابی جنسی به مثابه اعمال قدرت) و وسیله‌این هدف که معامله بر سر «سکس» است، نمی‌بیند. کجا دین می‌تواند این معامله را تجویز کند؟ وقتی قدرت مدار می‌شود، خدا از یاد می‌رود و انسان تا حد شیئی جنسی ناچیز می‌شود؟ و

۵. وقتی دین بیان استقلال و آزادی نیست و بیان قدرت هست، محور فعال، به ظاهر، مرد می‌شود. در واقع، محور قدرت است و مرد، به مثابه تجسم قدرت، صاحب اختیار می‌شود. راست بخواهی، مرد قربانی است. زیرا این‌همانی او با قدرت و ایفای نقش قدرت، او را در مدار بسته زندانی و از رشد باز می‌دارد. در این زندان، زن نیز، در موقع و موضع تابع، راه رشد را گم می‌کند. حاصل، جامعه‌های اسلامی می‌شوند که همه گرفتار رژیم‌های استبدادی و از رشد مانده‌اند. گذرا، تکرار کنم که مستقل و آزاد شدن را زن است که می‌باید آغاز کند و بر او است که، به بازیافتن استقلال و آزادی خویش، مرد را از غفلت از استقلال و آزادی‌اش، بدر آورد.

چرا این‌همانی با قدرت، انسان را از رشد باز می‌دارد؟ زیرا همواره، میان دو کار، یکی کاری که قدرت مقرر می‌کند و دیگری فعالیت خودانگیخته استعدادهای انسان، این کارِ قدرت خواسته‌است که انجام می‌گیرد. بدین سان، مدار بسته قدرت، مداری است که در آن، انسان و طبیعت، ویران می‌شوند و ویران می‌کنند. پس اگر فرشته‌ای تبعیض برقرار کرد، ویران شد و

ویران کرد، هرکس هم که تبعیض برقرار می‌کند، چون او می‌کند و می‌شود. از این‌روست که هر تبعیضی، تبعیض به سود قدرت و به زیان انسان و طبیعت است و بیشتر از همه، برقرار کنندگان تبعیض را تباه می‌کند. از این جا، محورسازی هر شکل (خدا محور، انسان محور، دین محور، مرام محور، علم محور، دولت محور، ملت محور، قوم محور و ...) را پیدا کند، یک محتوی بیشتر ندارد و آن قدرت محور است. مشخصه آن، تبعیض‌ها هستند. وجود تبعیض نافی رشد است. در ذهنیت یک فرد، در ذهنیت یک گروه، در ذهنیت یک ملت، وجود تبعیض رشد را مجاز و ویرانگری را واقعیت می‌گرداند.

۶. وقتی مدار باز و رشد در فعالیت‌های استعداد‌های انسان و عمران طبیعت تبلور پیدا می‌کند، حرکت رشد همه جایی و دائمی می‌شود. حال آنکه در مدار بسته، رشد قدرت، بتدریج، عرصه را بر رشد انسان و عمران طبیعت تنگ می‌کند. «پیشرفته» و «عقب مانده» بوجود می‌آورد و میان این دو، رابطه مسلط و زیر سلطه برقرار می‌کند و نیروهای محرکه را به قدرت ویرانگر بدل می‌کند و در ویرانگری، بکار می‌اندازد. اینک جهان ما در این مدار بسته است. بحران‌ها فرآورده فعالیت‌ها در مدار بسته قدرت هستند. نه تنها به این دلیل که مدار بسته از تحویل همه نیروهای محرکه به زور ناتوان می‌شود و زیر فشار نیروهای محرکه که به مهارشان توانا نمی‌شود، گرفتار بحران می‌گردد، بلکه به این علت نیز که قدرت مسئله ساز و بحران ساز است و ادامه حیاتش در گرو بحران سازی است.

بدین‌قرار، رشد وقتی واقعیت دارد که همواره و همه جا هست و در

افزایش است. آگاهی انسان‌ها از این معیار، سبب می‌شود که

- قدرت نتواند رشد را اسطوره کند و انسان‌ها را به بندگی آن در آورد.
- قدرت نتواند انسان‌ها را به نخبه‌ها و «عوام کل الانعام» و ناتوان از رشد، تقسیم کند.

● قدرت نتواند انسان‌ها را تابع دینی کند که در بیان قدرت از خود بیگانه شده و قالبی گذشته‌است که عقول پیروان خود را، می‌خشکاند. در عوض،

انسان‌ها بتوانند به این حقیقت پی‌ببرند که آن دین که می‌تواند همه مکانی و همه زمانی بگردد، دین به مثابه بیان استقلال و آزادی است. این دین نه به ولایت مطلقه فقیه و نه به احکام ثانویه نیاز پیدا می‌کند و نه به مجمع تشخیص مصلحت.

● قدرت نتواند رشد سرمایه‌سالاری و دیگر سالاری‌ها را جانشین رشد انسان‌کند و ویران‌سازی طبیعت را لازمه رشد بیاوراند.

● قدرت نتواند ...

۷. اگر می‌گوییم رشد خودانگیخته است، از آن روست که فعالیت ذاتی هر موجود زنده است. آن‌ها که انسان را بنا بر طبیعت، شرور و آن‌ها که انسان را، بنا بر طبیعت، تنبل می‌شمارند نیز می‌پذیرند که فعالیت ذاتی هر موجود زنده‌ای است. إلا اینکه، به نظر آن‌ها، انسان در فعالیت‌های تخریبی و یا لذت‌جویی و یا ... تنبل نیست. در فعالیت‌های رشد تنبل است. قدرت مدار چون کار خود را با تخریب آغاز می‌کند، از یاد می‌برد که شرارت و دیگر اشکال ویرانگر حیات، نمی‌توانند ذاتی حیات باشند. چرا که ناقض حیات هستند. این‌گونه فعالیت‌ها، خود به خود نیز وجود ندارند. با برقرار کردن نوعی رابطه، انسان آن‌ها را با عقل قدرت مدار می‌سازد و با دست و زبان به عمل در می‌آورد. برای مثال، در هستی زور وجود ندارد. این موجودهای زنده هستند که با ایجاد رابطه دشمنی، نیرو را در زور، از خود بیگانه می‌کنند. بدین‌قرار، تنها فعالیت‌های خودانگیخته ذاتی حیات هستند و این فعالیت‌ها فعالیت‌های رشدند. به سخن دیگر، معیار رشد هم خودجوش بودن فعالیت و هم ذاتی بودن آن است. بدین‌سان، معیار تشخیص فعالیت خودجوش از غیر آن، ذاتی بودن فعالیت است. و نیز، این‌گونه فعالیت‌ها را استعدادهای و فضل‌های انسان انجام می‌دهند و از تخریب منزّه و به خلاف فعالیت‌های ضد رشد، در هستی، متکی بر تضاد نیستند.

۸. پیش از این، از «قانون تشابه» و قول ژیلبر ریست، صاحب کتاب «رشد این اسطوره غرب» سخن به میان آورده‌ام، با انعقاد نطفه انسان، جریان رشد آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد. با تشبیه رشد اقتصادی و غیر آن به این رشد، انسان‌ها را فریب می‌دهند و رشد را که واقعیت است به اسطوره بدل می‌کنند. یعنی آن را هدفی می‌کنند که باید به آن رسید. وقتی رشد هدف می‌شود و خود وسیله خویشتن نمی‌گردد و قدرت فعالیت‌های سازگار با بقا و بزرگ شدن خود را روش رسیدن به هدف می‌کند، رشد اسطوره می‌شود. داستانی می‌شود که واقعیت‌اش می‌پنداری و در پی به دست آوردنش، به هر جا که خاطرخواه قدرت است می‌روی و هرگز به آن نمی‌رسی.

بدین‌سان، هر بار که انسان در پی به دست آوردن چیزی می‌شود که در او و طبیعت واقعیت پیدا می‌کند- مثل علم و فن، عمران طبیعت- و آن چیز خود روش خویش نیست، واقعیت مجاز گشته و انسان در بیراهه است. بنابر این، رشد وقتی واقعیت پیدا می‌کند که خود روش خویشتن باشد. همانطور که علم واقعیت پیدا نمی‌کند اگر خود روش خویشتن نباشد. بدین خاطر است که عدالت به مثابه میزان، فعالیت‌های رشد را از غیر آن تمیز می‌دهد.

در چند اجتماع کوچک و بزرگ که در شهر برلین تشکیل شدند و در آن‌ها شرکت کردم، دیدم تا کجا از ابهام بدر آوردن عدالت ضرور است. در حقیقت، اغلب از این امر غافل می‌شویم که عدالت میزان است. میزان تمیز حق از ناحق است. عدالت هدف نیست تا اگر این و آن کار را بکنی به آن برسی. از این‌رو، در بیان استقلال و آزادی، عدالت بر هیچ اصلی تعریف نمی‌شود. این در بیان‌های قدرت است که عدالت بر اصل برابری و یا نابرابری تعریف می‌شود و یا هدف می‌گردد. برای مثال، نزد تمایلی از لیبرالیسم، عدالت بر اصل برابری تعریف می‌شود. از این‌رو، میان عدالت و آزادی، تضاد پدید می‌آید که از دید لیبرالیسم بسود آزادی باید حل بگردد. در لیبرالیسم وحشی، عدالت بر اصل برابری، بی‌معنی می‌شود. فراموش نکرده ایم که «مدیران» اقتصاد در دوره خامنه‌ای/ هاشمی رفسنجانی، تصریح می‌کردند، در اقتصاد، عدالت اجتماعی محلی از اعراب ندارد. در مارکسیسم،

عدالت در جامعه سرمایه‌داری ناممکن است و برخورداری از آن، موکول به استقرار جامعه بی‌طبقه است.

بدین‌قرار، در این و آن بیان قدرت، عدالت این و آن تعریف را پیدا می‌کند تا که انسان را از میزان سنجش، بنابراین، حقوق خویش غافل کند. با هر تعریفی از عدالت، نوعی از ترازو و میزان ساخته شده‌است. زبان فریب انسان‌ها را غافل می‌کند از این واقعیت که عدالت میزان است. بنابراین، نه به دین و مرام است که باید عدالت را سنجید که دین و مرام هستند که باید به میزان عدل سنجیده شوند. وقتی عدالت به دین و مرام سنجیده می‌شود، زبان فریب، آسان می‌تواند میزانی که عدالت است را به هدف بدل کند. یعنی میزان عدالت را از میان بردارد. در واقع، آن را نیست کند.

عدالت به عنوان میزان است که کاربرد پیدا می‌کند. چنانکه، در تعریف علم، در تعریف رشد، در تعریف استقلال و در تعریف آزادی، تمیز برابری‌ها و نابرابری‌ها و ...، بکار می‌آید. پس از آن‌که تعریف شفاف‌گشت، میزان سنجش هر فعالیت می‌شود. برای مثال، تعریف دانش چون دقیق و شفاف‌گشت، در ترازوی عدل، وسیله سنجش چند و چون آموزش دانش‌آموز می‌شود. همین‌طور، چون رشد انسان از رهگذر فعالیت‌های هم‌آهنگ استعدادها و فضلها به یمن عمل به حقوق ذاتی و حقوق شهروندی او و عمران طبیعت از راه بجای آوردن حقوق جانداران و طبیعت تعریف شود، میزان عدالت، هر فعالیت را با این تعریف می‌سنجد و بدین سنجش، رشد از ضد رشد قابل تمیز می‌شود.

اما عدالت میزانی نیست که ذهن بریده از واقعیت بتواند آن را بسازد. قرن بیستم بیشتر از قرون پیشین، قرن تعریف‌ها از عدالت است که به جای میزان شدنش در ساختن مرام، از مرام تعریف و وجود می‌ستاند و پیدا شدنش در گرو استقرار قدرتی و اجرا شدن مرامی می‌گردد. غافل از اینکه به حق گفته‌اند: «نه چون خدا می‌گوید عدل است چون عدل است، خدا می‌گوید». یعنی در هستی، عدل میزان و بنابراین، مستقل و مقدم بر هر دین و مرام است. پس در میزانی که عدالت است، آنچه در هستی نیست اما ذهن می‌سازد، وجود ندارد. برای مثال، نایکسانی و یا گوناگونی انسان‌ها در

استعدادها واقعیتی است که در هستی هست اما نابرابری انسانها در استعدادها ساخته عقل قدرتمدار است و در هستی نیست. یا نیرو در هستی هست اما زور در هستی نیست. یا پدیده‌ها هستند اما ساخته‌های زور، در هستی نیستند. یا حقوقی که هر موجود زنده دارد، ذاتی حیات آن موجود زنده‌اند. در حالت طبیعی، این حقوق بکار می‌روند. جلوگیری از بکاررفتن آن‌ها، به زور میسر می‌شود. پس نیست کردن هر هستی ستمگری است. استقلال و آزادی ذاتی هستی است غفلت از استقلال و آزادی به ایجاد زور و بکار بردن آن میسر می‌شود و ستم است. بدین‌قرار، استقلال و آزادی مطلق خدا را هستند و در هستی آفریده، هر آفریده‌ای خودانگیخته، یا مستقل و آزاد است. به میزان عدل است که می‌توان اندازه غفلت از خودانگیختگی و گرفتار جبر شدن را اندازه گرفت.

پس، بنابر میزان عدل، استقلال و آزادی و حقوق دیگر و گوناگونی‌ها و برابری‌ها و نابرابری‌ها (در علم و در دادگری و در تقوی و در کرامت)، حقوقی می‌شوند که هر مرامی باید دربردارنده آنها باشد. هر مرام نارسازگار با این حقوق و نایکسانی‌ها و برابری‌ها و نابرابری‌ها، بیان قدرت ستم گستر است.

۹. بدین‌سان، رشد کردن عدل است و رشد نکردن ستم. چرا که عمل بر خود افزا است و استعدادها و فضل‌های انسان، در استقلال و آزادی، حاصل فعالیت‌هایشان بر هم افزوده می‌شوند و در انسان، اندیشه راهنما، دانش، توانایی رهبری، انس و الفت، گذار دائمی از مرزهای ممکن (= هنر) و اقتصاد (= سازماندهی بر میزان عدل فعالیت‌های استعدادها در زمان و مکان) در فزونی دائمی می‌شوند. و در طبیعت، عمران روز افزون می‌گردد. از دیده عبرت در طبیعتی بنگریم که انسان عامل انحطاط آن، به انسان عامل عمران آن بدل می‌شود. بدین واقعیت توجه کنیم که در جهان امروز، در روابط قوا، انسان‌ها محدود کننده یکدیگر، ویرانگر طبیعت و محدود شونده توسط طبیعت هستند. از خود بپرسیم: فعالیت‌هایی که محدود و ویران می‌کنند، رشد هستند؟ فعالیت محدود کننده و ویرانگر، رشد را به مثابه

واقعیت نقض نمی‌کند؟ چرا. این پرسش، عقل مستقل و آزاد را از واقعیتی آگاه می‌کند که همواره از آن غفلت می‌شود: محدود کننده‌ای جز زور وجود ندارد. بنابراین، هم آن محدوده کننده‌ای که آدمی، بکار می‌برد زوری است که، از بدقابالی خود، بر آن، اختیار نام می‌نهد و هم محدود کننده‌ای که دین و قدرت سیاسی و تعلیم و تربیت و روابط اجتماعی می‌شوند، ناقض رشد هستند. بدین قرار،

اندازه محدودیت‌ها میزان فعالیت‌های تخریبی را به دست می‌دهد. هر اندازه محدودیت‌ها بیشتر، فعالیت تخریبی انسان بیشتر. رشد واقعیت پیدا نمی‌کند مگر در استقلال و آزادی. پس فضای استقلال و آزادی (= لاکراه) هر موجود زنده‌ای، تعیین کننده میزان رشد آن موجود است. از این رو، بر اصل موازنه عدمی، زیست در استقلال و آزادی مطلق، در خدا، ممکن می‌شود و رشد تمام واقعیت خود را به دست می‌آورد.

۱۰. اما آدمی از کجا بداند کاری که می‌کند بیانگر اختیار او است و یا حکم زور است؟ از این جا که عقل قدرت‌مدار (= زور) با تخریب شروع می‌کند. با ایجاد حد و مرز آغاز می‌کند. بر دوئیت عمل می‌کند و دوئیت ایجاد می‌کند. ملاتاریا ورد زبان خود کرده است که آزادی مساوی با لابلالیگری است. زورپرست‌های «ضد دین» شهوت‌گرایی را «آزادی جنسی» می‌خوانند. آیا هر دو انسان را در «شیء جنسی» ناچیز نمی‌کنند؟ آیا هر زن و مرد میان عشق که ترجمان یگانگی است و یکدیگر را وسیله شهوت‌رانی کردن که بیانگر شکلی از اشکال رابطه قوا است، تمیز نمی‌دهند؟ دست کم میان عشق که فضای اندیشه و عمل انسان را باز می‌کند و شهوت‌رانی که اندیشه را تعطیل و عمل را در سلطه جنسی خلاصه می‌کند، فرق نمی‌نهد؟ آیا انسان نمی‌تواند بفهمد عشق با ساختن شروع می‌شود و شهوت‌گرایی با ویران کردن؟ آیا نشاط و سبکبالی که عشق می‌آورد را از تنش های کسالت آور و کز کردگی‌های حاصل شهوت‌گرایی تمیز نمی‌دهد؟ چرا. در ایران امروز، فساد جنسی از اندازه بیرون شده است. عامل اول این است که ملاتاریا، دین بیانگر حقوق را دین ترجمان زورمداری کرده و شهوت‌گرایی

شکلی از اشکال زورمداری است. عامل دوم شتاب گرفتن فقر و قهر در گسترش و شدت گرفتشان است. و عامل سوم، زن را در « شیء جنسی» ناچیز کردن است. عامل چهارم رواج دادن مواد مخدر و بی‌بند و باری-که استبداد ملاتاریا مدعی شد برای جلوگیری از آن برقرار می‌شود- است. «مدل چینی» استبداد که ملاتاریا اخذ کرده و نیمه‌کاره به عمل در آورده، همین است.

بدین‌قرار، عملی که با تخریب شروع می‌شود و با تخریب پایان می‌پذیرد، نه به رشد که به ضد رشد واقعیت می‌بخشد. رشد وقتی واقعیت پیدا می‌کند که در جریان آن، ساختن بر ساختن افزوده می‌شود.

برای مثال، دانش‌آموز آموختن را با ویرانگری شروع نمی‌کند. با علم آموختن شروع می‌کند و رشد او آموخته او است. اما این آموخته وقتی رشد است که جریان مداومی می‌شود که در آن، آموخته‌ها بر یکدیگر افزوده می‌شوند و دانش‌آموز را یابنده علم می‌کنند. با وجود این،

۱۱. کار عقل خلق و ایجاد است. آموخته‌ها موادی هستند که عقل در تولید علم بکار می‌برد. رشد واقعیت کامل خود را در مرحله ابتکار و ابداع و خلق به دست می‌آورد. ویرانگری‌هایی که کشورهای «جنوب»، طی یک قرن، به خود دیده‌اند از یک فریب و غفلت هستند: حاصل فرهنگ غرب را جهان‌شمول دانستن و وظیفه استعمارگر را پوشاندن قبای این فرهنگ بر تن جهانیان شمردن، وضعیت نکبت‌بار مردم ۵ قاره، خاصه «دوزخیان روی زمین» و طبیعت است. آموختن فرهنگ و نیز دانش و فنون غرب به رشد واقعیت نمی‌بخشد. استبدادها رشد را خودانگیخته و برخوردارشدن از خودانگیختگی کامل‌تر نمی‌دانستند و نمی‌دانند. سازمان‌های بین‌المللی نیز که نسخه‌های رشد را در کشورهای جنوب به اجرا گذاشته‌اند، بر این «فکر ثابت» غلط عمل کرده‌اند و می‌کنند که رشد خودانگیخته و کامل‌تر کردن خودانگیختگی انسان نیست. بنابراین، قیم مردم می‌شوند و مصلحت آن‌ها را می‌سنجند و موافق آن، نسخه می‌نویسند و به زور به عمل در می‌آورند. غافل

از این که رشد واقعیت پیدا نمی‌کند مگر به تولید آنچه بکار انسان می‌آید وقتی به حقوق ذاتی خود عمل می‌کند و استعدادها و فضل‌هایش، بر میزان عدل، هم‌آهنگ فعال می‌شوند. زنهار از زبان فریب! این زبان، با بهره گرفتن از قانون تشابه، می‌باوراند که چون رشد به تولید واقعیت پیدا می‌کند، هر تولیدی رشد است نفت و گاز را سیل آسا روانه اقتصادهای مسلط کردن، رشد می‌شود. تولید فرآورده‌هایی که حیات طبیعت را تهدید می‌کنند، رشد می‌شود. حال آنکه آدمی می‌باید در تولید فرآورده‌ها نیز از طبیعت بیاموزد. در طبیعت زباله وجود ندارد. این انسان است که طبیعت را زباله دانی کرده است و می‌کند.

بدین قرار،

۱۱/۱. تولید، نخست، تولید استعدادها و فضل‌های انسان است وقتی فعالیت او خودانگیخته، بنابراین، مستقل و آزاد است. و
۱۱/۲. هر تولیدی بر مداری انجام می‌گیرد. چنانکه در اقتصاد سرمایه‌داری، تولید بر مدار سرمایه انجام می‌گیرد. تولید عقل نیز بر مداری انجام می‌گیرد، این مدار اگر استقلال و آزادی نباشد، به ضرورت، قدرت (= زور) است. تولیدی که بدان رشد واقعیت پیدا می‌کند، فعالیت‌های استعدادهای آدمی بر مدار استقلال و آزادی، بنابراین ترجمان موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما است. و

۱۱/۳. تولید فرآورده‌ها و خدمت‌ها، بر مدار قدرت، در اشکال گوناگونش، به رشد واقعیت نمی‌بخشد به ضد رشد و ویرانگری واقعیت می‌بخشد.

در حقیقت، زبان فریب، از قانون تشابه، بیشتر از همه، در جانشین کردن شبه خردگرایی استفاده می‌کند. توضیح این که عقل بر مدار قدرت نیز تولید می‌کند. اما عقل در تولید فرآورده‌ها و خدماتی که نیازهای قدرت را ارضاء می‌کنند، نیاز به اصل راهنما دارد. بدین‌سان، ثنویت واقعیت خارجی ندارد، ساخته عقل قدرت مدار است. آن بتی که عقل می‌سازد و از ولایت مطلقه آن اطاعت می‌کند، بت ثنویت است. با موازنه عدمی را اصل راهنما کردن، عقل از پرستش بت خود ساخته رها می‌شود. در غرب معاصر، این نیچه بود که خردگرایی بر مدار قدرت را زیر سؤال برد.

۱۲. از آنجا که حق را انسان دارد و مصلحت را قدرت می‌سنجد، حق هستی دارد و مصلحت هستی ندارد و عمل قدرت فرموده، وقتی انجام گرفت و ناقض حق شد، گوئیم به مصلحت عمل کردیم. غافل از این که مصلحت با رشد بیگانه‌است. تکلیف نیز هرگاه عمل به حقی نباشد، با رشد بیگانه‌است. بدین‌قرار، فعالیت‌های رشدآور که خودانگیخته‌اند، قابل تشخیص هستند از فعالیت‌های ویران‌گر که عمل به مصلحت و یا تکلیف قدرت فرموده هستند: رشد واقعیت پیدا می‌کند وقتی مصلحت و تکلیفی بیگانه از حق، فعالیت‌های انسان‌ها را مقرر نکنند. بدین‌قرار، ۱۲/۱. «مصلح دولت» و «مصلح کارفرمائی‌ها» و «مصلح خانوادگی»... هیچ‌یک رشد نیستند و برآوردن توقعات قدرت هستند و عامل وضعیت کنونی محیط زیست درجهان و وضعیت انسان‌ها و دیگر جانداران هستند. و ۱۲/۲. وظایفی که رابطه مسلط - زیر سلطه ایجادشان می‌کند، نیز، وقتی به عمل درمی‌آیند، ویران‌گرند و رشد نیستند. در حقیقت، ۱۲/۳. رشد‌پذیری از ویژگی‌های حق است، لذا رشد انسان فرآورده عمل به حق است. و ویژگی دیگر حق این است که خود روش خویش است. از این رو، مصلحتی که غفلت از حق و عمل به دستور قدرت را ایجاد کند و نیز وظیفه‌ای که اجرای دستور قدرت باشد، به ضرورت ضد رشد می‌شوند.

۱۳. رشد حاصل می‌شود وقتی آدمی علم و فن می‌آموزد و آنها را در فعالیت‌های خودانگیخته خویش بکار می‌برد:

۱۳/۱. هر کس که دانش و فن می‌آموزد و آن را بکار نمی‌برد، تنها درخت بی‌بر نیست، بلکه عمل او ویرانگر و ضد رشد است. زیرا گرچه آموختن علم و فن رشد است اما اگر در زندگی بکار نروند، پس بن‌مایه فعالیت‌های انسان علم و فن نیستند و لاجرم ویران‌گرند. و ۱۳/۲. علم و فنی که به دست می‌آیند، بنفسه، رشد هستند. اما هرگاه در ترکیبی بکار روند که در روابط قدرت بکار می‌رود، عامل تخریب و بازدارنده رشد می‌گردد. بنگریم به روزگار زیر سلطه‌ها و طبیعت. پس علم و

فن وقتی انسان در مقام عمل به حقوق خویش و رعایت حقوق همه حقوقمندان بکارشان می‌برد، رشد هستند و رشد می‌کنند و عامل رشد انسان می‌شوند. در فصل علم و رشد و فصلهای دیگر این کتاب، به نقش علم و فن در رشد باز می‌گردیم.

۱۴. وقتی انسان خود خویشتن را، خودانگیخته، رهبری می‌کند و وقتی او بعنوان شهروند در اداره جامعه خود شرکت می‌کند، رشید است. در حقیقت، استقلال و آزادی در رهبری، رشد همین است. رهبری خودانگیخته وقتی واقعیت پیدا می‌کند که

۱۴/۱. بن‌مایه پندار و گفتار و کردار انسان زور نباشد. به سخن دیگر، پندار و گفتار و کردار او رشید و گویای رشد کردن باشند. و

۱۴/۲. دلیل درستی پندار و گفتار و کردار او در خود پندار و گفتار و کردار باشد. زیرا اگر در بیرون آنها باشد، یعنی این که آدمی «مطیع اوامر قدرت» است. وجود این دو شرط استعداد رهبری انسان را ترجمان رشد می‌کند. زیرا هدف پندار و گفتار و کردار - پندار و گفتار و کردار بیانگر هدف هستند - رشد می‌شود.

بدین‌قرار، هرگاه در جامعه‌ای، شهروندان خود خویشتن را، برپایه استقلال و آزادی رهبری نمی‌کنند و در اداره جامعه خویش، براین دو پایه شرکت نمی‌کنند، رهبری‌های فردی و گروهی و ملی، بنفسه، ضد رشد می‌شوند و ویرانی بر ویرانی می‌افزایند. و

۱۵. به یمن ویژگی‌های رشد، دانستیم که رشد کامل‌تر کردن خودانگیختگی است. اینک گوئیم که شهروندان وقتی از خودانگیختگی خویش غافل نمی‌شوند و آن را کامل‌تر می‌کنند که

۱۵/۱. نیروهای محرکه در حد مطلوب تولید شوند و بی‌آنکه تخریب بگردند، در باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی بکارافتند. بدین‌قرار،

۱۵/۲. باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی که درگرو تولید نیروهای محرکه در حد مطلوب و بکارافتادن آنها در رشد است، لازمه تولید نیروهای محرکه نیز هست. به سخن دیگر، یکدیگر را ایجاد می‌کنند. و نیز، ۱۵/۳. خودانگیختگی فردی و جمعی دلالت می‌کند بر میزان باز و تحول‌پذیر بودن نظام اجتماعی که، بنوبه خود، ایجاد کننده فضای اجتماعی باز برای برخوردار شدن انسان از خودانگیختگی طبیعی خویش است. از این‌رو است که میزان خودانگیختگی هر جامعه، میزان رشد آن جامعه و برخورداری شهروندان آن از توان خلاقه خویش است. توانی که بدون برخورداری از خودانگیختگی، نه در خلاقیت‌های بکار می‌افتند که رشد است بلکه در ویران‌گری‌ها بکار می‌افتند که ضد رشد هستند.

۱۶. دو دروغ بزرگ را یک قرن تجربه آشکار کرد. این دو دروغ را یک قرن ویران‌گری‌های بزرگ، کشتارهای بزرگ، آلودگی‌ها بسا پالایش نیافتنی، آشکار کرد:

۱۶/۱. رشد از جامعه‌ای به جامعه دیگر قابل صدور نیست. از انسانی به انسان دیگر نیز قابل انتقال نیست. هرکس خود باید رشد کند. آغاز و ادامه رشد درگرو غافل نشدن از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش و عمل به این حقوق است. سلطه‌گران به خود «استعمارگر» لقب دادند و مدعی شدند که جهانیان را به فرهنگ غرب که فرآورده رشد و فرآورنده رشد است، در می‌آورند. اما سلطه بنام رشد، دو کار انجام داد، محروم کردن جامعه‌های زیر سلطه از نیروهای محرکه خویش و تقلید میمون‌وار از غرب. و اینک مسلم است که هرگاه جهانیان بخواهند چون غربی‌ها زندگی کنند، عمر منابع موجود در کره زمین زود به پایان می‌رسد و بسا زندگی بر روی زمین ناممکن می‌شود. بدین‌قرار،

۱۶/۲. دروغ دوم که فریب بزرگ از کاردرآمد، این بود: راه رشد یکی است و رشد نیافته با تقلید از رشد یافته رشد می‌کند. حال این‌که، تقلید عمل به دستور و غفلت از خودانگیختگی، بنابراین، بنفسه، ضد رشد است. جامعه‌هایی که تقلید کردند، اگرهم چون غرب شدند، ابعاد فاجعه را بزرگ‌تر

کردند و زندگی بر روی زمین را مشکل‌تر ساختند. وگرنه اکثریت بزرگ گرفتار خشونت و فقر شدند و هستند. این دو دروغ با دروغ سومی همراه شد:

۱۷. رشد نه تجزیه می‌کند و نه قابل تجزیه است. توضیح این که ۱۷/۱. بنا بود رابطه مسلط - زیر سلطه، نظام‌های اجتماعی جامعه‌های زیر سلطه را فعال کند تا این جامعه‌ها راه رشد غرب را در پیش گیرند. در عمل، موجب از هم گسستگی‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی گشت. هم اکنون، تمامی جامعه‌هایی که زیر سلطه بوده‌اند از این ازهم گسستگی‌ها رنج می‌برند. عامل این ازهم گسستگی‌ها ایجاد مدارهای بسته میان سلطه‌گر با زیر سلطه‌هایی است که باز و تحول‌پذیر شدن نظام جامعه خویش را به زیان موقعیت خود می‌دانند. بدین‌سان، بخشی از جامعه از آن بیگانه و دستیار سلطه‌گر و عامل تلاشی می‌گردد. و

۱۷/۲. بنابر این که خودانگیختگی ویژگی رشد است، رشد درونی و نه بیرونی است. ولو، بیرون نقش الگو را بازی کند، این درون است که می‌تواند رشد کند. از این‌رو، هم نمی‌توان داشته‌های خود را تجزیه کرد و بخشی را نگاه داشت و بخشی را بدور افکند و هم نمی‌توان «اخذشونده‌ها» را تجزیه کرد و بخشی را پذیرفت و بکار برد و بخشی را بدور انداخت. متلاشی شدن ذهنیت‌ها از جمله فرآورده این دروغ است که گویا می‌توان از فرهنگ سلطه‌گر، عناصری را جدا و خنثی کرد و عناصر دیگری را جزئی از فرهنگ خود کرد. در حقیقت،

۱۷/۳. ارتباط فرهنگها، وقتی خودانگیخته انجام می‌گیرند، به رشد متقابل یکدیگر کمک می‌کنند بی‌آنکه عامل تجزیه و تلاشی و عقیم گشتن فرهنگ‌های در رابطه بگردند. چراکه، هم حقوق از ویژگی هستی شمولی برخوردار هستند و هم دانش و فن. در عوض، این ضدفرهنگها یا عناصر ساخته و سازنده قدرت هستند. در روابط قوا کاربرد پیدا می‌کنند و نمی‌توانند بطور خودانگیخته بایکدیگر رابطه برقرار کنند. تنها از راه رابطه سلطه‌گر- زیر

سلطه است که نقل و انتقال پیدا می‌کنند و در جامعه‌های زیر سلطه مانع رشد و عامل ویران‌گری‌های روزافزون می‌شوند.

۱۸. اینک می‌توانیم دریابیم که چرا رشد خود روش خویش است. در حقیقت، بنابر این که رشد را انسان می‌کند و عمران را طبیعت می‌جوید، پس هر برنامه رشدی، بنابر تعریفی که از رشد می‌کند، روش یا مجموعه تدابیری را دربر دارد که باید بکار روند تا رشد حاصل بگردد. برای مثال، هرگاه برنامه رشد افزایش تولید ناخالص ملی باشد، تدبیرها، همه، چنان سنجیده می‌شوند که متناسب‌ترین ترکیب نیروهای محرکه بکار افتد تا مگر میزان رشد تولید همان بشود که بعنوان هدف برگزیده شده است. و اگر برنامه رشد بی‌سوادی زدائی باشد، آموختن سود به بی‌سودان روش می‌شود. بدین‌قرار، هر رشدی خود روش خویش است. آگاهی شهروندان از این معیار، به آنها امکان می‌دهد که از راست و یا دروغ بودن برنامه‌های رشد که دولت تهیه می‌کند، آگاه گردند. برای مثال،

● هرگاه برنامه رشد، رشد علمی و فنی بقصد بکاربردن آنها بمثابه نیروی محرکه در رشد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی باشد، نظام آموزش و پرورش نمی‌تواند نظامی باشد که کارش تعلیم و تربیت کارمند برای دیوان سالاری دولت حاکم بر جامعه باشد. و

● نظام آموزش و پرورش نمی‌تواند بدان‌حد نخبه‌گرا باشد که جمهور مردم از دانش و فنی که باید بیاموزند و بکاربرند تا رشد کنند، محروم بمانند و یا دانش و فنی که به آنها آموخته می‌شود، بکار آن بیایند که آنها به استخدام کارفرمائی‌هائی درآیند که منابع طبیعی آنها را صادر می‌کنند و یا به خدمت اقتصادی درآیند که بلعنده منابع و ویرانگر محیط زیست آنها است. و

● نظام آموزش و پرورش نمی‌تواند آموزش و پرورشی باشد که دانش و فن را جانشین انسان می‌کند و بر شمار بی‌کاران می‌افزاید و یا دانش و فن را عامل گسست‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و یا سلطه دولت قدرتمدار بر جامعه می‌کند.

● و... و

۱۹. رشد وقتی واقعیت می‌جوید که جاذب رشد و دافع ضد رشد می‌شود. این ویژگی بس بکار تشخیص رشد از ضد رشد می‌آید. توضیح این که رشد، بدین‌خاطر که حاصل بکارافتادن نیروهای محرکه در ساختن و بالاندن است، چهار اثر بسیار مهم و تعیین‌کننده دربردارد:

۱۹/۱. رشد بر هم افزا است. چنان‌که دانش دانشمند درب بروی دانش‌های جدید می‌گشاید و دانش بر دانش افزوده‌شود. و یا سرمایه چون بکار افتد، بر خود می‌افزاید. در حقیقت، هر عملی، از ویژگی بر خود افزائی برخوردار است. و

۱۹/۳. دانش‌ها یکدیگر را ایجاب می‌کنند و رشته‌های تولیدی یکدیگر را ایجاب می‌کنند و هنرها یکدیگر را ایجاب می‌کنند. و

۱۹/۴. در همان حال، دافع جهل است و آن را می‌زداید. و

۱۹/۵. فرهنگ استقلال و آزادی را بارور و به یمن باروری، نو به نو می‌گرداند.

در برابر، جامعه‌ای که رشد نمی‌کند، فعالیت‌های تخریبی نیز چهار اثر بیار می‌آورند: برهم افزوده شدن ویران‌گری‌ها و بیشتر شدن از رشد ماندگی و کاربرد نیافتن دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه و گسترش یافتن دامنه جهل و عقیم و گرفتار تلاشی شدن فرهنگ.

۲۰. غیر از این که میزان عدل تمیز دهنده رشد از ضد رشد است، رشد میزان مند است. توضیح این که نیازهای واقعی انسان و نیاز واقعی طبیعت به عمران، واحدهای اندازه‌گیری فعالیت‌های انسان هستند. هرگاه فعالیت‌های انسان در حد برآوردن این نیازها شدند، او فرمان بر قدرت زیادت طلب نیست بلکه در خدمت رشد خویش است:

۲۰/۱. در طبیعت از هرچیز به اندازه وجود دارد، هرگاه راه‌بر تولید و مصرف برآوردن نیازهای واقعی باشند،

۲۰/۲. برای این که تولید و مصرف از نیازهای واقعی فرمان ببرند، باید که مدار اندیشه و عمل انسان، مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی باشد. یعنی نیازهای

معنوی انسان، با از خود بیگانه کردن مدار باز در مدار بسته مادی → مادی، به نیازهای مادی سیری ناپذیر بدل نگردند و انسان به خدمت قدرت سرمایه که میل به تمرکز و بزرگ شدن و ویران کردن نیروهای محرکه دارد، در نیاید. و

۲۰/۳. رشد انسان، ویژگی معنوی دارد، یعنی نیازمند مصرف انبوه نیست. نیازمند ابزار علمی و فنی و متناسب‌ترین ترکیب نیروهای محرکه در هرچه باز و تحول‌پذیرکردن نظام اجتماعی و در هرچه بازترکردن مدار عقل مستقل و آزاد انسان است. بیراهه‌ای که بشر، بنام رشد، درپیش گرفته‌است، بیشتر از بیش، نیروهای محرکه تخریب می‌شوند و یا در تولید و مصرف انبوه یک اقلیت کوچک بکار می‌افتند. و

۲۰/۴. تافلر، در کتاب شوک آینده، بر این گمان است که چون صنعت می‌تواند تا بخواهی بر گوناگونی فرآورده‌ها بیافزاید، پس انسان عصر «فرا صنعتی» انتخاب‌های فراوان، بنابراین، آزادی می‌جوید. غافل از این‌که، در مدار بسته مادی → مادی، فراوانی انتخاب‌ها، بر فرض واقعیت یافتن، جبر مصرف را بیشتر می‌کند. در این مدار، انسان‌ها کودکان باقی می‌مانند. در واقع، اگر محیط زندگی یک کودک را فضائی بسته بگردانند و اسباب بازیهای با انواع فراوان در اختیارش بگذارند و او با فضای زندگی بسته و بازی با اسباب بازی‌ها خو کند، به تن نمو می‌کند و به عقل کودک برجا می‌ماند. فراوانی انتخاب در مدار باز مادی → معنوی، در بی‌کران معنویت میسر است. در این بی‌کران است که عقل استقلال و آزادی خویش را باز می‌یابد و در جریان رشد، نیازهای معنوی نو به نو و برآورده می‌شوند.

۲۱. امید و شادی و شوق در دل و نشاط در سر از ویژگی‌های رشد انسان و زندگی او در طبیعتی سالم و شاداب است. حال آن‌که ناامیدی و غم و کزکردگی ناشی از آن، ویژگی انسان است وقتی رشد نمی‌کند و در طبیعتی زندگی می‌کند که سلامت از دست می‌دهد. در جامعه‌ها، ضریب نارضایتی محاسبه می‌شود. به تازگی، امید و شادی و نیز ناامیدی و غم موضوع سنجش های افکار شده‌اند. باوجود این،

۲۱/۱. در محاسبه میزان نارضائی، تنها تعیین میزان سرکوب در جامعه که آن هم از راه محاسبه بودجه سازمان‌ها سرکوب نظامی و انتظامی و بنیادهای مهارکننده مردم، محاسبه می‌شود، کافی نیست. زیرا در جامعه‌هایی که سرکوب عریان انجام نمی‌گیرد، وجود حدود ۷۰ درصد فرآورده‌ها و خدمت‌های ویران‌گر و آلاینش روزافزون محیط زیست و میزان تخریب نیروهای محرکه، بنابراین دینامیک‌های رابطه مسلط - زیر سلطه که دینامیک نابرابری و دینامیک خشونت دو دینامیک از دست کم ۲۰ دینامیک هستند و میزان خشونت در جامعه، هم می‌باید به حساب گذاشته شوند تا ضریب نارضائی به اندازه واقعی آن نزدیک شود. اهمیت این محاسبه در این است که تعریف رشد را دقیق می‌کند و به انسان‌ها می‌آموزد رشد مجموعه‌ای از کارها است که باید هم‌زمان و هم‌آهنگ به انجام رسند:

۲۱/۲. کاستن از تضادهای اجتماعی وقتی هم‌زمان می‌شود با افزایش توحید اجتماعی و انسان‌ها به خود می‌آیند که مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، از جمله استعداد انس و دوستی و فضل امداد و ایثار و انتقال دانش و فن به یکدیگر و پدری و مادری و... دارند و رشد وقتی رشد است که همگانی می‌شود و محیط اجتماعی و طبیعی زیست را زیبا می‌کند. به یمن باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی، سرمایه اجتماعی و دیگر سرمایه‌ها و نیروهای محرکه افزایش پیدا می‌کنند و، با بکارافتادن، بر میزان رشد انسان و عمران طبیعت می‌افزایند. بدین‌قرار، فرهنگ استقلال و آزادی، بنابراین، محبت و دوستی و اخلاق استقلال و آزادی، بنابراین اخلاق دوستی، نه تنها فرآورده استعداد دوست داشتن و دوست داشته شدن، در جریان رشد، هستند بلکه برانگیزنده انسان‌ها به رشد در مدار باز مادی → معنوی هستند. از این‌رو،

۲۱/۳. در جامعه‌ها، حالت مطلوب را حالتی می‌دانند که، در آن، نسبت امید و شادی به ناامیدی و غم، چهار به یک و در خانواده، این نسبت ۶ به ۱ باشد. اما امید و شادی در مدار بسته روابط قوا، بدین‌خاطر که با تخریب همراهند، آلوده به احساس غلبه و بس زودگذر هستند. حال این‌که امید و شادی ذاتی حیات هستند. هرگاه اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد، راه و روش زیستن در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می

شود. این بیان ترجمان امید و شادی است که ذاتی حیات است و امید بر امید و شادی بر شادی می‌افزاید، وقتی به آن عمل می‌شود. این بیان مدار زندگی را مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی نگاه می‌دارد و امید و شادی که بر هم افزوده می‌شوند، هم از عوامل بازتر شدن مدار زندگی و هم از رهگذر بازتر شدن مدار زندگی، روز افزون می‌گردند. آن امید و شادی که طبیعی و خودانگیخته است این امید و شادی است.

۲۱/۴. معیاری که امید و شادی و دوستی است با چند و چون رابطه انسان با قدرت کاهش و افزایش پیدا می‌کند. هراندازه قدرت بیشتر بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را فراگرفته باشد، امید و شادی طبیعی کم تر می‌شود. بدین خاطر که قدرت فرآورده تضاد است، افزایش میزان تضادها دلیل کاهش رابطه‌های دوستی و کاهش میزان همبستگی می‌گردد. بدین قرار، این ترکیب دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه با قدرت و یا با حقوق انسان (از حقوق ذاتی انسان تا حقوق شهروندی و حقوق ملی او و حقوق طبیعت و جانداران) است که میزان امید و شادی و توحید اجتماعی را معلوم می‌کند: هراندازه نیروهای محرکه بیشتر با حقوق ترکیب شوند، از جمله حق دوست داشتن و دوست داشته شدن، میزان رشد بیشتر است. در حقیقت،

۲۲. انسان با واقعیتی که خود او است و واقعیتی که جانداران و طبیعت هستند، دو نوع رابطه برقرار می‌کند - برای تفصیل رجوع کنید به فصل علم و رشد - یکی مستقیم و دیگری از راه قدرت. مستقیم‌ترین رابطه با واقعیت، رابطه خدا با آفریده است. وقتی این آفریده انسان است، در این رابطه، بیان قدرت در سر او نیست و ثنویت نیز اصل راهنمای عقل او نیست و سود و زیان هم غایب است. لذا، مشاهده علمی واقعیت آن‌سان که هست ممکن است. باوجود این، شناسائی علمی حاصل رشد و بنوبه خود از اسباب رشد است. توضیح این‌که

۲۲/۱. رابطه مستقیم با خود و با واقعیت‌های دیگر ممکن نیست مگر توسط عقل مستقل و آزاد. بدین قرار، خودانگیختگی عقل رشد است وقتی این عقل روشهای عقل قدرتمدار را بکار نمی‌برد و روشهای عقل مستقل و

آزاد را بکار می‌برد - رجوع کنید به کتاب عقل آزاد - . هرگاه عقل از خودانگیختگی خویش غافل نشود با رابطه مستقیم برقرار کردن با خود و با واقعیت‌های دیگر - که در شمار کارآترین روش‌ها است - ، به دو کار توانا می‌شود که، با انجامشان، رشد متحقق می‌گردد:

۲۲/۲. رابطه حق با حق برقرار کردن با خود و با واقعیت‌های حقوقمند دیگر. این همان رابطه است که هرگاه برقرار شد، رابطه قوا بی‌محل می‌شود و مجازی که قدرت است از میان بر می‌خیزد. چراکه قدرت رابطه قوا است و هر جا و هر وقت این رابطه برقرار شود، انسان توانا به رابطه مستقیم برقرار کردن با واقعیت نمی‌شود. نه او که قدرت بزرگ و متمرکز می‌شود. راست بخواهی ترکیبی بزرگ و متمرکز می‌شود که در روابط قوا کاربرد دارد.

۲۳. دیدیم که هر موجود زنده‌ای فعال است و عمل او بر هم افزا است: رشد بر خود می‌افزاید و از رشدماندگی نیز برخوردار می‌افزاید. بدین قرار، انسان، در حالت طبیعی، به یمن مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی رشد می‌کند. اگر رشد اسطوره گشته و انسان پرستنده این اسطوره شد، ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. گناه از کلمه رشد نیست. در این زمان، در غرب، آنها که رشد را مقصر وضعیت می‌دانند که انسان‌ها و محیط زیست بدان گرفتار است، مخالف بکاربردن کلمه رشد هستند. چنان‌که پنداری تقصیر با این کلمه است. درست مانند ایرانیانی که به کلمه زیبای ولایت حساسیت پیدا کرده‌اند چراکه ملاتاریا، به استبداد مرگبار و ویران‌گر خود، ولایت فقیه نام بخشیده‌است. کلمه زیبا است چراکه بن‌مایه‌ای از زور ندارد و فاقد دیگر ویژگی‌های کلمه هائی است که در زبان قدرت کاربرد دارند. باوجود این،

۲۳/۱. برای این‌که زبان فریب - ویژگی‌های این زبان در کتاب عدالت اجتماعی شناسائی شده‌اند - کلمه رشد را در فریب بکار نبرد، رشد در زبان آزادی است که باید تعریف شود و تدبیرها در این زبان هستند که باید تعریف و تشریح بگردند و شهروندان نیز رشد را آموختن و بکاربردن زبان آزادی بدانند و آن تدبیری را رشدآور بشمارند که خود می‌توانند، به روش تجربی و به یمن نقد مداوم، بکاربرند. و

۲۳/۲. اندیشه راهنما اگر بیان قدرت است و حتی اگر بیان استقلال و آزادی است، نقد پذیر باشد. در حقیقت، رشد یافتن بکاربردن اندیشه راهنمایی است که بیان استقلال و آزادی باشد. بجا است خاطر نشان شود که هرگاه اندیشه راهنما انتقاد را بپذیرد، ولو بیان قدرتی از نوع استبداد فراگیر باشد، به نقد، می‌تواند بیان استقلال و آزادی بگردد. بنابراین،

۲۳/۳. ضدیت با هر اندیشه راهنمایی از دینی و غیر دینی، گویای از رشد ماندگی است. چرا که اندیشه راهنما را قدرت بکار می‌برد و قدرت تا آنرا از خود بیگانه نکند، بکار نمی‌برد، پس از بندگی قدرت است که باید آسود. و موضوع مخالفت قدرت باید باشد و نه دین یا مرام. ضدیت تعطیل کننده نقد و گویای وجود بیان قدرت در سر است. بدین خاطر است که در جامعه ها، اندازه ضدیت با اندیشه‌ها و هنرها و بسا دانش‌ها و فن‌ها، میزان از رشد ماندگی آنها را گزارش می‌کند. و

۲۴. بنابر این که ثنویت اصل راهنمای بیان‌های قدرت و برقرارکردن رابطه قوا است، نمی‌تواند اصل راهنمای رشد انسان و عمران طبیعت باشد. رشد وقتی ترجمان این اصل باشد، جز بیانگر بزرگ و متمرکز شدن قدرت (= ترکیبی که در روابط قوا کاربرد پیدا می‌کند) نیست. بدین قرار، اصل راهنما محک تشخیص رشد انسان و عمران طبیعت از بزرگ و متمرکز شدن قدرت است: هرگاه اصل راهنمای عقل موازنه عدمی بگردد، خودانگیختگی او کامل می‌شود. چنین عقلی رشید است:

۲۴/۱. رشید صفت انسانی است که رشد او مداوم است. اما رشد مداوم، خالی از تخریب و مشکل‌هایی که برهم افزوده می‌شوند و بحران در پی بحران ببار می‌آورند، وقتی میسر است که اصل راهنما، در سطح یک انسان و در سطح یک خانواده و در سطح یک گروه و در سطح جامعه و در سطح رابطه جامعه‌ها با یکدیگر و در سطح رابطه انسان با جانداران و طبیعت، موازنه عدمی باشد: مدار باز بروی هستی هوشمند و رابطه‌های حق با حق و خالی از زور. بدین‌سان،

۲/۲۴. تغییر رابطه قوا به رابطه حق باحق، نیاز به ازخود بیگانه نکردن نیرو در زور و بکار نبردن آن دارد. بنابراین، نخست در رابطه انسان با خویش است که با گزیدن این یا آن اصل راهنما، زور بی یا با محل می‌شود. بدین قرار، رشد آغاز می‌گیرد با برگزیدن موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما. هرگاه، هم از آغاز، ثنویت اصل راهنما بگردد، دیگر این نه انسان که قدرت است که رشد می‌کند. چراکه وقتی هم انسان تحصیل علم می‌کند، چون اصل راهنما ثنویت است، آلت فعل قدرت باقی می‌ماند. بنگریم به جامعه جهانی خود و طبیعتی که آلوده می‌شود و از خود بیرسیم: آیا حاصل ترکیب علم و فن با زور و ثروت، از رهگذر بکاربردن این و یا آن بیان قدرت نیست و تحصیل کرده‌ها در خدمت قدرت سرمایه‌داری نیستند؟

راستی این است که رشد خودانگیختگی عقل است و خودانگیختگی عقل نیازمند موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما و بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما است.

۲۵. رشد واقعیت کامل خود را به دست می‌آورد وقتی همه این معیارها جمع می‌شوند. اما این معیارها در فعالیتی جمع نمی‌شوند، مگر انسان، به مثابه مجموع استعدادها و فضل‌ها، فعالیت‌های خودانگیخته پیدا کند. توضیح این که استعدادی که اندیشه راهنما را می‌سازد یا می‌پذیرد و استعدادی که دانش می‌آموزد و می‌جوید و استعدادی که رهبری می‌کند و استعدادی که انس می‌گیرد و رابطه برقرار می‌کند و استعدادی که هنر می‌سازد و استعدادی که کارش پرداختن به اقتصاد فعالیت‌ها است- یعنی زمان بندی فعالیت‌ها، چند و چون و هم‌آهنگی فعالیت‌ها را سازمان می‌دهد- و استعدادهای دیگر و فضل‌هایی که هریک کار خویش را انجام می‌دهند، وقتی همه باهم، به یمن عمل به حقوق ذاتی و حقوق شهروندی، فعالیت خودانگیخته پیدا می‌کنند، رشد واقعیت پیدا می‌کند. هرگاه آن‌را با محک معیارهایی که برشمردم، بسنجی، میزان عدل معلوم می‌کند، چه اندازه رشد انجام گرفته‌است. پس، بر انسان مستقل و آزاد نیست که منتظر تغییر قدرت دولتی بنشیند تا مگر دولت مطلوب او برنامه رشد تهیه کند و به اجرا در آورد. در خود است که

می‌باید موانع رشد را از میان بردارد. بر او است که بداند، اگر رشد نکند، تخریب می‌کند و وقتی تخریب می‌کند، قدرت بر او حکومت می‌کند.

در کتاب «رهبری در مردم سالاری» و پیش از آن، مکرر توضیح داده‌ام که قدرت را اگر به رهبر عابد زاهد بدهی، باید مطمئن باشی که او آلت قدرت می‌شود و اوامر و نواهی قدرت را به اجرا می‌گذارد. بنابراین، هر کس تضمین بدهد، اگر به قدرت برسد، کشور را چنین و چنان رشد می‌دهد، دروغ می‌گوید. زیرا با استقرار قدرت جدید، قول دهنده یا آلت قدرت می‌شود و عهد خویش را نقض می‌کند و یا آلت قدرت نمی‌شود و قدرت زدائی را رویه می‌کند. پس هیچ تضمینی جز استقلال و آزادی خود انسان شهروند وجود ندارد. آدمی که زورمدار است، قدرت بر او حکومت می‌کند. یا طبق احکام مسکوی استالین و یا برابر «آیه‌های تهرانی» ملاتاریا. آن کس که زنهار می‌داد، دروغی را دست مایه کرده بود که از ساخته‌های ملاتاریا است: در آیه‌هایی که در مکه نازل شده‌اند، سخن از ارزش‌ها و حقوق است. اما وقتی پیامبر (ص) در مدینه مستقر می‌شود، در آیه‌ها، سخن از خشونت‌ها است. جاعل اصلی این دروغ ملاتاریا است. زیرا می‌باید نقض «بیان استقلال و آزادی» را که در پاریس از زبان آقای خمینی اظهار شد و جایگزین کردن آن‌را با بیان استبداد که، در تهران، باز از زبان خمینی ابراز شد، توجیه می‌کرد. ملاتاریا بوجود آمد زیرا مسلمان‌ها از یاد بردند اسلام روش زیستن در استقلال و آزادی است. از یاد بردند تضمین‌کننده مستقل و آزاد و حقوقمند شدن خود آن‌ها هستند. از یاد بردند که وقتی مستقل و آزاد نمی‌شوند، مستقل و آزاد نمی‌کنند. دینی که انسان را مستقل و آزاد می‌کرد، کجا ممکن بود در مدینه، او را محکوم حکم قدرت (= زور) کند؟ بعد از ۱۴ قرن، در کجای جهان مردم سالاری شورائی مدینه، واقعیت پیدا کرده است؟

به هر رو، رشد را انسان خود می‌کند. بر میزان عدل، رشد با مجموع معیارها قابل سنجیده شدن و تمیز جستن از ضد رشد است. فصل‌های آینده تفصیل این فصل هستند.

۲. رشد حل تضادهاست

- در قسمت اول این مطالعه، دانستیم که «رشد وقتی واقعیت دارد که خالی از ناسازگاری و تضاد باشد». حال تضادها را دسته‌بندی می‌کنیم:
۱. تضادها میان استعدادها در درون هر يك از انسان‌های عضو يك جامعه؛
 ۲. تضادهای انسان‌ها با بنیادهای جامعه؛
 ۳. تضادهای بنیادها با یکدیگر و تضادهائی که، در جامعه، از رهگذر روابط قوا، میان گروه بندیها و افراد پدید می‌آیند؛
 ۴. تضادها با دنیای خارج. از رهگذر روابط قوا با جامعه‌های دیگر، یا روابط سلطه‌گر - زیرسلطه؛
 ۵. تضادها با زمان و مکان؛
 ۶. تضادها با طبیعت؛
 ۷. تضاد با خدا و
 ۸. تضادها میان واقعیت و حقیقت و پوششها از دروغ و خرافه و دیگر غیر عقلانی‌ها.

هر فعالیتی وقتی حرکت رشد است که هیچ‌يك از این تضادها بر آن محاط نباشد و در خود آن نیز نباشد. در جهان امروز، در همه جامعه‌ها، این تضادها وجود دارند. بنابراین، معیار عمومی ما برای سنجش هر فعالیت، اندازه تضادهای هشتگانه در آن فعالیت است. هر اندازه تضادها بیشتر، سهم رشد کمتر و سهم تخریب بیشتر.

این معیار هم بکار سنجش فعالیت‌های يك فرد و هم بکار سنجش فعالیت يك جمع می‌آید. شناسائی این تضادها کار اساسی در تشخیص راه

رشد از کج راهه ویرانگری و از رشدماندگی است. تضادهای ۴ و ۵ و ۶ را در مطالعه‌های دیگر، بخصوص در مطالعه سلطه و پویائیهای آن، موضوع بحث قرار داده‌ام. در این مطالعه، کم و بیش به آنها پرداخته می‌شوند. در این جا، عمده بنا بر مطالعه تضادهائی است که یا مطالعه نشده‌اند و یا بدین گونه مطالعه نشده‌اند:

۱. یادآور می‌شوم که هر انسانی شش دسته استعدادها (۱). استعداد اندیشه راهنما، دین و مرام، ۲. استعداد رهبری، ۳. استعداد انس و دوستی و برقرار کردن رابطه اجتماعی، ۴. استعداد ابتکار و ابداع و خلق و تحصیل دانش و فن، ۵. استعداد هنر و ۶. استعداد اقتصاد) دارد و هر انسانی فضل‌ها دارد. عملی که فعالیت خودجوش و هم‌آهنگ این استعدادها و فضل‌ها را با فعالیتهای دستوری و ناهم‌آهنگ جانشین می‌کند، ضد رشد است. مارکس از خود بیگانگی انسان را فروش نیروی کار در ازاء مزد می‌انگارد. نیک که بنگری، از خود بیگانگی آدمی با آلت فعل قدرت شدن، واقعیت پیدا می‌کند: هر زمان فعالیت انسان با امر و نهی قدرت انجام می‌گیرد، عقل او مستقل و آزاد نیست. بنا بر این، استعدادها و فضل‌های دیگر نمی‌توانند خودجوش و هم‌آهنگ فعالیت کنند. از این رو، انسان در درون خویش، گرفتار تضادها می‌شود و هر تضادی را باید در سود قدرت آمر حل کند. اگر بنا بر رشد باشد، انسان‌ها باید از این نوع تضاد بیاسایند. آسودن از این نوع تضاد، موکول است به تغییر رابطه با بنیادهای جامعه:

۲. **تضاد انسان با بنیادهای ششگانه و تضاد میان آنها - که یک به یک می‌آورم - در جامعه‌ها:** بنیادها حاصل فعالیتهای شش دسته استعدادهای انسان‌ها هستند. اگر این بنیادها در خدمت استعدادهای انسان‌ها باشند، جامعه خالی از تضادها و اعضای آن در رشد هستند. اما واقعیت این است که بنیادها در خدمت قدرت هستند. بنا بر این، عامل آلت فعل قدرت کردن انسان‌ها اینند:

۲/۱. بنیاد دینی وقتی بر مدار قدرت از خود بیگانه می‌شود و بیان استقلال و آزادی را به بیان قدرت بر می‌گرداند، رابطه انسان با خدا را نیز وارونه می‌کند: خدا قدرت مطلق می‌شود که انسان در برابر او «پوچ» است. بدیهی است این انسان در برابر زور مطلق، تسلیم تقدیری می‌شود که آن زور برایش رقم می‌زند. در بیان استقلال و آزادی، انسان موجود فعالی می‌شود در بی کران استقلال و آزادی و توانائی و دانش و... در حال حاضر، هر دو نوع انسان وجود دارند. در پندار و گفتار و کردار آنها، رشد را از ویرانگری، آسان می‌توان تمیز داد.

کتابی را خوانده‌ام که از «لایسته» بحث می‌کند. بمناسبت، صاحب کتاب آزادی را آزادی از جبر خداها دانسته است. با وجود این، این انصاف را داشته‌است که هشدار بدهد خدا مساوی با زور مطلق، تنها خدای دین‌ها نیست. ایدئولوژی‌های قرن بیستم آن خدا را منکر شدند اما قدرت (= زور) را خدا کردند و انسان را برده جبرش گرداندند. بدین‌قرار،

برای این که دین، دین استقلال و آزادی بگردد و، به دین، انسان استقلال و آزادی پیدا کند، بنیاد دین که اینک بر اصل ثنویت تک محوری ساخت پذیرفته‌است، بایستی، بر اصل موازنه عدمی، از خدمت قدرت رها شود و ساختاری را بپذیرد که به آن امکان می‌دهد دین را از بیان قدرت شدن، حفظ کند. **بدین‌سان، قطع رابطه بنیاد دین با قدرت و بیان استقلال و آزادی گشتن دین، کاری است که در همه جامعه‌های انسانی می‌باید به انجام رسد تا انسان‌ها به راه رشد باز آیند.**

به ترتیبی که دورتر خواهیم دید، این انسان است که با تغییر خود، رابطه خویشتن را با بنیاد دین، تغییر می‌دهد. او ساختار این بنیاد را نیز تغییر می‌دهد.

۲/۲. بنیاد تعلیم و تربیت: از مهد کودک تا دبستان و از دبستان تا دانشگاه، کارش آموزش و پرورش انسان‌ها، بمثابة مجموعه‌ای از استعدادها نیست. کارش تعلیم و تربیت «نیروی کارماهر» برای سالاریها (سرمایه سالاری، دیوان سالاری، فن‌سالاری، دین‌سالاری، علم‌سالاری، حزب سالاری، هنر سالاری و...) است. **از این‌رو است که نایکسانی استعدادها**

را نابرابری استعدادها می‌گرداند و آنها که مهر بی‌استعداد می‌خورند، با همان شتاب که علم و فن رشد می‌کنند، اکثریت بزرگتری می‌شوند. تضادها که از این رهگذر پدید آمده‌اند و پدید می‌آیند، از موانع بزرگ رشد انسان‌ها شده‌اند و می‌شوند. بدین‌قرار،

بنیاد تعلیم و تربیت باید رابطه خود را با قدرت قطع کند تا بتواند بخدمت انسان‌های با استعدادهای نایکسان درآید. آن‌هم به ترتیبی که هر انسان، برای آموزش و پرورشی که خود بر می‌گزیند، آموزشگاه در خور را پیدا کند.

مقایسه دو نظام آموزشی، هزینه غیر قابل تحمل نظام کنونی و ویرانگری استعدادها و محرومیت اکثریت بزرگ انسانیت را از آموزش و پرورش، آشکار می‌کند. بدین‌قرار، «پست لیبرالیسم» نیز که در انتقاد لیبرالیسم، انسان را آموزنده تلقی می‌کند و آزاد و مسئول می‌شناسد، ناگزیر، اعتراض به این نظام پرهزینه و ویرانگر استعدادها شده‌است.

با وجود این، مشکل حل نمی‌شود مگر آن‌که تضادهای دیگر نیز حل شوند و انسان از بردگی قدرت رها شود:

۲/۳. در باب قدرتی که دولت و دیگر بنیادهای سیاسی هستند و قرار گرفتن فرد، بدون حفاظ، در برابر این قدرت، از زمانی که دولت و جامعه مدنی موضوع بحث شده‌اند، تا بخواهی کتابها نوشته شده‌اند و بر سر لزوم آزادی انسان از وابستگی به قدرت دولت، اجماع بوجود آمده‌است. برای مثال، در ایران، بودجه‌ای که حکومت تقدیم مجلس می‌کند گزارشگر ناتوانی جامعه مدنی و وابستگی کامل انسان ایرانی به قدرت دولت است. زیرا، غیر از دیگر وابستگیها، دولت، در درآمدها و هزینه‌هایش، تابع فعالیتهای اقتصادی ملت نیست اما ملت در فعالیتهای خویش تابع فعالیت اقتصادی دولت هست. بودجه نشان می‌دهد همین تابعیت را دولت ایران به اقتصاد مسلط انیرانی دارد. زیرا تکیه بودجه بر فعالیت اقتصاد مسلط در ایران است. این بودجه از عوامل تعیین‌کننده قشر بندیهای اجتماعی است و تضادهای سخت خصومت برانگیز پدید می‌آورد: این بودجه بطور قطع ضد جامعه مدنی است. رشد انسان‌ها نیاز دارد به دولتی که به جای قدرت، استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان مدار آن باشند و چنان سازمان

بیاید که در فعالیتهای مختلف خود، از جمله تهیه و بکاربردن در بودجه، تجسم ولایت جمهور مردم باشد. این تجدید سازمان تضادهائی را که دولت قدرت مدار تجسم آن است، یکسره حل نمی‌کند اما محیط اجتماعی را فراخنای استقلال و آزادی و مساعد رشد انسان می‌گرداند.

۲/۴. بنیادهای اقتصادی: در مردم سالاریهای غرب، کارفرمائیها سازمانهای مردم سالار ندارند. نه تنها انسان خود را بمثابه نیروی کار به این کارفرمائیها می‌فروشد، بلکه در درون آنها، در خدمت کارفرمائی، نقش نیرو را بازی می‌کند. تضاد اقتصادی که از رهگذر استثمار پدید می‌آید، یکی از تضادها است. تضادی که در درون انسان، فعالیت هم‌آهنگ و خودجوش استعدادهای او را بر هم می‌زند و تضادها که در خانواده و در جامعه، از راه ایجاد قشربندیها پدید می‌آورد و نابرابریهای فرهنگی و سیاسی و اجتماعی که بر نابرابری اقتصادی می‌افزاید و آلودگی محیط زیست، حاصل سازماندهی کارفرمائی بر مدار قدرت سرمایه و زیادت طلبی این قدرت است. مردم‌سالار کردن سازمان کارفرمائی و شرکت کارکنان در اداره آن، موضوع بحث صاحب نظران در غرب نیز هست. اما میزان در تجدید سازمان واحدهای تولیدی، حالت عدم تضاد و جانشین شدن رشد انسان بجای بزرگ شدن قدرت سرمایه‌داری است.

بدیهی است که عقل قدرتمدار، چماق «واقع بینی» را می‌کشد و پیشنهاد این میزان را «آرمان گرایی» می‌نمایاند. اما ویرانگری عظیم و ندرت روزافزونی که کارفرمائی سرمایه‌داری ببار آورده‌است و ببار می‌آورد، برای کسی جای تردید نگذاشته‌است که ساخت کنونی آن، بیش از آنچه تصور شود، غیر واقع بینانه است. افزون بر این، میزان بکار آن می‌آید که جهت تغییر و هدف آن را، از آغاز تا پایان، اندازه بگیرد. میزان ورد نیست که بخوانی و در جا، تغییر دلخواه انجام بگیرد.

۲/۵. بنیادهای اجتماعی: تضادهائی که از رهگذر رابطه انسان با بنیادهای قدرت‌مدار پدید می‌آیند، بنوبه خود، تضادهای اجتماعی بسیار می‌آورند. از تضادهای قشرهای اجتماعی با منافع متضاد تا تضادهای جنسی، نژادی،

قومی، ملی و سنی و...، اینک همه جامعه‌ها را فرا گرفته‌اند. وجود این تضادها، از جمله گزارشگر از خود بیگانه شدن دین در بیان قدرت است. چرا که اگر دین بیان استقلال و آزادی می‌ماند، دعوت دائمی می‌شد از انسان که آلت فعل قدرت نشود و جامعه‌های خود را به جنم‌های تضادها بدل نکند. هشدار دائمی می‌شد به انسان که از حقوق و آزادیهای خویش غافل نشود. مانع از آن می‌شد که علامتهای قدرت که ضد ارزشها هستند، ارزشها بشوند و جانشین ارزشها بگردند. بدین‌قرار، در بیان دین، در بیانهای سیاسی، در پندارها و گفتارها و کردارها که تأمل کنی، مدار آنها را اندر می‌یابی: وقتی مدار یک دین و یا مرام قدرت است، حتی وقتی خود را جانبدار برابریها و حل تضادها در جهت برابریها نشان می‌دهد، با اصالتی که به قدرت (= زور) می‌دهد و با روش کردن زور، خود را لو می‌دهد.

محیط اجتماعی، مزرع‌ای است که، در آن، دانه رشد انسان بارور می‌شود. خالی کردن این محیط از تضادها به انسان‌ها امکان رشد می‌دهد. خالی کردن محیط اجتماعی از تضادها، بخصوص به مستقل و آزاد شدن عقل انسان نیاز دارد و این کاری است که هر انسانی خود می‌تواند بکند. از اینجاست که حل تضادها بدست انسان و در خود انسان آغاز می‌شود.

تجربه‌ها لیبرالیسم و مارکسیسم و پست لیبرالیسم و پست مارکسیسم را به این نتیجه رسانده‌اند که این انسان است که تغییر می‌کند و تغییر می‌دهد. بر دلیل‌ها که آورده‌اند، این دلیل را نیز می‌باید افزود: دست آوردهای انسانی که در بیرون از او واقعیت پیدا می‌کنند، تا وقتی به عقل انسان در نیایند و در فعالیتش کاربرد پیدا نکنند، بکاری نمی‌آیند. برای مثال، علم و فنی که می‌آموزیم و بدان «معلومات» می‌گوئیم، جاهل از آنها هیچ نمی‌داند و بکارشان نیز نمی‌برد. برای این که علم و فن نقش پیدا کند، انسان باید آنرا بیاموزد و بکار ببرد. سرمایه و دیگر نیروهای محرکه نیز چنین هستند. بدین خاطر است که می‌گویند پول سرمایه نیست مگر وقتی کارفرما آن را در ترکیب عوامل تولید شرکت می‌دهد و فعال می‌کند. در ایران، بودجه‌ای که حکومت به مجلس می‌برد، نوعی کاربرد پول است. این پول با دیگر عوامل تولید تألیف نمی‌شود تا سرمایه بگردد. با عناصر قدرت تألیف

می‌شود و رانت خواری و فسادها و قوه خرید برای قشرهایی از جامعه شهری و تهیه بازار برای واردات، پدید می‌آورد. بنابراین، جبر پرستی را که ترجمان خداکردن قدرت است و به حاصل فعالیت انسان بیش از خود او نقش می‌دهد، نوعی مخدر است که انسان‌ها را به خواب می‌برد تا وقتی قدرتی که خود می‌سازند، زمین را دوزخ کند و انسان‌ها را دوزخی بگرداند و، به آتش زور، حیات را از زمینیان بستاند.

۲/۶. بنیادهای فرهنگی: غلبه فرهنگ قدرت (= ساخته‌های عقل قدرتمدار که ترجمان قدرت، بمثابه ارزش برین، هستند) بر فرهنگ استقلال و آزادی (= فرآورده‌های اندیشه و عمل انسان‌های مستقل و آزاد در جریان رشد) و فزونی گرفتن تولید فرآورده‌ها و خدمات ویرانگر انسان و طبیعت، تجسم تضادهایی هستند که توضیح داده شدند و توضیح داده خواهند شد. نشستن ضد ارزشها برجای ارزشها، همان فساد بزرگ است که بانیان مردم‌سالاری نسبت به آن هشدار می‌دادند و عامل فساد مردم‌سالاری می‌شمردند. این ضد ارزشها اینک در همه جامعه‌ها، بطور روز افزودن، جانشین ارزشها می‌شوند. از دید آن بانیان، دین و اخلاق می‌باید مانع این فساد عمومی می‌گشتند. در سالهای پیش و در جریان انقلاب ایران، دین این نقش را بر عهده گرفت و مسلم شد که این توانائی را دارد. اما دینی که در آن سالها بکار طرد ضد ارزشها و بر جای خود نشانیدن ارزشها آمد، بیان استقلال و آزادی بود. اصل راهنمای آن، موازنه عدمی و توحید بود. اصرار ملاتاریا بر تصرف انحصاری قدرت، ضد دینی را جانشین کرد که بیان استبداد فراگیر است. در نتیجه، عامل بزرگ‌ترین فسادها گشت.

وقتی انسان رشد می‌کند، فراخنای استقلال و آزادی او است که گسترده‌تر می‌شود. فرآورده‌ها و خدمتها در همان حال که بکار رشد انسان می‌آیند، فرهنگ استقلال و آزادی را بسط می‌دهند. ولی زمانی که قدرت در اشکال گوناگون خود بزرگ می‌شود، ضد فرهنگ، به سخن دیگر، فرهنگ قدرت بسط پیدا می‌کند. در حالت اول، فرهنگ گذار دائمی به توحید می‌شود و در حالت دوم، ضد فرهنگ گذار دائمی به تضاد می‌گردد. بدین‌سان، انسان با فرهنگ یا ضد فرهنگی که می‌سازد، به خود هویت می‌دهد، شاخص رشد،

فرهنگ استقلال و آزادی و شاخص ضد رشد فرهنگ قدرت است. فرهنگ رشدپذیر ترجمان رشد همگانی انسان‌های عضو جامعه است. فرهنگ توحید، فرهنگی است که، در آن، کثرت آراء و عقاید و فعالیتها و رد و بدل شدن آنها و نقد شدنشان به یمن جریان آزاد اندیشه‌ها، موجب وسعت و شتاب گرفتن رشد می‌گردند. این فرهنگ از فرهنگ قدرت تضادساز باز شناخته می‌شود، با محک اندازه برخورداری انسان‌ها از حقوق خویش. بخصوص حقوقی که می‌توان آنها را حقوق معنوی انسان شمرد (انس، دوستی، محبت، عشق، ابتکار، ابداع، خلق،... و نه تنها یک نوع استقلال و آزادی که تمامی انواع استقلال و آزادی).

۳. تضادها میان بنیادهای جامعه با یکدیگر و تضادها در جامعه از رهگذر روابط قوا، میان گروه بندیها و افراد:

۳/۱. ستیز و سازش میان بنیادهای جامعه‌ها یک امر واقع دیرپا است. در حقیقت، زمان قدرتمندی و نیز رشد و توانمندی هر جامعه، زمان همسوئی بنیادهای آن جامعه بوده‌اند:

● نزاع میان بنیاد دین و بنیادهای سیاسی، یعنی دولت و سازمان‌های سیاسی، و نزاع میان بنیاد دین و بنیاد تعلیم و تربیت و بنیادهای فرهنگی و میان این دو با بنیاد اقتصادی و... و تقلا برای سلطه بر یکدیگر، امر واقعی دیرپا در همه جامعه‌ها است. بخصوص نزاع میان بنیاد دین و بنیادهای سیاسی، در ایران و جامعه‌های دیگر، در طول تاریخ جریان داشته‌است. زمان‌های انحطاط، زمان‌هایی بوده‌اند که میان بنیادهای جامعه همسوئی، یکسره از میان برخاسته است. برای مثال، ایران بهنگام حمله اسکندر و ایران بهنگام حمله عرب و ایران بگام حمله مغول و ایران در دوره قاجار، گرفتار نزاع بنیادهای جامعه با یکدیگر بوده‌است.

در ایران، سه جنبش همگانی در یک قرن، ناکام شدند زیرا نزاع بنیادهای جامعه از میان برنخاست و تضادها، سبب بازسازی دولت استبدادی شدند. نیک که در این جنبش‌ها تأمل کنیم می‌بینیم: جنبش‌ها وقتی موفقیت آمیز شدند که بنیادهای دینی و سیاسی و تعلیم و تربیتی و

اقتصادی در درون جامعه مدنی قرار گرفتند و رویارو شدند با دولت استبدادی. از آن پس، بنیادهای دینی و سیاسی جامعه مدنی را رها کردند و در سرای دولت سکنی گزیدند. حاصل این تغییر منزل، بازسازی استبداد شد.

● بدین خاطر است که جامعه شناسان می‌گویند: هرگاه سازمان‌های سیاسی در جامعه مدنی منزل داشته باشند، دموکراسی برقرار می‌شود و دولت حقوق‌مدار می‌گردد و هر زمان، این سازمان‌ها جامعه مدنی را ترک گویند و به سرای دولت درآیند، دولت استبدادی و قدرتمدار می‌گردد.

بدین‌سان، حل تضاد میان بنیادهای جامعه و همسو شدن آنها نه بر محور قدرت و بقصد قدرتمندی که بر محور استقلال و آزادی، با هدف رشد و توانمندی، نیازمند تجدید ساخت آنها است. در کتاب‌های پیشین این مجموعه به این تجدید ساخت بر پایه استقلال و آزادی پرداخته‌ام. بنیادهای قدرتمدار و قدرت محور مدارهای بسته اند. در همان حال که مجری اوامر و نواهی قدرت هستند، بر اعضای جامعه مسلط هستند. آنها هستند که هدف را تعیین می‌کنند که جز قدرت نمی‌تواند باشد و باز آنها هستند که اعضای جامعه را وسیله رسیدن به هدف خود می‌کنند. هرگاه بنیادهای جامعه بر پایه استقلال و آزادی تجدید ساخت یابند، جای رهبری کننده را از دست می‌دهند و شهروندان این جا را از آن خود می‌کنند و رابطه شهروندان و بنیادها و هدف چنین می‌شود:

شهروندان (رهبری کننده) ↔ بنیادهای جامعه (وسیله) ← هدف.

بدین‌سان، تجدید ساخت بنیادهای جامعه بر پایه استقلال و آزادی، رشد است و بدین خاطر که الف. بایکدیگر همسو می‌شوند و ب. بنیادها در جامعه مدنی می‌مانند، گستره امکان‌های شهروندان را تا بخواهی فراخ می‌کنند. زیرا نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر می‌شود و بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد، بی‌کم و کاست، ممکن می‌شود.

۳/۲. تضادها میان گروه‌بندی‌های اجتماعی، از راه بنیادها پدید می‌آیند و برهم افزوده می‌شوند و دیرپا می‌شوند. در حقیقت، رابطه قوا میان قشرهای سرمایه‌سالاران و کارگران و دهقانان و دیگر قشرها از طریق بنیادها، دولت،

بنیاد کارفرمائی و بنیاد تعلیم و تربیت و بنیادهای اجتماعی و بنیادهای سیاسی و بنیادهای دینی و بنیادهای فرهنگی، برقرار می‌شوند. پرسش اساسی که در طول دو قرن اخیر، بدان پرسشهای گوناگون داده شده‌اند، این است: این تضادها حل شدنی هستند یا خیر؟ اگر حل شدنی هستند راه‌حل کدام است؟:

● یک راه‌حل متناقض بود و این شد: تضاد درونی است و توسط مامای تاریخ که قهر است، حل می‌شود. این راه‌حل اجرا شد و نتیجه نداد. نمی‌توانست نتیجه بدهد زیرا وجود دو تناقض در آن، گویای غلط بودنش بودند: الف. تناقض اول: هرگاه تضاد درونی باشد، حل شدنی و زدودنی نمی‌شود. و ب. تناقض دوم: خشونت زاده تضاد است و بکاربردنش تشدید کننده تضاد می‌شود و نه حل‌کننده آن.

در عمل، دیکتاتوری پرولتاریا، تضاد اجتماعی را از میان نبرد. تخریبی عظیم ببارآورد و از میان رفت.

● یک راه‌حل سازگار با دموکراسی بر اصل انتخاب پیشنهاد شد (آلن تورن در دموکراسی چیست؟): ستیز و سازش. اما حاصل این ستیز و سازش در جامعه‌های دارای این دموکراسی این شده‌است که از پایان جنگ جهانی بدین سو، سهم سرمایه از درآمد بطور مداوم بیشتر و سهم کار همواره کاهش پذیرفته‌است. جذب شدن قشرهای زیر سلطه در نظام اجتماعی و از خود بیگانه شدنشان از رهگذر خوگردن به فرهنگ قدرت و این واقعیت که سرمایه‌داری جهانی است و محدوده عمل قشرهای زحمت‌کش مرزهای ملی و نظام اجتماعی نیمه بسته‌است، از توان ستیز قشرهای زحمت‌کش کاسته است و می‌کاهد.

● راه‌کار دیگری که، بر اصل تغییر کن تا تغییر دهی، می‌توان پیشنهاد کرد این است: جانشین کردن رابطه قوا با رابطه حق با حق، به یمن، الف. تغییر ساخت بنیادهای جامعه و رابطه شهروندان با بنیادها به شرح بالا. از جمله، تغییر ساخت دولت بر وفق حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی و تجدید ساختارهای ارکان دموکراسی به ترتیبی که در کتاب ارکان دموکراسی تبیین شده‌است. و

ب. تغییر رابطه میان مالکیت شخصی با مالکیت خصوصی. در حال حاضر، مالکیت شخصی (مالکیت انسان بر کار خویش) تابع مالکیت خصوصی است. هرگاه رابطه وارونه شود، تضاد میان کار و سرمایه از میان بر می‌خیزد. زیرا سرمایه در اختیار کار قرار می‌گیرد. هم در کتاب عدالت اجتماعی و در جلد اول کتاب رشد و هم اینک (تغییر رابطه میان شهروندان و بنیادهای جامعه به شرح بالا) راه کار را تبیین کرده‌ام.

ج. خشونت‌زدائی‌ها و دیگر راه کارها که این کتاب مجموعه آنها را در بر می‌گیرد.

د. پایان بخشیدن به تولید فرآورده‌های ویران‌گر که افزون بر دو سوم تولید در جهان هستند. و پایان بخشیدن به تخریب نیروهای محرکه. و ه. پایان بخشیدن به پیشخور کردن و از پیش متعین کردن و به نابرابریها که همچنان بر هم افزوده می‌شوند. و و. حل تضادهای دیگر، از جمله تضاد انسان با طبیعت که ساخته قدرت است. و

ز. و این راه کارها نمی‌توانند همراه نباشند با یافتن اندیشه‌راهنمائی که بیان استقلال و آزادی باشد.

۴. تضاد جامعه‌ها با یکدیگر: تجربه‌ها، از پی یکدیگر، حق را به فردوسی می‌دهند: تضاد در درون و با بیرون، یکدیگر را ایجاب می‌کنند. این مجموعه‌های سرزمین‌مند هستند که با برقرار کردن رابطه قوا با یکدیگر، در درون نیز گرفتار رابطه قوا می‌شوند و، بنوبه خود، قشرهای مسلط برای حفظ موقعیت خویش با جامعه‌های دیگر، روابط قوا برقرار می‌کنند. تجربه جامعه ایران و جامعه‌های دیگری که در موقعیت جامعه ایران هستند، جا برای تردید، باقی نگذاشته‌است که گروه‌بندی‌های حاکم بر جامعه در موقعیت زیر سلطه هستند که سلطه‌گر را به مسلط شدن بر کشور خود برمی‌انگیزند. زیرا حفظ موقعیت خود را «اوجب واجبات» می‌دانند و حفظ این موقعیت ایجاب می‌کند که نظام اجتماعی تحول نکند. برای این که نظام اجتماعی تحول نکند، باید بخشی از نیروهای محرکه به جامعه مسلط صادر و بخشی

دیگر تخریب شوند. از این رو است که بدون خارج شدن از روابط مسلط - زیر سلطه، رشد زیر سلطه ممکن نیست و در سطح جامعه‌های مسلط و زیر سلطه، ممکن نیست بتوان رشد قدرت را با رشد انسان جانشین کرد. بدین قرار، حل تضاد نیازمند آن است که

۴/۱. رابطه جامعه‌ها که اینک بر اصل ثنویت (روابط قوا میان قوی با ضعیف) است، بر اصل موازنه عدمی (رابطه حقوق‌مند با حقوق‌مند) جانشین شود. و

۴/۲. نیروهای محرکه از مهار ماوراء ملی‌ها خارج بگردند و این ماوراء‌ملی‌ها تحت مهار سیاست جهانی درآیند. سیاستی که کشورهای جهانی، از رهگذر دموکراسی شورائی، بر اساس اشتراک و نه بر پایه قدرت، اتخاذ می‌کنند و به اجرا می‌گذارند برای برقرار کردن صلح پایدار و بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد هماهنگ جامعه‌ها و عمران طبیعت. و

۴/۳. بدیهی است دموکراسی شورائی با شرکت دولتها نیازمند برقراری دموکراسی و رشد آن در جامعه‌ها، به یمن باز و تحول‌پذیر شدن نظام‌های اجتماعی است. و از آن جا که دموکراسی در سطح هر جامعه برقرار می‌شود، این شهروندان هستند که با باز و تحول‌پذیر کردن نظام‌های اجتماعی خود، به هر دو تضاد دورنی و بیرونی پایان می‌بخشند که یکدیگر را ایجاب می‌کنند.

۵. تضاد انسان با طبیعت: بنابراین که رابطه انسان با طبیعت رابطه تضاد و یا رابطه توحید باشد، سه نوع رابطه میان انسان و طبیعت در دو نوع اندیشه راهنما بیان شده و بکار رفته‌اند:

۵/۱. بنابر تضاد انسان با طبیعت، در این و آن بیان قدرت، دو نوع رابطه تعریف و انسان‌ها آن‌ها را برقرار کرده‌اند:

● طبیعت بر انسان مسلط است و زندگی انسان در دست طبیعت تقدیر ساز است. و

● انسان بر طبیعت مسلط است و این طبیعت است که تابع انسان تقدیر ساز است. این نوع رابطه با طبیعت، از زمانی برقرار شده است که انسان دانش و فن جسته و آن را در «مطیع» کردن طبیعت بکار برده است. راست بخواهی، دانش را ایدئولوژی گردانده یعنی در ترکیب قدرت سهم دانش و فن را بیشتر کرده و حاصل کارش وضعیت کنونی محیط زیست و منابع در حال پایان کره زمین گشته است. و

۵/۲. بنابر توحید انسان با طبیعت، طبیعت حقوق مند است و حقوق انسان از حقوق طبیعت جدائی ناپذیر است. از این رو، انسان می باید، با عمران طبیعت و رعایت این اصل که «در طبیعت از هر چیز به اندازه وجود دارد»، حقوق طبیعت و خود را بجا آورد.

اینک که بعد از تجربه هستیم می دانیم که انسان با طبیعت تضاد ندارد تا از راه تسلیم به آن و یا تسلط بر آن، تضاد را حل کند. بلکه با طبیعت توحید دارد و از راه برقرار کردن رابطه حق با حق، با طبیعت و با یکدیگر، است که انسان ها زیست دائمی و در رشد را، بر روی زمین، ممکن می کنند.

۶. تضاد با زمان و مکان: گذشته گرایی و حال گرایی و آینده گرایی سه تمایل گویای تضاد انسان با زمان و مکانند. هر سه تمایل سه امر واقع مستمر هستند و در سه بیان قدرت تبیین شده اند. در حال حاضر، جامعه های مسلط و مجهز به دانش و فن از آینده گرایی به حال گرایی باز آمده اند. پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده بیانگر حال گرایی رفاه طلب و گرفتار جبر مصرف انبوه این جامعه ها است. اینان «علم» را ایدئولوژی گردانده اند و آن را در تخریب طبیعت بکار برده اند و اینک مدعی هستند که چون علم می گوید در طبیعت اصل بر انتخاب اصلح است، مسئله افزایش جمعیت را باید، از طریق بکار بردن سلاح اتمی، برای از میان بردن «دون انسان ها» حل کرد تا که تضاد «انسان های اصلح» با مکان - «فضای حیاتی» - از میان برخیزد و کره زمین از آن «اصلح» ها گرداند. عنوان کتاب تافلر، «شوک آینده»، در همان حال که کتاب گویای غفلت نویسنده از پیش خور کردن و از

پیش متعین کردن آینده است، تشریح «جبر تغییر» و دسته‌بندی انسان‌ها از رهگذر انطباق‌پذیری و یا ناتوانی از انطباق با آن است.

کوشش‌های انجام‌گرفته برای حل تضاد با زمان (گذشته و حال و آینده) و مکان (رابطه محیط زیست با جمعیت)، بجائی نرسیده‌اند. جمعیت در حال افزایش است. بخش بزرگی از جمعیت جهان در گذشته زندگی می‌کند. بخش بزرگ دیگری گذشته و حال را قربانی آینده می‌کنند و بخش کوچکی آینده را قربانی حال می‌کنند. برای حل تضاد با زمان و مکان، بر اصل موازنه عدمی، راه‌کار یافتنی و پیشنهادکردنی است:

۶/۱. زمان بستر بهم پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهد: نمی‌توان و نباید در گذشته ماند. می‌توان و باید گذشته را نقد کرد و آن را سرمایه‌گرداند و در حال برای ساختن آینده بکاربرد. نمی‌توان و نباید آینده را قربانی حال کرد و نمی‌توان و عدالت، در حال زندگی درخور (= عمل به حقوق ذاتی) کند و دست آورده‌هایش، نیروهای محرکه مازاد را در اختیار نسل آینده قرار دهد. بدین‌سان، ساختن حال، درجا بکاربردن گذشته بمثابه سرمایه (= مجموع نیروهای محرکه) و ساختن آینده می‌شود. انسان، با بازجستن استقلال و آزادی خویش، از سه جبر گذشته و حال و آینده می‌رهد.

۶/۲. تضاد با مکان، یعنی تضاد افزایش جمعیت با «فضای حیاتی» را با این راه‌کارها می‌توان حل کرد:

الف. عمران طبیعت. و

ب. صلح در سطح هر کشور و در سطح جهان تا که در انحصار داشتن «فرآورده‌های استراتژیک» تعیین‌کننده سطح و کم و کیف تولید فرآورده‌های کشاورزی و غیر آن نگردد. و

ج. کاستن از تولید فرآورده‌های تخریبی و افزودن بر تولید فرآورده‌هایی که نیازهای اساسی انسان‌ها را بر می‌آورند. و

د. متوقف کردن فراگرد شیء گرداندن انسان، بنابراین، رها کردن نگرش در میزان جمعیت، بمثابه مؤلفه‌ای از مؤلفه‌های قدرت و یا مانع قدرت ملی (مورد چین و هند). بنابراین، در حالت طبیعی نگاه داشتن رشد جمعیت. و

۵. در سطح هر کشور، عمران مناطق آن به ترتیبی که پخش جمعیت متعادل بگردد. و نیز در سطح جهان تا که تحرکات جمعیت از جامعه پر جمعیت به جامعه کم جمعیت و در معرض پیری، پخش جمعیت در مقیاس جهان را متعادل کند. و
و. رشد انسان را باید و می‌توان جانشین رشد قدرت (سرمایه‌داری) کرد.

۷. **تضاد با خدا:** در بالا قولی را آوردم که بنا بر آن، آزادی رهایی از خدا است. بنابراین، نمی‌توان آزادی و رشد را مطالعه کرد بدون تحقیق در باب رابطه انسان با خدا و شفاف کردن این رابطه. از پاسخ به پرسش مقدر شروع می‌کنم: انواع آزادیها کدامهايند؟ در دو مطالعه، دو دسته آزادیها را هر يك در چهار نوع، شناسانده‌ام. وقتی آدمی در راه رشد است که از تمامی این آزادیها برخوردار است:

۷/۱. آزادی انتخاب اصل راهنما: بدین انتخاب است که آدمی از آزادیهای خود غافل می‌شود و یا از آنها برخوردار می‌شود وقتی موازنه عدمی را اصل راهنما می‌کند،

۷/۲. عقل او مستقل و آزاد می‌گردد و فراخنای بی‌کران لاکراه، عرصه فعالیت او می‌شود. قلمرو عقل را، از بیرون، هیچ قدرتی نمی‌تواند محدود کند. این از دورن و به اصل راهنماست که آدمی استقلال و آزادی فعالیت عقل را از میان می‌برد و یا بی‌کران می‌کند.

۷/۳. آزادی انتخاب اطلاعات و دانشها و نظرها. از بیرون، هیچ‌کس را نمی‌توان به پذیرفتن و یا نپذیرفتن نظری، به راه دادن یا راه ندادن اطلاعی و دانشی، وادار کرد. اگر اصل راهنما موازنه عدمی باشد، عقل مستقل و آزاد، در فعالیت خویش، به سراغ اطلاعات و دانشها و نظرها می‌رود. حتی اگر سانسور کامل، ضد اطلاع را جانشین اطلاع کرده باشد، عقل مستقل و آزاد، با بکار بردن روش تناقض‌زدائی، می‌تواند اطلاع صحیح را از آن بدست آورد. بدین قرار، اگر عقلها استقلال و آزادی خویش را باز یابند، آسان می‌توانند حصار سانسورها را از میان بردارند.

۷/۴. استقلال و آزادی اندیشیدن: اندیشیدن در درون آدمی انجام می‌گیرد و از بیرون، هیچ راهی به حریم عقل نیست. اگر انسان‌ها خود را از این استقلال که در آمدن به بی‌کران هستی است و آزادی که این‌همانی جستن با آن در مقام خلق است، به این بهانه که اظهار اندیشه سر سبز می‌دهد برباد، محروم نکنند، در بیرون از مدار بسته قدرت، جریان آزاد اندیشه‌ها بر قرار می‌شود. قدرت مدارها در مدار بسته خود می‌مانند و می‌خشکند.

۷/۵. اما آن استقلال که انسان راست و آدمی بگاہ اندیشیدن درک می‌کند، فرا رفتن از هستی متعین است. اندیشه بگاہ خلق، بطور خودانگیخته، یعنی مستقل و آزاد، از هستی متعین فرا می‌رود. سارتر آزادی را این فرا رفتن می‌داند و تنها انسان را بدان توانا می‌انگارد. اما اگر هستی متعین، فرا نداشته باشد، یعنی نامتعینی نداشته باشد، عقل چگونه می‌تواند از متعین به نامتعین، فرا رود؟ پس هستی نامتعین هست و استقلال رابطه مستقیم برقرار کردن با آن و آزادی این‌همانی جستن با آن در مقام خلق است. بدین‌قرار، تضاد با خدا، زندانی شدن در تعین است. برای مثال، هر انسانی که میان خود و پدیده‌های هستی حد قرار می‌دهد و بر آن می‌شود که جز حدها میان پدیده‌ها هیچ چیز واقعیت ندارد، ناگزیر به قدرت (= زور) اصالت می‌دهد. زیرا که حدها گزارشگر چندی و چونی روابط قوایند و پدید آورنده و پدید آمده قدرت هستند. کسی که گمان می‌برد تضاد با خدا را از راه انکار او، حل می‌کند، غافل است گوهر استقلال و آزادی است که گم می‌کند و گرفتار تضادها می‌شود. به این دلیل ساده که تضاد قدرت ساز و قدرت تضاد ساز است.

اما فرارفتن از تعین‌ها، استقلال است که در غرب بدان آزادی منفی می‌گویند (همان فراخنای لاکراه). اندیشه‌ای که خلق می‌کند، در مقام خلیفه‌اللہی، بطور خودانگیخته، با هستی است که اینهمانی می‌جوید. آن آزادی که در خدا زیستن است و، بر اصل ثنویت، به تعریف نمی‌آید، این آزادی است.

۷/۶. شرکت در ولایت جمهور مردم بر میزان برادری و برابری و تعاون، حق و مسئولیتی است که هر عضو جامعه دارد. برخورداری از این ولایت، آن آزادی است که یکی از اصول راهنمای مردم‌سالاری است. بنابراین اصل، هیچ مقامی محدود کننده این ولایت نیست چه رسد به جانسپین آن شدن.

۷/۷. آزادی انتخاب نوع تصمیم که از استقلال در گرفتن تصمیم جدائی‌ناپذیر است. آزادی بیان و قلم و دین و باور و اجتماع و ازدواج و... این آزادی است. حل تضادها و الغای سانسورها موجب گسترده شدن فراخنای استقلال و بنابراین، آزادی‌گزینش می‌گردد.

۷/۸. آزادی که انسان با برخورداری از تمامی حقوق خویش پیدا می‌کند: حل تضاد با خدا از راه انکار خدا، یا غافل شدن از استقلال و آزادی، بندرت کامل انجام می‌گیرد. چرا که انسانی را نمی‌توان یافت که از تمامی استقلال‌ها و آزادی‌ها، بطور کامل غافل شده باشد و به زور اصالت مطلق بخشیده و بدان مقام خدای ویرانگری داده باشد. دو دسته کوچک وجود دارند: آنها که خدا را قدرت (= زور) مطلق می‌انگارند و آدمی را در آلت بی اراده جبر او ناچیز می‌گردانند و آنها که ضد خدا می‌شوند و، خود به خود، قدرت (= زور) را جانسپین آن می‌کنند. این دو دسته در واقع يك دسته و زور پرست هستند. غیر از این‌ها، جماعت بزرگی، در ابهام زندگی می‌کنند. اگر اراده را به استخدام ایجاد و بکار بردن زور در نیاورند، بطور خودانگیخته، بخش مهمی از فعالیت‌هایشان مستقل و آزاد است. بسیاری از این‌ها بسا می‌گویند به خدا باور ندارند. درجه رشد آنها گویای اندازه استقلال و آزادی عقل آنهاست. اگر بدانند که انتخاب اصل راهنمای درخور عقل مستقل و آزاد و غافل نشدن از استقلال و آزادی عقل، بطور فطری با خدا شدن است و استقلال‌ها و آزادی‌های دیگر پی‌آمد این استقلال و آزادی هستند، تضاد قدرت ساز را با باز جستن هدایت خدا، حل می‌کنند و قدرت تضاد ساز را از میان برمی‌دارند. توجه اساسی که انسان اگر از آن غافل شود از خدا و آزادی غافل می‌شود و از بد اقبالی، همواره غافل می‌شود، این است:

نسبت خدا به قدرت (= زور)، نسبت تضاد است. آن نوع تضاد که انکار یکی، خود به خود تصدیق دیگری است. خدا نبود، تضاد قدرت ساز و قدرت تضاد ساز بود و اگر تضاد بود هستی متعین نبود. زیرا چنین تضادی بود ویرانگری و مرگ و نبود هستی متعین و زندگی است. هر ادعائی جز این دروغ است. زیرا بضرورت تناقض دربردارد. قدرت با غفلت از خدا، بنا بر این، با غفلت از استقلال و آزادی و گم کردن راه رشد، بدست انسان و با رفتن به بیراهه ویرانگری پدید می‌آید. ایجاد قدرت، غفلت از خدا، بنابراین، از استقلال و آزادی، یا، از خودانگیختگی، است. بنگرید چه نگون بختند آنها که بنام خدا، قدرت (زور) را مدار می‌کنند. بنگرید اثر این عرفان را بر رشد انسان و معنائی که به زندگی او می‌بخشد. آیا انسان به خود می‌آید؟

بجاست یادآور شوم که زمان استقلال و آزادی بی‌نهایت و زمان زور مطلق صفر است. در دنیای کنونی، تضاد با زمان، یکی از مهم‌ترین تضادهاست: جامعه‌های زیرسلطه، با تاریخ گذشته خود می‌برند و حال سلطه‌گرها را آینده آرمانی خود می‌کنند. در جامعه‌های مسلط، زمان حال را مطلق می‌کنند و آینده را پیش‌خور و از پیش متعین می‌کنند: تضاد با تاریخ. و یا خود را به «شوک آینده» می‌سپارند.

این تضاد نه با بهادادن به گذشته، نه با بی‌ارزش کردن گذشته تاریخی، نه با چشم پوشیدن از زندگی در خور برای آینده‌ای بهتر و... حل می‌شود. حل آن در گرو حل تضاد با خدا، به سخن دیگر، استقلال و آزادی خویش را باز یافتن است. تا مگر تاریخ زمان پیوسته رشد انسان بگردد.

ضدِ رشد از رشد قابل شناسائی است:

۸. تضاد واقعیت و حق با پوشش دروغ و خرافه و غیر عقلانی:
در منطق صوری، فرق تناقض با تضاد، از جمله، در این است که در تناقض يك چیز و نقیض آن، همزمان، نمی‌توانند وجود داشته باشند. چنان‌که،

دیوار نمی‌تواند، در آن واحد، هم سفید و هم سیاه باشد (بفرض که سفید و سیاه ضد یکدیگر انگاشته شوند). اگر سفید باشد، سیاه نیست و بعکس. حال آنکه دو ضد، در بیرون یکدیگر می‌توانند وجود داشته باشند. چنانکه یک دیوار ممکن است سیاه و دیوار دیگری سفید باشد. اما این تعریف از تضاد، وقتی شفاف نشد و نشود، دست آویز فریبه‌های بزرگ شد و می‌شود. چرا که دو حق هیچ‌گاه با یکدیگر ضد نمی‌شوند و دو ناحق نیز هرگز با یکدیگر ضد نمی‌شوند. چنان‌که دو زور پرست ولو در حال جنگ با یکدیگر باشند، ضد یکدیگر نیستند. هر دو آلت زور هستند. اما حق با ناحق ضد می‌شود. اما این دو، در بیرون یکدیگر نیستند. توضیح این‌که مایه فریب بخصوص غفلت از این واقعیت است که حق و باطل، دو موجود ضد با یکدیگر، موجود در بیرون یکدیگر، نیستند. چراکه اگر حق باشد، باطل نیست. باطل پوششی ساخته زور است و عقل و دست زورمدار حق را با آن می‌پوشاند. در حقیقت، باطلی که ساخته زور است، حق را از میان نمی‌برد بلکه آن را می‌پوشاند. بنا بر این، تشخیص رشد از ضد رشد و ویرانگری ممکن است:

۸۷۱. دیدیم که رشد ره آورد فعالیت خودجوش موجود زنده‌است. خاصه هائی که بدانها رشد واقعیت پیدا می‌کند را نیز شناختیم. وقتی فعالیت خود انگیزخته نیست، ضد رشد است. می‌توانیم بگوئیم اگر در یک فعالیت و حاصلش، آن خاصه‌ها نبودند، آن فعالیت ضد رشد است. اما می‌توانیم رشد را واقعیت بخوانیم و فعالیت زور فرموده را بدین‌خاطر که ویران‌گری است، ضد رشد بدانیم و این دو را از یکدیگر تمیز بدهیم. بدین روش: رشد هستی دارد و می‌توان آن را از هرآنچه از خود هستی ندارد، تشخیص داد. پس هرآنچه وجودش متکی به قدرت است و با نبود قدرت از میان می‌رود، ضد رشد است.

برای مثال، بودجه دولت حاصل رشد اقتصادی است و باید برداشتی از تولید باشد، پس کسرها و هرآنچه از فروش ثروت‌های طبیعی است و قرضه‌ها ساخته قدرت دولت هستند. میزان این ساخته‌ها در یک

بودجه، گزارشگر ضدیت بودجه با رشد و گویای ویرانگری بودجه در اقتصاد کشور است.

۸/۲. بنا بر توضیح، ضد رشد پوشش دروغی است بر رشد. این پوشش ساخته زور است. پس هر بار که با حذف عامل زور، پوشش از میان می‌رود و واقعیت نمایان می‌شود، واقعیتی نمایان می‌شود آشکار می‌کند که پوشش از میان برخاسته، ضد رشد است. اغلب لایه‌ای که واقعیت را می‌پوشاند، چندین و چند برابر واقعیت است.

برای مثال، بودجه سالانه که حکومت ایران به مجلس تقدیم می‌کند، پوششهای فراوان از دروغ دارد: فروش ثروت نفت و گاز و... یک پوشش است و قرضه و کسری پوششی دیگر است. هنوز واقعیت در قشری قطور از رقمهای ساختگی، نهان است: غیر از رقمهای تقلبی که بنام مالیات در بودجه ذکر می‌شوند، بخشی از بودجه با فروش دلار به قیمت «بازار آزاد» تدارک می‌شود. کفایت نمی‌کند، باید بر قیمت آن همچنان افزود. هزینه‌ها نیز پوشیده لایه‌های دروغ هستند.

۸/۳. از شاخص‌هایی که حق را از باطل و رشد را از ضد رشد جدا می‌کنند، یکی این است که ضد رشد ممکن نیست از زور یک لحظه جدا افتد. بدین قرار،

هر پندار و گفتار و کرداری که بازور همراه است، فعالیت ضد رشد است. اگر این نوع فعالیت را از فعالیتی که به ضرورت تهی از زور است، جدا کنیم، ضد رشد را از رشد جدا کرده‌ایم. اما زور نیاز به تضاد دارد و در رابطه تضاد است که نیرو به زور بدل می‌شود. بنابراین، تضاد، بنفسه، گزارشگر ضد رشد، در حقیقت، رشد از رشدماندگی است.

برای مثال، استعداد رهبری در هر انسانی وجود دارد. هر کس این استعداد را، بطور خودانگیخته، بکار می‌برد. در فعالیت رشد، استعداد رهبری نه تنها نیاز به زور ندارد، بلکه می‌باید تضاد و زور نباشد تا به یمن رهبری مستقل و آزاد، فعالیت رشد ممکن شود. **اما ولایت مطلقه یکی بر**

يك جمع، نیاز به دو گانگی آن یکی با جمع و نه يك تضاد که تضادها دارد. این رهبری، بنابر تعریف، قدرت مطلق یکی بر جمع است. پس اگر «قدرت مطلق» را از آن حذف کنیم، هیچ از آن نمی ماند. دروغهایی که ملاتاریا می سازد، از همین نوع هستند. تضاد و زور را که از آن حذف کنی، دروغ از میان می رود و حقیقتی نمایان می شود که ملاتاریا با دروغ آن را از چشم مردم می پوشاند: رهبری خودانگیخته و شورائی شهروندان.

۸/۴. رشد و ضد رشدی که پوشش می شود، به شاخص دیگری نیز از یکدیگر شناخته می شوند:

رشد همواره شفاف و ضد رشد همیشه مبهم است. هر اندازه ابهام بزرگ تر، ضد رشدی که پوشش می شود، بزرگ تر. بدین سان، قراردادهای «بیع متقابل» که منعقد شده اند و از مردم کشور مخفی هستند، ویران کردن منابع کشورند. نفت و گاز (واقعیت) هستند که استخراج و به قول آقای هاشمی رفسنجانی، «نقد» می شوند و ناچیزی از درآمد از آن حاصل می شود که در تخریب بکار می افتد. بدیهی است اگر، این کار، رشد اقتصاد می بود، آن را مخفی نمی کردند.

۸/۵. هر کس در عمل خویش تأمل کند، در می یابد که وقتی این عمل ویرانگر است، با تبعیض همراه است. حال آن که فعالیت رشد بی نیاز از تبعیض است. بدین قرار، هزینه های بودجه، وقتی ضد رشد می شوند، از تبعیضها نیز جدائی ناپذیر می گردند.

۸/۶. اما رشد و ضد رشد، حتی وقتی ضد رشد را رشد جلوه می دهند، از یکدیگر قابل تشخیص می شوند. توضیح این که رشد زمان بیشتر و مکان فراختر در اختیار انسان ها می گذارد. حال آنکه ضد رشد مکان و زمان را از آدمیان می ستاند. در حقیقت، زمان و مکان ضد رشد زمان و مکان رشد را از میان می برد.

هر کس می‌داند اگر درآمد ماه را در يك روز قمار کند، ۲۹ روز بی‌خرجی می‌ماند. بدین‌سان، روزی که در هزینه کردن درآمد صرف شده‌است، بعلاوه ۲۹ روزی که باید صرف بدست آوردن درآمد از دست رفته شود، زمان رشدی است که از دست رفته‌است. نیرویی که در این مدت تخریب می‌شود و اثرات ویرانگری که در پی می‌آورد را نیز باید برآن افزود. همین‌طور، بودجه‌ای که از فروش ثروت و قرضه و کسری ترکیب می‌شود، زمان و دست‌مایه رشد (سرمایه طبیعی) را از کف ملت ما بدر می‌برد. با توجه به نوع هزینه شدن آن، هم بخشی از کشور که بودجه درآنها خرج می‌شود و هم بخشی که این بودجه در آن خرج نمی‌شود را از رشد باز می‌دارد. بنابراین، هر عملی که زمان و مکان را از آدمی می‌ستاند، ضد رشد است.

۸/۷. دانستیم که رشد فعالیت خودجوش و ذاتی موجود زنده‌است و ضد رشد نه خودجوش و نه ذاتی است. اما چگونه این دو را از یکدیگر تمیز بدهیم؟ بدین‌سان: ضد رشد فعالیتی است که فعالیت خود جوش انسان بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها را با فعالیتی جانشین می‌کند که تابع عاملی در بیرون او و آمر است. برای مثال، بودجه دولت ایران، بنفسه، ضد رشد است. چرا که فعالیت اقتصادی افراد جامعه را در کشور خود، تابع فعالیت اقتصاد مسلط در این کشور می‌کند. بدین‌قرار، هر قول و فعلی که به آدمی نقش آلت دهد، ضد رشد است.

۸/۸. فعالیت رشد فعالیت خودجوش و ذاتی موجود زنده است. محیط زیست او نیز مجموعه‌ای از واقعیتها است. حال آن‌که آمر و مأمور فعالیت ضد رشد قدرت است. حال آن‌که ضد رشد فعالیتی است که رابطه انسان را با واقعیتها یا قطع می‌کند و یا انسان را به تخریب آنها وا می‌دارد. برای مثال، استخراج نفت بقصد صدور، اندیشه و دست انسان ایرانی را از ماده‌ای حیاتی و تجدید ناشدنی، محروم می‌کند. از لحاظ ایران، صدور نفت و گاز، فعالیت تخریبی است. فقری که ببار می‌آورد، روز افزودن است و فقری که دامنگیر نسلهای آینده می‌سازد، بسیار بزرگ‌تر است.

۸/۹. دانستیم که حرکت رشد با ویرانگری آغاز نمی‌شود. با ساختن شروع می‌شود. با وجود این، تخریب را لازمه رشد می‌باوراند. چنانکه می‌گویند در ازای فروش نفت و حتی پیش فروش آن، سرمایه بدست می‌آوریم و سرمایه گذاری می‌کنیم. بدین‌سان است که فعالیتهای تخریبی را توجیه می‌کنند.

حال آن که فعالیت تخریبی ضد رشد فعالیتی است فرموده قدرت و ویرانگر امکان فعالیت سازنده‌ای که ویژگیهای رشد را داشته باشد.

برای مثال، کسی که ناسزا می‌گوید، از قدرت فرمان می‌برد. بدیهی است که خود و بسا مخاطب خود را - در صورتی که به مدار بسته زور شنیدن و زور گفتن درآمد - از امکان اندیشیدن و رشدکردن، محروم می‌کند. برای مثال، آهن‌گذاری، آهن را از غیر آن جدا و انواع آن را برای این و آن صنعت تولید می‌کند. کاری به کار قدرت ندارد و نه یک، که بسیاری امکانهای فعالیت ایجاد می‌کند. بدیهی است که آهن در تولید فرآورده‌های مختلف بکار می‌رود. اما تخریب نمی‌شود. اگر مدار فعالیت اقتصادی نظام کاملی را تشکیل دهد، آهن می‌تواند دائم تجدید شود. اما صدور نفت خام، از لحاظ کشور صادرکننده تخریب یک نیروی محرکه و خالی کردن منبع آن است. از لحاظ کشوری که آن را بعنوان سوخت بکار می‌برد نیز تخریب است. هرچند در کوتاه مدت، بعنوان سوخت، فعالیتهای بسیاری را ممکن می‌کند، اما در دراز مدت، محیط زیست را تخریب می‌کند. در کشورهای نفت فروش، صادرکننده دولت (= قدرت) است و برای برآوردن نیازش به پول آن‌را صادر می‌کند. در کشورهای واردکننده نیز، بیشتر برآورنده توقعات سرمایه داری به تحصیل حداکثر سود و تصرف عرصه‌های جدید توسط سرمایه داری بمثابة قدرت است.

۸/۱۰. هر انسانی از استقلال و آزادی‌ها که بر شمرده شدند، برخوردار است اگر خود از آنها غافل نشود. غفلت از استقلال و آزادیها، به فعالیتهائی میسر می‌شود که ضد رشد هستند. اگر جامعه‌ای از همه استقلال و

آزادیها غافل شود، فعالیتهايش، ضد رشد و مرگ آور می‌شوند: فعالیت‌های ویرانگر موكول به نبود استقلال و آزادیها است. بدین قرار، فعالیت‌ی که رشد ناب باشد، بیانگر برخورداري از تمامی استقلال‌ها و آزادیها می‌شود. و فعالیت‌ی که ضد رشد خالص باشد، ناب‌رخورداری از تمامی استقلال‌ها و آزادیها را گزارش می‌کند. به محك استقلال‌ها و آزادی‌ها می‌توان در هر قول و فعلی، رشد و ضد رشد آن‌را از یکدیگر جدا کرد.

برای مثال، ولایت مطلقه فقیه نافی همه استقلال‌ها و آزادیها، بنابراین، ضد رشد است. پس اگر قول و فعل «رهبر» خشونت است و نظریه راهنمای ملاتاریا «النصر بالرعب» و «حرکت قسری» است، از راه اتفاق نیست. چرا که اگر انسان‌ها از همه استقلال‌ها و آزادیها برخوردار بودند، کمتر محلی برای ولایت مطلقه یک تن بر آنها پیدا نمی‌شد. پس این در اندیشه و عمل اعضای يك جامعه است که اگر میزان ضد رشد، بر میزان رشد پیشی بگیرد، برای ولایت مطلقه یک تن و یا یک گروه بر آنها محل پیدا می‌شود. از این رو است که استبداد ضد رشد و فرآورده ضد رشد است. و استقلال و آزادی بیانگر رشدند.

۸/۱۱. و از شاخصها که تشخیص ضد رشد را از رشد آسان می‌کند، یکی دیگر این است:

مصلحت روش است. چون نخواهیم به حق عمل کنیم، روشی را بکار می‌بریم که مصلحتش می‌خوانیم. اما بهترین روش رشد، روشی است که عقل خودانگیخته، در پی تعیین هدف، بکار می‌برد. پس مصلحت را نمی‌توان حق شمرد و روش رشد گرداند. در واقع نیز، در پوشش مصلحت، عملی که رشد نیست جانشین فعالیت رشد می‌شود. بدین قرار، هر بار که مصلحت روش نیست و عملی است که جانشین فعالیت رشد می‌شود، ضد رشد است.

برای مثال، بر وفق موازنه عدمی، صلح استقلال است. زیرا رابطه جامعه‌های مستقل رابطه حق با حق می‌شود. در صلح، هر عضو جامعه

فعالیت ذاتی و خود جوش خویش را می‌یابد. اما اگر، بنام مصلحت، جنگ جانشین شد، فعالیت‌های ویرانگر نیز، بنام مصلحت، جانشین فعالیت‌های رشد می‌شوند. اگر اعمال ضد رشد را که در دوران جنگ ۸ ساله ایران و عراق، واقع شدند، فهرست کنیم، از خود می‌پرسیم: این همه مفسدت چسان توانستند، در ایران امروز، روی‌دهند!

و نیز، وظیفه و تکلیفی که عمل به حقی نباشد، زورفرموده و ضد رشد می‌شود. بدین‌قرار، بیان‌های قدرتی که یا از حقوق غافلند و تکالیف را مقرر می‌کنند و یا حتی به دوگانگی حق و تکلیف قائلند و تکالیفی را مقرر می‌کنند که عمل به حقوق نیستند و بجا آوردن خواست قدرت بشمارند، ضد رشد هستند.

حل تضاد به بازشناسی این ویژگی از ویژگی‌های حق است: حق خود روش خویش است. از این‌رو، تکلیف‌ها که عمل به حقوق نباشند، باید ملغی گردند و اعتیاد به تولید و مصرف مصلحت قدرت فرموده و ناقض حق باید ترک شود تا که رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی میسر بگردد.

۸/۱۲. رشد انسان با هرآنچه علم نیست تضاد دارد. از این‌رو، وقتی نه قدرت که انسان رشد می‌کند، علم و فن کاربرد پیدا می‌کنند و بنوبه خود رشد می‌کنند. از این‌رو، حل تضاد رشد با «نا علم» ممکن می‌شود، با:

۸/۱۲/۱. ظن و گمان و خرافه و غیر عقلانی زدائی از علم. و
۸/۱۲/۲. خودداری از «ایدئولوژی» کردن علم که، درجا، آنرا انباشته می‌کند از «نا علم» و پدید می‌آورد استبداد فراگیر را: نازیسم و استالینیسم و سرمایه‌داری. و

۸/۱۲/۳. تنظیم رابطه انسان با علم و فن به ترتیبی که علم و فن برای انسان باشد و نه انسان برای علم و فن. به سخن دیگر، علم و فن برای آن باشد که انسان کارکند و کار او بیشترین کارآئی را بیابد و برای آن نباشد که انسان بی‌کار شود. و

۸/۱۲/۴. علم و فن نه با مؤلفه‌های قدرت (به قول تافلر، علم و فن یکی از سه مؤلفه قدرت هستند. دو مؤلفه دیگر زور و ثروت هستند. در این تألیف، او گرفتار چند غفلت شده‌است: زور نیرو است وقتی بدان جهت ویران‌گری ببخشند. پس نیرو در تألیف قدرت کاربرد پیدا نمی‌کند. ثروت نیز سرمایه حاصل از کار است وقتی در تخریب بکار می‌رود. علم و فن نیز تا با مجاز در نیامیزند در تألیفی که قدرت می‌خواند، بکاربردنی نمی‌شوند. از این‌رو، نیاز به اندیشه‌راهنما است که هم رابطه قوا میان دو طرف و هم از خود بیگانه کردن نیرو و سرمایه و آمیختن علم با ناعلم را توجیه کند) که با حقوق تألیف شوند. دقیق بخواهی، در عمل به حقوق انسان‌ها به حقوق خویش و رشد استعدادها و فضل‌هاشان، بکارروند.

۸/۱۳. از بارزترین ویژگی‌های رشد که آن‌را از غیر رشد می‌شناساند، این است که دلیل رشد وقتی رشد انسان است، در خود آن و در کیفیت رهبری قوه رهبری انسان است. حال آن‌که وقتی نه انسان که قدرت رشد می‌کند، دلیل رشد در میزان افزایش تولید ناخالص داخلی است. این دلیل ضد رشد (تولید و مصرف فرآورده‌های ویران‌گر را می‌پوشاند و بزرگ و متمرکز شدن سرمایه‌داری و تخریب نیروهای محرکه و آلودگی محیط زیست را نیز می‌پوشاند) و برده و آلت شدن انسان (نیروی کار) را می‌پوشاند. بنابراین، تشدید تضاد انسان با قدرت را رشد می‌نمایاند. شاخص‌های دیگری که با این شاخص همراه کرده‌اند، تضاد را حل نمی‌کنند. حل تضاد موکول است به

۸/۱۳/۱. دلیل کارآئی آنها وقتی انسان‌ها بکارشان می‌برند، قابلیت بکاربردن آنها در رشد آنها و برآوردن نیازهای اساسی آنها باشد. بنابراین،
۸/۱۳/۲. جمهور انسان‌ها آن را به ترتیب بالا (۸/۱۲/۴) بکاربرند.
بنابراین،

۸/۱۳/۳. دلیل رشد دانش و فن را افزوده‌ها بر داشته‌ها معلوم می‌کنند و باید دو محل عمل بیابند: انسان و ابزار. بنابراین،

۸/۱۳/۴. در ابتکار و ابداع و کشف و خلق بکارآیند و در توجیه قدرت و تنظیم رابطه انسان به قدرت، کاربرد پیدا نکنند. بنابراین،
۸/۱۳/۵. علم و فن در علم و فن‌سالاری بکارنروند و توجیه‌گر سلطه اقلیت با دانش و فن‌شناس بر اکثریت بزرگ، نگردند. بنابراین،
۸/۱۳/۶. در نیروی کار ناچیز نشدن انسان و برخورداری کامل‌تر او از خودانگیختگی و رشد پایدار او. شاخص رشد، خودانگیختگی انسان و بکار افتادن دانش و فن بمثابة نیروی محرکه در باز و تحول پذیرکردن نظام اجتماعی و عمران طبیعت است.

۸/۱۴. بنابراین که تجدد و رشد چنان‌که باید باشد، غافل نشدن عقل از خودانگیختگی خویش و دائمی کردن وجدان بر خودانگیختگی، استقلال و آزادی، است،

۸/۱۴/۱. آموزش و پرورش، از کودکستان تا دانشگاه، برپایه خودانگیختگی، بنابراین پرورش استعدادها و فضل‌های شهروندان، بر پایه استقلال و آزادی انسان، باید استوار بگردد. بنابراین،
۸/۱۴/۲. آموزش و پرورش استعداد ابتکار و ابداع و کشف و خلق و دیگر استعدادها و فضل‌ها را رشد دهد و دانش و فن در خلق و تولید کاربرد پیدا کنند. و

۸/۱۴/۳. آموزش و پرورش بکار آموختن و بکاربردن کارگروهی و همکاری در خودانگیختگی، بنابراین، افزایش توان شهروندان در تولید نیروهای محرکه و بکاربردن آنها در رشد، بیایند. و
۸/۱۴/۴. بالارفتن میانگین خودانگیختگی در جامعه، بمثابة شاخص رشد بکار رود. بنابراین،

۸/۱۴/۵. بکار باز و بازترکردن مدار اندیشه و عمل انسان بیاید، به ترتیبی که انسان در مدار بسته قدرت زندانی نشود و نیازهای معنوی را با فرآورده‌ها و خدمات‌های مادی برنیآورد که به ضرورت ویران‌گر انسان و محیط زیست و به پایان برنده منابع موجود در کره زمین هستند.

۸/۱۵. رشد شهروندان در هر چهار بعد و عمران طبیعت یکدیگر را ایجاب می‌کنند. از این رو، هر «رشدی» که تخریب طبیعت را ببارآورد و رشد هم‌آهنگ چهار بعد را ببارنیاورد، «ضد رشد» است. لذا،

۸/۱۵/۱. رشد به زیان طبیعت، به ضرورت، رشد قدرت بنابراین افزایش میزان تخریب زندگی انسان و دیگر جانداران و آلودگی محیط زیست می‌شود و این ضد رشد باید جای به رشد بسپارد: **جدائی ناپذیری رشد انسان از عمران طبیعت شاخص رشد است.** و

۸/۱۵/۲. رشد بخشی از جمعیت یک کشور به زیان بخشی دیگر و نیز مناطقی از کشور به زیان مناطق رشد یابنده، به ضرورت، رشد قدرت و ضد رشد انسان و عمران طبیعت است. پس، **رشد هم‌آهنگ تمامی جمعیت و همه مناطق کشور، شاخص رشد است.** و

۸/۱۵/۳. نه تنها اقتصاد تولید محور بمتابه یک مجموعه باید رشد کند، به ترتیبی که در بخش‌ها رشته‌ها و در مجموعه اقتصاد، بخش‌ها بایکدیگر داد و ستد داشته باشند، بلکه این مجموعه در خدمت انسان و عمران طبیعت قرار داشته باشد. بند از بند گسیختگی بخش‌ها و رشته‌های اقتصاد، گویای قرارگرفتن اقتصاد در موقعیت زیر سلطه و گرفتار رشد از رشدماندگی شدن آن است. و

۸/۱۵/۴. چهار بعد واقعیت اجتماعی، یعنی بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، هریک، به زبان خود، واقعیت و همان واقعیت را بیان می‌کنند. لذا، جدا کردن رشد اقتصادی از رشد سیاسی و این دو از رشد اجتماعی و این سه از رشد فرهنگی، دروغی است که بیشتر جامعه‌های در موقعیت زیرسلطه قربانی آن هستند. **بدین قرار، رشد هم‌آهنگ جامعه، وقتی واقعیت می‌جوید که هرچهار بعد هم‌آهنگ رشد کنند. شاخصی مهم از شاخص‌های رشد، این شاخص است.**

۸/۱۵/۵. انسان بمتابه مجموعه استعدادها و فضل‌ها رشد می‌کند. لذا، کار نه یک کار که مجموعه‌ای از کارها باید باشد تا که استعدادها و فضل‌های او هم‌آهنگ فعال شوند و رشد انسان متحقق بگردد. این شاخص نیز از شاخص‌های رشد است. در جامعه‌هایی که انسان‌ها تنها

یکی از چندین کار را انجام می‌دهند و با وجود این، بی‌کاری نیز وجود دارد، نه انسان که قدرت رشد می‌کند.

۸/۱۶. تا زمانی که اسطوره رشد و یگانه بودن راه رشد - همان راه که غرب رفته‌است - نشکسته بود، یعنی تا واپسین دو دهه قرن بیستم مسیحی، نظریه هائی اجرا شدند که نه تنها تضادها را از میان برداشتند که بر آنها افزودند: ۸/۱۶/۱. سرمایه‌گذاری رشد یافته در رشد نیافته با این ادعا که در مرحله اول، طراز مالی اقتصاد جامعه رشد نیافته منفی می‌شود. در مرحله دوم، این طراز برابر و در مرحله سوم، مثبت می‌شود. این نظریه با غفلت از رابطه مسلط - زیر سلطه و، در واقع، برای توجیه این رابطه ساخته شد و حاصل آن جریان نیروهای محرکه از زیر سلطه به مسلط گشت. قاره‌های افریقا و آسیا و نیز امریکای لاتین بهای سنگین این نظریه را پرداخته‌اند و هنوز نیز بسیاری از کشورهای این سه قاره آن بها را می‌پردازند.

راه کار این است که نیروهای محرکه هر جامعه در همان جامعه بکار افتند. بدین خاطر، تغییر نظام اجتماعی آنها، بمعنای باز و تحول پذیر شدن نظام از رهگذر حل تضادها، قدم اول است. بنابر اصل، داد و ستد سرمایه و دیگر نیروهای محرکه میان دو اقتصاد و در هر اقتصاد میان بخش‌ها و، در هر بخش، میان رشته‌ها باید ستانده را جزئی از آن اقتصاد و آن بخش و آن رشته کند و نه آن که اقتصاد دهنده قسمتی از اقتصاد گیرنده و یا بخش و یا رشته از آن را از مجموعه جدا و جزء خود کند و بدین کار، بند از بند اقتصاد و بخش و رشته بگسلد. و

۸/۱۶/۲. راه کار دیگر این شد که بسود یک بخش صنعت، از بخش کشاورزی تا ممکن است نیروهای محرکه (سرمایه و «نیروی کار») ستانده شود. با این توجیه که بخش صنعت پویا است. اما روسیه دوران استالین و کشورهای تحت حاکمیتش این روش را بکار بردند و عامل تشدید تضادها شدند و گرفتار کمبود مواد غذایی گشتند و...

۸/۱۶۳. اما همگانی‌ترین راه‌کار که اینک در همه جامعه‌ها بکار می‌رود این است: نابرابری توزیع درآمدها سودمند است زیرا سبب می‌شود ثروت نزد سرمایه‌داران جمع شود و آنها این ثروت را به سرمایه بدل کنند و سبب رشد اقتصادی شوند و همگان کار و درآمد پیدا کنند. و این راه‌کار غیر از نابرابری‌ها که ایجاد کرده‌است و می‌کند، سبب تسلط سرمایه‌سالاران بر نیروهای محرکه در سطح جهان و تخریب آنها گشته‌است. در حقیقت، واقعیتی که نابرابری بازده سرمایه با مزد و نمو تولید است و واقعیتی که نسبت سرمایه‌ای است که در بازار فرآورده‌های مشتق فعال می‌شود به سرمایه‌ای که در تولید بکار می‌افتد و امروز بیشتر از ۱۲ به ۱ است و این واقعیت که دو سوم سرمایه در تولید فرآورده‌های ویران‌گر بکار می‌افتد، جا برای تردید در نادرستی این راه‌کار باقی نمی‌گذارد. در ایران بعد از انقلاب، تدبیر دیگری سنجیده شد برای جریان یافتن مزادها به سرمایه‌گذاری: مدار جریان درآمدها به بانک‌ها که ملی شده بودند و از بانک‌ها به سرمایه‌گذاری‌ها.

راه‌کار عمل به اصل بالا (داده و ستانده باید بخشی از اقتصاد دهنده و گیرنده بگردند) و برداشتن موانع ساختاری از پیش پا و تعمیم آموزش و پرورش به ترتیبی است که هر بخش نیروهای محرکه‌ای که ایجاد می‌کند، حتی‌المقدور در همان بخش بکار گرفته شوند.

۸/۱۷. تکرار کنیم که تا شکستن اسطوره رشد در غرب، پذیرفته بود که رشد یک روش دارد و آن، روشی است که غرب بکاربرده‌است. و برای این که تمامی جهان این راه را درپیش گیرند، دارندگان اندیشه‌های چپ و راست استعمار را توجیه می‌کردند. توجیه چپ این بود که کشورهای رشد نیافته نظام‌های اجتماعی بسته دارند. استعمار عامل پویا و باز شدن آن می‌شود. از یاد نیز می‌بردند که این توجیه ناقض «تضاد درونی» است. وقتی هم به آنها یادآوری شد چرا تضاد درونی عمل نکرده‌است تا که نیاز به عامل بیرونی، حضور استعمارگر، پیدا شود، توجیه دیگری ساختند که بنابراین، سامانه‌های ایستا نیز وجود دارند که استعمار آنها را پویا می‌کند. غافل از این که تکرار

توجه آنها درباره ضرورت حضور استعمار است. بعد از شکستن اسطوره، در پایان دهه اول قرن بیست و یکم مسیحی، اندک شماری از نظریه سازان غرب پذیرفتند که رشد تنها بر پایه‌های استقلال و آزادی میسر است و راه های رشد می‌توانند یکی نباشند. در حقیقت،

۸/۱۷/۱. یک راه رشد و یک بیراهه ضد رشد وجود دارند: راه رشد انسان و بیراهه بزرگ و متمرکز شدن قدرت از رهگذر بزرگ شدن مداوم ابعاد ویران‌گری. رشد انسان یک تعریف دارد و بمثابة حقی از حقوق ذاتی انسان همه زمانی و همه مکانی است. چنان‌که بزرگ و متمرکز شدن قدرت و افزودن بر ابعاد ویرانگری نیز همه مکانی و همه زمانی است و یک بیراهه است و یک تعریف دارد. لذا، راه کار این است که رشد انسان و تعریفش پذیرفته و دروغی که بزرگ و متمرکز شدن قدرت و ویران‌گری آن را رشد باوراندن است، رها شود. راستی این است که هرگاه بزرگ و متمرکز شدن قدرت را که نقد کنیم راست از پوشش دروغ بدر می‌آید و تعریف رشد و راه آن بر جهانیان معلوم می‌گردد:

۸/۱۷/۲. بنابر این که علم خود روش خویش است و، در حقیقت، هر حقی خود روش خویش است، رشد نیز خود روش خویش است: آموزش و پرورش استعدادها و فضل‌های انسان به ترتیبی که او زندگی شخصی را عمل به حقوق ذاتی حیات خویش کند و، بعنوان شهروند، زندگی اجتماعی خود را عمل به حقوق شهروندی بگرداند و بعنوان جامعه، از رهگذر عمل به حقوق ملی، جامعه‌ای با نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر، بیابد. رشد همین است. و

۸/۱۷/۳. نظام‌های اجتماعی ایستا و نیمه باز نمی‌شوند مگر با حذف و یا کاستن از تولید نیروهای محرکه. پس با فعال کردن آنها در جامعه است که نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر می‌گردد. راه کار، در درون است و آن، جلوگیری از تخریب شدن نیروهای محرکه و بکارافتادندشان در رشد انسان است. درجا، نظام اجتماعی بسته شروع به باز شدن و تحول‌پذیرفتن می‌کند. نظام اجتماعی نیمه بسته نیز باز و تحول‌پذیر می‌شود. نه تنها نیاز به استعمارگر نمی‌شود، بلکه استعمارگر سلطه جو را از سلطه جوئی می‌رهد و

امکان ایجاد می‌کند برای این‌که نه قدرت در اشکال سرمایه و نیروی نظامی و... که انسان رشد کند و هر جامعه، بمثابه الگو، نیروی محرکه رشد جامعه های دیگر بگردد.

۸/۱۷/۴. با آنکه رشد انسان یک تعریف و یک روش دارد، اما انسان‌ها در جامعه‌هائی زندگی می‌کنند که طبیعت یک‌سان و تاریخ تحول یکسان ندارند. پس رشد انسان نیز می‌تواند یک شکل و بوم نداشته باشد. گوناگونی‌ها، به یمن جریان آزاد دست‌آوردها، اشتراک جامعه‌ها را در رشد یکدیگر روزافزون می‌کنند. و در همان حال، زشتی‌ها را از میان بر می‌دارند و جهان را سراسر زیبایی می‌گردانند:

۸/۱۸. پزیتویستها مدعی شدند که چون علم و فن بی طرف هستند و عالمان، در اداره امور جامعه، جز علم بکار نمی‌برند، پس از قید سود و زیان شخصی رها هستند. حکومت بر مردم باید به آنها سپرده شود و مردم تنها حق دارند میان آنها انتخاب کنند. اما ادعای آنها دروغ آشکاری است. زیرا علم و فن سالاری تا بخواهی تضاد پدید آورد و مسئله ساخت و برهم افزود. دروغ آشکاری است. زیرا علم و فن تا وقتی مؤلفه‌ای از مؤلفه‌های قدرت و یا حق نشوند، بکاربردنی نمی‌شوند. هرگاه مؤلفه‌ای از مؤلفه‌های قدرت شوند، تازه باید توجه‌گر بیان قدرتی بگردند و بدان توجه شوند که طرف مسلط و طرف زیر سلطه یک رابطه قوا را متقاعد به پذیرفتن این رابطه می‌کند. از این‌رو است که

۸/۱۸/۱. بیشتر شدن سهم دانش و فن در ترکیب قدرت، ویرانی بر ویرانی و مسئله بر مسئله افزوده‌است. تافلر گمان می‌برد موج بعدی مسئله‌ها که موج پیشین ساخته‌است را حل می‌کند. اما موج بعدی آن‌ها را حل نکرد و مسئله‌ها بر آنها افزود. جز این نیز ممکن نبود. زیرا قدرت از تضاد، بنابراین، از ویرانی پدید می‌آید پس مسئله ساز است و مسئله خود ساخته را نمی‌تواند حل کند. از این‌رو، دانش و فن را باید از ترکیب قدرت خارج کرد و به خدمت انسان وقتی زندگی را عمل به حقوق می‌کند، درآورد.

۸/۱۸/۲. تمرکز دانش و فن نزد یک اقلیت کوچک، بناگزیب، دانش و فن را مؤلفه‌ای از مؤلفه‌های قدرت می‌گرداند. پس برای این که دانش و فن در عمل به حقوق بکارآیند، باید همگانی بگردند و جمهور شهروندان در زندگی روزمره بکارشان برند. افزون براین که دانش و فن خویش را مدام به روز می‌کنند، خود دانش‌جو بمانند. و

۸/۱۸/۳. رشد وقتی حق است که دافع قدرت و قدرتمداری باشد و عمل کردن به حقوق را ایجاب کند. این شاخص بس مهم بکاربردی است در اندازه‌گیری رشد یک انسان و یک جامعه. و

۸/۱۸/۴. بنابراین که رشد انسان دافع قدرت است، دافع تضادها و ویران‌گریها نیز هست. بنابراین، شاخص دیگر رشد کاسته شدن از تضادها و ویرانی‌ها می‌گردد.

۸/۱۹. در حال حاضر، در اغلب جامعه‌ها نسل‌های جوان نسبت به آینده بدبین شده‌اند. در حقیقت، وقتی قدرت جانشین انسان در رشد می‌شود، تضادها بار می‌آورد که از عوارض آنها، یأس و غم و ترس هستند که جانشین امید و شادی و شجاعت می‌شوند که ترجمان حالت فطری انسان هستند. از این‌رو،

۸/۱۹/۱. از شاخص‌های رشد، بمعنای کاسته شدن از تضادها، یکی میزان امید و شادی و شجاعت زندگی در هر جامعه است. و از آن‌جا که بکاربردن زور تضاد، بنابراین، یأس و غم و ترس پدید می‌آورد، به شاخصی باز می‌رسیم که، بنابراین، افزایش تولید و مصرف زور کاهش رشد انسان و کاهش تولید و مصرف زور افزایش رشد انسان است و امید و شادی و شجاعت گویای کاهش تولید و مصرف زور و خود نیروی محرکه رشدند. و

۸/۱۹/۲. بیشتر شدن آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی، در همان حال که بیانگر شدت تضادها است، ترجمان کاهش امید و شادی و شجاعت زندگی نیز هست. گویای عمل نکردن به حقوق، خاصه حقوق معنوی نیز هست. لذا، هم پیشگیری و هم درمان آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی،

عمل به حقوق مادی و معنوی و رعایت این حقوق، بنابراین، معنی دادن به رشد از منظر ایجاد امکان‌ها برای دوستی و همکاری همه با همه و امید و شادی و شجاعت و شکیبائی و... و زیبایی نیز هست.

۸/۲۰. بنابر این که ویرانگری زشت و زشتی‌ساز است و بنابراین که زیبایی ویژگی رشد است، تضادهای موجود در جامعه‌ها زشت و زشتی‌ساز هستند. لذا، زیبایی شاخص رشد انسان و گویای زدوده شدن تضادها می‌گردد:

۸/۲۰/۱. رشد انسان زدودن نابرابریها معنی می‌دهد که فقر مادی اکثریت بزرگ و فقر معنوی جمهور انسان‌ها را پدید می‌آورد و با خشونت مرگبار و ویران‌گر همزاد و همراه است: زیبایی بمثابة شاخص رشد ایجاد می‌کند فقر زدائی همه جانبه را: زدودن فقر طبیعت (متوقف کردن پیشرفت بیابان‌ها و برخوردارکردن انسان‌ها و طبیعت از آب و بارورکردن زمین) و زدودن فقر مادی و معنوی از انسان‌ها (پایان بخشیدن به گرسنگی در جهان و عادلانه کردن توزیع امکان‌های کار و درآمد و بازیافتن بیان استقلال و آزادی بمثابة اندیشه راهنما و، بدان، برخوردار شدن همگان از حقوق مادی و معنوی و بازیافتن یکدیگر بمثابة انسان‌های برابر)، هم رشد انسان است و هم برخوردارکردن رشد از ویژگی زیبایی. و

۸/۲۰/۲. در حقیقت، به یمن بیان استقلال و آزادی است که انسان‌ها می‌توانند نگرش از منظر قدرت به زیبایی را - که زشت را زیبا دیدن است - با نگرش در زیبایی از منظر حق جانشین کنند. بدین قرار، زیبایی وقتی وجود دارد که همه مکانی و همه زمانی باشد و عارضه زشتی که فرآورده تضادهای قدرت ساز و قدرت تضاد سازند، از میان برخاسته باشد. بدین سان، نگرش از منظر حق در زیبایی، شاخص رشد از نارشد و میزان رشد انسان است.

۸/۲۱. خط رشد، خط عدالت است. بیرون رفتن از این خط، رشد قدرت را جانشین رشد انسان می‌کند. بدین‌قرار، وجود تضادها گویای فقدان عدالت بمثابة میزان است. چاره درکار آوردن میزان است:

۸/۲۱/۱. در طبیعت از هرچیز به اندازه وجود دارد. پس ملاک بهره برداری از منابع، می‌باید رشد انسان و بر خورداری انسان‌ها از منابع، نسل بعد از نسل باشد.

۸/۲۱/۲. در کشاورزی و دام پروری باید از این اصل پیروی بگردد: طبیعت بر عمران حق دارد. بنابراین، هرآنچه از زمین گرفته می‌شود، باید به زمین بازگردانده شود. و

۸/۲۱/۳. در جامعه‌ها هم همه شهروندان باید استعدادهای خویش را رشد دهند، بنابراین نه آنها برای مثال با آموزش و پرورش یکسان بلکه آموزش و پرورش با نایکسانی استعدادهای آنها انطباق بجوید. و هم، امکان‌ها چنان توزیع شوند که شهروندان امکان‌های درخور استعدادهای خویش را در جریان رشد، در اختیار بیابند. و

۸/۲۱/۴. تولید و مصرف نه بیشتر و نه کم‌تر از اندازه‌ای باشند که نیازهای اساسی شهروندان را بر می‌آورند. و

۸/۲۱/۵. برای این‌که میان نسل امروز و نسل‌های آینده تضاد پدید نیاید، دو کار، یکی پیشخور کردن و دیگری از پیش متعین کردن آینده باید رها شوند. و

۸/۲۱/۶. سهم هریک از عوامل شرکت‌کننده در تولید را نه قدرت که اندازه کار آن عامل تعیین کند. و

۸/۲۱/۷. رشد مناطق مختلف یک کشور و در سطح جهان رشد کشورهای جهان، در عین رعایت ضوابط و شاخص‌های بالا، همگانی و هم‌سنگ بگردد. و

۸/۲۲. محیط زیست نه تنها آلوده نگردد که سالم‌تر نیز بگردد. افزون بر این، عمران طبیعت و رشد انسان بدین‌خاطر که یکدیگر را ایجاب می‌کنند، بیانگر یکدیگر باشد. و

۸/۲۲/۱. در اقتصاد اصل راهنما این باشد که علامت رشد انسان، کاسته شدن از میزان فرآورده‌های مادی و منطبق شدن آن با اندازه لازم برای برآوردن نیازهای تن و، در عوض، افزایش خدمات‌ها که نیازهای معنوی را بر می‌آورند. به سخن دیگر، بستن مدار زندگی انسان (مدار مادی \leftrightarrow مادی) ضد رشد و کم‌بود و تضادساز است. در عوض، بازنگاه‌داشتن مدار زندگی انسان (مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی) وفور ساز و تضاد زدا است.

۸/۲۳. هر فعالیتی، خود مجموعه‌ای است و ساختاری دارد. لذا، برخورداری است از رهبری و نیروهای محرکه و هدف، بنابراین، جهت و مسیر. فعالیت‌های رشد مجموعه‌ای هستند همسو و هم هدف با رهبری مستقل و آزادی که نیروهای محرکه را در فعالیت‌های برخورداری از ویژگی‌های رشد، بکار می‌گیرد. اگر آدمی بتواند مسیر را به خط مستقیم نزدیک کند، مجموعه فعالیت‌های او خالی از تضاد و پیش رفتن در راست راه رشد می‌شود. بدین قرار،

وقتی فعالیت‌های آدمی مجموعه‌ای با هدف‌ها و جهت‌های ناهمسو می‌شوند و از اندازه، یعنی خط عدالت، بیرون هستند، لاجرم، یک‌چند از آنها فعالیت‌های ضد رشد هستند. تشخیص آنها از فعالیت‌های رشد به شاخص‌های بالا آسان می‌شود. با وجود این، فعالیت یا فعالیت‌های ضد رشد از اثر شان بر مجموعه شناخته می‌شود یا می‌شوند: فعالیت‌های ضد رشد در مجموعه تضادها ایجاد می‌کنند و این تضادها آن‌را از هم گسیخته می‌گردانند.

برای مثال، در عمل‌های دولت‌های قدرت‌مدار که بنگری، می‌بینی، عمل‌ها که آمر آنها قدرت است، در مجموعه‌ای که دولت است، تضاد بر تضاد می‌افزاید و آن مجموعه را از هم گسیخته می‌کند. سمت‌یابی‌های فعالیت‌های گروه‌بندی‌ها ضد یکدیگر می‌شوند. چنان‌که در دولت ولایت مطلقه فقیه و پیش از آن، در دولت پهلوی، تضادها میان گروه‌بندی‌های شرکت‌کننده در

دولت، سبب شدند و سبب می‌شوند که فعالیتها آنها برضد یکدیگر بگردند. تضادهای ویران‌گر این تضادها هستند.

این‌گونه دولت‌ها اصلاح نمی‌پذیرند. زیرا در يك مجموعه، اصلاح وقتی میسر می‌شود که فعالیتها همسو باشند. در این صورت، اصلاح در روش و هدف معنی پیدا می‌کند. وقتی جهت‌ها ناهمسو هستند، رهبرها و هدفها و روشها نیز دوگانه و بسا چندگانه‌اند. حتی اگر هدف و وسیله يك گروه‌بندی رشد باشد، لاجرم، هدف گروه‌بندی ضد آن، قدرت و وسیله‌ای که بکار می‌برد، زور و حاصل کارش ضد رشد است. لذا، تغییر ضرور می‌شود. تغییر بمعنای از میان برداشتن تضادها، بنابراین، تغییر رهبری و هدف و وسیله، ضرور می‌شود. انقلاب همین است. چنین انقلابی، رشد است. زیرا تضادزدائی خشونت را بی‌محل می‌کند. در نتیجه، فعالیتهای خودانگیخته شهروندان برخوردار از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی، عمل به حق می‌شوند و رشد می‌آورند.

۸/۲۴. هرگاه رابطه قوا پذیرش همگانی جسته باشد، ناگزیر، سلطه اقلیت بر اکثریت نیز پذیرفته شده‌است. توافق اندیشه‌های راهنما بر ناگزیر بودن روابط قوا، گویای اجماع آنها بر اصالت قدرت، بنابراین اجتناب ناپذیر بودن تضادها می‌شود. و این همه، ثنویت را اصل راهنما می‌گرداند. لذا:

۸/۲۴/۱. هرگاه اصل راهنمای اندیشه‌های راهنما، بنابراین، پندارها و گفتارها و کردارها، ثنویت تک محوری باشد، بنیادهای جامعه بر این اصل ساخت و سازمان می‌یابند و استقرار استبداد فراگیر بس محتمل می‌گردد. زیرا جمهور مردم پذیرفته‌اند که قدرت محور فعال، بنابراین اقلیت بکاربرنده آن، فعال مایشاء و اکثریت بزرگ فعل‌پذیر باشند. و

۸/۲۴/۲. هرگاه اصل راهنمای اندیشه راهنمائی که اکثریت جامعه از آن پیروی می‌کنند، ثنویت دو محوری باشد، غیر از این که بر اصل ثنویت تک محوری، دو گرایش راست و چپ افراطی پدید می‌آید، بطور روزافزون، رشد قدرت جای‌گزین رشد انسان می‌گردد. زیرا بر اصل ثنویت دو محوری نیز، همواره یک مسلط و یک زیر سلطه وجود دارد و بنابر میل قدرت به تمرکز

و بزرگ شدن، سرانجام، اقلیتی که قدرت در او متمرکز و بزرگ می‌شود، موقعیت اقلیت حاکم در استبداد فراگیر را پدید می‌آورد. استبداد سرمایه داری این‌سان پدید آمده‌است. بن‌بست رشد در غرب نیز از این رهگذر بوجود آمده‌است. بدین خاطر،

۸/۲۴/۳. رشد انسان نیازمند اصل راهنمای عقل شدن موازنه عدمی است تا که هیچ‌گاه از خودانگیختگی خویش غافل نشود و همواره خلاق بماند. اندیشه‌های راهنما که این یا آن بیان قدرت هستند، به یمن نقد، می‌توانند بیان‌های استقلال و آزادی بگردند و، در آنها، موازنه عدمی جای‌گزین ثنویت، بمثابه اصل راهنما بگردد. هرگاه چنین شود، جمهور مردم حقوق‌مندی انسان و دیگر آفریده‌ها و رابطه حق با حق را فطری خواهند یافت و دستیار یکدیگر در رشد خواهند شد. و

۸/۲۲/۴. بدین‌قرار، همگانی شدن رشد ایجاب می‌کند که در هر جامعه، انواع رابطه‌های قوا، بیان‌گر انواع اصل‌ها و اندیشه‌های راهنما و پدیدآورنده انواع تضادها شناسائی بگردند. جانشین کردن هر نوع از رابطه‌های قوا با رابطه‌های حق باحق، نیاز به تغییر باورها (اندیشه‌های راهنما) و اصل راهنما دارد. در جامعه‌ها، هنوز این‌روش بکار نرفته‌است. حال این‌که پایان بخشیدن به جریان شیء شدن انسان که همان جریان متمرکز و بزرگ شدن قدرت است، چنین روشی را ضرور می‌گرداند. بر دانش اجتماعی است که به جای توجیه رابطه‌های قوا، آنها را شناسائی و پدیدآورنده‌ها را معلوم و روش جانشین کردن آنها را به رابطه‌های حق با حق و استوار نگاه‌دارنده‌های آن را پیشنهاد کنند: موازنه عدمی اصل راهنما و بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما و برخورداری جمهور شهروندان از رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدالت اجتماعی. بدین‌سان، جانشین کردن روابط قوا با رابطه حق با حق، تضادزدائی همگانی همین است.

۳. رشد خشونت‌زدائی را ایجاب می‌کند

قواعد خشونت‌زدائی را که رشد انسان و عمران طبیعت درگرو عمل به آنها است، از جمله، در کتاب ارکان دموکراسی، در دسترس آنها که بخواهند رشد کنند، قرار داده‌ام. در همین مطالعه، تخریب‌ها که باید از آنها پرهیز کرد تا که انسان رشد کند و عمران طبیعت واقعیت پیدا کند را به سپهر شناخت آورده‌ام. باوجود این، در این جا، خشونت‌زدائی‌ها، در سطح انسان و طبیعت را شناسائی می‌کنم:

۱. پندار و گفتار و کردار خالی از زور بعلاوه خور و خواب خالی از زور بعلاوه آمیزش جنسی خالی از زور بعلاوه رویه کردن همکاری و افزودن بر توان همکاری، بعلاوه رابطه با طبیعت خالی از زور، مساوی است با رشد و آماده شدن انسان، بمتابسه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، برای رشد:

۱/۱. رشد وقتی حقی می‌شود که هر انسان از آن برخوردار است که خود از خشونت بی‌نیاز باشد و خلائی که زور پرکند بوجود نیاورد. برای مثال، بالابردن میزان تولید داخلی، وقتی این تولید تخریب منابع کشور و آلودن محیط زیست و بیابان شدن کشور را بیار می‌آورد و این منابع در تولید فرآورده‌های ویران‌گر بکار می‌روند، نه بیانگر رشد که گویای ضد رشد است. خلائی که «ضد رشد» ایجاد می‌کند، نه تنها با کاهش عمر منابع و بیابان شدن زمین و آلودگی محیط زیست که جانشین انسان شدن قدرت در رشد، بنابراین، تخریب انسان، پر می‌شود. نسبت رشد به خشونت نسبت معکوس است: افزایش میزان خشونت کاهش میزان رشد و افزایش میزان رشد کاهش میزان خشونت را ایجاب می‌کند.

۱/۲. افزایش سرمایه‌های انسانی و اجتماعی و اقتصادی و طبیعی و فرهنگی و سیاسی و دیگر نیروهای محرکه و بکارافتادن آنها در رشد انسان بمتابه مجموع استعدادها و فضلها، به ترتیبی که رابطه حق با حق را با رابطه زور با زور جانشین نکند، رشد همین است. این رشد بی‌نیاز از خشونت و عامل خشونت‌زدائی است.

۲. خالی کردن پندار و گفتار و کردار و رابطه‌ها از زور نیازمند زبان آزادی است. ویژگیهای زبان آزادی را، در کتاب ارکان دموکراسی و نیز کتاب رهبری در دموکراسی، برشمرده‌ام. از این ویژگی‌ها، هرگاه یکی و آن‌هم، بکاربردن کلمه و جمله‌هایی باشد که بن‌مایه آنها زور نباشد، کفایت می‌کند برای این که عقل از استقلال و آزادی خویش غافل نشود و مدار باز رشد را بطور مداوم از آن خود کند. لذا،

۲/۱. رشدی که خشونت ذاتی آن نباشد، به زبان علم، تعریف می‌شود. بنابراین، تعریف رشد بن‌مایه‌ای از زور نمی‌جوید و روش آن نیز خالی از زور می‌شود. قدرت نیز هدف رشد نمی‌شود. روی به کمال نهادن جامعیت انسان، بنابراین، خودانگیختگی کامل او هدف رشد می‌شود. و

۲/۲. در حال حاضر، این زبان قدرت است که همگانی است. پس، رشد آغاز می‌گیرد با ترویج زبان آزادی و همگانی کردن آن. خانه و مدرسه و بنیادهای سیاسی و دینی و وسائل ارتباط جمعی، در جانشین کردن این زبان، نقش اول را باید برعهده بگیرند. **بدین‌سان، رشد بمتابه خشونت‌زدائی، با خشونت‌زدائی از زبان آغاز می‌گیرد.** در حقیقت،

۳. رابطه انسان با خود و رابطه انسان‌ها با یکدیگر و رابطه آنها با طبیعت، وقتی خالی از زور می‌شود که پندار و گفتار و کردار خالی از تناقض، بنابراین، خالی از دروغ می‌شود. خالی از تضاد، بنابراین، خالی از ویران‌گری و سرشار از سازندگی می‌گردد:

۳/۱. آیا زبان آزادی را می‌توان درساختن دروغ و بهتان و ناسزا و... بکاربرد؟ نه. زیرا بن‌مایه دروغ و بهتان و ناسزا و... زور است. و

۳/۲. آیا زبان آزادی را می‌توان در ساختن خرافه‌ها و غیر عقلانی‌ها بکاربرد؟ نه. زیرا بن‌مایه خرافه‌ها و غیر عقلانی‌ها زور است.

۳/۳. آیا بیان آزادی را می‌توان در توجیه مصلحتی که قدرت می‌سنجد و جانشین حق می‌کند و یا تکلیفی بکاربرد که قدرت تعیین می‌کند؟ نه. زیرا، بن‌مایه مصلحت و تکلیفی که عمل به حقی نیست، زور است.

۳/۴. آیا زبان آزادی را می‌توان در توجیه بسط‌ید یک‌تن بر یک جمع بکاربرد؟ نه. زیرا بن‌مایه «بسط‌ید» یک تن بر یک جمع زور است.

۳/۵. آیا زبان آزادی را می‌توان در ایجاد دشمنی و تضاد میان دو کس و یا دو گروه و یا دو جامعه بکاربرد؟ نه. زیرا تضاد و دشمنی فرآورده زور و توجیه‌گر بکاربردن زور است.

...و

بدین‌قرار، زبان اندیشه راهنمایی که بیان قدرت باشد، به ضرورت، زبان قدرت و زبان اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی باشد، به ضرورت، زبان آزادی می‌شوند. بیان قدرت، بضرورت، پرتناقض و تضاد ساز است و بیان استقلال و آزادی، به ضرورت، خالی از تناقض و توحید ساز است. بیان قدرت رشد قدرت را جانشین رشد انسان می‌کند و بیان استقلال و آزادی رشد انسان را جانشین رشد قدرت می‌کند. بیان قدرت تجویزکننده و توجیه‌گر بکاربردن خشونت است و بیان استقلال و آزادی تجویزکننده و توجیه‌گر خشونت‌زدائی است.

۴. بنابر این‌که اگر انسان رشد نکند و طبیعت عمران نجوید، قدرت است که متمرکز و بزرگ می‌شود و ابهام ذاتی قدرت و رابطه قوا است، پس، شفاف‌گرداندن پندار و گفتار و کردار و رابطه‌ها، خشونت‌زدائی و بیانگر رشد انسان و عمران طبیعت است. چرا که تنها وقتی انسان به حق عمل می‌کند، عمل او شفاف می‌شود. چرا که تنها وقتی انسان علم می‌جوید، یافته او شفاف است. چرا که تنها وقتی انسان رشد می‌کند، رابطه‌هایش شفاف می‌شوند. چرا که... و

۴/۱. تعریف رشد وقتی مراد از آن نه رشد انسان که رشد قدرت است، به ضرورت، مبهم و توجیه‌گر خشونت می‌شود. چراکه نمی‌توان شفاف به شهروندان گفت طرح رشدی که به اجرا گذاشته می‌شود، شما و محیط زیست شما را ویران می‌کند تا قدرت، در شکل سرمایه، بزرگ شود و تمرکز بجوید و در ویرانگری بیشتر بکاررود. از این‌رو هر خشونت‌زدائی، شفاف‌گردانی و هر شفاف‌گردانی خشونت‌زدائی است. و

۴/۲. بنابراین که شفافیت ویژگی حق و ابهام ویژگی قدرت است، رشد بمثابة حق، شفاف می‌شود هم در بیان و هم در اجرا و هم در روش و هم در هدف. از این‌رو، در شفافیت، زور قابل توجیه و ساختنی و بکاربردنی نمی‌شود. ابهام، بنفسه، بیانگر خلأ شفافیت است. زور، برای این‌که در وجودآید و بکار رود، نیازمند خلأ است. و این همان خلأی است که ابهام ایجاد می‌کند. بدین خاطر، خشونت‌زدائی، به ضرورت، ابهام‌زدائی است.

۵. بنابر این که بن‌مایه هر تبعیضی زور است، تبعیض‌زدائی کارآمدترین خشونت‌زدائی‌ها است. بدین‌قرار، هرگاه انسان‌ها، در رابطه‌ها، نسبت به خود تبعیض برقرار نکنند و خویش‌تن را مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها بشمارند و بسود یکی و به زیان دیگری نیز تبعیض برقرار نکنند و خود را به خیال سپردن‌ها و «اندیشیدن‌ها»، به تبعیض نقش ندهند، در سطح خود و در سطح رابطه‌ها، کارآترین خشونت‌زدائی را به انجام رسانده‌اند. و

۵/۱. بنابراین که بن‌مایه هر تبعیضی زور است، تبعیض‌های برقرار در یک جامعه گزارش می‌کنند میزان زوری را که، در آن جامعه، بکار می‌رود. و میزان زوری که در هر جامعه بکار می‌رود، میزان رشد از رشدماندگی آن جامعه را بدست می‌دهد. از این‌رو، فراگرد رشد با تبعیض و خشونت‌زدائی آغاز می‌گیرد.

۵/۲. رشد وقتی رشد انسان است، نیاز به نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر دارد. و تبعیض‌ها در شمار مهم‌ترین محدودکننده‌ها و عامل‌های بسته، اگر نه، نیمه بسته نگاه داشتن نظام اجتماعی هستند. میزان بسته یا باز بودن هر

نظام اجتماعی، اندازه تولید و مصرف زور در هر جامعه را بدست می‌دهد و به عکس. بدین خاطر است که تبعیض زدائی خشونت‌زدائی و عامل باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی است.

۶. برای این که رشد انسان و عمران طبیعت واقعیت پیدا کند، لاجرم باید همگانی باشد، همه مناطق یک کشور رشد کنند، بسا همه مناطق جهان رشد کنند. همه زمانی یا مداوم باشد. هرگاه جز این باشد، یعنی در منطقه‌ای از یک کشور، ساکنان آن رشد، رشد بمعنای ثروتمند شدن کنند، ولو طبیعت آن در عمران باشد و منابعش تخریب نشوند، در سطح کشور، خشونت اجتناب ناپذیر می‌شود. زیرا، الف. بقیه کشور گرفتار تخریب و فقیر می‌شوند و ب. هرگاه رابطه قوا میان منطقه «رشد یافته» و مناطق رشد نیافته نبود، رشد همگانی و همه مکانی و مداوم می‌شد. اما وجود رابطه قوا بسود یک منطقه، جز با بکاربردن زور برقرار نمی‌شود. هم‌اکنون، یکی از مشکل‌های همه کشورهای جهان، نایکسانی رشد شهروندان آنها و مناطق مختلف آنها و مداوم نبودن جریان رشد است. از این رو، جهان بطور روزافزون در کام آتش خشونت فروتر می‌رود.

در رشد، آن‌سان که در کشورهای مختلف جهان، فهمیده و عمل می‌شود که تأمل کنیم، از واقعیت دیگری آگاه می‌شویم: تنها وقتی رشد همه مکانی و همه زمانی و همگانی است، انسان‌ها هستند که رشد می‌کنند و طبیعت است که در عمران است و محیط زیست است که سالم است و خشونت است که محل و مورد پیدا نمی‌کند.

۷. راه کارهای بالا که هم حق و هم واقعیت هستند، ما را از راه کاری آگاه می‌کنند که، در همان حال، معیار است: خشونت ذاتی رشد‌گریزی انسان‌ها و رابطه مسلط - زیر سلطه میان انسان‌ها بایکدیگر و با طبیعت است. بنابراین، هرگاه رشدی ملازمه پیدا کند با خشونت، نه رشد انسان که رشد قدرت است. زیرا ملازمه پیدا می‌کند با خشونتی که ویران‌گر انسان و طبیعت

است. از این رو، آن تعریفی از رشد بر میزان حق است که عمل به آن، خشونت نطلبد.

اما رشد ذاتی حیات انسان است چرا که او موجودی فعال است و او را استعدادها و فضلا، از جمله استعداد خلق است. انسان نیروی محرکه نیروی محرکه ساز است. از این رو، رشد صفر درجه سکون است و ناشدنی. به سخن دیگر، اگر انسان رشد نکند، درجا، نیرو را در ویران‌گری بکار می‌برد. بدین قرار، خشونت عارضه است، خود به خود وجود ندارد تا که طبیعت انسان را با آن سرشته باشند. پیشگیری از این عارضه، نوعی از خشونت‌زدائی است که هم از آغاز تولد، باید بکاربرد تا جریان رشد با تولد هر انسان آغاز شود و هیچ‌گاه پایان نپذیرد.

۸. خشونت‌زدائی خودداری از یکی از دو نوع رابطه برقرارکردن با واقعیت است: شناسائی واقعیت آن‌سان که هست و رابطه مستقیم برقرارکردن با آن، خشونت‌زدائی و شناسائی آن از منظر قدرت و رابطه برقرارکردن با آن از راه قدرت، خشونت‌گرائی است. بدیهی است شناسائی واقعیت آن‌سان که هست نیازمند عقل مستقل و آزاد و چنین عقلی به یمن مدار باز می‌تواند واقعیت را آن‌سان که هست بشناسد. اما مدار باز نیازمند آن‌است که موازنه عدمی را اصل راهنما کنیم. رشد نیز در گرو شناسائی واقعیت است آن‌سان که هست (جستن علم) و رابطه مستقیم برقرارکردن با واقعیت است، آن‌سان که هست (در مقام ابتکار و ابداع و کشف و خلق).

۹. در هستی موجود، محدودکننده‌ای جز زور وجود ندارد. از این رو، هر بار که زور بکار می‌بریم برای این‌است که محدود کنیم. بدین قرار، خشونت ذاتی محدود شدن و محدود کردن است. پس، وقتی مدار عقل بسته می‌گردد، به ضرورت، مدار و محور عقل، قدرت و بن‌مایه فعالیت‌هایش خشونت است.

و می‌دانیم که نظام‌های اجتماعی بسته را نظام‌های ایستا می‌خوانند زیرا رشد نمی‌کنند و همان‌که هستند می‌مانند. اما برای این‌که نظام اجتماعی بسته باشد، باید نیروهای محرکه تخریب شوند. بدین‌سان، اندازه خشونت‌ی که بکار

می‌رود، اندازه بسته بودن نظام اجتماعی را نیز بدست می‌دهد. خشونت‌زدائی، گشودن مدار بسته عقل و نیز مدار بسته و یا نیمه بسته نظام اجتماعی است. به یمن این خشونت‌زدائی، نیروهای محرکه در رشد بکار می‌افتند و مدار عقل و نظام اجتماعی را باز و بازتر می‌کنند: **کمال رشد اینهمانی مداوم با هستی هوشمند است. چراکه بدین اینهمانی، خودانگیختگی عقل کامل می‌شود.**

۱۰. می‌دانیم که جانداران عامل آلودگی محیط زیست و تخریب طبیعت هستند. نقش اول و نزدیک به تمام را، در تخریب‌ها انسان دارد. همان‌طور که محدودکردن بدون بکاربردن زور ناشدنی است، ویران‌گری نیز بدون بکاربردن زور ناشدنی است. به سخن دیگر، خشونت ذاتی ویران‌گری است. و اما می‌گویند: انسان مصرف‌کننده است و مصرف تخریب است و نیازهای انسان بیشتر و بیشتر می‌شوند و میزان مصرف، یعنی تخریب را بالا می‌برند. و این سخن، واقعیتی بس کوچک برای پوشاندن واقعیتی بسیار بزرگ است. واقعیت بزرگ دربر می‌گیرد چند واقعیت را

الف. دو سوم تولیدها و «خدمت»ها ویران‌گر هستند. نیازی از نیازهای واقعی را بر نمی‌آورند. نیازهای قدرت را بر می‌آورند و مصرف آنها ویران‌گر انسان و تولید و مصرف آنها ویران‌گر انسان و محیط زیست هستند؛

ب. بخشی بزرگ از نیروهای محرکه تخریب می‌شوند. از جمله، سرمایه‌های عظیمی از جریان تولید خارج و در بازار فرآورده‌های مشتق بکار می‌افتند؛

ج. بخش بزرگی از زمین‌های این کره، بهره‌برداری نمی‌شود؛

د. اکثریت بزرگی از جمعیت روی زمین، رشد نمی‌کنند، بنابراین، ویران می‌شوند و ویران می‌کنند. و

ه. منابع کره زمین به اندازه هستند این نیازهای قدرت و قدرتمداری است که سبب اسراف در بهره‌برداری از آنها می‌شود.

پس هرگاه، مبنای نیازهای انسان و نیز نیازهای طبیعت به عمران باشند، مصرف به اندازه، امکان رشد به حداکثر و پایدار، بمعنای صحیح کلمه، را میسر می‌کند. بدین قرار، **خشونت‌زدائی یعنی از میان برداشتن نیازهای**

زاده روابط قوا و نشانیدن نیازهای انسان و طبیعت بجای آنها، وقتی نه قدرت که انسان رشد می کند.

۱۱. بنابر این که بن مایه هر آنچه حق نباشد، خشونت است و بنابراین که مصلحت را قدرت می سنجد تا که جانشین حق کند و بنابر این که تکلیف و وظیفه ای که عمل به حق نباشد را قدرت وضع و تحمیل می کند، زدودن مصلحت ها و تکالیفی که عمل به حق نباشند، خشونت زدائی است. در عین حال، زدودن مصلحت ها و تکالیف قدرت فرموده، رشد است. چرا که تنظیم رابطه با حق را جانشین تنظیم رابطه با قدرت می کند و حق رشد یکی از حقوقی است که عمل به آن، عمل به حقوق دیگر را ایجاب می کند. و وقتی، زندگی عمل به حقوق می شود، نیروهای محرکه در رشد بکار می افتند. چنان که هر شهروند، با رشد خویش، فراخای رشد شهروندان دیگر را گسترده تر می کند.

بدین خاطر است که، در هر جامعه، میزان زوری که بکار می رود، نسبت مستقیم دارد به نسبت مصلحت و تکلیف با حق. فزونی عمل به تکلیف و مصلحت های قدرت فرموده بر عمل به حق، پویائی خشونت را ببار می آورد. و این بخاطر نیاز قدرت به ویران گری روزافزون و نیازش به بزرگ و متمرکز شدن است. رها شدن و رها کردن از مصلحت ها و تکلیف های قدرت فرموده و تن ندادن به این گونه مصلحت ها و تکلیف ها، در همان حال که خشونت زدائی است، برداشتن این مانع بزرگ از سر راه رشد و بجا آوردن حق رشد است.

۱۲. بنابراین که خرافه ای را نمی توان یافت که بن مایه آن زور نباشد، خرافه زدائی در شمار کارآترین خشونت زدائی ها است و به شهروندان رها از سیطره خرافه ها، توانائی رشد را می دهد. رسم ها و سنت های قدرت ساخته نیز چنین هستند. لذا،

۱۲/۱. بارها کردن جامعه از استبدادهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، نظام اجتماعی باز و تحول پذیر می شود و خرافه ها و رسم و عادت

هائی که زور بنمایه آنها است، بی‌محل می‌گردند و راه زوال در پیش می‌گیرند. و

۱۲/۲. باوجود این، علم و فن هستند که مؤلفه قدرت بشمارند و سهم آنها در قدرت، زمان به زمان بیشتر نیز می‌شود. بدین خاطر، رها کردن علم و فن از ساختار قدرت و به خدمت حقوق شهروندان و رشد آنها درآوردن، بسا مهم‌ترین خشونت‌زدائی است. و

۱۲/۳. و نیز، نظریه‌ها، بدین خاطر که علم آمیخته با ظن و گمان هستند، وقتی علم‌الیقین انگاشته می‌شود، جز بکار توجیه بکاربردن قدرت نمی‌آید و جز زمانی که بکاربردن زورنیاز به توجیه داشته باشد، علم‌الیقین قلمداد نمی‌گردد. از این‌رو، بازگرداندن نظریه بجای خویش و ایدئولوژی نگرداندن آن نیز در شمار کارآمدترین خشونت‌زدائی‌ها و رها شدن و رها کردن از «ایدئولوژی علمی»، آماده شدن برای رشد است. و

۱۲/۴. بمحض این که نظریه‌ای علمی ایدئولوژی شد، این نه علم موجود در آن، که ظن و گمان موجود در آن است که «رشد» می‌کند. تجربه‌های قرن بیستم میلادی که قرن ایدئولوژی‌ها نام گرفت و خشونت‌ی که این ایدئولوژی‌ها توجیه‌گر آن شدند، در تاریخ زندگی انسان بر روی زمین، مانند ندارد. نیروهای محرکه در ویران شدن و ویران کردن بکار رفتند و اینک محیط زیست است که دارد بکام مرگ می‌رود. از این‌رو، باکاستن از ظن و گمان موجود در نظریه‌است که رشد واقعیت پیدا می‌کند و چون علم در عمل به حقوق، کاربرد پیدا کند، هم خشونت‌زدائی بکمال انجام می‌گیرد و هم انسان‌ها رشد می‌کنند و هم محیط زیست سلامت باز می‌یابد. و

۱۳. اندیشه‌های راهنما که این و آن بیان قدرت هستند، لاجرم بکاربردن خشونت را واجب می‌گردانند. از این‌رو، نقد اندیشه‌های راهنما برای این که بیان استقلال و آزادی بگردند، کارآمدترین خشونت‌زدائی است. از این‌رو،

۱۳/۱. بنابراین که دین روش بازنگاه‌داشتن مدار اندیشه و عمل انسان از راه عمل کردن به حقوق خویش است، ایدئولوژی بمثابه مجموعه‌ای از هدف و

روش برای رسیدن به قدرت و ماندن بر اریکه قدرت و بکاربردن قدرت، نمی‌تواند باشد. اگر شد، در بیان قدرت از خود بیگانه شده‌است. نقد آن برای این‌که بیان استقلال و آزادی بگردد، هم خشونت‌زدائی است و هم سبب افزایش سرمایه اجتماعی و دیگر سرمایه‌ها و نیروهای محرکه می‌شود و هم راه مستقیم رشد را بروی انسان‌ها می‌گشاید. و

۱۳/۲. در جریان از خود بیگانه شدن دین در بیان قدرت، عامل همبستگی که، بدون آن، جامعه از هم می‌پاشد، به عامل پاره کردن رشته‌های همبستگی، بنابراین، از خود بیگانه شدن توحید اجتماعی در تضاد اجتماعی، بنابراین، خشونت گسترده می‌گردد. مشاهده جامعه‌هایی که هم اینک گرفتار خشونت‌هایی هستند که موجودیت آنها را تهدید می‌کنند، ما را بی‌نیاز می‌کند از مراجعه به تاریخ برای علم بر این واقعیت که جریان از خود بیگانه شدن دین در بیان قدرت، همان جریان پدیدآمدن فرقه‌ها است. فرقه‌ها خشونت را روش می‌کنند و در درون خود و برضد یکدیگر بکار می‌برند. اشتراک‌هایی که جامعه را برجا و برپا نگاه می‌دارند، جای به تضادها می‌سپارند که جامعه را به تندباد از هم پاشیدگی می‌سپارند و عامل انحراف از راه رشد و افتادن به بیراهه ویران شدن و ویران کردن می‌شوند.

بدین‌قرار، نقد فرقه‌گرایی و فرقه‌ها که خشونت را تجویز می‌کنند و بسا تنها راه و روش می‌انگارند، خشونت‌زدائی، بنابراین، تضادزدائی، بنابراین، بازگرداندن شهروندان به راه رشد است. از این‌رو، بر جمهور شهروندان است که این نقد را حق و وظیفه خویش بدانند و هیچ‌گاه حالت قیام بدین مسئولیت را رها نکنند. در حقیقت،

۱۴. هر زمان بکاربردن اندیشه راهنمایی ملازمه پیدا کند با از دست رفتن استقلال و آزادی استعداد رهبری انسان، به ضرورت، دلیل هر امر و یا نهدی آن اندیشه‌راهنما نه در خود امر و یا نهدی که در بیرون آن است. از این‌رو، بکاربردن زور را ضرور می‌کند. توضیح این‌که

۱۴/۱. رابطه دستور دهنده و دستورگیرنده، رابطه قدرت است. قوه رهبری دستور دهنده، وقتی دستور می‌دهد که دلیل به حق بودنش در خود آن نیست، زور بکار می‌برد و بن‌مایه دستور او نیز زور است. دستورگیرنده هم به این زور تمکین می‌کند و هم دستوری که بکار می‌برد، نیازمند بکاربردن زور است. هدف نیز ویرانی یا مرگ است. ساده‌ترین مثال، دستور قتل است. بن‌مایه این دستور زور و دستوردهنده با دادن دستور و دستورگیرنده با اجرای دستور زور بکار می‌برند و هدف آن نیز مرگ است. اما این هدف، ترجمان هدفی که دستور دهنده در سردارد نیز هست. دلیل درستی یا نادرستی این دستور نه در خود دستور (قتل) که در هدفی است که دستوردهنده در سر دارد. اما بسیاری از دستورها که دستورگیرنده اجرا می‌کند و دلیل آن در خود دستور نیست، خشونت‌آمیز بودنش بسا بر دستورگیرنده آشکار نیستند. برای مثال، قانون‌ها و تصویب‌نامه‌ها و مقررات و مصلحت‌ها و تکلیف‌ها که محتواهاشان حقوق نیستند، بن‌مایه‌ای از زور دارند و دلیلشان در خود آنها نیستند. دلیل‌ها در هدف‌هایی هستند که این قانون‌ها و تصویب‌نامه‌ها و مقررات بخاطر متحقق کردن آنها وضع شده‌اند. چون بن‌مایه آنها حقوق نیستند، عمل به آنها نه خودانگیخته که همواره زور فرموده است. ولایت فقیه، مثالی بارز است: عمل به حقوق نیاز به دستور، بنابراین، به مقام برخوردار از اختیار مطلق و حتی اختیار محدود بر جمهور مردم ندارد. زیرا، خودانگیخته است. برای مثال، «رهبر» تکلیف معین می‌کند. هرگاه محتوای آن حق، بنابراین، دلیل حقانیتش در خود دستور باشد، نیاز به نبود «رهبر» صاحب اختیار مطلق بر جمهور مردم پیدا می‌کند. زیرا هر صاحب حقی خود باید به حق خویش عمل کند. نیاز به دستور نیز ندارد، زیرا هرکس قوه رهبری دارد و رهبری زندگی او، حق ذاتی او است. هدف نیز رشد از رهگذر زندگی را عمل به حق کردن و پروراندن استعدادها و فضل‌ها می‌شود. پس وقتی «رهبر» تکلیفی معین می‌کند که دلیل درستی آن در آن نیست و جمهور مردم مجبورند آن را اجرا کنند، اجبار خشونت است. نیاندیشیدن عقل در درستی و یا نادرستی دستور، خشونت است.

دستور را جانشین تجربه کردن که نقد و تصحیح دستور را ناممکن می کند، خشونت است. هدف از صدور دستوری که «رهبر»، بنابر مصلحت، صادر می کند، بنابراین که هدف در وسیله بیان می شود و مصلحت را قدرت می سنجد تا جانشین حق کند، لاجرم برآوردن توقعی از توقعات قدرت است. اما توقع قدرت از راه ویرانگری برآورده می شود. بنابراین، هدف خشونت آمیز و خشونت گستر است. بدین قرار،

۱۴/۲. شناختن و اجرای این چهار اصل: «هرکس خود خویشان را رهبری می کند»، پس، «هرکس خود رشد می کند و دیگری نه می تواند به جای او رشد کند و نه می تواند به زور او را رشد دهد» و «شخص را باید به حق سنجید و نه حق را به شخص» و «دلیل حقانیت حق در خود آن و دلیل نابحق بودن ناحق در بیرون آن است»، کارسازترین خشونت زدائی ها و رشدی بی مثال است. چرا که برقراری دموکراسی شورائی و برخورداری شهروندان را از تمامی حقوق خویش و نیز طبیعت را از حق عمران و دیگر جانداران را از حق زندگی، ممکن می گرداند.

۱۵. اما شناختن و به اجرا گذاشتن چهار اصل بالا، کار عقل خودانگیخته، یعنی مستقل درگرفتن تصمیم و آزاد در انتخاب نوع تصمیم است. هرگاه عقول شهروندان خودانگیخته باشند، زبان آنها زبان آزادی و حاصل کارشان فرآورده های ابتکارها و ابداعها و کشفها و خلقها می گردد. بدین سان، از آغاز تا پایان هر عمل، زور، یکسره بی محل است. بدین خاطر است که ۱۵/۱. میزان خودانگیختگی در یک جامعه نسبت مستقیم دارد با میزان رشد و نسبت غیر مستقیم دارد با میزان زوری که تولید و مصرف می شود. بدین قرار، خشونت زدائی که جامعه مدنی و جامعه سیاسی و دولت باید روش کارکنند، از ره گذر فراخ کردن سپهر خلاقیت شهروندان، شدنی است. و ۱۵/۲. آسیبها و نابسامانی های اجتماعی فرآورده غفلت از خودانگیختگی عقل های شهروندان و تنگنا گشتن بعدها سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و

فرهنگی جامعه، بنابراین، باز و تحول‌پذیر نبودن نظام اجتماعی است. این آسیب‌ها و نابسامانی‌ها گویای میزان خشونت‌های هستند که در جامعه، بکار می‌رود و کاسته شدن از میزان و شتاب رشد جامعه را گزارش می‌کند. بدین قرار، خشونت‌زدائی، در این‌جا، زدودن آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی به انجام این کارها است:

● تخریب نکردن نیروهای محرکه و بکاربردن آنها در رشد، بنابراین، امکان دادن به نظام اجتماعی است تا که بطور خودجوش، باز و تحول‌پذیر بگردد. و

● به انجام رساندن خشونت‌زدائی‌ها، در سطح بنیادهای جامعه و در سطح هر انسان، از جمله به یمن ریشه‌یابی هر آسیب و نابسامانی و درمان ریشه‌ای آن. و

● برقرارکردن جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها تا که خشونت توجیه‌پذیرد و بکار نرود. و

● شناساندن ویژگی‌های فرهنگ استقلال و آزادی به ترتیبی که این فرهنگ همگانی بگردد و به یمن آن، شهروندان ارزیاب و منتقد بگردند و خشونت بی‌محل بگردد.

● اخلاق استقلال و آزادی با ویژگی‌ها که دارد، محتوای وجدان اخلاقی هر شهروند و وجدان اخلاقی جامعه بگردد و خشونت را برنتابد. و

● ویژگی‌های زبان قدرت و ویژگی‌های زبان استقلال و آزادی که عقل خود انگیزته بکار می‌برد، در خانه و مدرسه و این و آن محل کار، شناسانده شوند تا که وجدان اخلاقی بتواند از بکارنرفتن زبان زور و بکار رفتن زبان استقلال و آزادی پاسداری کند. و

● بهمان ترتیب، ویژگی‌های حق و ویژگی‌های بیان استقلال و آزادی شناسانده شوند تا که شهروندان بتوانند باورهای خود را، بدان‌ها، اندیشه‌راهنمائی را که دارند، شناسائی و نقد کنند و اشتراک‌های اندیشه‌های راهنما بیشتر و توحید اجتماعی کامل‌تر بگردد. و

۱۶. بنابر این که حق قابل تجزیه نیست و بنابراین که حقوق یک مجموعه را تشکیل می‌دهند و عمل به برخی و عمل نکردن به بعضی دیگر، در واقع، عمل نکردن به همه حقوق است، تجزیه حق و تقدم و تأخر قائل شدن میان حقوق، همگانی‌ترین خشونت‌گری است. این خشونت‌گری در همه جامعه‌ها به رواج است. جانداران و محیط زیست نیز قربانی تقدم انسان در برخورداری از حقوق نسبت به دیگر جانداران و طبیعت هستند. در حقیقت، ۱۶/۱. از وقتی هم قدرتمدارها به حقوق انسان اعتراف کرده‌اند، یا توجیهی از نوع توجیه هگل را بکاربرده‌اند که بنابر آن، انسان‌های نوع خاصی (انسان غربی) از این حقوق برخوردارند و یا برای متمدن‌ها، در برخورداری از حقوق، تقدم قائل شده‌اند و یا مصلحت را فوق حق و حاکم بر آن دانسته و توجیه‌گر رعایت نکردن حقوق انسان‌ها و طبیعت کرده‌اند و یا برای امنیت تقدم قائل شده‌اند و بدان، رعایت نکردن حقوق را توجیه کرده‌اند و یا مدعی شده‌اند که اکثریت بزرگ خود توانا به رشد خویش نیستند و باید به زور آنها را رشد داد. و یا... و همه این یاها توجیه‌گر بکاربردن خشونت بوده‌اند و هستند.

بدین‌قرار، شناختن ویژگی همگانی و همه‌زمانی و همه‌مکانی بودن حق، بنابراین، شناختن همگانی و همه‌مکانی و همه‌زمانی بودن حق رشد، در سطح هر کشور و در سطح جهان، در همان حال که مهم‌ترین خشونت‌زدائی از منظر رشد است، تعاون در رشد را سطح هر جامعه و در سطح جامعه بین‌المللی میسر می‌کند و رشد انسان در همه‌جای جهان، با عمران طبیعتی که کره زمین است، همراه می‌شود. و

۱۶/۲. از خشونت‌های بس‌ویران‌گر، یکی نیز این خشونت است: تجزیه‌پذیر انگاشتن حق، امکان ایجاد می‌کند برای بکار بردن زور. برای مثال، نفس کشیدن حق است. اما تجزیه‌پذیر انگاشتن این حق، امکان ایجاد کرده‌است برای توجیه آلودن محیط زیست. غذا خوردن حق است اما وقتی ناچیز می‌شود در سیرکردن و بسا نیمه سیرکردن شکم، توجیه ایجاد می‌کند برای نپرداختن به تولید مواد غذایی که بدن بدانها نیاز دارد در همه جای جهان و پرداختن به تولید مواد غذایی و غذاهائی که بیشترین سود را حاصل

می‌کنند. این خشونت چون با خشونت دیگری همزاد است که «استراتژیک خواندن مواد غذایی» و در اختیار گرفتن تولید آن و بازداشتن بسیاری از کشورهای جهان از بکارانداختن نیروهای محرکه در عمران طبیعت و بارورکردن زمین‌های خویش، جهانی را پدید می‌آورد، گرفتار خشونتی که اندازه نمی‌شناسد: انسان‌هایی که برابر نیاز بدن به مواد غذایی، غذا می‌خورند. اقلیت بسیار کوچکی هستند. بخشی از زمین‌های کشاورزی، بخاطر بهره‌برداری بی‌حساب و کتاب، گرفتار فرسایش خاک می‌شوند و بخش دیگری از زمین‌ها، بخاطر بهره‌برداری ناصواب از آبها، گرفتار فقدان آن، بنابراین، بیابان می‌شوند.

بدین‌قرار، این نوع خشونت‌ها را زدودن، ایجاد امکان برای تغذیه مطلوب در همه جای جهان و عمران طبیعت در همه جای جهان و بنفسه رشد و نیروی محرکه رشد انسان‌ها در همه جای جهان است.

۱۷. باز از رایج‌ترین خشونت‌ها نشانیدن حق موضوعه – که ترجمان روابط قوا است – برجای حق ذاتی است. بارزترین مثال آن، نشانیدن مالکیت خصوصی (مالکیت بر اشیاء) برجای مالکیت شخصی (مالکیت بر سعی) است. سرمایه‌داری فرآورده این جانشینی و ویران‌گری بی‌حسابش حاصل این جانشینی است. اندیشه‌های راهنمای توجیه‌گر سرمایه‌داری، بخصوص لیبرالیسم، برپایه این جانشینی، ساخته شده‌اند.

برقرار کردن روابط قدرت، این جانشینی را ناگزیر می‌کند. زیرا مالکیت انسان بر سعی خویش قابل انتقال نیست اما مالکیت او بر حاصل کار قابل انتقال است. اما در روابط قوا،

۱۷/۱. امکان‌ها (زمین و منابع آن و آب و کارمایه و دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه) نه به مالکیت شخصی که به مالکیت خصوصی در می‌آیند. در نتیجه، امکان‌ها، برای برخورداری از حق مالکیت شخصی، در دست همگان قرار نمی‌گیرند. این خشونت که اندازه نمی‌شناسد و تا این زمان،

جمهور انسان‌ها، حتی مالکان امکان‌ها را از رشد محروم کرده‌است، همراه است با خشونت دیگری:

۱۷/۲. انتقال فرآورده کار یک سویه و همواره از ضعیف به قوی است. ضعیف اکثریت بسیار بزرگی است که جز توان کار خود را ندارد و قوی اقلیت کوچکی است که مالک امکان‌ها است: استثماری که خشونت به تمام و بسا ریشه خشونت‌های دیگر است، این خشونت است. لذا،

خشونت‌زدائی و رشد واقعیت پیدا می‌کنند هرگاه الف. مالکیت خصوصی تابع مالکیت شخصی بگردد و ب. امکان‌ها در اختیار مالکیت شخصی قرارگیرند، یعنی از آن جمهور انسان‌ها بگردند. عدالت اجتماعی - اقتصادی یعنی میزانی که رشد را از غیر آن تمیز می‌دهد، همین است.

۱۸. حق یک تعریف دارد. اما تا بخواهی، برداشت‌های متفاوت و بسا متضاد از آن وجود دارند و بوجود می‌آیند. باوجود این، حق ویژگی‌هایی دارد که، بدانها، می‌توان تعریف صحیح را از تعریف غلط تمیز داد. از جمله، حق از زور خالی است. خود روش خویش است. بدین قرار، رشد بمثابة حق، خالی از زور و خود روش خویش است. چنان‌که رشد علمی به یافتن علم بیشتر ممکن می‌شود و رشد سرمایه اجتماعی، با افزودن برآن، از راه بیشتر کردن همبستگی‌ها و افزودن بر دوستی‌ها، تحقق پیدا می‌کند. لذا،

۱۸/۱. تعریفی که بن‌مایه آن زور باشد، تعریف حق نیست و هرگاه دست‌آویز بکاربردن زور بگردد، اگرهم تعریف حق ویژگی‌های حق را داشته باشد، بکاربرنده، زورمدار است و زوری که بکار می‌برد هم گواهی می‌دهد بر زورمداری او و هم شهادت می‌دهد بر تضاد هدف او با حق. چراکه زور روش عمل به حق نیست و هدف سازگار باخود را که قدرت است، جانشین می‌کند. بنابراین، بطور مداوم باید مراقب بود تا خشونت بمثابة روش محل پیدا نکند. چراکه، درجا، هدفی را جانشین می‌کند که با خشونت خوانائی دارد: قدرت ویران‌گر. و

۱۸۷۲. حق، از جمله حق رشد را نمی‌توان دست‌آویز بکاربردن زور کرد و برای مثال گفت: «ولو به زور، من این ملت را رشد می‌دهم» بدون این‌که، در تعریف رشد، زور را وارد کرد. برای مثال، معلمی که در آموختن علم زور بکار می‌برد، الف. زبان قدرت را بکار می‌برد و می‌آموزد زبان ناسازگار با علم را و ب. با همین زبان علم را تعریف می‌کند و تعریف او ترکیبی می‌شود از علم و لاعلم. بیان‌های قدرت همه از این‌گونه اند. اما نظریه‌ها درباره علوم دقیقه نیز، بمیزانی که «لاعلم» در خود دارند و به آدمی امکان می‌دهند ذهنیت خویش را وارد نظریه کند، هرگاه این ذهنیت زور باشد، ترکیبی از علم و زور می‌شوند. آیا ممکن بود رشد چنین تعریفی را پیدا نکند و اجرای برنامه‌های رشد، مسئله بر مسئله و ویرانی بر ویرانی بیفزاید و کار به آلودگی محیط زیست بیانجامد بدان‌حد که بسا دیگر سلامت بازنیابد؟ آیا ممکن بود...

۱۹. بدین‌قرار، رشد می‌باید تعریفی را بجوید که خود روش خویش بگردد و دیگر نتوان، بنام رشد و ترقی و تجدد، بکاربردن زور را توجیه کرد و با بکاربردن زور، قدرت را جانشین انسان کرد و تخریب بر تخریب افزود. لذا، ۱۹۷۱. بنابراین که رشد را انسان می‌کند و بنابراین که بن‌مایه روش دستوری، زور است، پس روشی که با رشد سازگاری دارد، روش تجربی است. روش تجربی، بدین‌خاطر که، در آن، زور بی‌محل است، قابل‌معاینه است و به‌یمن معاینه می‌توان مطمئن شد که زور وارد آن نشده‌است و تصحیح‌پذیر است. بنابراین، اجرای هر طرح رشد را می‌توان با موفقیت به آخر رساند، بی‌آنکه، به‌نگام اجرا، ویرانی ببارآید و در پایان، معلوم شود که بقایش زیانمند است. درجهان امروز، این‌گونه طرح‌ها بیش از آن فراوانند که به شمارش آیند. و ۱۹۷۲. رشد وقتی رشد انسان است، خودانگیختگی او را کامل می‌کند. پس، هرگاه انسان را گرفتار جبری گرداند، کلمه رشد معنائی جسته‌است که ضد آن است. در جهان امروز، سرمایه‌داری، خواه نوع خصوصی و چه نوع دولتی آن، زنجیرهای جبرهای پرشمار را بر دست و پای انسان نهاده‌اند. از آن جمله‌اند جبر زیستن در روابط

مسلط - زیر سلطه، جبر تخریب نیروهای محرکه و طبیعت، جبر مصرف انبوه، بنابراین، جبر پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده، جبر... و جبر زیستن در نظام‌های اجتماعی نیمه باز، بنابراین، جبر انسان و محیط زیست او.

بدین قرار، رشد بر پایه استقلال و آزادی وقتی واقعیت پیدا می‌کند، که انسان‌ها خودانگیزخته‌تر و محیط زیست آنها سالم‌تر و نسل‌ها که از پی یکدیگر می‌آیند، از دست‌آوردهای نسل پیشین برخوردار بگردند.

۲۰. رشد بی‌نیاز از خشونت، بنفسه، برانگیزنده عقلهای خودانگیزخته به ابتکار و ابداع و کشف و خلق و دافع قدرتمداری در پندار و گفتار و کردار است. چرا که سازندگی را جانشین ویران‌گری می‌کند. از این جمله‌اند دافعه‌ها و جاذبه‌های زیر:

۲۰/۱. رشد وقتی رشد انسان است و رشد قدرت نیست، دافع انفعال و بی‌تفاوتی انسان است. انفعال خود تخریبی و بی‌تفاوتی، خود تخریبی مضاعف است. چرا که بدون تخریب خویش نمی‌توان منفعل شد و بدون کامل کردن این تخریب، بی‌تفاوت گشت. از این رو، در جامعه‌ها، بمیزانی که انفعال و بی‌تفاوتی افزایش می‌یابد، رشد کاهش می‌پذیرد. این واقعیت که در جامعه‌های سرمایه‌داری مسلط، میزان انفعال و بی‌تفاوتی افزایش می‌یابد، گویای ادامه دادن این جامعه‌ها به پیش رفتن در بیراهه قدرتمداری است. و

۲۰/۲. بنابر این که رشد دافع انفعال و بی‌تفاوتی، بنابراین، قدرتمداری است، دافع روابط مسلط - زیر سلطه، در نتیجه، روابط قوا و جاذب روابط حقوقمند با حقوقمند است. و

۲۱. رشد اگر رشد انسان باشد، بر میزان عدالت است. عدالت در جامعه و عدالت در رابطه انسان با طبیعت:

۲۱/۱. اسراف و تبذیر ضد رشد هستند بدین خاطر که افراط و تفریط بیرون از میزانی هستند که رشد بمثابه حق است. و

۲/۲۱. در طبیعت، از هر چیز به اندازه وجود دارد. هرگاه بنا بر رشد انسان باشد، میزان، صرفه جوئی در مصرف منابع می‌شود. این واقعیت که شماری از منابع زمین در حال پایان یافتن هستند، جز این نمی‌گویند که قدرت هدف گشته و تخریب روش. حاصل وضعیت کنونی شده‌است. و

۳/۲۱. زمین توانا به برآوردن نیازهای غذائی انسان‌ها هست اگر بهره‌برداری از آن، از میزان، بیشتر و یا کمتر نگردد. بیشتر زمین را می‌فرساید و کم‌تر زمین را نیمه آباد نگاه می‌دارد.

۴/۲۱. تولید و مصرف برای برآوردن نیازهای واقعی انسان در رشد است. بیشتر از آن، خشونت بکاربردن برضد انسان و طبیعت و کم‌تر از آن نیز ویران شدن انسان و ویران‌گر کردن انسان است. بدین خاطر که خلأ نیازهای برآورده نشده را زور پر می‌کند. و

۵/۲۱. دانش و فن برای آن هستند که انسان رشد کند و کارائی آن به حد مطلوب میل کند. هرگاه انسان را بی‌کارکنند و یا بهره‌کشی از او را بیش از اندازه بگردانند، نه عامل رشد که عامل از رشدماندگی اکثریت نزدیک به اتفاق انسان‌ها و به حداکثر رسیدن خشونت می‌گردند. بدین‌قرار، تنظیم رابطه انسان با دانش و فن، به ترتیبی که این دو عامل رشد انسان و توانائی او از برخورداری از توان کار خویش بگردد، هم خشونت‌زدائی و هم رشد است. و

۶/۲۱. این راست است که در جریان رشد، نیازهای جدید پدید می‌آیند اما این دروغ است که تمامی نیازهای نو مادی هستند. برای مثال، مواد غذائی بدون کیفیت اما پرحجم، در جریان رشد، جای خود را به مواد غذائی کم حجم اما با کیفیت می‌دهند. بدین‌سان، از حجم مواد غذائی کاسته و بر کیفیت آن افزوده می‌شود. بخشی مهم از فرآورده‌های کشاورزی که تلف می‌شوند، تلف نمی‌شوند.

اما بسیاری از نیازها که در جریان رشد پیدا می‌شوند مادی نیستند. برای مثال، نیاز به علم و نیاز به زیبایی که یکی دیگر از ویژگیهای حق است و نیاز به محبت و انس و دوستی و شادی و حتی التذاذ جنسی، نیازهایی هستند که بدون این‌که مدار پندار و گفتار و کردار انسان‌ها

باز باشد، برآوردنی نیستند. زیرا، مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی، مدار بسته خشونت است. بدین قرار، در هر جامعه‌ای که مدار زندگی انسان‌ها مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی می‌شود، انسان‌ها فردهای بیگانه از یکدیگر و منزوی می‌گردند. در این جامعه نه انسان که قدرت رشد می‌کند و میزان خشونت دائم در افزایش و غفلت از عدالت بمثابه میزان، همگانی می‌شود.

۲۲. در حال حاضر، در همه جامعه‌ها، نسل‌های جوان، نسبت به آینده خوش بین نیستند. کم امید و ناشاد و بیش ترس هستند. امید را به ناامیدی و شجاعت را به ترس و شادی را به غم باختن، هم فرآورده خشونت است که بکار می‌رود و هم عامل برخوردافزائی خشونت است. وضعیت امروز، گواهی می‌دهد که، دیروز، زبان فریب رشد قدرت را رشد انسان باورانده و امید کاذب را جانشین امید واقعی کرده و شادی که سرشت مدار باز زندگی است، جانشین شادی مصنوعی کرده است که سرشت مدار بسته، مدار قدرت محور زندگی است. حاصل، ترس از آینده و فعل‌پذیر و بی‌تفاوت گشتن است. بدین قرار،

۲۲/۱. وقتی رشد رشد انسان و عمران طبیعت، بنابراین، خشونت‌زدائی است که امید و شادی و شجاعت سرشت آن را تشکیل دهند و در جریان رشد، برآنها افزوده شود. بدین خاطر که آینده را انسان می‌سازد و در زمان حال می‌سازد پس نه بدبینی که کاهنده است که خوش‌بینی که بالنده است بطور مداوم بیشتر می‌شود. و

۲۲/۲. افزایش میزان منزلت و کرامت انسان و دیگر جانداران و نیز طبیعت، گویای پیش رفتن در راست راه رشد و خشونت‌زدائی و کاهش پذیرفتن منزلت و کرامت بیانگر پیش رفتن در بیراهه رشد قدرت و افزایش خشونت ویران‌گر و مرگبار است.

بدین قرار هم خشونت‌زدائی بدین خاطر که عامل افزایش امید و شادی و شجاعت و منزلت و کرامت او است و هم افزایش امید و شادی و شجاعت و منزلت و کرامت بدین خاطر که خشونت‌زدائی

است، یکدیگر را ایجاب می‌کنند و گزارش‌گر میزان رشد هر یک از شهروندان و جامعه آنها هستند.

۲۳. زیبایی از ویژگیهای حق است. حق زیبا است و زیبا خالی از خشونت است. از این‌رو، رشد وقتی در تعریف و در روش و در هدف خالی از زور است، زیبا است. بنابراین که خشونت زیبا وجود ندارد، پس خشونت‌زدائی بازیافتن زیبایی و رشد است. لذا،

۲۳/۱. وقتی در سطح شهروندان و در سطح مناطق یک کشور و در سطح شهروندان جهان و مناطق مختلف جهان، بنام رشد، اقلیت سخت ثروتمند و اکثریت بس فقیر (شعار ۱ درصد همه چیز دار و ۹۹ درصد همه چیز ندار تمام‌گویائی را دارد) پدید می‌آیند و نقاطی آباد می‌شوند و مناطقی بکام بیابان می‌روند، یعنی این‌که نه انسان که قدرت رشد کرده و خشونت روزافزونی که بکار رفته، زشتی فقر طبیعت و انسان را فراگیر کرده‌است. از این‌رو، زیبا شدن و زیباکردن رشد و خشونت‌زدائی است. در حقیقت،

۲۳/۲. دو زوج، یکی زورج فقر و خشونت و دیگری زوج نابرابری و خشونت زوج خشونت و زشتی را پدید می‌آورند. رشد وقتی واقعیت می‌یابد که، در همه جا و همه وقت، این زوج‌ها جای به زوج غنی و زیبایی و برابری مادی و زیبایی و خشونت‌زدائی و زیبایی می‌سپارد. و

۲۳/۳. مسابقه در دانش و در دادگری و در پرهیزگاری و در خدمت‌گزاری و در دوستی و در عمل به حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و در رعایت حقوق یکدیگر و دفاع از حقوق یکدیگر، رشدی ببار می‌آورد که زیبایی بر زیبایی می‌افزاید. نابرابری در این مسابقه، زوج فقر و خشونت و نابرابری و خشونت را پدید نمی‌آورد، بلکه، از رهگذر برکشیدن‌ها و هم‌سطح‌کردنها و، درجا، از یکدیگر پیشی گرفتن‌ها، زوج خشونت‌زدائی و زیبایی، بنابراین، رشد فراگیر و شتاب‌گیر را ببار می‌آورد چراکه دست‌آوردها، پیشی‌گیرندگان را بردیگران مسلط نمی‌کنند. زیرا دست‌آوردها با حق تألیف می‌شوند. و چون واپس ماندگان نیز در این راست راه هستند،

به یمن این تألیف، میان اینان و آنان رابطه قوا بر قرار نمی‌شود. پیش افتاده‌ها الگو و نیروی محرکه رشد در زیبایی و زیبایی در رشد می‌شوند و به یمن چنین مسابقه‌ای، نیروهای محرکه بیشتر تولید و در رشد بکار می‌افتند.

۲۴. بنابراین که انسان مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها است، رشد وقتی رشد انسان است که او را بمثابة این مجموعه رشد دهد و بارور بگرداند. هرگاه سبب شود که استعدادی فعال و استعدادهای دیگر او فعل‌پذیر بگردند و فضل‌های او بکار نیایند، این نه انسان که قدرت است که رشد می‌کند و انسان مأمور می‌شود با بکارگرفتن زور، خویشان را بمثابة مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها تخریب کند. در حقیقت،

۲۴/۱. اینک که بعد از تجربه هستیم، می‌دانیم که وقتی انسان‌ها به «نیروی کار» فروکاسته می‌شوند و همه روز یک کار معین را انجام می‌دهند، این نه تنها توان کار خویش است که می‌فرسایند، بلکه استعدادها و فضل‌های خود را نیز بی‌کار می‌کنند. میزان خشونت‌ی که از بیرون (نوع کار) و از درون (بی‌کارگشتن استعدادها و فضل‌ها) بر آنها روا می‌رود، بستگی مستقیم پیدا می‌کند به زمانی که به یک نوع کار می‌پردازند و زمانی که صرف فعال کردن استعدادها و فضل‌های خود می‌کنند. از این‌رو، هرگاه آموزش و پرورش نه یک انسان تک بعدی که انسان چند بعدی را بارآورند، خشونت‌زدائی بس مهم انجام می‌گیرد و چون زور بی‌محل می‌شود، رشد رشد انسان، انسان جامع، می‌گردد. بدین‌سان، انسان از آغاز جامع استعدادها و فضل‌ها است و جامعیت او نمی‌تواند سرانجام فرآیند رشد باشد. لذا، هر رشدی که انسان را از جامعیت بیاندازد، رشد قدرت و مدام خشونت‌ی را افزایش می‌دهد که انسان و محیط زیست و منابع در اختیار او را، نسل بعد از نسل، تخریب می‌کنند. از این‌رو،

۲۴/۲. فعال شدن استعدادها و فضل‌های انسان، بمثابة یک مجموعه، نیاز به مجموعه‌ای از فعالیت‌ها دارد. بدین‌قرار، در شمار کارآترین خشونت‌زدائی‌ها، تغییر ساخت کار در جامعه‌ها است.

هرگاه چنین انقلابی، انقلاب بمثابه خشونت‌زدائی همگانی، روی دهد، به ترتیبی که هر انسان برابر مجموع استعدادها و فضل‌هایش، دست کم دوازده نوع کار انجام دهد، این ویرانگری از روی قرار و قاعده نیروهای محرکه و انسان و طبیعت و جانداران پایان می‌پذیرد و رشد ویژگی‌های حق را می‌جوید و جهان ما، محیط زیست سالم و سرای رشد همگان می‌گردد.

۲۵. نظریه‌های رشد از رابطه رشد با خشونت و خشونت‌زدائی، یا غافل شده اند و یا بکاربردن خشونت را اجتناب ناپذیر دانسته‌اند. هم بیان‌های قدرت که به خود صفت «چپ» داده‌اند و هم بیان‌های قدرتی که به خود صفت «راست» داده‌اند، تخریب، بنابراین، خشونت را ذاتی رشد دانسته‌اند. نظریه‌های تجدد نیز تخریب‌ها را لازمه نو به نو شدن دانسته‌اند. چرا؟ زیرا

۲۵/۱. چون ثنویت تک محوری اصل راهنما بگردد، بنابر نظریه، انسان نیست که تغییر می‌کند و تغییر می‌دهد، اقلیت «پیش‌آهنگ» است که قدرت را از آن خود می‌کند و آن‌را در تغییر دادن انسان‌ها بکار می‌اندازد. بنابر این نظر، این قهر است که انسان نو را به دنیا می‌آورد. خشونت فراگیر این‌سان توجیه می‌شود. روسیه‌ای که استالین برجا گذاشت و آلمانی که هیتلر برجا گذاشت و ایرانی که رژیم پهلوی ها و وارث آنها، آقای خمینی بجا گذاشت، فرآورده دین و مرام قدرت و خشونت فراگیر هستند. با جانشین کردن این اصل با اصل موازنه عدمی و دین و مرام قدرت با بیان استقلال و آزادی، رشد را از بند خشونت رها و با خشونت‌زدائی همراه می‌توان کرد. و

۲۵/۲. بر اصل ثنویت دو محوری، بنابراین که رابطه رابطه قوا می‌شود، خشونت ذاتی هر رابطه‌ای می‌گردد. وقتی عقل آدمی استقلال و آزادی خویش را بازمی‌یابد و در نظریه‌های رشد تأمل می‌کند که در طول تاریخ طراحی و اجرا شده‌اند، از این‌که، بنابر آن‌ها، آغاز هر ساختنی، ویران کردنی است و رشد وسیله توجیه ضرورت بکاربردن خشونت است، شگفت‌زده می‌شود. هرگاه عقل آزاد در تعریف

آزادی، نزد لیبرالیسم، تأمل کند، می بیند این نه تعریف آزادی که تعریف قدرت و تنظیم رابطه قوا در سطح فرد با فرد و، در حقیقت، تنظیم رابطه انسان با قدرت است. بنابراین، بنمایه آن زور است و بکاربردن دائمی خشونت را اجتناب‌ناپذیر می کند. توضیح این که، بنابر تعریف، آزادی هرکس تا جایی است که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود. بدین سان، میان هرکس با دیگری مرزی وجود دارد. اما آیا در هستی حدگذاری جز قدرت وجود دارد؟ به سخن روشن تر، هرگاه پندار و گفتار و کردار انسان ترجمان دانش باشد، آیا میان او و دیگری مرز بوجود می آید؟ اگر بنمایه پندار و گفتار او زور نباشد، آیا میان او و دیگری مرز پدید می آورد؟ پاسخ هر دو پرسش نه است. تنها وقتی بنمایه پندار و گفتار و کردار آدمی زور است میان او و دیگری رابطه قوا، بنابراین، مرز پدید می آورد. بدین قرار، بنابر تعریف لیبرالیسم، انسان، در محدوده خود بمثابة فرد، می تواند زور بکاربرد. تا جایی که قلمرو دیگری بمثابة فرد است. تناقض دیگر این تعریف این است که، انسان‌ها، در بکاربردن قدرت، برابر نیستند و ایجاد برابری در روابط قوا ناممکن است. بدین خاطر است که لیبرالیسم استبداد فراگیر سرمایه‌گذاری را پدید آورده است.

بدین قرار، دلیل ویرانگری عظیمی که تاریخ به خود ندیده است، اصل راهنما شدن ثنویت و توجیه روابط قوا، بنابراین، خشونتی است که همه مکانی و همه زمانی گشته و هرچه بر روی زمین است را ویران می کند. رهاکردن این اصل و موازنه عدمی را اصل راهنما کردن و رهاکردن بیان‌های قدرتی که بر یکی از دو ثنویت ساخته شده‌اند و راهنمای انسان‌ها هستند و اندیشه راهنما کردن بیان استقلال و آزادی، رشد بی‌نیاز از خشونت و خشونت‌زدا، همین است.

۴. رشد ابهام زدایی است

از «قانون ترقی در همه جا یکی است» تا امروز، حدود ۱۲۰ سال، می‌گذرد. در آغاز، تجدد و ترقی، «تامغز استخوان فرنگی شدن» بود. بدیهی است که ایرانی نباید هیچ ابتکاری بخرج می‌داد. زیرا ابتکار مانع می‌شد که فرهنگ جهان‌شمول غرب جانشین فرهنگ بومی شود. این طرز فکر نمی‌توانست رشد را خودجوش و درون‌زا بشمارد. «ایدئولوژیهای» دیکتاتوریه‌ای راست و چپ، «بنام ترقی»، این‌سان، پایه و مایه گرفتند. این دیکتاتوریه‌ها، تنها در کشورهای مسلمان نبودند که هدف و روش خود را از مردم پنهان می‌کردند، بلکه در تمامی جامعه‌های زیرسلطه چنین می‌کردند. اگر مرز دقت را بیشتر کنیم، می‌بینیم در غرب نیز، ایدئولوژی‌ها شفافیت‌گریز بوده‌اند. چرا که وقتی انسان نیست که رشد می‌کند و قدرتی با این و آن صفت است که او را رشد می‌دهد، مرام نمی‌تواند مبهم نباشد. در عمل نیز، برنامه‌های رشد را دولت اجرا می‌کرد و دستور دهنده و جهت دهنده او بود. روشی که در این برنامه‌ها بکار می‌رفت، نمی‌توانست تجربی باشد. حتی وقتی برنامه دولت به جهت دادن اکتفا می‌کرد، روش دستوری بود و نمی‌توانست تجربی باشد. این‌همه کارها که در دهه‌های گذشته انجام گرفته‌اند و امروز مردود شناخته می‌شوند، بیانگر این واقعیت هستند که روش، روش تجربی نبوده‌است. مهم‌تر از همه و همگانی‌تر از همه، تجدد است. تجدد با خردگرایی آغاز شد و ادامه یافت. اگر قدرت محور عقل نبود و عقل روش تجربه بکار می‌برد، چرا باید امروز، خردگرایی و تجدد زیر علامت سؤال قرار می‌گرفتند؟

خواننده می‌تواند بپرسد: خردگرایی حاصل تجربه بود و آنچه را «تجربه‌پذیر» نمی‌دانست، نمی‌پذیرفت. اما واقعیت این‌است که وقتی قدرت

است که مدار عقل می‌شود، به تجربه معنائی می‌دهد که جز حکمی جزمی که بی‌چون و چرا باید اجرا شود، نیست. پیش از این، توضیح داده‌ام که «تجربه می‌کنیم اگر نتیجه نداد، روش دیگری را تجربه می‌کنیم»، تجربه کردن نیست بلکه تکرار کارهای تخریبی نیمه تمام و یا ویرانگری کامل است. تجربه روشی است که، بگناه بکاربردن، نقدپذیر و به نقد، تغییرپذیر، بنابراین، قابل ادامه تا نتیجه است. این روش را عقل مستقل و آزاد، تنها وقتی رشد درون‌زا و خودانگیخته‌است، می‌تواند بکار برد:

رشد و روش آن وقتی انسان رشد می‌کند:

۱. تفاوت رشد از «شبه رشد»، نخست این است که رشد از واقعیت آغاز می‌گیرد. روشی که در آن بکار می‌رود نیز واقعیت دارد و هدفی که می‌جوید نیز واقعیت دارد. ضابطه اول این است که آدمی بر واقعیتی که بکار می‌گیرد و روشی که بکار می‌برد و هدفی که می‌خواهد به آن برسد، آگاهی روشنی داشته باشد.

چنانکه دانشجو استعدادهای خویش را بکار می‌گیرد و روش آموختن و جستن علم را بکار می‌برد تا دانش بیاموزد. ابهام در هر یک از سه واقعیت، کار آموزش را مختل می‌کند. بدین‌سان، اگر «افت تحصیلی» در کشورهای زیرسلطه و حتی در کشورهای مسلط بالا است، ناشی از این است که یادگیری بخشی از کار خلق است. اگر استعداد خلق تعطیل شود، آموزش نیز مختل می‌شود. خلق وقتی تعطیل می‌شود که عقل بر واقعیت یا واقعیتها احاطه شفافى ندارد و استعداد خلق همراه با دیگر استعدادها و فضل‌های آدمی، بمثابة یک مجموعه، فعال نیست. آدمی از کجا بداند که احاطه او بر واقعیتها شفاف نیست؟

۱/۱. از اینجا که وقتی احاطه آدمی بر واقعیتها و موضوع کار شفاف است، روش او بطور خود جوش تجربی می‌شود. یعنی این که، از آغاز تا پایان، او از روش بیرون نمی‌رود. بتدریج که پیش می‌رود، از خطاها آگاه می‌شود و آنها

را رفع می‌کند. بدین‌قرار، اگر روش او تجربی باشد، تصحیح خطاها به ترك روش و جان‌نشین کردنش با روش دیگری، انجام نمی‌گیرد. چرا که خطاها تصحیح‌پذیر می‌شوند. اگر تصحیح خطا موكول به ترك روش باشد، روش تجربی نیست.

۱/۲. از اینجا که وقتی احاطه آدمی بر واقعیت‌ها و موضوع کار شفاف نیست، آدمی مستقل و آزاد نیست. او امری را اطاعت می‌کند. بنابراین، بر او، بسا هیچ‌یک از سه واقعیت، بروشنی معلوم نیستند. حقیقت این است که هرگز ممکن نیست از موضع قدرت، دستور صادر شود و اجراکننده آن را شفاف بیابد. دلیلی از دلایل تضاد استبداد با رشد، همین است. حتی اگر این استبداد را پدر و مادر و بقصد درس خوان کردن فرزند خود بکار برند. فرزند ممکن است مغز خود را از معلومات پر کند اما تا وقتی عقل او از استبداد رها نشود، خلاق نمی‌شود.

۲ - در مردم سالاریهای اروپای غربی و امریکا، برنامه‌گذارهای دستوری را بخاطر «ناسازگاریش با آزادی ابتکار انسان»، برنامه رشد نمی‌خواندند. اینان سقوط رژیمهای کمونیستی را حجتی بر صحت نظر خود شمردند. در برابر، به برنامه‌گذارهای جهت‌بخش، این ایراد وارد می‌شد که کار ساز نیست. زیرا «آزادی کارفرمائی و ابتکار» واقعیت ندارد و آنچه واقعیت دارد، خودکامگی سرمایه‌داران، بخصوص مدیران ماورای ملیهای برخوردار از موقعیت انحصارگر است و این‌ها هستند که به دولت سمت و سو می‌دهند و نه بعکس. اکثریت بزرگ را نیز افرادی تشکیل می‌دهند که کارفرما نیستند. و بسیاری از افرادی که کار نیز پیدا نمی‌کنند. افراد تشکیل دهنده این اکثریت بزرگ کدام آزادی ابتکار را دارند؟

هر دو ادعا از توجه به این مهم غفلت کرده‌اند که وقتی هدف فعالیت‌های اقتصادی و غیر آن، قدرت باشد، روش را با خود سازگار می‌کند. چنانکه در عمل، در هر دو نظام، روشها، روشهای تولید و انباشت قدرت بوده‌اند. برای این که رشد واقعیت پیدا کند، بایستی آنچه بکار می‌رود و روشی که بکار

می‌رود و هدف، واقعیت داشته باشند. برای مثال، دو نوع تولید کشاورزی شدنی هستند:

الف. نوعی که هدف از آن دست یافتن به قدرت (= سود حداکثر) و نوعی دیگر که هدف از آن تأمین مواد غذایی سالم برای موجودات زنده روی زمین است. در تولید نوع اول، همان‌طور که می‌بینیم ضریب ویرانگری، زمان به زمان، بالاتر می‌رود. فقر غذایی در جهان و آلودگی محیط زیست نیز افزایش می‌یابد. و البته، مواد غذایی سلاح استراتژیک در دستهای قدرتهای جهانی می‌شوند.

ب. در تولید نوع دوم، سرمایه‌ها می‌توانند در عمران همه زمینهای قابل کشت بکار افتند. بنا بر ارزیابیها، میزان سرمایه لازم و میزان ویرانگری بسیار کمتر می‌شوند و فقر غذایی نیز از میان بر می‌خیزد. همین سخن را در باره تولید صنعتی و خدمات نیز می‌توان گفت. نتیجه این‌که،

۲/۱. وقتی هدف فعالیت قدرت می‌شود، ضریب تخریب بالا می‌رود. انسان نه تنها استقلال و آزادی، بنا بر این، حق رشد خود را از دست می‌دهد، بلکه از خود بیگانه و آلت می‌شود. بدین‌قرار، دستوری یا جهت‌بخش بودن برنامه گذاری نیست که موجب رشد یا عدم رشد می‌شود، بلکه قدرت را هدف فعالیت نکردن است که به فعالیتها خاصه رشدآور می‌دهد. از کجا بدانیم هدف فعالیت رسیدن به چیزی است که واقعیت دارد و یا رسیدن به قدرت است که خود به خود واقعیت ندارد؟ از اینجا که وقتی قدرت هدف می‌شود، عواملی که در فعالیت بکار می‌روند و روش و هدف غیر شفاف می‌شوند. و وقتی که هدف دست یافتن به چیزی است که خود به خود واقعیت دارد، عوامل و روش و هدف شفاف می‌شوند.

برای مثال، در حال حاضر، قراردادهای نفتی، همه سری هستند. هیچ یک از عوامل شرکت کننده در بهره برداری و روش و هدفی که از امتیاز فروشی در سر جباران است، بر مردم ایران، معلوم نیستند. در نظام آموزشی نیز، دانش‌آموزان به کنار، دانشجویان نیز نمی‌دانند برای کدام هدف، تحصیل می‌کنند! بگذریم از این‌که این دانش‌آموز و دانشجو نیست که برابر استعدادهای خود، علمی را که می‌خواهد برمی‌گزیند. آیا آنچه می‌آموزد،

بمثابه علم، برای او واقعیت دارد؟ اگر این پرسش را از دانشجویان می‌کردند، دلیلی بزرگ از واپس رفتن کشورهای زیرسلطه آشکار می‌شد. در حقیقت، جز برای اقلیت کوچکی، برای اکثریت بزرگ، آنچه واقعیت دارد، ورقه‌ایست که به آنها می‌دهند. چرا که، برای آن اکثریت بزرگ، آموخته‌ها در شغل بکاری نمی‌آیند. ...

۲/۲. روش‌های دستوری رژیم‌های کمونیست و جهت‌بخش دولت‌های غرب نمی‌توانستند قدرت را هدف نگردانند. از جمله به دلیل پیروزی در رقابت را دست‌آویز کردن. مبهم بودند زیرا از جمهور مردم می‌خواستند به زیان خود و بسود قدرتی که هدف بود، بیش از اندازه کارکنند. بدین‌قرار، ابهام تضادی را می‌پوشاند که میان حقوق شهروندان که کارگر با قدرتی که هدف برنامه‌گذارها بود، وجود می‌داشت. از این‌رو، شفاف کردن، کار را عمل به حقوق کردن و رشد را تحقق انسان حقوقمند و رشید گرداندن است. روش این رشد تجربه یعنی روشی است که تا رسیدن به هدف اجرا شدنی باشد. نقد بپذیرد و به نقد، اصلاح‌پذیر و اگر ممکن نشد، تغییر پذیر باشد و تجربه‌گر را به هدف برساند.

۳. کارشناسان رشد اتفاق نظر دارند که در نیم قرن گذشته، برنامه‌های رشد در تمامی کشورهای زیرسلطه (از دید آنها از رشد مانده و در راه رشد) شکست خورده‌اند. تا دو دهه پیش، دیکتاتوری و رشد لازم و ملزوم یکدیگر بودند. یکی از این دیکتاتورها، دیکتاتوری پهلوی‌ها بنام رشد و ترقی بود. شاه نیز می‌گفت: «ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ خواهم رساند!» وقتی انقلاب پیروز شد و ملاتاریا کودتا کرد، مخالفان انقلاب این «نظریه» را ساختند: چون مردم ایران تحمل ترقی شتاب‌گیر را نیاورده‌اند، انقلاب کرده‌اند! عقلاهی قدرت مدار سازندگان این «نظریه» غافل بودند و هنوز نیز هستند که با ادعای خود دروغ بودن ترقی ادعائی را ثابت می‌کنند. زیرا اگر این ایرانیان بودند که رشد می‌کردند، پس تحول کرده بودند و بر ضد ترقی شتاب‌گیر نمی‌توانستند انقلاب کنند. اگر بجای ایرانیان، چیز دیگری رشد می‌کرد، ناگزیر تخریب ایرانیان

و ثروتهای طبیعی و دیگر نیروهای محرکه آنها را ببار می آورد. پس، آن «رشد» (رشد صدور ثروت نفت - روزانه ۶ میلیون بشکه جمع نفتی که مصرف و صادر می شد-، رشد فساد، رشد دیوان سالاری، رشد شهرهای متکی به واردات و...) که میسر می گشته بزرگ شدن ابعاد ویرانگری ها بوده است. بهر رو، در ایران دوران شاه سابق و بیشتر از آن، در ایران دوران ملاتاریا، استبداد واقعیت را با مجاز می پوشاند. بدین قرار، هر بار که مجاز واقعیت را می پوشاند، فرد و جمع، در بند ضد رشد هستند. و مجاز واقعیت را نمی پوشاند اگر بزرگترین بخش از نیروهای محرکه صرف تولید و مصرف قدرت (= زور) نشود. مجازی که واقعیت را می پوشاند، ارزش و واقعیتی که پنهانش می کند، ضد ارزش است.

برای مثال، دانش آموزی که بنام رفتن به مدرسه از خانه خارج می شود و بجای مدرسه، دنبال بازیگوشی می رود، این واقعیت را به مجازی که درس خواندن است - اما نمی خواند - می پوشاند. نیروی دماغی و بدنی خود را، صرف درس خواندن نمی کند، صرف بازیگوشی می کند. اگر در بودجه دولت و برنامه های اول و دوم و سوم و چهارم تأمل کنیم، می بینیم در این بودجه و آن برنامه ها نیز، مجاز واقعیت را می پوشاند و بیشترین پول صرف قدرتی می شود که ملاتاریا آلت آن است. بدین قرار، رشد وقتی واقعیت پیدا می کند که ارزش ها نقش مجاز را پیدا نکنند که واقعیت ضد ارزش را می پوشانند. بدین پوشاندن است که از جنگ دوم جهانی بدین سو، «بنام ترقی»، فساد و ویرانگری که جهان بخود می بیند، با ویرانگری های قرون برابری می کنند.

۴. از همان روزهای اولی که رشد موضوع علم شد و برنامه گذاری در پی آورد، تأکید می شد که رشد نمی تواند شفاف نباشد. می دانیم که به روسها ایراد می گرفتند که اگر شما براستی رشد می کنید، چرا پرده آهنین بدور خود کشیده اید؟ آیا شما نمی دانید که عطر آن است که خود ببوید و اگر رشد واقعیت داشت، پرده آهنین بدور خود نمی کشیدید؟ «اردوگاه سوسیالیسم»

با نشان دادن پیشرفتهای فنی، رشد خود را برخ می کشید و پرده آهنین را وسیله‌ای برای جلوگیری از اخلال «امپریالیسم جهانی به سرکردگی امریکا»، در فراگرد شتاب گیر رشد، می‌نمایاند. الا این‌که وقتی پیشرفتهای خود را نشان می‌داد، تصدیق می‌کرد که رشد شفاف است و نمی‌توان آنرا پوشاند. وقتی پرده از میان برداشته شد، روشن شد که رشدی درکار نبوده‌است. زیرا اگر رشدی درکار بود نمی‌شد آنرا پوشاند. پس، آنچه نشان داده می‌شد، برای مخفی کردن رشد از رشد ماندگی بوده‌است. در کشور خود ما، نشان دادن بقصد پوشاندن، رویه دیرین استبدادها بوده و هست. برای مثال، رژیم شاه، ارتش را نمونه عالی از موفقیت خود توصیف می‌کرد. ارتشی که «نماد ترقی و پیشرفت» خوانده می‌شد، مأموریت رساندن ایران به «دروازه تمدن بزرگ» را نیز داشت. اما وقتی رژیم شاه سرنگون شد، روشن گشت در همان ارتش، امور نشان ندادنی چندین و چند برابر بزرگ‌تر از امور نشان دادنی بوده‌اند. چنان‌که هواپیماها و هلی کوپترها - که تازه فقدان قطعات یدکی و سلاح و... خود را نیز می‌پوشاندند - فقر تجهیزات و تسلیحات زرهی و فقر آموزش و فقر مادی درجه داران و افسران جزء و حتی متوسط و مهم‌تر از این ها، وابستگیهای ارتش به قدرت مسلط و تضادهای درون آنرا می‌پوشاندند. و رایج‌ترین مثال، مثال میوه فروشی است که میوه‌های معیوب را با میوه‌های خوب می‌پوشاند. بدین قرار،

وقتی واقعیتهای دیگر را می‌پوشاند، با ضد رشد و وقتی هر واقعیتهای دیگر را شفاف می‌کند و به واقعیتهای دیگر شفافیت پیدا می‌کند، با رشد سر و کار داریم.

۵. تخصص ستائی خاص قرنی است که پایان پذیرفت. شخصیت جوئی از راه مصرف انبوه، ویژگی دیگر جامعه‌های دارای اقتصاد توانا به تولید و مصرف انبوه است. مدار شدن قدرت (پول و مقام و...) خاصه سومی است. اصالت فرد و افراط در این اصالت، ویژگی چهارمی است. اصالت بخشیدن به مادیت زندگی خاصه پنجمی است. پیش خور کردن و از پیش متعین کردن آینده، ویژگی ششمی است.

افزایش ضریب خشونت، خاصه هفتمی است. محرومیت اکثریت بالاتر از ۹۰ درصد جامعه بشری از امکانشا برای رشد، ویژگی هشتمی است. آلودگی محیط زیست، خاصه نهمی است. نابرابری‌ها که بر هم افزوده می‌شوند و همزاد خشونت دامن می‌گسترند، ویژگی دهمی است. مسئله‌ها که بر مسئله‌ها افزوده می‌شوند، خاصه یازدهمی است. تخریب نیروهای محرکه ویژگی دوازدهمی است. از خاصه‌های دیگر که بگذریم، این خاصه‌ها که جهان‌شمول‌ترین‌ها نیز هستند، این واقعیت را گزارش می‌کنند که از استعدادهای ششگانه انسان و فضل‌های او، بنابر تخصص او، قدرت برای یکی از آنها و برای نوعی از زندگی، تبعیض برقرار می‌کند. بدین تبعیض، نه تنها او را از رشد باز می‌دارد، بلکه در خدمت قدرت، او را تابع جبری می‌کند که «شیوه زندگی مدرن» خوانده می‌شود. برای داشتن این شیوه، انسان را بر تخریب خود و طبیعت می‌گمارد. بدین قرار، تبعیضها، یک کار دیگر نیز می‌کنند:

هر بار که رشد درون‌زا، بنابراین، مستقل و آزاد، یا، خودانگیخته، جای خود را به اطاعت از «جبر تبعیضها» می‌سپارد، جریان رشد متوقف و جای خود را به جریان ویرانگری می‌سپارد. تبعیضها وقتی طرفه کالائی می‌شوند که همگان می‌کوشند از آن بر خوردار شوند، بظاهر نور خیره‌کننده‌ای دارند که انسان را از دیدن واقعیتها (خاصه‌ها که بر شمرده شدند و خاصه‌های دیگر) باز می‌دارد.

برای مثال، تهران امروز در شمار آلوده‌ترین شهرهای دنیا است. اما تبعیض‌ها که بسود این شهر برقرار شده‌اند، زندگی در آن، «شیوه زندگی» گشته‌است که جبر آن، انسان‌ها را از روستاها و شهرها به تهران می‌کشاند. ساکنان این شهر تنها انواع سموم نیستند که بعنوان هوا تنفس می‌کنند، بلکه برای آن‌که آنها در تهران زندگی کنند، باید ثروت نفت صادر شود، باید روستاها رها شوند، باید دروازه‌ها بروی واردات باز بمانند، باید بودجه دولت به اقتصاد مسلط و جامعه به بودجه دولت وابسته باشند، باید...

بدین قرار، تبعیض‌زدائی بدون ابهام‌زدائی میسر نمی‌شود. و شفاف گردانی به از میان برداشتن مانع‌هائی تحقق پیدا می‌کند که تبعیض

ها هستند: هر جا تبعیض هست، ابهام هست و هر جا ابهام هست رشد انسان نیست و بزرگ و متمرکز شدن قدرت هست. شفاف‌گردانی تبعیض‌زدائی و تبعیض‌زدائی رشد است.

۶. از خاصه‌های جهان امروز که باید به خاصه‌های بالا افزود، یکی این است که در تمامی کشورها، «قطب‌های رشد» و «مناطق عقب مانده» بوجود آمده‌اند. در کشورهای زیرسلطه، تمامی مناطقی که در مسیر صدور ثروتها و ورود کالاها و خدمات قرار می‌گیرند، به اصطلاح، «قطب‌های رشد» و بقیه کشور، مناطق عقب مانده می‌شوند. کشورهای دارای اقتصاد مسلط از این دوگانگی معاف نیستند. با وجود این، تا این زمان - ممکن است در آینده کشورهای دارای اقتصاد مسلط نیز رفتار بند از بند گسستگی بگردند - کشورهای زیرسلطه با این مشکل نیز رویارویند که «اقتصاد جدید» اقتصاد سنتی آنها را متلاشی می‌کند بدون آن که خود یک مجموعه رشد یاب باشد و یا بگردد. این دوگانگی‌ها واقعیت‌هایی نیستند که کسی آنها را نبیند. با وجود این، گروه بندی‌های اجتماعی که از رهگذر این دوگانگی‌ها بوجود آمده‌اند و دولتهای استبدادی، برنامه‌هایی را به اجرا می‌گذارند که این دوگانگی‌ها را روز بروز، ویرانگرتر می‌کنند. پرسشی که پیش می‌آید این است: روشنی‌ها و تاریکی‌هایی که جامعه‌ها را از دیدن واقعیت باز می‌دارند، کدامها هستند و چسان تنظیم می‌شوند که چشم‌های عقل‌ها واقعیت‌ها را نمی‌بینند؟ نخست بدانیم که در نظریه‌های رشد، دوگانگی‌ها ضرورت رشد شمرده می‌شدند. نظریه سازان می‌گفتند: بوجود آمدن «قطب‌های رشد» حوزه وسیعی را فعال می‌کند و اقتصاد جدید بتدریج اقتصاد سنتی را در خود جذب می‌کند و جامعه اقتصاد رشد یافته پیدا می‌کند. در قلمرو آموزش و پرورش و «شیوه زندگی» و فرهنگ نیز، جدید جای‌گزین قدیم می‌شود. ولی حاصل کار بند از بند گسستگی و تلاشی عمومی شد. اما چرا پیش از تجربه، نباید این نظریه سنجیده می‌شد؟ پاسخ این است:

تغییر جهت نیروهای محرکه از داخل به خارج + قطع جریان اطلاعات در داخل + قطع جریان اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها در

داخل + وجود نظام اجتماعی که بقایش در گرو صدور نیروهای محرکه است + استبداد همگانی = غفلت عمومی از واقعیتها. بر پرده ابهامی که بدین سان گسترده می شود، بنائی که نظریه رشد می سازد، روشنائی قلابی اما خیره کننده ای دارد که چشمهای عقول را خیره و از دیدن واقعیتها باز می دارد.

این روش، در کشور ما فراوان بکار رفته است و هم اکنون نیز بکار می رود: غافل کردن جامعه از واقعتهای زندگی خود با وعده بهشت، آینده آرمانی، پیروزی سازمان و...

تکرار کنیم که زمان رشد، زمان پیوسته ای است و هیچ رشدی با محرومیت آغاز نمی شود و با آن ملازمه ندارد. هر رشدی به جریان نیروهای محرکه و جریان اطلاعات و جریان اندیشه ها و جریان دانش ها و فن ها، در سطح يك فرد و در سطح يك جامعه و در سطح جامعه جهانی، نیاز دارد. تجربه رشد تحت حاکمیت هیچ نظریه ای انجام دادنی نیست. چرا که تجربه رشد باید بتواند اندیشه راهنما را تصحیح کند. اگر اندیشه راهنما تحمل تصحیح را نکند، ضد رشد می شود. از این رو، روش رشد وقتی تجربه قابل ادامه می شود که اصل راهنما، موازنه عدمی و اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد.

۷. رشد درونزا، وقتی انسان است که رشد می کند، مجموعه فعالیتهاست که

۷/۱. یکدیگر را ایجاب می کنند. و

۷/۲. در جریان رشد، این مجموعه فعالیتها به دانشها و فن ها و فعالیتهاى جدید سر باز می کند. بدین قرار، نو به نو شدن ذاتی رشد است. علامت عمومی آن آگاهی شفاف رشد کننده بر دانشها و فنون و فعالیتهاى جدید است. بدین قرار، فعالیتهاى که از بیرون به يك انسان و يك جامعه امر می شوند، به ضرورت مبهم هستند. حتی در کلاس درس، که آموزگار می آموزاند و دانش آموز می آموزد، اگر آموزشها، زمینه آموزش جدید را فراهم نکرده باشند، برای دانش آموز قابل فهم

نمی‌شوند. چه رسد به رشد که جریان فعالیتهای درون‌زا و بنا بر این مجموعه‌ای از ابتکارها، ابداعات و خلاقیتها هستند. بدین‌قرار،

۸. هر عنصر بیگانه با يك مجموعه، از دید آن مجموعه، نا آشنا و مبهم است. وارد کردن آن در مجموعه، به زور میسر می‌شود و اگر چنین شد، رشد را مختل می‌کند.

تجدد تحمیلی در کشورهای زیرسلطه مثال بارز این قاعده است. در حقیقت، یافتن دانشها و فنون و فعالیتهای جدید که بر می‌انگیزد، ذاتی رشد درون‌زا هستند. اگر جامعه‌ای فرهنگ رشد نیافت، از بیرون نیست که می‌توان بدو فرهنگ رشد القاء کرد. از درون و با از میان برداشتن موانع است که می‌توان جامعه را به راه رشد باز گرداند.

بدین‌قرار، هر بار که در پرده ابهام، این واقعیت پوشانده می‌شود که وارد کردن عناصر خارجی غیر قابل جذب به یک مجموعه سامانه مند، بند از بند آن مجموعه می‌گسلد و رشدش را ناممکن می‌کند، زبان فریب بکار می‌رود تا ضد رشد رشد باورانده شود. از این‌رو، شفاف کردن رابطه یک مجموعه با عناصر بیگانه از آن، به ترتیبی که مجموعه خود کمبودهایش را از راه داد و ستد با مجموعه‌های دیگر رفع کند، ضرور است. هرگاه شفاف‌گردانی کامل باشد، مجموعه این کار را به ترتیبی انجام می‌دهد که سامانه‌اش بازتر و تحول‌پذیرتر بگردد.

۹. این پرسش محل پیدا می‌کند: آیا دین‌هائی که در جامعه‌های مختلف پذیرفته شده‌اند، از آنجا که در یکی از جامعه‌ها بوجود آمده‌اند و در جامعه دیگر، عنصر بیگانه بوده‌اند، ضد رشد بوده‌اند و هستند؟ می‌دانیم این «نظر» که دین‌ها، از جمله به این دلیل که نسبت به جامعه‌ها، بیگانه‌اند، ضد رشد هستند، مبلغان بسیار دارد. خصوص در ایران، فراماسونها که می‌خواستند عصر اسلامی را حذف و سلسله پهلوی‌ها را به سلسله ساسانیان وصل کنند، این تبلیغ را می‌کردند و هنوز نیز می‌کنند. اما عقل زورمدار آنها از یاد می‌برد

که، در همان حال، فرهنگ غرب را جهان شمول می خواندند و در کار آن بودند که، «ولو به زور»، ایرانیان را «تامغز استخوان فرنگی کنند». حقیقت این است که

۹/۱. رشد درونزا از استقلال و آزادی انسان ها جدائی ناپذیر است. و
۹/۲. رابطه خودانگیخته انسان با واقعیتها (انسان های دیگر و جانداران و طبیعت و نیروهای محرکه و جامعه های دیگر و...) را جریان رشد تنظیم می کند. و

۹/۳. رشد درونزا و بکار بردن نیروهای محرکه در رشد، نیاز به جامعه باز و تحول پذیر دارند. چرا که جامعه بسته امکان نمی دهد که نیروهای محرکه در آن فعال شوند. و

۹/۴. برای این که قدرت مدار نشود و جریان رشد انسان را به جریان ویرانگری بر نگرداند، نیاز به بیان استقلال و آزادی است. اگر این بیان نباشد و جامعه توانائی رشد را داشته باشد، خود در پی ایجاد یا تحصیل آن می شود. و از آنجا که جامعه ها وقتی در روابط مسلط و زیرسلطه قرار می گیرند، قدرت مدار و محور می شوند، نیاز به بیان استقلال و آزادی، نیازی جهان شمول است. چنانکه نظریه های رشد و مرامهایی که در قرن بیستم مسیحی پیدا شدند، همه، خود را جهان شمول خوانده اند. حتی نظریه هایی که سلطه گری را توجیه می کردند، با استفاده از قانون تشابه، خود را جهان شمول می خواندند. بدین قرار، گیر در جهان شمول بودن يك اندیشه راهنما، يك دین، يك مرام نیست. گیر در این است که

۹/۵. آیا اندیشه راهنما، دین، مرام، نظریه، بیان استقلال و آزادی هست یا نیست؟ پاسخ این پرسش را شفاف و یا مبهم بودن اندیشه راهنما می دهد. چرا که بیان قدرت به ضرورت مبهم است. بدین قرار، راه حل ستیز کردن با این و آن دین و این و آن مرام نیست. به یمن نقد، شفاف گردان آن است. شفاف گردانی نه تنها به انسان ها امکان می دهد اندیشه راهنمای خود را همان سان که هست بشناسند، بلکه نقد آن و به یمن نقد، یافتن بیان استقلال و آزادی نیز هست. رشد همین است.

۹/۶. جامعه‌ای که توانائی رشد دارد آیا این توانائی گویای آن‌است که به بیان استقلال و آزادی نیاز پیدا کرده‌است؟ پاسخ این‌است: اگر این نیاز، برخوردار از شفافیت، پیدا نشده باشد، آن بیان نیز پیدا نمی‌شود. اگر در سطح يك نفر نیاز پیدا شود، نیاز او به بیان استقلال و آزادی نیز پیدا می‌شود. وقتی در همگان این نیاز پیدا شد، بیان استقلال و آزادی را همگان می‌پذیرند.

چنانکه تا افراد جامعه‌ای در راه رشد نشوند، علم و فن جدید برای آنها، وجود نیز ندارد. وقتی در این راه می‌شوند، علم و فن جدید محل پیدا می‌کنند. اگر مردمی در راه رشد بشوند و علم و فن جدید وجود نداشته باشند، با بکار انداختن استعداد‌های خلق و دانشجوئی، آنها را می‌یابند و اگر دیگران یافته باشند، بدون نیاز به تحمیل، آزادانه، اخذ و بکارشان می‌گیرند. بنابراین، این انسان‌ها هستند که وقتی مدار فعالیت‌هایشان قدرت است، دین و مرام آنها نیز دین و مرام قدرت است. اگر به راه رشد بازگشتند، بیان استقلال و آزادی را می‌جویند و می‌یابند. ازین‌رو فرمود: راه رشد از راه زورمداری جدا شد.

۱۰. حال که روشن شد رشد درون‌زا از بیان استقلال و آزادی جدائی‌ناپذیر است، در پرتو این روشنائی می‌توانیم بر دو واقعیت دیگر، آگاهی شفاف پیدا کنیم:

۱۰/۱. در خبرهای ایران بود که ۷۰ درصد خشونت‌ها در محدوده خانواده‌ها روی می‌دهند. این امر واقع، تصدیق امر واقع دیگری است که استبداد حاکم بر کشور، ترجمان همگانی شدن زورمداری در جامعه است. خانواده‌ها را از کارگاه‌های تولید و مصرف زور به کانون محبت و فراخنای لاکراه بدل کردن، کاری است که انسان‌ها خود می‌توانند بکنند. پس، لازم نیست به انتظار تغییر رژیم بمانند. در اینجا، این پرسش جا پیدا می‌کند: چرا ایرانیان از خانواده و رعایت حقوق و شئون و منزلت انسان در خانواده شروع نمی‌کنند؟ آیا زندانی شدن در مدار بسته خشونت، قدرت‌مداری آنها را لو نمی‌دهد؟ آیا نمی‌دانند که رشد خشونت‌زدائی است؟ و باز، آیا نمی‌دانند که

هرگاه خویشتن را از خشونت برهند، عقل‌های آنها استقلال و آزادی خود را باز می‌یابند و رشد می‌کنند؟ در حقیقت دو خشونت یکی جاری از پائین هرم اجتماعی قدرت به رأس آن و دیگری جاری از رأس آن به قاعده، یک خشونت هستند و با ترک اعتیاد به آن در سطح شهروندان، از میان بر می‌خیزد. اگر از این واقعیت ناآگاهند، بدین خاطر است که اندیشه‌راهنمای آنها تاریک و تاریکی افزا است. هرگاه برآن شوند که آن‌را شفاف کنند و، بدان، تعریف شفافی از رشد انسان بجویند و آن را بکاربرند، به خشونت و ویران‌گری و پیش رفتن در بیراهه زورمداری، پایان می‌بخشند.

روحانیانی که به حق می‌گویند ملاتاریا در مردم نسبت به دین انزجار بوجود آورده‌است، چرا دست بکار نمی‌شوند و خانواده‌ها را به «دین محبت» نمی‌خوانند؟ آیا هیچ به این صرافت افتاده‌اند که زندان ایران را با تغییر محیط‌های خانوادگی، با تغییر رابطه انسان‌ها با یکدیگر، با تغییر طرزفکرها می‌توان به فضای باز استقلال و آزادی و آبادی بدل کرد؟ اگر به این صرافت نیفتاده‌اند، پس هنوز در بند یونان‌زدگی، دین از خودبیگانه در بیان قدرت را در سردارند و این بیان نمی‌تواند، دین محبت باشد و در جامعه ایرانی بکار خشونت زدائی بیاید.

آنها که خود را مردم‌سالار می‌دانند و خواستار انتقال ولایت (= شرکت شهروندان در رهبری بر میزان داد و وداد) دزدیده شده به صاحبان آن، مردم ایران، هستند، چرا به خشونت زدائی از پائین (= مستقیم و نزد مردم) نمی‌پردازند؟

۱۰/۲. وقتی ۷۰ در صد خشونت در خانواده‌ها بکار می‌رود، محیط خانواده تنگنای خشونت و محیط بیرون از خانواده تنگنای خشونت، در نتیجه، عرصه زندگی جوان ایرانی، جهنم شده‌است. نیک که بنگری، در بسیاری از جامعه‌ها، نسل‌های جوان، دوزخیان روی زمین هستند. پس از کارهای نخست، بازکردن فضای اجتماعی از راه ابهام‌زدائی‌ها است. رشد نیاز به فضای اجتماعی باز دارد و وقتی فضا را ابرهای پرحجم و بس تیره ابهام‌ها می‌پوشانند، رشد ناممکن و ویران‌گری‌ها ممکن می‌شوند.

۱۱. دیدیم که در فضای بسته، همه چیز تاریک و فعالیتها مخفی هستند. چراکه هر اطلاعی، خشونت بیار می‌آورد. از این رو، جریانهای دانش‌ها و فن‌ها و اندیشه‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها قطع می‌شوند و انسان‌ها از رشد می‌افتند. سانسورها برهم افزوده می‌شوند. خود و یکدیگر را سانسور کردن، روش همگانی می‌گردد. با این حال، از ابهام بزرگی غفلت می‌شود:

۱۱/۱. تنها درون فضاهای بسته نیست که سانسورها آنها را تاریک‌خانه می‌کنند بلکه ابهامی وجود دارد که آدمیان را از مشاهده بسته بودن فضای زندگی خود باز می‌دارد. با زدودن این ابهام است که باید شروع کرد. برای مثال، مردم ایران کمتر از الگوئی جز الگوی بنیادهای خود آگاهند. بر این گمانند که خانواده‌هایی که تشکیل می‌دهند، کارگاههایی که سازمان می‌دهند، مدرسه‌هایی که دارند، روحانیتی که دارند و... همان‌ها هستند که باید باشند. تازه از ساختار این بنیادها و قدرت مدار و محور بودنشان نیز اطلاع صحیح ندارند. دلیل آن این‌که اگر اطلاع داشتند، نه خانواده‌ها کارگاههای تولید خشونت می‌شدند و نه ملاتاریا بر آنها حاکم می‌گشت. مطالعه در این باره‌ها و آگاه کردن ایرانیان از نابسامانیها، توضیح دادن ماهیت قدرت به آنها و این‌که هرگاه قدرت (= رابطه قوا) را با حق (= رابطه حق با حق) جانشین کنند، فضای زندگی آنها باز و به رشد توانا می‌شوند، قدم اساسی برای روشن و باز کردن فضای اجتماعی رشد است. و

۱۱/۲. خشونت تخریب است و ممکن نیست جامعه‌ای گرفتار خشونت همگانی بگردد حال آنکه دین همگانی آن جامعه، روش چگونه مردن نباشد. دروغی را ملاتاریا برای توجیه استبداد ویرانگر خود ساخته است و «ضد اسلامها» ورد زبان خود کرده‌اند: «پیامبر (ص) تا در مکه بود و تحت فشار، آیه‌ها همه راه و رسم محبت و رحمت و دادگری و برادری و برابری بودند. اما، در مدینه، وقتی پیامبر قدرتی بهم زد، آیه‌ها، آیه‌های بزنید و دست ببرید و سر ببرید و کینه بورزید و... شدند!». گرچه عقل‌های زورمدار «ضد اسلامها» از یاد می‌برند که بخشی از آنها خود «قهر را زائوی تاریخ»

می‌خوانند و روشی که در ضدیت با اسلام و مسلمانها بکار می‌برند، خشونت خالص است و گفتار و کردارشان روشن می‌کند جز خشونت روشی را نمی‌شناسند و بخشی دیگر، باوجود تجربه تلخ استبداد پهلوی‌ها، زور را وسیله متجدد کردن ایران می‌دانند، اما کافیسیت در گفتار و کردار يك روز ملاتاریا و انتشارات يك روز وسائل ارتباط جمعی کشور تأمل کنیم تا مطمئن شویم اسلام را به استسلام برگردانده و آن را روش چگونه مردن، مردن به زور و خشونت، گردانده‌اند. دینی که ۱۴ قرن برآن گذشته است و راه بیرون رفتن از ظلمات و ورود در روشنائی است، در چند کلمه (مفسد، محارب، معاند، منافق، و... که در باره «دشمن» بکار می‌برند و النصر بالرب که در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی بکار می‌برند) ناچیز شده‌است. بدین قرار، وقتی دین یا مرآمی در ابهام کامل فرو می‌رود و روش ایجاد خشونت و مرگ و ویرانگریها می‌گردد، گروندگان به آن دین یا مرآم، در بیراهه تاریک و ویرانگری هستند. از آنجا که شفافیت ذاتی رشد است، دین یا مرآم رشد، می‌باید «مبین» و شفاف و سر راست (= خالی از اعوجاج) باشد، به سخن دیگر، خالی از محدودیت‌هایی باشد که زور ایجاد می‌کند.

ملاتاریا دین را در چنان تاریکی فرو برده و آن‌چنان کج و مژش کرده‌است که فقهای طراز اول نیز، از آن سر در نمی‌آورند. مردم عادی نیز جز ادبیات خشونت و نفرت و کینه پروری و روش مرگ از آن نمی‌بینند. شگفتا! روحانیانی که نگران آسیب رسیدن به دین اسلام هستند، چرا دین را بمثابه دین محبت، آشکار و سر راست نمی‌گردانند و جامعه را به آن نمی‌خوانند؟ بهر رو، جامعه جوان ایران باید بداند که

الف. بیان استقلال و آزادی شفاف و سر راست است و گستره هستی را به روی عقل مستقل و آزاد می‌گشاید. از این رو، روش رشد کردن را در اختیار انسان می‌گذارد. و

ب. اگر اسلام ملاتاریا را استسلام و بیان زور ناب می‌بیند و با آن مخالف است اما در سر بیان دینی روشن و سر راستی ندارد، هنوز به راه رشد باز نیامده‌است. و

ج. اگر اسلام ملاتاریا را استسلام و تاریک و کج و مژمی‌یابد و در پی بیان روشن و سراسر است، در او اراده رشد پیدا شده‌است. بشرط آنکه بیان روشن و سراسر دین استقلال و آزادی باشد. تحقق این شرط به این‌است که عقل و استعدادهای خود را از استقلال و آزادیهای برشمرده برخوردار بگرداند.

۱۲. هر کسی در عمر خود، چند نوبت، به خود یا به نزدیکان خود می‌گوید: «گیج شده‌ام نمی‌دانم چه کنم». واقعیت این‌است که وقتی آدمی در راه رشد نبود و محور عقل او قدرت (= زور) شد و محدوده فعالیت او را قدرت معین کرد، عقل او تاریکخانه و قوه رهبری او گرفتار گم‌گشتگی می‌شود. بدین‌قرار،

در مقیاس یک فرد و یا یک جامعه، میزان ابهام در وجدان جمعی و حاکم شدن گم‌گشتگی بر رهبری، میزان عقب ماندگی آن جامعه را بدست می‌دهد. از این‌رو،

۱۲/۱. شفاف کردن چهار وجدان، وجدان تاریخی و وجدان اخلاقی و وجدان علمی و وجدان همگانی ضرورتر کارها برای ممکن کردن رشد انسان، رشد جمهور شهروندان است. هرگاه، تاریخ همان‌سان که روی داده‌است باز نوشته و بازآموخته شود، و هرگاه، علم نه بمتابۀ مرام که بمتابۀ وسیله‌ای برای برقرار کردن رابطه با واقعیت آن‌سان که هست، بازآموخته شود و بکار رود، و هرگاه، اندازه‌هایی که پندارها و گفتارها و کردارها به آنها سنجیده می‌شوند، حقوق انسان و حقوق او بعنوان شهروند و حقوق ملی و حقوق معنوی باشند که مدار عقل را باز نگاه می‌دارند، هر سه وجدان شفاف و غنی می‌شوند و وجدان همگانی که از این سه وجدان تغذیه می‌کند، شفاف و راه‌بر شهروندان به رشد می‌گردد.

۱۲/۲. طول مدت حکومت شخصیت‌هایی نیک کردار و زشت کردار بر کشور ما، طول زمان رشد و طول مدت ویرانگری را بدست می‌دهند: از قائم مقام تا امروز، طول مدتی که در آن، اداره جامعه هدف روشنی می‌داشته است،

بزحمت ۹ سال می‌شود. اغلب سیاسی‌ها و غیر سیاسی‌های زورمدار رهبری سیاست و دین و اقتصاد و تعلیم و تربیت و فرهنگ و هنر کشور را در اختیار داشته‌اند. به امروز ایران بنگرید! فرصتی تاریخی پدید آمده‌است و این فرصت صرف چه تخریب بی‌سابقه‌ای می‌شود!

باتوجه به این واقعیت که رشد نیازمند الگوی رهبری و مدیریت است، می‌توان فهمید چرا در جامعه‌های استبدادزده، این‌گونه الگوها نخست سانسور و سپس تخریب می‌شوند. آنچه از آنها در وجدان تاریخی مردم این‌گونه کشورها می‌ماند، حداکثر، این است که آدمهای خوبی بودند اما نگذاشتند و یا نتوانستند ایران را بسازند. همین داوری، خود گویای نگاه داشتن الگوها در زندان ابهام و وجود ابهام در طرزفکرها است: ایران را شرکت جمهور مردم آن در رشد می‌سازد. به شرط آن که همانند الگوها شوند و بدانند رشد انسان چگونه رشدی است و در پی استقرار جمهوری شهروندان شوند.

با وجود این، مخالفت عمومی با رهبری زورمدار، علامت آن است که وجدان جمعی دارد شفاف می‌شود. جریان شفاف شدن وجدان جمعی، جریان پیدایش رهبری درخور رشد درون‌زا نیز هست. چرا که رشد درون‌زا، مجموعه فعالیت‌هایی است که انسان‌ها بر آنها آگاهی شفاف دارند و خود متصدی آنها هستند. بنابراین، قوه رهبری هر عضو جامعه از سرگستگی بیرون می‌رود. جامعه‌ای با وجدان شفاف و با اعضای دارای رهبری شفاف، در سطح جامعه، رهبری آگاهی را پیدا می‌کند که توانا به سازمان دادن رشد جامعه است.

۱۳. دیدیم که در جریان رشد، تصدی با شهروندان است و روش بیگانه با رشد و یگانه با قدرت، هدف سازگار با خود را جانشین رشد می‌کند. اما گرایش به ابهام، در مقام پندار و گفتار و کردار سبب می‌شود که شهروندان، بمحض شنیدن کلمه مصلحت، به عمل درآمدن مصلحت قدرت فرموده‌اند، می‌پذیرند. آیا می‌دانند حق را آنها دارند و مصلحت را قدرت می‌سنجد برای این که آن را جانشین حق کند؟ آیا حتی می‌پرسند: مصلحت چیست و چرا

باید بنا بر مصلحت، این یا آن کار را کرد؟ بیان‌های قدرت پر ابهامی که راهنمای انسان‌ها هستند و اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت، همگان را به مصلحت‌سنجیدن و آن‌را جان‌نشین حق کردن، معتاد کرده‌است. **غافل** از این که وقتی مصلحت را قدرت می‌سنجد و جان‌نشین حق می‌کند، بجای انسان، قدرت «رشد» می‌کند. **غافل** از این که رشد حق است زیرا فعالیت‌های خودانگیخته استعدادها و فضل‌های انسان، بر خودافزا هستند و بطور مستمر، به دانش و فن نو، به هنر نو، به **معنویت نو، سرباز می‌کنند**. بدین‌قرار،

۱۳/۱. بهترین روش رشد، بترتیبی که آمد، تجربه با تعریفی است که از آن بدست دادیم و فضای باز بروی عقل مستقل و آزاد و رهبری شفاف به یمن بینش و دانش شفاف و رابطه مستقیم با واقعیهائی که در رشد بکار گرفته می‌شوند و هدف شفاف. این شفافیت‌ها نور بر نور می‌افزایند و در روشنایی بی‌خدش‌های که پدید می‌آورند، مصلحت‌سنجی برای توجیه استحاله نیروهای محرکه به زور ناممکن می‌شود. این نیروها، بطور خودجوش جذب جریان رشد می‌شوند و بدان وسعت و شتاب می‌بخشند. دانستیم ایجاد ابهام در هر یک از این عوامل، در کار رشد خلل ایجاد می‌کند. اما آیا دیگر ابهامی نمانده است که باید رفع شود؟ چرا ابهام‌ها وجود دارند و یکدیگر را ایجاب می‌کنند. حاصل ظلمات است که بوجود می‌آیند:

الف. تا حق بر انسان‌ها ناآشکار نباشد، ممکن نیست مصلحت‌راکاری باوراند که حق نیست اما انجامش اجتناب‌ناپذیر است. و

ب. مصلحت نیز ممکن نیست شفاف بگردد. زیرا شفاف شدنش، به روشن شدن آغاز تا فرجام عملی است که بدان مصلحت نام نهاده‌اند. چنین شفافیتی از آن سلب اعتبار و عمل به آن‌را بسا ناممکن می‌کند. و

ج. اما مصلحت برای که؟ این نیز می‌باید مبهم بماند. زیرا اگر آشکار شود، بر همگان معلوم می‌شود مصلحت بسود قدرت و به زیان انسان است.

د. اندازه و میزان سنجش کدام است؟ این نیز مبهم می‌ماند. این ابهام‌ها که بر هم افزوده می‌شوند، ظلمات پدید می‌آورند.

بدین‌سان، رشد، پیش از همه، ابهام‌زدائی از مصلحت و دروغ و نیرنگ و دیگر روشهای قدرتمدارها است.

۱۳/۲. اما ضد رشدترین ابهام‌ها، ابهام در تعریف تکلیف و رابطه آن با حق است. دوگانگی حق و تکلیف، هم اکنون، در همه جامعه‌ها «حقیقتی» مقبول همگان است. جمهور مردم نمی‌دانند که دوگانگی حق و تکلیف بخاطر آن است که تکلیف‌ها تنظیم رابطه با قدرت گشته‌اند و حقوق بدست فراموشی سپرده شده‌اند. در جامعه‌ها به نسبتی که رشد نمی‌کنند و ویران می‌کنند و ویران می‌شوند، اندیشه‌های راهنما، خواه دین و یا غیر آن، تکلیف مدار هستند. چنان‌که در ایران، مردم از تکالیف دین فرموده فراوان می‌شنوند اما نمی‌دانند آیا دین حقوقی برای انسان قائل هست یا نیست. گروه‌هایی که ایدئولوژیهای ساخت غرب را برگزیده‌اند نیز، اغلب، از وظیفه انقلابی و وظایف شهروندی سخن می‌گویند اما از حقوق انسان انقلابی و شهروند نه. برسر دوگانگی تکلیف و حق نیز اجماع وجود دارد. حال آن‌که تکلیفی که عمل به حق نباشد، نمی‌تواند حکم قدرت نباشد و عمل به آن ضد رشد است.

بدین‌قرار، از مهم‌ترین ابهام‌زدائی‌ها، زدودن ابهام از تعریف تکلیف و وظیفه و رابطه آن با حق است: رشد این است که تکلیف و یا وظیفه، هیچ جز عمل به حق نباید باشد و آن اندیشه راهنمائی با رشد سازگار است که حق‌مدار باشد.

۱۴. علم وقتی با ظن و غیر عقلانی‌ها همراه است بکار تألیف با عناصر دیگری (ثروت و زور و بیان قدرتی که دو طرف رابطه را توجیه می‌کند) می‌آید که، در جمع، در رابطه‌ای کاربرد پیدا می‌کنند که قدرت خواننده می‌شود. اما بکار تألیف با حق نمی‌آید. در حقیقت،

۱۴/۱. هرگاه کسی برآن شود که به حق عمل کند، علم خالی از ظن و گمان و خرافه و هر غیرعقلانی دیگری، بکارش می‌آید. زیرا این علم است که در روش تجربی کاربرد دارد. بدین‌قرار، برای این‌که علم و فن در رشد انسان کاربرد پیدا کنند، باید شفاف باشند و

۱۴/۲. برای این که علم با حق تألیف شود و در رشد کاربرد پیدا کند، نیاز به دو مطلق است: یکی علم مطلق و دیگری حق مطلق. سنجش علم انسان با علم مطلق به او خاطر نشان می کند علم او نسبی است و تنها در تجربه باید بکارش برد و نباید آن را ایدئولوژی گرداند و، بدان، زندگی را دستوری کند. و سنجش حقی که انسان دارد و برآن می شود بدان عمل کند، باعث می شود که نخواهد با دیگری رابطه قوا برقرار کند و بخواهد رابطه حق با حق برقرار کند، آن گاه عیان می بیند که هم نیازمند رابطه برقرار کردن با حق مطلق است و هم نیازمند خالی کردن حق از ناحق و علم از نا علم است. رابطه رشد انسان با خدا همین است.

۱۵. دانستیم که رشد خودانگیختگی را به کمال رساندن است. از این رو، قدم اول، شفاف کردن رابطه عقل با خویش است به ترتیبی که ۱۵/۱. خودانگیختگی را استقلال و آزادی بدانند و هیچ گاه از آن غافل نشود. و

۱۵/۲. کامل کردن خودانگیختگی را برخوردار شدن عقل از استقلال در همه معانی که این حق دارد و آزادی هم در تعریف و هم در انواع آن، بدانند. و ۱۵/۲. بطور شفاف بر استعدادها و فضلها وجدان داشته باشد و مجموعه استعدادها و فضلها را فعال کند. و

۱۵/۴. فضای فعالیت خویش را خالی از حدها و ابهامها کند. به سخن دیگر بی کران هستی همه روشنائی را فضای فعالیت خودانگیخته خویش بگرداند و در مقام خلق، با آن، این همانی بجوید. رابطه عقل خودانگیخته با خدا همین است. و

۱۶. از فلج کننده ترین ابهامها وبس دیرپا، در جامعه ها، که از جمله سبب جانشین انسان شدن قدرت در رشد شده است، ابهام در باره رهبری و حق است. توضیح این که

۱۶/۱. هرگاه آدمی بداند که دلیل حقانیت حق در خود آن است - درباره خداوند گوئیم خود بر خویشتن دلیل است - و همواره متذکر باشد که «دل ذاته علی ذاته» یعنی این که دلیل حقانیت هر حقی نه در گوینده که در خود آن است، شناسائی حق از ناحق براو آسان می شود و در می یابد که دلیل رهبری بمثابه استعداد آدمی و حق، باید در خود آن باشد. یعنی این که استعداد رهبری خود باید عمل کند. پس باید مستقل و آزاد باشد و قوه رهبری هرکس در خود او است. **آغاز رشد همین است و نقطه پایان آن در بی نهایت قرار می گیرد!**

۱۶/۲. ابهام زدائی دوم فرآورده ابهام زدائی اول است: در رابطه حق با حق، قوه رهبری هرکس خودانگیخته است. اما در روابط قوا، قوه رهبری هرکس تابع عاملی در بیرون او می شود. از این رو، وقتی رابطه ها بازتاب رابطه با حق مطلق می شوند، قوه های رهبری خودانگیختگی خویش را بدست می آورند. لذا،

۱۶/۳. اختیار یک تن و یا یک گروه بر یک جامعه، فعل پذیر شدن استعداد رهبری آن یک تن یا یک گروه و اعضای جامعه و فعال شدن قدرت، در مقام رهبری کننده است به جبر.

۱۷. اینک می دانیم که بدون ایجاد ابهام ها نمی توان به شهروندان یک کشور و به جامعه جهانی باوراند که رشد تجزیه پذیر است. لذا، شفاف گردانی های زیر ضرور هستند:

۱۷/۱. بدین عنوان که می خواهیم قطب های رشد را ایجاد کنیم، سرمایه و دیگر نیروهای محرکه در چند نقطه بکار انداختن و نقاط دیگر را در محرومیت نگاه داشتن، رشد نیست. ابهام زدائی از رشد واقعیت پیدا می کند وقتی همگان بدانند که هرگاه همه جای یک کشور هم آهنگ رشد نکنند، نه انسان است که رشد می کند و نه طبیعت است که عمران می جوید، بلکه قدرت است که متمرکز و بزرگ می شود و طبیعت و منابع زمین هستند که تخریب می شوند. و

۱۷/۲. متخصص پروری نیروی کار پروری است. رشد انسان وقتی تحقق پیدا می‌کند که او بعنوان انسان جامع، جامع استعدادها و فضل‌ها، با عمل به حقوق خویش، رشد کند. و

۱۷/۳. رشد انسان از سلامت محیط زیست و عمران طبیعت و اندازه نگهداشتن در بهره‌برداری از منابع، جدائی‌ناپذیر است. و

۱۷/۴. رشد، بنفسه، مجموعه‌ای از فعالیت‌ها است که یکدیگر را ایجاب می‌کنند و هرگاه یک‌چند از آنها انجام بگیرند و شماری انجام نگیرند، رشد میسر نمی‌شود. و

۱۷/۵. رشد جمعی تحقق پیدا نمی‌کند مگر به رشد هم‌آهنگ اعضای آن جمع. بدین‌سان، هر برنامه‌ای وقتی برنامه رشد است که جمهور شهروندان بتوانند در اجرای آن شرکت کنند. و

۱۸. دانستیم که، بنابر باورهائی که این یا آن بیان قدرت هستند، با استفاده از نگاه داشتن عقول شهروندان در ابهام، سزا است نسلی قربانی شود تا نسل آینده خوب زندگی کند و یا بعکس، نسل آینده خود باید فکری به حال خود بکند و نسلی که در زمان حال زندگی می‌کند حق دارد پیشخور کند و نگران نباشد، رشد علمی و فنی به نسل آینده امکان می‌دهد مسئله‌هائی که نسل کنونی ایجاد می‌کند را حل کند! اینک آن دانسته، در شناسائی یک ابهام بزرگ و ابهام‌زدائی بس کارآ، بکار می‌آید:

۱۸/۱. قدرتمداران رابطه واقعیت با مجاز را وسیله‌ای کرده‌اند برای فعل‌پذیر کردن اکثریت بزرگ جامعه بشری: رشدنیافته‌ها را چرا نباید وارد دنیای مجازی کرد تا آن‌کس که در واقع نیستند، در مجاز بگردند؟ دنیا‌های مجازی که ساخته می‌شوند، انواع دارند و در همه جامعه‌ها ساخته می‌شوند و همراه با باوراندن جبر زیر، اکثریت بزرگ را فعل‌پذیر می‌گرداند:

۱۸/۲. اساس هستی بر جبر روابط قوا است. باوراندن این جبر را به انسان‌ها، اینک نظریه‌های علمی برعهده گرفته‌اند که پزیتویسم یکی از آنها است. برای آن‌که این جبر تحمل بگردد، این امید را نیز، به نمایندگی از علم، می

دهند: درآینده، علم می‌تواند انسان‌ها را از جبر روابط قوا، بنابراین، خشونت برهاند. دانستی است که مارکسیستها نیز این وعده را می‌دادند که تحول جبری ضدین به رهائی از جبر می‌انجامد.

بدین‌قرار، رشد ابهام‌زدائی، از جمله به رهاکردن انسان‌ها از آن مجاز و این جبر، ممکن می‌شود. و

۱۹. در شمار ابهام‌زدائی‌ها ابهام‌زدائی از تعریف رشد است. اگر قدرت جانشین انسان در رشد می‌شود، بخاطر آن است که بیان‌های قدرت تعریف مبهمی از رشد را می‌باوراند و، بر وفق آن، «برنامه رشدی» را تهیه و اجرا می‌کنند و حاصل آن وضعیت کشورهای جهان امروز می‌شود. از این‌رو،

۱۹/۱. وقتی از انسان شهروند سخن بمیان است، نه رشد به تنهائی که رشد انسان جامع است که باید تعریف شفاف بجوید. و

۱۹/۲. تعریف بر وفق اصول استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان و نیز حقوق جانداران و طبیعت است که باید بعمل‌آید. و

۱۹/۳. تعریف بر وفق نیازهای انسان که در جریان رشد کم‌تر مادی و بیشتر معنوی می‌شوند، باید بعمل‌آید. و

۱۹/۴. برخورداری جمهور شهروندان از امکان‌ها نیز باید در تعریف گنجانده شود. و

۱۹/۵. سلامت محیط زیست و عمران طبیعت نیز باید ملحوظ شود و اندازه بهره‌برداری از منابع با لحاظ کردن حق نسل‌های آینده، معین بگردد. و

۱۹/۶. بنابر تعریف رشد، علم و فن انسان را بی‌کار نگردانند و همه شهروندان علم و فن بجویند و بکاربرند. و

۱۹/۶. نیروهای محرکه در جامعه شهروندان بکار افتند، بنابراین، تعریف رشد باید باز و تحول‌پذیرکردن نظام اجتماعی را، بسا با هدف رسیدن به دموکراسی شورائی، در بر بگیرد. و

۱۹/۷. در تعریف، جبر پیشخورکردن و از پیش متعین کردن آینده، بی‌محل بگردد. بنابراین،

۱۹/۸. رشد را باز نگاه داشتن مدارها، مدار عقل‌های انسان‌ها و مدار بنیادهای جامعه و مدار نظام اجتماعی و مدار رابطه جامعه‌ها با یکدیگر و مدار آنها با محیط زیست و جانداران و مدار انسان با هستی، تعریف کند که بطور مستمر بازتر می‌شوند. و

۱۹/۹. بنابراین که حالت فطری انسان، حالت شادی و امید و شجاعت و... است، هر تعریف رشدی باید دربرگیرنده امیدها و شادیهایی را که بر می‌انگیزد. چه در حال و خواه در آینده. و

۱۹/۱۰. بنابراین که از ویژگی‌های حق یکی این است که عمل به آن، رشدآور است و رشد مستمر انسان را میسر می‌کند، آن تعریف از رشد شفاف است که استمرار رشد و برخوردافزائی آن‌را محاسبه و در اختیار شهروندان بگذارد. و

۱۹/۱۱. بنابراین که زیبایی و ویژگی حق است و زور زشت است و زشتی‌ساز است، تعریفی از رشد شفاف است که بیانگر زیبایی‌ها باشد که بار می‌آورد، در انسان‌ها، در جامعه ارزیاب و منتقد با نظام اجتماعی باز و در طبیعت، به یمن آبادانی‌ها. و

۱۹/۱۲. چنین تعریف شفافی از رشد که در برداشته باشد این ویژگی‌ها و ویژگی‌های دیگری که به یمن این تحقیق شناسائی شده‌اند، بر اصل ثنویت ناممکن است. زیرا بر این اصل، نمی‌توان قدرت را از تعریف حذف کرد.

۲۰. تعریف رشد تعریفی شفاف است که ویژگی‌های رشد یکدیگر را ایجاب کنند و ویژگی‌های ضد رشد را نفی و دفع کنند. هر برنامه رشدی می‌باید چند و چون ایجاب متقابل ویژگی‌های رشد و نفی و دفع ویژگی‌های ضد رشد را در بر بگیرد:

۲۰/۱. هرگاه ویژگی‌ها و ویژگی‌های رشد باشند، بنابر جاذبه متقابل، شناخته‌ها ناشناخته را می‌شناسانند. چنان‌که ویژگی‌های برشمرده در بند ۱۹، ویژگی‌های دیگر را در معرض شناسائی قرار می‌دهند و بر ویژگی‌های ضد رشد انسان، نوری که شناسائی را ممکن می‌کند را می‌تابانند: به یمن شناسائی ویژگی‌های رشد انسان، ویژگی‌های بزرگ و متمرکز شدن قدرت شناسائی می‌شوند. از

جمله بزرگ و متمرکز شدن قدرتی که سرمایه‌سالاری است و یا بسط ید این قدرت بر نیروهای محرکه و یا تخریب نیروهای محرکه و یا تولید و مصرف فرآورده‌های ویران‌گر و یا پیشخور کردن و یا از پیش متعین کردن و یا آلودن محیط زیست و یا... در پرتو شناسائی قرار می‌گیرند. و

۲۰/۲. رشد وقتی رشد انسان است، رشد هر کس رشد کسان دیگر را ایجاب می‌کند. بنابراین، هر تعریف رشد و هر برنامه رشدی، وقتی شفاف است که هیچ ساختنی با ویرانی همراه نباشد. هیچ نابرابری مادی را ایجاب نکند.

۲۱. هرگاه تعریف رشد با یافتن ویژگی‌های بالا از ابهام خارج شود، روش رشد نیز از ابهام خارج می‌شود:

۲۱/۱. روش رشد روشی است که با اجرای آن، تمامی ویژگی‌ها که رشد بنا بر تعریف شفاف در بردارد، متحقق بگردند.

۲۱/۲. تمامی شهروندان این روش را بکاربرند. و

۲۱/۳. حاصل آن رشد مداوم انسان و عمران طبیعت و برخورداری هر ذیحقی از حقوق خویش بگردد. بنابراین،

۲۱/۴. تعریف رشد به ویژگی‌ها، وقتی دقیق و شفاف است که روش هر ویژگی عمل به آن ویژگی باشد. برای مثال، این ویژگی که امکان‌ها در اختیار همه شهروندان قرارگیرند، نوعی از ایجاد امکان را ایجاب می‌کند که بر میزان عدالت اجتماعی، ایجاد آنها با ویران‌گری همراه نباشد و همه مکانی و همه زمانی باشد و بر میزان عدل توزیع شود. و یا با بازنگاه داشتن و بازترکردن مدارها یعنی کامل و کامل‌تر کردن خودانگیختگی انسان و، بطور روزافزون، پندار و گفتار و کردار او ترجمان استقلال و آزادی گشتن.

۲۲. رشد وقتی رشد انسان نیست، از جمله، برای این‌که زشتی‌های قدرتمداری و قدرت را بپوشاند، مبهم است. از این‌رو، شفاف‌گردانی

آشکارکردن زشتی‌ها و بنمودن روش زدودن آنها و نیز برشمردن زیبایی‌ها حاصل از اجرای برنامه رشد است. بدین‌قرار، ۲۲/۱. زیبایی‌ویژگی رشد است. لذا، شفاف‌کردن تعریف آن است که تمام اهمیت را دارد. چراکه اعتیاد به تنظیم رابطه با قدرت، سبب می‌شود که انسان‌ها زشتی را زیبایی ببینند. چنان‌که اقلیت کوچک که ثروت‌ها را از راه بهره‌کشی و تخریب طبیعت و منابع موجود در کره زمین و دیگر نیروهای محرکه، می‌اندوزند، ساختن کاخ در کنار کوخ‌ها و یا دور از آنها و زیستن در اسراف و تبذیر را زیبایی می‌انگارند و در توجیه این از خود بیگانگی، مدعی می‌شوند: این درکنار زشتی است که زیبایی نمود پیدا می‌کند. حال این‌که هم آن کاخ و هم این کوخ ترجمان زشتی روابط قدرت میان اقلیت بهره‌کش و اکثریت بزرگ استثمارشونده‌اند. از این‌رو، زیبایی نبود رابطه مسلط - زیر سلطه، نبود ویرانی، نبود آلودگی‌ها، آسیب‌ها و نابسامانی‌ها، نبود زور و بود حق است.

۲۲/۲. بنابراین که زیبایی‌ویژگی حق است، پس رشد وقتی رشد انسان است که هر شهروند از سلامت تن و خودانگیختگی عقل و محیط اجتماعی و طبیعی سالم زندگی برخوردار باشد و از آموزش و پرورش درخور کامیاب بگردد و برکرامت و منزلت خویش و همه آفریده‌ها که صاحب کرامت هستند، بیفزاید. لذا، رشد وقتی شفاف است که بیانگر این برابری بس مهم می‌شود.

۲۳. این سخن که ثمره درد و رنج نسل امروز برخورداری نسل فردا از رشد و خوشبختی می‌شود، سخنی دروغ و مبهم است. دروغ است زیرا تناقضی آشکار دربردارد: رشد فراگردی است که هم از آغاز امید و شادی برمی‌انگیزد و زمان بر زمان، بر امید و شادی می‌افزاید. پس هرگاه یک نسل از آن محروم بگردد تا مگر نسل بعدی از رشد برخوردار شود اندیشه راهنما و رفتار این نسل ناقض رشد می‌شود. نسل آینده نیز بیشتر محکوم به تنظیم رابطه با قدرت و زیستن در جبر قدرت می‌گردد. بدین‌خاطر نیز مبهم است. ابهام‌سازی ممکن شده‌است با از آن آینده‌کردن رشد. از این‌رو،

۲۳/۱. ابهام‌زدائی نخست این‌است: ویژگی زندگی شادی و امید است. رشد جانشین کردن آن با غم و یأس کنونی به تصور شادی و امید درآینده، فریب است. این فریب را قدرتمدارها می‌دهند زیرا نمی‌توانند به اکثریت بزرگ بگویند با شادی و امید وداع گوئید و نسل‌های آینده نیز محکوم به وداع با آن هستند. از این‌رو، زمان برخورداری از امید و شادی را به آینده حواله می‌کنند. فریب‌زدائی به زدودن ابهام میسر می‌شود: **رشد انسان با امید و شادی آغاز و، در امید و شادی، ادامه می‌یابد.** و

۲۳/۲. شادی و امید ذاتی رشد هستند. زیرا بدون این دو، نه هیجان‌کار پدید می‌آید و نه رشد قرین مشقت و غم، برانگیزنده انسان‌ها بکار می‌شود. از این‌رو، شفاف‌ترین تعریف از رشد و برنامه رشد، تعریفی است که چون به اجرا درآید، برانگیزنده بیشترین هیجان مثبت کار نزد **جمهور شهروندان بگردد.** اگر در جامعه‌ها کار زحمت و رنج تلقی می‌شود و جمهور مردم در اجرای برنامه‌های رشد شرکت نمی‌کنند، از جمله بدین‌خاطر است که در جمهور مردم هیجان‌کار و رشد پدید نمی‌آورد.

۲۴. اینک می‌دانیم که چرا وقتی رشد تمام شفافیت را بدست می‌آورد که، بمثابه مجموعه‌ای از فعالیت‌ها، ترجمان میزان عدالت اجتماعی باشد:

۲۴/۱. هر رشدِ واجد افراط‌گرایی بیانگر جانشین انسان شدنِ قدرت و موضع مسلط جستن جانبداران آن در روابط قوا است. چنین رشدی تعریفی بس مبهم می‌جوید. از این‌رو، ابهام‌زدائی، باید به سنجیدن رشد با میزان عدالت، بقصد زدودن افراط‌گرایی باشد. و

۲۴/۲. هر رشد دربردارنده تفریط‌گرایی بیانگر جانشین انسان شدنِ قدرت و موضع زیر سلطه یافتن اکثریت بزرگ در روابط قوا است. از این‌رو، شفاف‌گردانی رشد، رشدی حاصل می‌کند منطبق با میزان عدالت اجتماعی که، بدان، انسان نه موقعیت مسلط و نه موقعیت زیر سلطه بجوید.

۲۵. بدین‌سان، انسان‌ها وقتی تعریف و یا برنامه رشدی به آنها پیشنهاد می‌شود، نخست باید از اصل راهنمایی مطمئن شوند که، برآن، رشد تعریف

گشته و، بنابر آن، برنامه رشد تهیه شده است. اگر این اصل هیچ‌گاه اظهار نمی‌شود، بدین خاطر است که هرگاه اظهارشود، تشخیص رشدی که انسان باید بکند از «رشدی» که قدرت با تخریب انسان و طبیعت می‌کند، بر همگان آسان می‌شود:

۲۵/۱. رشد وقتی بر میزان ثنویت تعریف و بعمل درآید، جز رشد قدرت از کار در نمی‌آید. پس شفاف‌گردانی واقعیت پیدا می‌کند به تعریف رشد بر اصل موازنه عدمی یا رابطه انسان با هستی هوشمند و دانا و توانا و رشید. و

۲۵/۲. این شفاف‌گردانی در بر می‌گیرد شفاف‌گردانی رابطه رشد با روش و هدف را، بنابراین، اندیشه‌راهنما را. یکباردیگر به این نتیجه می‌رسیم که شفاف نگاه‌داشتن اصل و اندیشه راهنمای رشد انسان، از «ازل تا به ابد»، نیازمند نقد مداوم آن، بقصد جلوگیری از بیگانه شدنش، در بیان قدرت است.

۵. رشد تبعیض زدائی است

اما در اقتصاد، نوعی دیگر از تبعیض، لازمه رشد شمرده می‌شود: تبعیض بسود سرمایه و سرمایه‌داری. با این استدلال که سرمایه‌گذاری تشویق می‌شود و فایده آن به قشرهای کم درآمد نیز می‌رسد. این تبعیض محور سیاست اقتصادی دولت‌ها است. غیر از این که تبعیضی نابجا است، غفلت از این واقعیت نیز هست که چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، چهار بعد یک واقعیت هستند و هر یک به زبان خود از یک و همان واقعیت که جامعه ملی است سخن می‌گویند. هر تغییر اقتصادی تغییری سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیز هست. هر تغییر اجتماعی تغییری اقتصادی و فرهنگی نیز هست. هر تغییر فرهنگی، تغییری سیاسی و اقتصادی و اجتماعی نیز هست. بدین‌سان، هر تبعیض اقتصادی تبعیضی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیز بشمار است. و تبعیض‌ها از عوامل تخریب نیروهای محرکه و ضد رشد هستند:

تبعیض‌ها ضد رشد و فقر و قهر گسترند:

۱. تبعیض‌هایی که بسود اقتصاد مسلط برقرارند:

۱/۱. در کشورهای زیر سلطه، اقتصاد ملی و نیازهای واقعی مردم این کشورها نیستند که اندازه بهره‌برداری از منابع طبیعی این کشورها را تعیین می‌کنند. برای مثال، افزون بر یک قرن است که دیگران اقتصاد ملی نیست که چند و چون بهره‌برداری از منابع طبیعی کشور را معین می‌کند. این

اقتصاد مسلط است که منابعی را که باید بهره‌برداری شوند و اندازه بهره برداری از آنها را معین می‌کند. مثال نفت را همه می‌شناسند. اما این تبعیض، همزاد است با تبعیض سیاسی (دولت استبدادی بیگانه از جامعه ملی و بیگانه با سلطه‌گر خارجی) و فرهنگی (بسود نه فرهنگ غرب مسلط، که عناصر ضد فرهنگی که زیر سلطه تنها آنها را می‌تواند جلب کند و اجتماعی (گروه‌بندی‌های بریده از جامعه و در پی هم‌رنگ شدن با جامعه‌های برخوردار از اقتصاد مسلط). و

۱/۲. تبعیض بسود بخش خدمات و صنعت وابسته به واردات و به زیان مجموعه‌ای که اقتصاد ملی باید باشد. این تبعیض عامل بند از بند گسستگی اقتصادی ملی و تبعیض‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بسود گروه‌بندی‌هایی است که این بخش را تصدی می‌کنند. و

۱/۳. تبعیض بسود اقتصاد مسلط در سیاست آموزشی و «تربیت نیروی انسانی»: هزینه را کشورهای زیر سلطه می‌پردازند و تربیت شدگان یا به جامعه مسلط می‌روند و یا در جامعه زیر سلطه، به خدمت اقتصاد مسلط در می‌آیند. از لحاظ اجتماعی این تربیت شدگانند که از جامعه خود جدا و سیاست و فرهنگ را نیز به خدمت اقتصاد مسلط در می‌آورند. و

۲. تبعیض‌هایی که بسود اقتصاد مسلط و رانت برها (نمونه اقتصاد ایران) برقرارند:

۲/۱. اختصاص بودجه و سرمایه‌گذاریها به فعالیتهای مساعد توسعه اقتصاد مسلط در اقتصاد ایران و رانت برها. راست بخواهی تمامی بودجه در خدمت «رانت برها» و اقتصاد مسلط است. اداره کشور در مهار این رانت برها است و عامل متلاشی و عقیم شدن فرهنگ ملی نیز گروه‌بندی‌های حاکم بر جامعه ایران هستند.

۲/۲. تبعیض بسود «سرمایه» و به زیان انسان (= «نیروی کار»). بهره‌کشی از زحمتکشان اندازه نمی‌شناسد: در ایران، سهم کار از هزینه تولید ۷ درصد است. استدلال این است که، بدین تبعیض، سرمایه‌گذاری بخش خصوصی تشویق می‌شود. در عمل، سرمایه‌بری تشویق شده‌است. زحمتکشان و

دهقانان و بخش عمده‌ای از قشرهای میانی، از لحاظ سیاسی و فرهنگی فعل پذیر و جمهور مردم از حقوق شهروندی محروم هستند.

۳. تبعیض بسود اقتصاد مسلط و اقلیت صاحب امتیاز:

۳/۱. از رهگذر توسعه دیوان‌سالاری و قوای سرکوب و تأسیسات آن که نماد استبداد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و نیز اجتماعی هستند، کاهش خودانگیختگی و افزایش نقش قدرت در تنظیم رابطه‌های شهروندان غافل از حقوق و فاقد آنها با خود و بایکدیگر، است. و

۳/۲. تبعیض در تربیت «نیروی انسانی» بسود دیوان‌سالاری و اقتصاد وابسته شهری، که جامعه را به اجزای بریده از یکدیگر بدل می‌کند. از توان جامعه مدنی برای مهار دولت می‌کاهد، فضای فرهنگی و اجتماعی زندگی را بر شهروندان تنگ می‌کند. دیوان‌سالاری که از رهگذر تصدی صدور ثروت و ورود کالاها و خدمات ارتزاق می‌کند، قدرت را بکار می‌برد در مصرف محور کردن اقتصاد و پدیدآوردن شهرهای بزرگ مصرف‌کننده و تراکم جمعیت در این شهرها. نتیجه، بیابان شدن کشور است. ...

۳/۳. تبعیض در تقسیم جهانی کار به زیان جامعه جوان ایران. توضیح این که با صدور نفت و گاز و منابع دیگر، ایرانیان نیروی محرکه و زمینه‌کار را از دست می‌دهند و با وارد کردن کالاها و خدمات، اقتصاد ملی را متلاشی می‌کنند. در این مدار بسته، ایرانیان محکومند «نیروی انسانی ساده» بمانند و ایران یکی از اردوگاههای «لشکر بیکاران» بگردد و بماند. «نیروهای ماهر» ما بسوی اقتصاد مسلط روانه می‌شوند. نه تنها، همه ساله، سیل درس خوانده‌های ایران به جامعه‌های برخوردار از اقتصاد مسلط روان است، بلکه رژیم خود در کشورهای خارجی برای «نیروی کار ماهر» بازاریابی می‌کند! در حقیقت، نظام اجتماعی باید نیمه بسته بماند تا استبدادیان، دستیار سلطه‌گران، با صدور و تخریب نیروهای محرکه برجا بمانند. به صدور و تخریب شهروندان جوان ایران تقدم می‌بخشد زیرا اینان نیروی محرکه‌ای هستند که نیروهای محرکه دیگر را نیز یا ایجاد می‌کنند (برای مثال دانش و فن) و یا به کار می‌گیرند (نفت و گاز و مواد معدنی و...). و

۴. تبعیض‌ها بسود اقتصاد مسلط و نظام استبدادی وابسته:

۴/۱. تبعیض بسود آموزش و پرورشی که «فارغ‌التحصیل‌هایش در مدار بسته‌ای کار کنند که، در آن، جامعه وابسته به دولت و دولت وابسته به اقتصاد مسلط می‌شود و می‌ماند. و

۴/۲. تبعیض بسود قدرت در برنامه‌گذاری آموزش و پرورش چنانکه این نه انسان که قدرت است که تعیین می‌کند چه چیز را او باید بیاموزد. و

۴/۳. تبعیض از راه سانسور داده‌ها و اطلاع‌ها و اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها در قلمرو اقتصاد. رانت برها، ثروتهای بادآورده را با ایجاد انحصارها، از جمله انحصار داده‌ها و اطلاع‌ها، حاصل می‌کنند. و

۴/۴. تبعیض از راه پرده ابهام کشیدن بر ترکیب بودجه، سرمایه‌گذاریها و هدفهای واقعی دولت و اقلیت صاحب امتیاز. مردم کشور از بودجه‌هایی که صرف برنامه اتمی شد و می‌شود و خسارتهای ناشی از بحران اتمی، سومین و جنگ در کشورهای منطقه، چهارمین بحران بزرگ از انقلاب بدین سو و هزینه‌های نظامی و... یکسره بی‌اطلاع هستند. و

۴/۵. تبعیض از راه در ابهام نگاهداشتن هدفهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی دولت و گروه‌بندی‌هایی که دولت را تصدی می‌کنند. بنابر این، در بی‌اطلاعی نگاهداشتن جامعه.

۵. تبعیض بسود الیگارش‌ی ساخت گرفته بر محور قدرت در وابستگی به قدرت مسلط:

۵/۱. نابرابری را اصل راهنمای رشد گرداندن و بی‌محل کردن عدالت اجتماعی در رشد، کاری است که هر دولت زیر سلطه‌ای انجام می‌دهد. می‌دانیم که «لیبرالیسم وحشی» مبلغ «داروین‌یسم اجتماعی» است. بنابر این مرام، نخبه‌ها باید بمانند و «توده‌های انبوه مزاحم باید حذف شوند». اما مرامی که از باستان تا امروز، در بعدها‌ی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، رابطه «نخبه‌ها» و «توده عوام» را تنظیم می‌کند، این است: توده عوام خلق شده‌اند برای اطاعت کردن و بهره‌دادن. و

۵/۲. اصالت دادن به قدرت و اصل قرار دادن تمرکز قدرتها سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، با این استدلال که رشد يك عامل دارد و آن هم قدرت است: قدرت بزرگ و متمرکز می‌شود و عامل رشد انسان می‌گردد. در سطح جهانی، ماوراءالملیهای اقتصادی و انواع قطبهای قدرت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که از جمله سبب جریان سیل آسای استعدادهای کشورها و کشورهای دیگر به این قطبها می‌شوند، فرآورده این اصالت دادن به قدرت و تبعیض بسود آن است. حال آنکه قدرت وجود ندارد مگر وقتی مسلط با زیر سلطه رابطه برقرار می‌کند. هرگاه مراد از قدرت، تألیف دانش و فن و ثروت و زور و بیان قدرتی باشد که تألیف را توجیه می‌کند، تکرار می‌کنم که این تألیف جز در رابطه قوا، کاربرد پیدا نمی‌کند. بدون این رابطه، تألیف اگر هم شدنی باشد، برجا نمی‌ماند. و

۵/۳. اسطوره کردن رشد و بنام آن، قدرت (پول، مقام، موقعیت، سکس، مد و...) را هدف رشد کردن و انسان را برده جبر آن اسطوره و این هدف گرداندن.

۶. تبعیض بسود قدرت مداران در مقایس ملی و جهانی:

- ۶/۱. تبعیض به زیان محیط زیست در همه جای جهان. و
- ۶/۲. تبعیض بسود زمان حال و به زیان آینده و بعکس. و
- ۶/۳. تبعیض در محلیابی برای سرمایه‌گذاریها بسود اقتصاد مسلط. و
- ۶/۴. تبعیض در محلیابی شهرها و قطبهای مصرف و شبکه راهها بسود اقتصاد مسلط برجهان. و
- ۶/۵. تبعیض بسود شهرها و به زیان روستاها.

۷. تبعیض بسود سلطه‌گران:

- ۷/۱. تبعیض قائل شدن بسود قشر بندی اجتماعی ساخته و سازنده قدرتمداری. و
- ۷/۲. تبعیض جنسی بسود مرد و به زیان زن. و

۷/۳. تبعیض در رعایت حقوق انسان آن‌هم به زیان اکثریت نزدیک به اتفاق بشر. راست بخواهی تبعیض بسود قدرت. و به زیان حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی او. و

۷/۴. تبعیض‌های نژادی و قومی و ملی. و

۷/۵. تبعیض‌های فرهنگی و دینی و مرامی. و

۷/۶. تبعیض به زیان علوم و فنون که بکار قدرتمداری نمی‌آیند. چنانکه بیماریهای بسیاری هستند که فراوان قربانی می‌گیرند و بودجه کافی برای یافتن شیوه درمان و دارو، اختصاص نمی‌یابد. و یا سانسور تحقیقات پیرامون رابطه رشد با استقلال و آزادی و هر معرفت‌نا سازگار با سلطه‌گری سلطه‌گران. و

۷/۷. تبعیض بسود هزینه‌های قدرت (نظامی و انواع تأسیسات سرکوب و دیوان سالاری و...) و

۷/۸. تبعیضی که ذاتی سرمایه‌داری است بسود سرمایه: بازده سرمایه بالاتر از میزان افزایش درآمد سرانه و تولید ناخالص داخلی است. اما این تبعیض اقتصادی تنها نیست، تبعیض سیاسی و اجتماعی نیز هست. زیرا در روابط قدرت، زحمکشان در موقعیت زیر سلطه‌اند. از نظر فرهنگی، در فرهنگ گروه‌بندی‌های اجتماعی در موقعیت مسلط جذب شده‌اند. لذا، خود موقعیت خویش را توجیه و بدان تن می‌دهند.

۸. تبعیض‌های فرهنگی بسود گروه‌بندیهای مسلط:

۸/۱. تبعیض بسود شیوه زندگی مسلط‌ها که تعیین‌کننده موقعیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی یابندگان این شیوه زندگی است.

۸/۲. تبعیض بسود مصرف‌گرایی و به زیان تولیدگرایی: این مصرف‌است که موقعیت را تعیین می‌کند و نه تولید. در جامعه‌های زیر سلطه، ابتکار و ابداع و کشف و خلق موقعیت یک شهروند را تعیین نمی‌کند. بلکه چند و چون مصرف‌اندیشه و دانش و فن است که موقعیت او را معین می‌کند. و

۸/۳. تبعیض بسود فرآورده‌ها و خدمات وارده از اقتصاد مسلط حتی وقتی بلحاظ کیفیت با کالاهای ساخت داخل یکسانند. می‌دانیم که در کشورهای

مختلف، بسود تولید داخلی تبعیض برقرار می‌کنند و آن را حمایت نام می‌دهند. اما در اقتصاد زیرسلطه، بحکم اسطوره رشد و بنا بر این که نوع مصرف موقعیت مصرف کننده را تعیین می‌کند، بسود فرآورده‌ها و خدمات خارجی تبعیض برقرار می‌کنند. تا آنجا که به تولید داخلی، «اتیکت» خارجی می‌زنند تا خریدار پیدا کند!

۸/۴. تبعیض بسود مجازها و به زیان واقعیت‌ها. این تبعیض از خطرناک‌ترین تبعیض‌ها است و خاص یک کشور نیست: روستائی، زندگی واقعی را رها می‌کند و در پی زندگی تصویری، زاغه نشین می‌شود. مردم کشورهای زیرسلطه، از زندگی مسلطها، تصویری مجازی می‌سازند و آرمان خود می‌کنند و برای رسیدن به آن آرمان، هستی خویش را، به رایگان، در اختیار مسلطها می‌نهند. مردم جامعه‌های دارای موقعیت مسلط، گرفتار تبلیغاتی هستند که برایشان زندگی مجازی می‌سازند و...

۸/۵. تبعیض بسود آرمانی که جز با بکاربردن زور تحقق نمی‌یابد و به زیان آرمانی که به رشدکردن متحقق می‌شود. در جامعه‌های زیر سلطه، «عقب ماندگی» دست‌آویز توجیه این دروغ است که این با بکاربردن زور است که می‌توان در زمان کوتاه عقب‌ماندگی را جبران کرد. و یا این با بکاربردن زور است که می‌توان موانع رشد را از سر راه برداشت و...

بن‌مایه این فریب، جانشین کردن اصل تغییرکن تا تغییردهی با اصل بگذار تغییرت دهند است. در حال حاضر، اصل «بگذار تغییرت دهند» بکار زدودن آرمان از ذهن نسل جوان می‌رود. حاصل آن، زندگی این‌دنیائی، بنابراین، «حال را خوش است» و پیری زودرس شده‌است. توضیح این که تا وقتی آدمی آرمان دارد، یعنی هدفی دارد قابل متحقق شدن از راه رشد، احساس پیری به او دست نمی‌دهد، ولو سن او از ۹۰ سال بگذرد. و به بی‌آرمان، احساس پیری و بسا پوچی دست می‌دهد ولو جوانی ۲۰ ساله باشد. و

۸/۶. تبعیض بسود مصرف انبوه. بلحاظ این که شغل داشتن و تحصیل معاش وابسته شده‌است به سرمایه‌سالاری و سرمایه‌سالاری وابسته شده‌است

به تولید و مصرف انبوه. در این مدار بسته، مصرف انبوه شرط زندگی گشته است و دولت‌ها ناگزیرند سیاست مالی و پولی اتخاذ کنند تا که میزان مصرف، دائم افزایش پیدا کند. و

۸/۷. تبعیض به زیان فعالیتهای واقعی و پاسخگو به نیازهای اساسی انسان و بسود فعالیتهای «سودآور». همه جای جهان امروز، نمایشگاه این تبعیض است. این نوع کارها هستند که «فرهنگ» مصرف را جانشین فرهنگ تولید، بخصوص در کشورهای زیر سلطه کرده‌اند.

۹. تبعیض بسود گروه بندیهای حاکم داخلی و متحدان خارجی:

۹/۱. توزیع نابرابر امکان‌ها، از راه همراه کردن تدابیر تنگ کننده با تدابیر فراخ کننده، در سطح جهان، و در سطح کشورها. توضیح این که، در جامعه، بنابر اصل نخبه گرائی و نیز، بنابر این که، در رابطه سلطه گر - زیر سلطه، تدبیرها چنان اتخاذ می شوند که گستره دسترسی نخبه‌ها و دارندگان موقعیت مسلط به امکان‌ها بیشتر و محدوده دسترسی غیر نخبه‌ها و زیر سلطه‌ها تنگ تر باشد، توزیع نابرابر امکان‌ها همه مکانی و همگانی شده است. برای مثال، نابرابری سطح آموزش و پرورش در مؤسسه‌های آموزشی، نابرابری در دسترسی به امکان‌های مالی دولت و اعتبارات بانکی، نابرابری در ارتقاء به مقامات تصمیم گیرنده و نابرابری در دسترسی به داده‌ها و اطلاع‌ها و... آشکارترین تبعیضها هستند. افزون بر این‌ها،

۹/۲. ایجاد محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی برای قشرهای مختلف به قصد هرچه گسترده‌تر کردن قلمرو فعال مایشائی گروه بندیهای حاکم. برای مثال، در ایران امروز، بسیاری از قلمروهای اقتصادی (نفت و اسلحه و واردات و صادرات فرآورده‌های سود آور و...) در انحصار گروه بندیهای حاکم هستند. مأموریت اصلی دستگاه قضائی تأمین بسط ید گروه بندی‌های حاکم و تنگ کردن عرصه فعالیت اکثریت افزون بر ۹۰ درصد مردم است. در مقیاس جهان، مسلطها همین محدودیتها را برای زیر سلطه‌ها ایجاد کرده‌اند و

۹/۳. ایجاد قلمروهای زندگی و فعالیت خاص برای گروه‌بندیهای حاکم. این تبعیض، در همه کشورهای جهان، موجب گسستن پیوندهای شهر و مناطق مختلف کشورها گشته‌است. تا جایی که مناطق ثروتمند نشین را با دیوار، از بقیه شهر جدا کرده‌اند و می‌کنند و

۹/۴. تبعیض بسود فرآورده‌های اقتصادی و فرهنگی مسلطها از راه گسترده کردن بازار عرضه و تقاضای آنها و تنگ کردن بازار عرضه و تقاضای فرآورده‌های زیرسلطه‌ها. توزیع نا برابر قوه خرید بسود شهرها و در شهرها، بسود مناطقی از شهر و سیاست قیمت گذاری، روش‌های رایج برای ایجاد فضاهای دوگانه تنگ و گشاد برای فعالیتهای زیرسلطه‌ها و مسلطها هستند و

۱۰. تبعیض بسود الیگارشیهای قدرت مدار:

۱۰/۱. تخریب تولیدهای اقتصادی و فرهنگی از راه رقابت ناسالم: دوپینگ را همگان می‌شناسند و می‌دانند که اقتصاد مسلط و نیز مراکز مسلط، از راه عرضه ارزان تولید، مزاحم را از میان بر می‌دارند تا که فرآورده‌های خود را جانشین کنند و

۱۰/۲. تبعیض بسود فرآورده‌های مسلطها از راه ارزش کردن و از ارزش انداختن، انجام می‌گیرد. جهان‌شمول‌ترین این نوع تبعیض، تخریب ارزشهای مزاحم و جانشین کردن آنها با ارزشهای سازگار با جانشین شدن فرآورده‌های مسلطها است. می‌دانیم مدهای اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، در جامعه‌های دارای موقعیت مسلط نیز، جبر مصرف یک‌نواخت و نیز جبر مصرف تا بخواهی نا یک‌نواخت را تحمیل می‌کند. اما در جامعه‌های زیرسلطه، تخریب فرهنگ و ارزشهای خودی، بقصد تشبه به مسلط، ویرانگرترین تبعیضها را بر قرار کرده‌است. ملاتاریا گرچه برضد این تبعیضها شعار سر می‌دهد واز تهاجم فرهنگی غرب می‌ترساند، اما، این شعارها مخالفت خوانی صرفاً لفظی هستند و پوشش هستند برای حاکم کردن فرهنگ قدرت و عناصر آن که زیر سلطه گرفتار استبداد جز ضد فرهنگ (= فرهنگ قدرت) را نمی‌تواند اخذ کند. زیرا تنها عناصر این ضد فرهنگ هستند که در تنظیم رابطه اقلیت مسلط و اکثریت زیر سلطه و

محروم، کاربرد دارند. برای مثال، ابزار سرکوب و روشهای آن، دستگاههای تبلیغاتی و روشهای آن، تشخیص طلبی از راه مصرف، در جمع، به قدرت اصالت بخشیدن و آنرا ارزش برین شناختن. در ایران امروز، این ضد فرهنگ است که چون سرطان به جان فرهنگ افتاده است. چون در استبداد، خودانگیختگی به حداقل میل می کند، فرهنگ بمثابه فرآورده خلاقیتها، ناچیز می شود و خلاء را ضد فرهنگ یا فرهنگ قدرت که بیشترین عناصرش وارد می شوند، پر می کند و

۱۰/۳. تبعیض بسود فعالیتهای معین از راه تخریب عرصه های فعالیتهای دیگر و طبیعت. ایران يك قرن است که قربانی این تبعیض است: در خوزستان، شرکت سابق نفت، سیاست تخریب فعالیتهای مزاحم را بکار می برد. در حال حاضر، در کشورهایی، بسود تولید فرآورده های مخدر، تولید کشاورزی را از بین برده اند. و یا بنا بر تقسیم بین المللی کار، تولید بسیاری فرآورده ها که بسا نیازهای اولیه ساکنان آنها را بر می آورند، متوقف گشته است..

۱۰/۴. تبعیض منفی بقصد مصون ماندن از تجاوز مسلطها: در طول تاریخ ایران، از بیم مزاحمت قدرت بدستان، روستاها را نیمه ویران نگاه می داشتند. بقول ابن خلدون، کسانی که به قدرت حاکم اتصال ندارند، بهتر است گرد تجارت نچرخند. در حال حاضر، از بیم دولت ملاتاریا، کسی تن به سرمایه گذاریهای پر خطر نمی دهد.

۱۱. تبعیض بسود مصلحت قدرت و به زیان حقوق انسان:

۱۱/۱. دولتهای زیرسلطه بنام مصلحت است که ثروتهای کشور را در اختیار مسلطها می گذارند. برای این که این نوع تبعیضهای ویرانگر را بشناسیم، دو نمونه را می آورم:

● وقتی قرارداد کنسرسیوم را از طریق دولت کودتائی شاه - زاهدی به ایران تحمیل می کردند و دستور می دادند بدون کاستن و افزودن حتی يك واو، باید تصویب شود، در مجلس، از تمديد خود به خود قرار داد پرسیدند. زاهدی در توجیه گفت: «با تمديد قرارداد، در واقع، کلاه سرانگلیسیها و امریکائیها

رفته است. برای این که تا هفت هشت سال دیگر، نیروی اتم جای سوخت نفت را می گیرد و ذخایر نفتی ایران بی مصرف می ماند. در این صورت، پس از ده سال، هرچه از کنسرسیوم بگیریم، وجهی است که باز یافته ایم!»

● هاشمی رفسنجانی در توجیه قرضه گرفتن از کشورهای اروپایی گفته است: وقتی به آنها مقروض بشویم، آنها ناگزیر می شوند از رژیم ما حمایت کنند! همین توجیه را برخی «اصلاح طلبان» در لزوم ادامه سیاست تنش زدایی حکومت خاتمی که صرفاً در قرضه ستانی خلاصه می شد، بکار برده اند و

۱۱/۲. چشم پوشیدن از حقوق ملی بنام مصلحت و وابستگی به غرب به سرمدمداری امریکا یا به شرق به سرکردگی «شوروی» سابق، در دوران بعد از جنگ دوم و وابستگی به انگلیس یا روس پیش از آن، تاریخ ایران را از زمان قرار گرفتن میان دو قدرت سلطه جو تشکیل می دهد. در جهان، کشورهای بسیار دیگری نیز در این موقعیت قرار داشتند و در همه جا، بنام مصلحت، بسود سلطه گران و به زیان حقوق ملتها، تبعیض برقرار شده است.

۱۱/۳. غربی کردن سیاست و اقتصاد و فرهنگ و روابط اجتماعی، بنام مصلحت، تبعیضی است که «تمدن بولواری» را جانشین رشد کشورهای زیرسلطه کرده است. بدیهی است این مصلحت، مصلحت قشرهای مسلط جامعه و در سود آنها و تباهگر حقوق جمهورمردم بود و هست.

۱۱/۴. اما آن تبعیض های همگانی، بنام مصلحت، که راه رشد را بر انسان، از کودکی، می بندد، یک رشته تبعیضها، بنام مصلحت خانواده، خاندان، روستا، شهر و کشور و به زیان استعداد های انسان هستند. هر خواننده ای مشاهده گر یک چند از این تبعیضها، در خانه و در مدرسه و در روستا و در شهر و در کشور خود، بوده است و هست. برای مثال، استعداد کودکی درخور نوعی از تحصیل است و مصلحت خانواده ایجاب می کند نوع دیگری را تحصیل کند. حق دختر و پسر این است که بر وفق علاقه و سازگاری در طرز فکر ازدواج کنند اما مصلحت خانواده ایجاب می کند که بنابر توقعات پدر و مادر، ازدواج کنند و...

۱۲. تبعیض بسود جهانی شدن قدرت و به زیان انسان و طبیعت:

۱۲/۱. به سازمانهای بین‌المللی (سازمان ملل متحد و بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و...)، بر مبنای تبعیض بسود قدرتهای جهانی ساخت بخشیده‌اند. ساخت (= روابط پایدار که از طریق سازمان‌های بین‌المللی میان کشورهای جهان برقرار شده‌اند) واقعی آنها بمراتب بیشتر از ساخت قانونی آنها بیانگر تبعیض است. چنانکه سازمان ملل و بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را آلت‌های فعل امریکا و شرکای اروپائیش می‌شمارند.

۱۲/۲. ساخت بازرگانی جهانی و مبادلات فرهنگی در سطح جهان نیز گویای تبعیض بسود قدرتهای جهانی و توسعه‌طلبی ماوراء‌میلیها هستند. در حقیقت، کشورهای زیرسلطه به کسی می‌مانند که یا باید خون خود را بفروشد و با پول آن یکچند زندگی کند و یا از گرسنگی بمیرد. فرار سرمایه‌ها و مهاجرت مغزها، از جمله، حاصل این روابط هستند.

۱۲/۳. حقوق بین‌المللی و روابط سیاسی در سطح جهان نیز ترجمان تبعیض بسود قوی و به زیان ضعیف هستند. برای مثال، ثروتهای عظیمی که حاکمان بر کشورهای زیرسلطه می‌دزدند و به بانکهای کشورهای صنعتی می‌سپارند، هرگز به صاحبان آنها بازگردانده نمی‌شوند.

این سه دسته روابط چنان تنظیم شده‌اند که الف. رهبری سیاسی در دست قدرتها بماند و ب. نیروهای محرکه از جامعه‌های زیرسلطه به کشورهای مسلط جریان یابند و ج. ماوراء‌میلیها این نیروهای محرکه را، در مقیاس جهان و زمان، در حفظ موقعیت خود و توسعه در زمان و مکان، بکار برند.

۱۲/۴. در مقیاس هر کشور، خواه در کشورهای دارای مردم سالاری بر اصل انتخاب و چه در کشورهای دارای رژیمهای استبدادی، بنیادهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و آموزش و پرورشی و دینی و فرهنگی بر این اساس ساخت گرفته‌اند که رهبری همواره از آن نخبه‌ها باشد. هرچند این نخبه‌ها تجدیدپذیر هستند، اما در عمل، تار عنکبوتی از روابط شخصی میان نخبه‌ها بوجود می‌آید که عملاً، قدرت و رهبری را از آن گروه بندیهای

خانوادگی می‌کند. چنانکه می‌گویند بر امریکا ۶۰ خانواده و بر فرانسه ۱۵۰ خانواده و بر... حکومت می‌کنند.

این ساختهای ملی و بین‌المللی هستند که بخشی مهم از نیروهای محرکه‌ای را که در مقیاس جهان بوجود می‌آیند، تخریب می‌کنند. چرا که نیروهای محرکه اگر در رشد انسان بکار افتند ساختهای اجتماعی کشورها و ساخت روابط بین‌المللی را دگرگون می‌کنند و با باز و تحول پذیر کردن نظام ها، متمرکز و بزرگ شدن قدرت جای به رشد انسان می‌سپارد.

در دوازده دسته تبعیض که تا این جا شمار شدند (افزون بر ۵۰ نوع تبعیض) همگی یکدیگر را ایجاب می‌کنند. این تبعیض‌ها با تبعیض‌هایی که، از این پس، در پرتو شناسائی قرار می‌گیرند نیز یکدیگر را ایجاب می‌کنند. هر تبعیضی هم‌زمان، سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است. از این‌رو، تبعیض‌زدائی هم‌زمان در چهار بعد واقعیتی که شهروندان و جامعه‌های آنها است، باید انجام بگیرد. اما، تبعیض‌ها زدوده شدنی نیستند اگر رشد بر اصول استقلال و آزادی، بمثابة دو حقی که ذاتی حیات هر انسان و هر جامعه، تعریف نشود و به عمل در نیاید. اما برای آن‌که، هر شهروند و جمهور شهروندان از استقلال و آزادی عقلهای خویش غافل نشود و نشوند و زندگی را عمل به حقوق خویش و بر میزان حق رشد کند وکنند، نیاز به موازنه عدمی بمثابة اصل راهنمای عقل‌ها و بیان استقلال و آزادی بمثابة اندیشه راهنمای شهروندان است تا که رابطه حق با حق جانشین رابطه زور با زور بگردد و تبعیض‌ها بی‌محل بگردند. چرا که

۱۳. دوگانگی حق و تکلیف و وظیفه، نوعی از تبعیض‌ها را در همه جامعه‌ها ببار آورده‌است:

۱۳/۱. تبعیض بسود تکلیف قدرت فرموده و به زیان حقی که انسان دارد. چنانکه می‌گویند: از حق می‌توان چشم پوشید اما به تکلیف و یا وظیفه باید عمل کرد. در حقیقت، جباری که زور است بجا آوردن تکلیف را اجباری

کرده‌است. این تبعیض زدوده نمی‌شود مگر به آگاه شدن از این واقعیت که هر تکلیف و وظیفه‌ای عمل به حقی باید باشد و اگر چنین نباشد، حکم زور است و نباید بدان تن داد. بدین‌سان، دوگانگی حق و تکلیف، بنابراین، قدرت جبار از میان بر می‌خیزند و

۱۳/۲. تبعیض بسود سنت و عرف و عادت و رسم و به زیان حق نیز از رایج‌ترین تبعیض‌ها هستند. زدودن این تبعیض به سنجیدن سنت و عرف و عادت و رسم به حق است. در حال حاضر، سنت و عرف و عادت و رسم به یادها هستند و بدان‌ها عمل می‌شوند اما حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی به خاطر نیز نمی‌آیند. اگرهم زمانی به یاد بیایند، برای مثال، دختری ازدواج را حق خود بداند، این بسود سنت و رسم و عرف و عادت است که تبعیض برقرار می‌شود و

۱۳/۳. تبعیض به سود حقی و به زیان حق دیگری، از جمله تبعیض به سود «امنیت» و به زیان آزادی، نیز از رایج‌ترین تبعیض‌ها و مثل تبعیض‌های دیگر دروغ است. زیرا هر حقی حقوق دیگر را ایجاب می‌کند. زدودن این تبعیض به آگاهی از مجموعه تشکیل دادن حقوق است و تجربه کردن عمل به حق. تجربه تجربه‌کننده را آگاه می‌کند از این امر که حقوق یکدیگر را ایجاب می‌کنند و اگر کسی به حقی عمل نکند به حقوق دیگر نیز عمل نکرده‌است و به میزانی که عمل نکرده‌است، زندگی خویش را تخریب کرده است و

۱۳/۴. تبعیض بسود سنت و رسم و به زیان رشد: هم اکنون نیز، در جامعه‌ها، این تبعیض برقرار است. نزد اقوامی که اقلیت‌های یک جامعه را تشکیل می‌دهند، این تبعیض بیشتر رایج است. زیرا، قدرتمدارها برای حفظ موقعیت خویش، سنت‌گرا و قوم پرست می‌شوند تا مگر مانع از رشدی بگردند که انسان‌ها را از سنت و رسم قدرت فرموده می‌رہاند و مرزها را بر می‌دارد و توحید اجتماعی را برقرار و فراخنای رشد را هرچه گسترده‌تر می‌کند. و

۱۳/۵. تبعیض، بنام رشد، به زیان حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی: این تبعیض به زیان رشد و بسود قدرتمداری مدعی رشد دادن مردم

یک کشور به زور برقرار می‌شود. زدودن این تبعیض به آگاهی جمهوری شهروندان از این حقیقت است که رشد غافل نشدن از حقوق و عمل کردن به آنها است. بدین رشد است که استبداد بی‌محل و استبدادیان نیز از زورباوری و زورمداری رها می‌شوند. و

۱۳/۶. تبعیض بسود رابطه و به زیان حق نیز از پرشمارترین تبعیض‌ها است. در حقیقت، باهر رابطه قوائی که برقرار می‌شود، بسود رابطه و به زیان مجموعه حقوق، تبعیض برقرار شده‌است. برای مثال، کسی که به دیگری می‌گوید: بخاطر تو من از حق خود گذشتم، بسود رابطه و به زیان حق، تبعیض برقرار کرده‌است. و

تبعیض‌هایی که دین و علم و حق را ضدهای یکدیگر گردانده‌اند از عوامل مرگ و ویران‌گری و از موانع عمده رشد هستند:

۱۴. تبعیض بسود علم وقتی مرام می‌شود:

۱۴/۱. تبعیض به زیان علم و فن و بسود علم و فن وقتی بیان قدرت می‌گردد. توضیح این‌که وقتی علم و فن ایدئولوژی می‌شوند و در همان‌حال، در ترکیب قدرت بکار می‌روند، هرآنچه جز خود را نفی می‌کنند. در جهان، ایدئولوژی شدن علم و فن سه استبداد فراگیر هیتلری و استالینی و سرمایه‌داری را ببارآورده‌اند. اولی، چون تبعیض نژادی خود ساخته را علم می‌انگاشت، مانع هر تحقیق علمی بود که می‌توانست ناعلم بودن تبعیض نژادی را ثابت کند. و دومی نیز هر دست‌آورد علمی ناقض دیالکتیک استالین و تحول دیالکتیکی طبیعت و جامعه را سانسور می‌کرد. استبداد فراگیر سومی استبداد سرمایه‌سالاری است که سطح جهان و در قلمرو آینده را فراگرفته‌است و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید و کاربردی به علم و فن داده‌است که حیات بر روی زمین را تهدید می‌کند.

زدودن این تبعیض، به خودداری از مرام کردن علم و نپذیرفتن علم بمثابه ایدئولوژی و مستقل و آزاد شناختن دانش و فن پژوهان و آزاد کردن تحقیق بقصد جستن علم و فن است. و

۱۴/۲. تبعیض بسود علم و به زیان دین و یا به عکس. هر دو نوع تبعیض از امرهای واقع مستمر هستند:

● در طول استبداد فراگیر کلیسا، تبعیض بسود دین و به زیان علم برقرار بود. دانشمندی مثل گالیله مجبور شد توبه کند. زیرا گفته بود زمین کروی است و به گرد خورشید در حرکت است. هم اکنون نیز، در استبداد ولایت مطلقه فقیه دو تبعیض برقرار است: یکی تبعیض بسود ولایت مطلقه فقیه و به زیان اسلام و دیگر، بسود «دین» و به زیان علم.

● تبعیض به زیان دین و به سود علم در کشورهای کمونیست توجیه گر دین ستیزی شد. سرانجام، «علم»، در واقع بیان قدرتی که علم گمان می رفت شکست خورد. پوزیتیویستها براین شدند که میدان ستیز با دین، مدرسه است. پس از یک قرن، مدرسه از دین زدائی ناتوان شد.

در کتاب عدالت اجتماعی به تفصیل به رابطه علم و دین پرداخته ام. موجز آن تفصیل این است: از میان برداشتن این تبعیض بس ویران گر و ضد رشد، نیاز دارد به این که

الف. موازنه عدمی اصل راهنمای دین و علم بگردد. اقتضای رشد علمی نیز این است که از بند اصل ضد علمی ثنویت رها بگردد. و
ب. دین بیان استقلال و آزادی و روشی بگردد که، بدان، عقل هیچ گاه از خودانگیختگی، استقلال و آزادی، خویش غافل نگردد.

۱۴/۳. تبعیض به زیان علم و بسود «نظریه علمی»، از راه علم الیقین انگاری نظریه. از این نوع است اعتقاد به جبر و اصالت ماده تا بدان حد که از فضائی که ماده در بردارد و فضائی که در آن است، تا این زمان، غفلت می شد و تساوی دلایل بر بود و نبود خدا و...

زدودن این تبعیض به این است که همگان بدانند که نظر علمی علم و لاعلم را دربر می گیرد. علم هایی که انسان می جوید نیز تا علم الیقین فاصله بسیار دارند و صفت نسبی دارند. و

۱۴/۴. تبعیض بسود علم و فن و به زیان کار که مشکل امروز همه جامعه‌ها است: علم و فن انسان‌ها را بی‌کار می‌کند.

زدودن این تبعیض به این است که علم و فن در تألیف قدرت بکار نروند و در برخورداری انسان از حقوق خویش کاربرد پیدا کنند.

۱۴/۵. تبعیض بسود عالم و به زیان جاهل از راه برقرار کردن رابطه مطاع و مطیع. غافل از این که، در این رابطه، نه علم که قدرت نقش دارد.

زدودن این تبعیض به این است که رابطه عالم با جاهل، نه رابطه قوا که رابطه انتقال علم از اولی به دومی باشد. این رابطه است که رشد را ممکن و همگانی می‌کند.

هنوز تبعیض‌های دیگری وجود دارند که در مطالعه کاربرد علم و فن در رشد، شناسائی خواهند شد.

۱۵. تبعیض‌ها میان قوه‌های رهبری شهروندان که سبب دادن نقش اول به قدرت بر ضد رشد انسان می‌شوند:

۱۵/۱. رهبری نخبه و متخصص در علم و فن سیاست و... ترجمان اصل ثنویت تک محوری است. رهبری کننده محور فعال و رهبری شونده که جمهور مردم هستند، محور فعل‌پذیر می‌شوند. توجیه‌کننده این رابطه، بیان قدرتی است که بنابراین، قوه‌های رهبری نابرابرند. قوه رهبری اکثریت بزرگ تنها از عهده اداره فعالیت‌های حیاتی «ابتدائی» می‌آید. لذا، اداره جامعه نیازمند قوه رهبری نخبه‌هائی است که این یا آن صفت را داشته باشند. غافل از این که، در رابطه‌ای که یک‌چند از قوه‌های رهبری فعال مایشاء و تمامی دیگر قوه‌های رهبری فعل‌پذیر باشند، هر دو نوع رهبری، تابع قدرت می‌شوند. زیرا فعل‌پذیر گرداندن قوه رهبری اکثریت بزرگ و نیز فعال مایشاء ساختن قوه رهبری اقلیت کوچک، جز با تابع زور شدن هر دو ناممکن است.

زدودن این تبعیض به این است که موازنه عدمی اصل راهنما و بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما بگردد، تا که نه نابرابری قوه

های رهبری که گوناگونی آنها، از راه برقرار کردن رابطه حق با حق و دموکراسی شورائی، رشد همگان و عمران طبیعت را میسر کند. و ۱۵/۲. تبعیض بنام خدا، بسود «نماینده او» و به زیان «اغنام‌الله» (ولایت مطلقه پاپ و فقیه) و تبعیض بنام طبیعت (طبیعت عوام را برای اطاعت کردن آفریده و نخبه‌ها را بر حکومت کردن) و تبعیض بنام طبقه انقلابی و رسالت انقلابی، بسود حزب پیش‌آهنگ (دیکتاتوری پرولتاریاها و استقرار جامعه‌ای با این و آن ویژگی) و بنام نژاد و قوم و ملت بسود رهبری حزب‌ها و سازمان‌های نژاد و قوم و ملت‌گرا.

زدودن این تبعیض به نقد بیان‌های قدرت توجیه‌گر مافوق و مادون انگاری‌ها، بر میزان قدرت، و عمل شهروندان به حقوق ذاتی خود بعنوان انسان و حقوق خویش بمتابه شهروند و حقو ملی بمنزله جامعه مدنی وقتی جمهور مردم معنی می‌دهد.

۱۵/۳. تبعیض به زیان حق و به سود شخص صاحب مقام از تبعیض‌های دیرپا در جامعه‌های بشری است: نه شخص به حق که حق به شخص سنجیده می‌شود.

زدودن این تبعیض به این است که همگان بدانند که دلیل حقانیت حق در خود آن است و نه در بیرون آن. بنابراین، اصل این است که شخص به حق سنجیده شود. یعنی دلیل درستی قول، نه در گوینده که در گفته جسته آید. نیک که بنگری می‌بینی بشمار تبعیض‌ها که ما انسان‌ها قربانی آنها هستیم بی آنکه بر شمار بزرگی از آنها حتی آگاه باشیم، هیچ‌یک دلیل بجا بودنشان درخودشان نیست. بدین قرار، هرگاه ما همواره عارف باشیم که دلیل حق بودن هر قول و فعلی باید درخود آن باشد و دلیل را سراغ کنیم، گرفتار تنیده تبعیض‌های مرگبار و ویران‌گر نمی‌شویم.

قرن بیستم مسیحی مرگ و ویرانی‌هایی به خود دید که پیش از آن، هیچ‌کس به خود ندیده بود. عامل این مرگ و ویرانی، این سه نوع تبعیض هستند که همه دیگر تبعیض‌ها را ایجاب می‌کنند. زدودن نوع دوم و سوم تبعیض‌ها نیز نیاز به موازنه عدمی بعنوان اصل راهنمای عقل‌های شهروندان و

بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما و رها کردن علم از «ایدئولوژی علمی» و جستن دلیل حقانیت هر پندار و گفتار و کرداری در خود آن دارد. تا که همگان بپذیرند که در آفرینش، کسی مالک قوه رهبری دیگران خلق نشده است.

در فصل رابطه نوع رهبری درخور رشد، تبعیض دیگر را شناسائی خواهیم کرد.

۱۶. تبعیض‌ها بسود قدرتی که زیستن را دستوری و عرصه را بر خودانگیختگی تنگ می‌کنند و مانع بزرگ رشد هستند:

۱۶/۱. پیش از این، دانستیم که رشید کسی است که عقل او از خودانگیختگی کامل برخوردار است. اما در بنیادهای جامعه، خانواده، مدرسه، مؤسسه‌های اقتصادی، سازمان‌های سیاسی و دینی و فرهنگی، زندگی دستوری است. مجال خودانگیختگی تنگ و پهنای دستور دادن و دستور گرفتن تا بخواهی گسترده است. سرمایه‌داری عامل تنگ شدن مجال خودانگیخته زیستن است. زیرا تمام روز، انسان را همچون یک وسیله، بکار می‌برد. از این‌رو، رشد انسان جای به رشد قدرت داده است. شهروندان در رشد شرکت ندارند و اقلیتی هم که رشد علمی را تصدی می‌کنند، بخش عمده‌ای از زندگی‌شان را به دستور زندگی می‌کنند.

زدودن این تبعیض نه تنها نیاز به تبیین رشد بر اصول استقلال و آزادی (= خودانگیختگی) دارد، بلکه نیازمند تغییر ساختار بنیادهای جامعه به ترتیبی است که هر شهروند، در زندگی روزمره، خودانگیختگی خویش را بازیابد: باز کردن مدارها، مدار عقل انسان، مدار سامانه بنیادهای جامعه، مدار دانش و فن، مدار نظام اجتماعی.

۱۶/۲. تبعیض به سود جبر باوری «علمی» و «دینی» و «مرامی» و به زیان خودانگیختگی انسان. این تبعیض نیز امر واقع مستمر در تاریخ جامعه‌ها و تا بخواهی ضد رشد است.

زدودن این جبر به رها کردن علم و دین و مرام و عرفان و هنر و... از جبر، بنابراین، باز کردن مدارهای آنها است.

۱۶۳. تبعیض بسود تقلید و به زیان خودانگیختگی: هم‌اکنون، این نوع تبعیض رایج‌ترین نوع آن در جهان است: مدسازی در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز تقلید از رهبران دینی و سیاسی و اجتماعی (از پدر و مادر و رهبران سازمان‌های اجتماعی) و هنرمندان، در همه‌جای جهان به رواج است.

زدودن این تبعیض یکی به منطبق کردن تولید فرآورده‌ها و خدمت‌ها با نیازهای اساسی انسان است که تولید و مصرف انبوه، بنابراین، تقلید و غافل کردن انسان‌ها از خودانگیختگی خویش را بی‌محل می‌کند و دیگری، خودانگیختگی انسان را پایه آموزش و پرورش و نیز انواع فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی شناختن و کردن است.

۱۶۴. تبعیض به سود دین و علم وقتی دستورالعمل‌هایی می‌شوند که انسان‌ها را از خودانگیختگی خویش غافل می‌کنند. چنان‌که نیایش‌های دینی و بخصوص ناچیز شدن دین در وعده و وعید (به بهشت می‌روی اگر و به جهنم می‌روی اگر) و یا دستورالعمل‌ها که بنام علم می‌سازند و مقرر می‌کنند. نازیسم و استالینسم دستورالعمل‌ها را با زور عریان به اجرا می‌گذاشتند اما سرمایه‌داری از راه «تبلیغ تجارتي» این کار را انجام می‌دهد.

زدودن این تبعیض، به توجه همگان به این واقعیت است که خودانگیختگی انسان طبیعی، بنابراین، هم علمی و هم دینی است وقتی دین روش زیست بر فطرت می‌شود. پس بجاست که آدمی درستی هر دستورالعمل را با محک خودانگیختگی خویش بسنجد و دلیل حقانیت دستورالعمل را در خود آن سراغ کند. بدین‌سان، نیایشی که تمرین خودانگیختگی نیست، تکلیف دینی نیست. تکلیف دین از خود بیگانه در بیان قدرت است. برای مثال، هرگاه مسلمان نماز را تمرین این‌همانی جستن با هستی هوشمند و دانا و توانا و عادل و... کند، خودانگیختگی کاملی را تمرین کرده‌است. و اگر او، دین را نه مجموعه‌ای از وعده‌ها و وعیدها که اندیشه راهنمائی بداند که هرگونه رابطه دیگری جز رابطه میان عمل خود و آنچه ببار

می‌آورد را نفی می‌کند، این تبعیض و تبعیض‌های دیگر زدوده می‌شوند.

۱۷. تبعیض‌ها از رهگذر تجزیه رشد به اجزا و تقدم و تأخر قائل شدن
ها که ضد رشدند:

۱۷/۱. تجزیه رشد به رشد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و تبعیض قائل شدن برای یکی از آنها، رایج‌ترین تبعیض‌ها، خاصه در کشورهای زیر سلطه و در قید استبداد، است. همان‌طور که توضیح داده شد، واقعیت یکی است با چند بعد که هریک به زبان خود بیانگر آنند. جدا کردن یک بعد از بعدهای دیگر و رشد دادن آن با این تصور که بعدهای دیگر نیز رشد خواهند کرد، ناممکن است و حاصلش جز ویران‌گری نمی‌شود.

بدین‌قرار، زدودن این تبعیض به این‌است که رشد، رشد هم‌زمان و هم‌آهنگ همه بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بگردد.

۱۷/۲. تبعیض بسود روبنا به زیان زیر بنا و بعکس. دو نظریه را پدید آورد. یکی روبنا را تابع زیر بنا می‌شمارد (مارکس) و دیگری زیربنا را تابع روبنا می‌انگارد (ماکس وبر). در کشورهای زیرسلطه که رژیم‌های استبدادی داشته‌اند، غربی‌کردن شکل را عامل غربی و «متجدد» شدن محتوی گمان برده‌اند. وضعیت کنونی دنیا گویای تجزیه واقعیت به زیربنا و روبنا و یا شکل و محتوی است. و

زدودن این تبعیض به رهاکردن ذهن از ثنوبتی است که واقعیت را دوگانه می‌بیند و بر اصل ثنوبت تک محوری، یکی را فعال و دیگری را فعل‌پذیر می‌گرداند. اما واقعیت این‌است که شکل و محتوی یا روبنا و زیربنا یک واقعیت را تشکیل می‌دهند و این واقعیت است که رشد می‌کند و یا تخریب می‌شود. و

۱۷/۳. تبعیض بسود مادیت و به زیان معنویت و یا بسود معنویت و به زیان مادیت. سرمایه‌داری چون نیاز به مدار بسته‌ی مادی → مادی دارد و نیز ماده

گرایان چپ ولو به معنویاتی قائل باشند که خود تعریف می‌کنند، به این تبعیض قائل هستند. دین‌ها هم که در بیان‌های قدرت از خود بیگانه شده و چگونه مردن را تعلیم می‌دهند، تقدم معنویت را ترویج می‌کنند. و دانش امروز بر این است که از یک چیز در همه جای هستی هست. دیرتر به این امر باز می‌پردازم. در این جا خاطر نشان می‌کنم که مادیت انسان از معنویت او جدائی ناپذیر است. پدیده مادی مدار بسته وجود ندارد. پس این انسان با مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی است که می‌باید رشد کند. رشدی که مدار مادی \leftrightarrow معنوی را باز و بازتر می‌کند، به روی هستی محض، خدا، باز می‌کند. و

۱۷/۴. تبعیض بسود اصلی و به زیان اصل دیگری: تقدم با استقلال است و یا تقدم با آزادی است و یا تقدم با دین است و یا تقدم با عدالت اجتماعی است و یا تقدم با رشد است. این نوع تبعیض و جنگ بر سر تقدم اصل‌ها نیز یک امر واقع مستمر در همه جامعه‌ها است. در حقیقت، جنگ بر سر قدرت است و چون جنگ به توجیه نیاز دارد، هر گروه، اصلی را چماق می‌کند. و

زدودن این تبعیض به دانستن این واقعیت است که استقلال از آزادی جدا نیست و عدالت میزان است. پس هر عملی را به این میزان باید سنجید تا که معلوم شود بیانگر استقلال و آزادی، بنابراین، حق هست یا خیر. و دینی که خالی از استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان باشد، بیان قدرت است و تقدم آن بر استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی، جز این معنی نمی‌دهد که از حقوق خالی و از قدرت پر است. و رشد نمی‌تواند مقدم باشد زیرا خود تحقق خودانگیختگی، یعنی استقلال و آزادی، است. و

۱۷/۵. تبعیض بسود یک کار و به زیان مجموعه کارها که فعالیت هم‌آهنگ استعدادها و فضل‌های انسان ایجابشان می‌کند. توضیح این که رشد انسان بمثابه مجموعه استعدادها و فضل‌ها، ایجاب می‌کند که او هم کار رهبری سیاسی و غیر آن و هم کار علمی و هم کار هنری و هم کار ابتکار و ابداع و کشف و خلق و هم کار تولید و هم کار پدیری یا مادری و دوستی و... و هم

اندیشه راهنما را بکار برد و ارزیابی و نقد کند. انسان بر فراغت و استراحت نیز حق و بدان نیاز دارد. هرگاه تنها به یک کار پردازد و یا بیشتر وقت خویش را به یک کار اختصاص دهد (تخصصی که سرمایه‌سالاری و دیگر سالاریها تحمیل می‌کنند)، ناگزیر می‌شود جریان شیء شدن را تا به آخر برود. بی‌کاران پر شمار و پر شمارتر شوند و نابرابری‌ها روزافزون شوند و خشونت فراگیر بگردد.

زدودن این تبعیض به این است که انسان جامع تلقی شود و تقسیم کنونی کار جای به تقسیم کار دیگری بسپرد تا که هر انسان، بمثابه مجموع استعدادها و فضلها مجموعه‌ای از کارها را تصدی کند. تقسیم زمان میان کارها قدم اول است. هرگاه چنین شود، رشد دانش و فن دیگر انسان را بی‌کار نمی‌کند بلکه به او امکان می‌دهد همه کارها را تصدی کند.

۱۸. هر رابطه قوائی یک تبعیض بسود قوی‌تر و سبب انتقال داشته‌ها از ضعیف به قوی است که عامل از رشد ماندن قوی و ضعیف، هردو، می‌شود:

۱۸/۱. رابطه قوا میان استثمارگر و استثمار شونده که سبب انتقال حاصل کار از دومی به اولی می‌شود. این رابطه امر واقعی دیرپا در جامعه‌های انسانی است. در تازه‌ترین کارهای نظری، پیشنهاد می‌شود (پی‌کتی در کتاب سرمایه در قرن بیست و یکم) در سطح جهان، از راه وضع مالیات، توزیع درآمدها متعادل بگردد. اما این کار برفرض انجام مشکل را حل نمی‌کند چنان‌که در سطح کشورها حل نکرده‌است. نیاز به تغییر رابطه‌است.

بدین‌قرار، زدودن این تبعیض به تغییر رابطه قوا به رابطه حق با حق است: الف. تابعیت مالکیت شخصی (مالکیت برکار) از مالکیت خصوصی (مالکیت بر سرمایه) جای به تابعیت مالکیت خصوصی از مالکیت شخصی بدهد. ب. چون جامعه و طبیعت نیز از حق مالکیت شخصی برخوردار هستند، تولید سه مالک پیدا می‌کند. هرگاه حق

نسل‌های آینده نیز لحاظ شود، تولید به اندازه و مصرف نیز به اندازه می‌شود و است شمار از میان بر می‌خیزد. و
۱۸/۲. رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه میان جامعه‌ها نیز تبعیض بسود سلطه‌گر را دربردارد. اینک، ماورای ملی‌ها هم اقتصاد مسلط و هم اقتصاد زیر سلطه را مهار می‌کنند.

زدودن این تبعیض به این است که رابطه جامعه‌ها با یکدیگر، ترجمان اصل موازنه عدمی بگردد. مدیریتی جهانی، با شرکت همه جامعه‌ها، در آن، بر اصل تابعیت مالکیت خصوصی از مالکیت شخصی، ماورای ملیها را به مهار درآورد و آنها را در رشد هم‌آهنگ جامعه‌ها و سلامت محیط زیستی که کره زمین و فضای آن است، بکار اندازد. بدان‌سان که نیروهای محرکه تخریب نگردند و در همه جامعه‌ها، بر میزان عدل، در رشد بکارافتند. و

۱۸/۳. انتقال حق ولایت از دارنده این حق به نماینده‌ای که او بر می‌گزیند (دموکراسی‌ها بر اصل انتخاب)، تبعیضی به زیان انتخاب‌کننده و به سود انتخاب‌شونده است.

زدودن این تبعیض به آگاه شدن از این امر است که حق ذاتی قابل انتقال نیست. بنابراین، با استقرار مردم‌سالاری شورائی است که تبعیض از میان بر می‌خیزد. اما هم در دموکراسی بر اصل انتخاب و در جامعه‌هایی که جبارها ولایت را حق خویش و جمهور مردم را از آن محروم می‌انگارند، قدم اول می‌تواند عبارت باشد از پذیرفته شدن انتقال ناپذیری حق ولایت، بنابراین، پذیرفته شدن این اصل: تصمیم را جمهور مردم می‌گیرد و اجرا را منتخبان او برعهده می‌گیرند. و

۱۸/۴. رابطه قوای انسان با طبیعت وقتی انسان خود را مسلط بر طبیعت تصور می‌کند، تبعیض به زیان طبیعت است.

تبعیض‌زدائی به این است که

الف. بهره‌برداری از منابع طبیعت بقصد ثروت اندوزی، این نه ثروت که فقر است که افزایش می‌یابد. رشدی که بنایش بر تخریب است، به ویرانی کامل می‌انجامد. از این‌رو، توزیع درآمدها ره بجائی

نمی‌برد. نیاز به تغییر رابطه است: رابطه بهره‌برداری از منابع بقصد رساندن سود به حداکثر، باید جای به رابطه بهره‌برداری از منابع به اندازه‌ای که نیازهای اساسی انسان ایجاب می‌کند، بسپارد. و
ب. رابطه قوا با طبیعت جای خود را به رابطه حق با حق بسپرد: انسان بپذیرد که غافل شدن از حقوق طبیعت غافل شدن از حقوق خویش است.

۱۹. رشد انسان یک تعریف دارد و بزرگ و متمرکز شدن قدرت را رشد خواندن، تبعیض به زیان انسان و بسود قدرت است:

در جلد اول کتاب رشد، نظری را شناسائی کردیم که خود را ضد رشد توصیف می‌کند. چراکه، بیان‌های قدرت با از خود بیگانه کردن تعریف رشد، بزرگ و متمرکز کردن قدرت را که حاصل افزودن ویرانی بر ویران‌گری است، رشد باورانده‌اند. فاجعه با جانشین کردن تعریف رشد آغاز شده است:

۱۹/۱. هرگاه تعریف رشد بن‌مایه‌ای از قدرت داشته باشد، این انسان نیست که رشد می‌کند و قدرت است که بزرگ و متمرکز می‌شود و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. پس چاره کار نقد تعریف‌ها از رشد است.

بدین‌قرار، شناختن وجود برای قدرت یک تبعیض بزرگ بسود بی‌وجود و به زیان باوجودی است که انسان و محیط زیست او است. بی‌وجود را جانشین باوجود کردن، تبعیض دوم است.

تبعیض‌زدائی به جانشین رابطه قوا کردن رابطه حق با حق است. بدین جانشینی قدرت از میان بر می‌خیزد. و تبعیض‌زدائی از تعریف رشد، به نقد تعریف‌ها و حذف بن‌مایه قدرت شدنی است. برای مثال، رشدی که افزایش تولید ناخالص داخلی تعریف می‌شود، بنابراین که تولید ناخالص مساوی کل مصرف یک‌سال جامعه است و، در اقتصاد، مصرف تخریب است، پس، دست‌کم، فرآورده‌ها و «خدمت‌ها» ی ویران‌گر، نه رشد که ضد رشد هستند. از این‌رو،

۱۹/۲. هر تعریف رشدی که از رابطه قوا و بازگرداندن آن به رابطه حق با حق غفلت کند و یا براین تصور بنا شده باشد که رشد فرآورده تحول روابط قوا در جریان تاریخ است به رهائی از این روابط، تعریفی از رشد است که نه تنها به قدرت اصالت می‌دهد بلکه انسان را تابع جبر آن می‌گرداند.

تبعیض زدائی به این است که قدرت بی‌محل بگردد: رابطه قوا خودخویشتن را حذف نمی‌کند. این انسان‌ها هستند که، هم از آغاز، می‌توانند رابطه را حق با حق و نه زور با زور بگردانند. وگرنه، رابطه قوا پایانی جز ویرانی همه چیز و مرگ هم کس بار نمی‌آورد.

۲۰. تبعیض‌ها بسود زیبا و به زیان زشت و بسود جوان به زیان پیر و یا بسود پیر و به زیان جوان و تبعیض بسود «جاذبه جنسی» در شمار دیرپاترین تبعیض‌ها و ضد رشد هستند:

۲۰/۱. تکرار کنیم که زشت و زیبا از منظر حق و از منظر قدرت دو تعریف دارند. راست بخواهی، حق زیبا و قدرت زشت است. پس تبعیض بسود قدرت و به زیان حق، تبعیض بسود زشتی و به زیان زیبائی است. **رفع این تبعیض به این است که قدرت بی‌محل و حق با محل بگردد. و**

۲۰/۲. تبعیض به زیان زشت‌رو و پیر، جهان‌شمول و از امرهای واقع مستمر است. در حال حاضر، بخاطر نقش «جاذبه جنسی» در مصرف انبوه که سرمایه‌داری تحمیل می‌کند، این تبعیض شدتی تمام‌جسته است. رفع این تبعیض به این است که

الف. جاذبه جنسی بمتابه قدرت بی‌نقش بگردد و این کار شدنی نیست مگر این‌که

ب. «دیکتاتوری سکس» از میان برخیزد، یعنی در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، نقش محوری پیدا نکند. به سخن دیگر،

ج. رابطه جنسی همان شود که طبیعت مقرر می‌کند. در نتیجه،

د. بنابراین که زمان دوست داشتن پایدار است، در نگرش به زیبایی و زشتی، زیبایی باور به حق و عمل به حق است. پس، رشد با هدف باز و بازترکردن مدار اندیشه و عمل به روی معنویت، زیبا است.

۲۰/۳. هرگاه تنظیم کننده رابطه پیر و جوان و بزرگ سال و خردسال حقوق ذاتی انسان باشد، تبعیض‌های پدیدآمده توسط قدرت، بی‌محل می‌شوند.

۲۱. از زیان‌بارترین تبعیض‌ها که قدرت، بمثابه رابطه قوا و قدرتمداری بمثابه ارتزاق از این رابطه و پاسداری از آن به جامعه‌ها تحمیل می‌کند، تبعیض به سود یأس و به زیان امید و به سود ناتوانی و به زیان توانائی و بسود فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی و به زیان خویشتن فعال و صاحب نظر و رأی باوری، نزد اکثریت بزرگ است.

هرچند این تبعیض نیز از امرهای واقع مستمر است، اما در جهان امروز، به زیان اکثریت بزرگ جامعه بشری برقرار است:

۲۱/۱. یأس‌ها ناشی از قطع امید از سرنوشت محتوم محیط زیست و پایان زندگی بر روی زمین، رفع این یأس‌ها نیاز دارد به وجدان جهانیان بر خطر و قیام آنها برای دفع خطر. اما آن وجدان و این قیام یأس را نمی‌زدایند، هرگاه جامعه جهانی از قدرتی خلع ید نکند که تولید و مصرف انبوه را به قیمت نابودی منابع و آلودگی محیط زیست تحمیل می‌کند. باوجود این، در سطح هر کشور، مردم آن می‌توانند به مقابله با خطر برخیزند و با دفع خطر و یافتن امید و شادی که ذاتی حیاتند، الگوی رشد برای جهانیان بگردند. و

۲۱/۲. خویشتن را توانا دانستن، باوری است ذاتی حیات. بنابراین حق است. تنها وقتی انسان در بند روابط قوا می‌ماند از توانائی خود غافل می‌شود. به خود القاء می‌کند که ناتوان است. حتی کسی که در موقعیت مسلط است، خود را ناتوان می‌پندارد و برای قدرت وجود قائل می‌شود و این وجود را توانا می‌انگارد. بدین‌خاطر است که «قدرتمندها» بر بیشتر کردن قدرت

حریص می‌شوند، زیرا می‌پندارند بدون قدرت هیچ‌کس هستند و هرچه بر قدرت می‌افزایند، همه‌کس‌تر می‌شوند.

رفع تبعیض به این است که انسان فضل‌های خویش را داشته و فضل‌ها و استعدادهایش را توانائی خود بداند و بکارشان اندازد. رشد را عمل به حقوق و بارور و بارورتر کردن استعدادها و فضل‌های خود بداند. وجدان همگانی به توانائی و افتادن همگان در راست راه رشد، جانشین رابطه قوا شدن رابطه حق با حق را میسر می‌کند و تبعیض از میان بر می‌خیزد. و

۲۱/۳. فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی که فعل‌پذیری مضاعف است. زیرا بی‌تفاوت خود آلت فعل مسلط بر ضد خویش و اکثریت بزرگی می‌شود که، در روابط قوا، موقعیت زیر سلطه را می‌یابد، تبعیضی بسود قدرت و به زیان خویش هستند که فرآورده خود حقیر و ناتوان انگاری است. رفع این‌گونه تبعیض‌ها نیاز به رهاشدن و کردن از عقده خود کمتر بینی و بیرون آمدن از روابط قوا - به شرح بالا- و افتادن در راست راه رشد دارد. از این‌رو، در جامعه‌ها مبارزه با یأس و احساس ناتوانی و خود کم‌تر بینی و فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی و بیماری‌های روانی و جسمی ناشی از آنها، از مهم‌ترین کارها برای برداشتن موانع رشد از سر راه انسان‌ها است. جامعه رشید جامعه خودانگیخته‌ها است.

۲۲. و از تبعیض‌های رایج در جامعه‌ها - که همچنان از امرهای واقع مستمر است - تبعیض از راه دو و بلکه چند معنی داشتن کلمه‌ها و نیز تعریف‌ها و عمل کردن و عمل نکردن به قانون است:

۲۲/۱. در بیان‌های قدرت، عدالت میزان تعریف نمی‌شود، اغلب هدفی تعریف می‌شود که باید به آن رسید. و بدین تعریف، اقلیت صاحب امتیاز بسود خود تبعیض برقرار می‌کند: اکثریت بزرگ باید حاکمیت اقلیت و محرومیت را بپذیرد تا که این یا آن آرمان‌شهر را پیدا کند.

رفع این تبعیض به این است که اکثریت بزرگ عدالت را میزان عمل به حق و رعایت حق بداند و خود بروفق آن عمل کند. هرگاه

چنین کند، حاکمیت اقلیت قدرتمدار چون برف آب می‌شود. او نیز از زورباوری می‌رهد و به رشد توانا می‌شود.

۲۲/۲. قدرتمدارها گفته‌اند قانون برای مطیع نگاه داشتن اکثریت بزرگ تحت حاکمیت آنها است. در واقع نیز، قانون بسود اکثریت بزرگ وضع و اجرا نمی‌شود. برای مهار این اکثریت وضع و اجرا می‌شود. اقلیت حاکم در هیچ جامعه‌ای پایبند قانون نیست.

رفع این تبعیض به این است که

الف. قانونی که وضع می‌شود گویای بی‌کم و کاست حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی او باشد. و

ب. این قانون بدون تبعیض، درباره همه، بکار رود. لذا،

ج. نیاز به قوه قضائی مستقلی است که اصول راهنمای قضاوت را بی‌کم و کاست، رعایت کند.

۲۲/۳. معانی مبهم کلمه‌ها، بیشتر از همه، کلمه‌های حق و استقلال و آزادی و رشد و علم و دوستی و قانون و توحید و تضاد و ولایت و حاکمیت و امامت و خدا و دین و مالکیت و عرف و رسم و... سبب می‌شوند که قدرتمداران، بنابر نیاز قدرت‌مداری، معنائی را با یکدیگر جانشین کنند. بسا معنای خود ساخته را ناگزیر می‌شوند تغییر دهند.

رفع تبعیض به این است که کلمه‌ها به ویژگی‌ها تعریف و تعریف دقیق پیداکنند. و چنین تعریفی نیاز به زبان آزادی دارد. و

۲۲/۴. ضد رشدترین تبعیض‌ها، تبعیض به سود زبان قدرت - که هم‌اکنون در تمامی جامعه‌ها رایج است - و به زیان زبان آزادی است که در هیچ جامعه‌ای رواج ندارد. دقیق بخواهی، محدوده کاربرد آن، مدام کوچک‌تر می‌شود.

رفع این تبعیض که در رفع تبعیض‌های دیگر نیز نقش اول را دارد، به رایج کردن زبان آزادی و بارآوردن کودکان با این زبان است. ویژگی‌های این زبان را در کتاب ارکان دموکراسی برشمردهام.

۲۳. تبعیض رایج دیگری از تبعیض‌ها که باز از امرهای واقع مستمر است، تبعیض بسود هدف، به زیان روش و یا بعکس است:

۲۳/۱. هدف وسیله را توجیه می‌کند، دروغی است که فراوان گفته و شنیده می‌شود. بنابر تبعیض بسود هدف، وسیله می‌تواند بد و یا خوب باشد. حتی می‌تواند ارتکاب جنایتی باشد. رایج‌ترین روش‌های بد برای هدف خوب، دروغ است.

رفع این تبعیض به این است که جمهور انسان‌ها آگاه شوند که هدف در وسیله بیان می‌شود. لذا، هدف خوب نمی‌تواند روش بد داشته باشد. زیرا روش بد هدف سازگار با خود را جانشین هدف خوبی می‌کند که توجیه‌گر روش بد می‌شود. و

۲۳/۲. «هدف وسیله را توجیه می‌کند» را زورمدارها به قصد فریب زورپذیرها بکار می‌برند. وگرنه، بنابر این که هدف در وسیله بیان می‌شود، آنها هدف سازگار با روش را می‌شناسند و قصدشان رسیدن به آن است. در واقع، آن را با هدف خوب باب پسند همگان می‌پوشانند و بسود هدفی که در سر دارند و به زیان هدفی که به شهروندان پیشنهاد می‌کنند و پوشش بیش نیست، تبعیض برقرار می‌کنند.

رفع این تبعیض به این است جمهور شهروندان وجدان پیداکنند به این حقیقت و واقعیت که هدف در وسیله بیان می‌شود. بدین دانش، نه خود وسیله بد را با هدف خوب توجیه می‌کنند و نه اجازه می‌دهند که قدرت‌مدارها آنها را فریب دهند. زیرا روشی که قدرتمدارها درپیش می‌گیرند، هدف واقعی را لو می‌دهد که از شهروندان پنهان می‌کنند: رشد را انسان می‌کند و رشد وقتی رشد انسان است که خود روش خویش باشد.

۲۳/۲. از رایج‌ترین تبعیض بسود زور بمثابه روش، این است: درکوتاه مدت، جز با توسل به زور، نمی‌توان موانع رشد را از سر راه برداشت. این توجیه، در جامعه‌ها، از جمله در ایران بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، بکار رفته و حاصل آن استبداد بس ویران‌گر در دراز مدت شده است. غیر از این نیز ممکن نبود چرا که زور با هدفی که قدرت بر خودافزا و تمرکزجوی

است، سازگاری دارد و این هدف را جانشین «موانع رشدی» می‌کند که می‌باید از سر راه بر می‌داشت. از این رو، نه تنها آن موانع برجای می‌مانند، بلکه استبداد ضد رشد نیز استقرار می‌یابد.

این تبعیض زدودنی است وقتی اطمینان حاصل شود که، بن‌مایه روش، زور نیست و با هدف خوانائی کامل دارد. بدین قرار، نخست هدف است که می‌باید شفاف کرد. هدف شفاف روش را در اختیار می‌نهد. سپس باید اطمینان حاصل کرد که روش خالی از زور است و با هدف می‌خواند.

۲۳/۳. تبعیض بسود بد و به زیان بدتر، بسود فاسد و به زیان افسد، از ضد رشدترین باورها و رایج‌ترین آنها است. این تبعیض هیچ جز دروغ و فریب نیست. از رهگذر قیاس صوری ساخته شده‌است: چون خوب و خوب‌تر و خوب‌ترین وجود دارند، پس بد و بدتر و بدترین هم وجود دارند. خوب می‌تواند خوب‌تر و خوب‌ترین بگردد، پس بد نیز می‌تواند بدتر و بدترین بشود. بنابراین، باید به بد راضی شد تا گرفتار بدتر و بدترین نگشت.

این قیاس صوری است زیرا دست‌کم چهار واقعیت بس مهم را می‌پوشاند:

الف. مدار خوب و خوب‌تر و خوب‌ترین مدار باز است. زیرا حق هست و زوری که مدار را ببندد نیست. پس خوب را انسان خود، با عمل کردن به حق، با رشد کردن، می‌سازد. بنابراین،

ب. در مدار باز خوب و خوب‌تر و خوب‌ترین، انتخاب وجود دارد. زیرا این انسان است که چون به حق عمل می‌کند، حاصل خوب بدست می‌آورد. در مدار باز، فراوان انتخاب‌ها وجود دارند. و

ج. در مدار باز، ترس وجود ندارد، یأس وجود ندارد، غم وجود ندارد، دشمنی وجود ندارد. شجاعت و امید و شادی و دوستی وجود دارند. و

د. این انسان است که خودانگیخته، مستقل و آزاد، انتخاب می‌کند و برای تحقق بخشیدن به انتخاب خود عمل می‌کند.

اما مدار بد و بدتر و بدترین، مدار بسته است. بد و بدتر و بدترین و مدار بسته‌شان را قدرت می‌سازد تا که انسان را در آن زندانی کند. انسان بدون غافل شدن از استقلال و آزادی خویش، خود را در این مدار زندانی نمی‌کند. اگر زندانی کرد، توان انتخاب کردن را از دست می‌دهد. زیرا انتخابی وجود ندارد. انتخابی وجود ندارد زیرا، در ناامیدی و غم بیانگر احساس ناتوانی، آدمی گرفتار ترس از بدتر می‌شود و خیال می‌کند، به بد تن می‌دهد تا گرفتار بدتر نشود. حال آن که، مدار بسته بد و بدتر، مداری است که، در آن، بد و بدتر هر دو وجود دارند. تن دادن به بد، بدتر را از میان نمی‌برد. چون بد بر ویرانی و کاستی‌ها افزود، نوبت بدتر می‌شود و این بدتر، زوج خود را که بدترین است، ایجاب می‌کند. از این‌رو، کسی که از ترس بدتر، بد را انتخاب می‌کند، خویشان را گرفتار بدترین کرده‌است. براو است که بداند مدار بسته، مدار عمل زور است. در این مدار، یک جهت وجود دارد و آن از بد به بدتر و از بدتر به بدترین. پس، تنها ویران شدن و ویران کردن و ویرانی بر ویرانی افزودن ممکن است.

۲۴. تبعیض به زیان حق و بسود قدرت را می‌توان تبعیض مادر خواند:

این تبعیض است که انسان‌ها را از حقوق خویش غافل می‌کند. زمینه‌ساز از خودبیگانه شدن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت و یا ساخته شدن و رواج پیدا کردن بیان‌های قدرت، بمثابة اندیشه راهنما، این تبعیض است. عامل جانشین زبان آزادی شدن زبان قدرت این تبعیض است. جانشین انسان شدن قدرت در رشد فرآورده این تبعیض است. بدین قرار، تبعیض‌های برشمرده، در واقع، همه ریشه در این تبعیض دارند. برای رها شدن از این تبعیض و افتادن در راه رشد،

۱/۲۴. آگاهی بر این امر بس کارساز است: حق از میان رفتنی و از میان بردنی نیست. اما قدرت رابطه‌قوا است و با بیرون آمدن از رابطه، انسان‌ها حقوق ذاتی حیات خویش را باز می‌یابند و هرگاه به

این حقوق و حقوق شهروندی خویش عمل کنند، رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق می‌شوند. و

۲۴/۲. برای غافل نشدن از حقوق خویش و عمل کردن به این حق و هشیار و فعال گرداندن وجدان‌های اخلاقی و علمی و تاریخی، بنابراین، وجدان همگانی - که از آن سه وجدان تغذیه می‌شود -، برای این که رابطه‌های حق با حق به رابطه‌های زور با زور جای نسپزند، بنابراین، برای بازنگاه‌داشتن مدار اندیشه و عمل، نیاز به بیان استقلال و آزادی است. از این‌رو، نقد اندیشه راهنما با هدف جلوگیری از بیگانه شدنش در بیان قدرت، ضرورت‌تر کارها در راست راه رشد است. از این‌رو،

۲۵. وقتی اصل راهنما ثنویت می‌شود، تبعیض ناگزیر می‌شود:

ثنویت چرا اصل راهنمای عقلها گشت و ماند؟ زیرا هر رابطه قوایی، رابطه میان دو محور است. تفوق هریک از دو محور، به برقرارکردن تبعیض بسود آن محور، واقعیت پیدا می‌کند. از این‌رو، سازندگان بیان‌های قدرت، دو دسته بیان‌های قدرت ساخته‌اند که بنابر یکی از آن دو، تبعیض همواره بسود یک محور و به زیان محور دیگر است و بنابر دیگری، برخی از تبعیض‌ها از میان برداشتنی است و بعضی را می‌توان متقابل کرد. برای این‌کار، فعال و فعل پذیر بودن متقابل دو محور را اصل موضوعه باید شناخت:

۲۵/۱. بیان‌های قدرت استبداد فراگیر بر اصل ثنویت تک محوری ساخته شده‌اند: محور مطاع فعال مایشاء و محور مطیع مطلقا فعل‌پذیر است. و

۲۵/۲. بیان‌های قدرت که بر ثنویت دو محوری بنا شده‌اند، انسان‌ها را در رابطه قوا، بنابراین، نسبت به یکدیگر، فعال و فعل‌پذیر، می‌انگارند. لیبرالیسم از این نوع بیان‌ها است. الا این که قدرت تمرکز جوی و برخوردافزا است. لذا، در رابطه قوا، تمایل قدرت به تمرکز و برخوردافزائی سبب می‌شود که اقلیت کوچکی محور فعال و اکثریت بزرگی محور فعل‌پذیر بگردند.

امری که در جامعه‌های دارای نظام سرمایه‌داری لیبرال، واقعیت پیدا کرده و این نه انسان که قدرت است که «رشد» می‌کند.

زدودن این تبعیض، نخست در عقل انسان‌ها، به نشان دادن موازنه عدمی - مدار باز بروی هستی محض - برجای ثنویت است تا که عقل خودانگیختگی خویش را باز یابد و انسان بتواند راه رشد را در پیش گیرد. و آن‌گاه، در نظام‌های اجتماعی، موازنه عدمی را اصل راهنما کردن و بدان، نظام اجتماعی را باز و تحول پذیر گرداندن تا که نیروهای محرکه، در حد مطلوب، تولید و در رشد بکار افتند.

هرچند تبعیضها که به شماره و تعریف آمدند، تمامی تبعیضها نیستند اما تمامی نمونه‌های نوعی آنها هستند. در این تبعیضها که بنگری، می‌بینی بدون استثناء به زیان انسان و بسود قدرت برقرار می‌شوند. آنها که گمان می‌برند تبعیضها بسود آنها برقرار شده‌اند، خطا می‌کنند. زیرا در واقع، آنها نیز آلت قدرتی هستند که از راه تخریب بزرگ و متمرکز می‌شود. در یک خانواده، در یک گروه، در یک جامعه شهری، در یک جامعه ملی، در رابطه دولت با ملت، انواع تبعیضها که هریک چند تبعیض هستند، درجه رشد ناپذیری آن شخص و آن ... را بدست می‌دهند.

برای مثال، در دولت ولایت مطلقه فقیه و در رابطه این دولت با ملت و بنیادهای جامعه امروز ایران، تمامی انواع تبعیضها و در هر نوع، پرشمارترین تبعیضها وجود دارند. بسا هست که در جامعه‌های دیگر، همه تبعیضها نباشند و یا بشدتی که در ایران امروز وجود دارند، نباشند. ممکن است خوانندگانی بپرسند جامعه‌های واپس مانده‌تر از ایران نیز وجود دارند. به آنها یادآور می‌شوم که در آنها نیز این تبعیضها وجود دارند. جز این که آنها ثروتهای زیر زمینی ندارند بفروشدند و یا به اعتبار آن، قرضه بستانند. آنها تاریخ ایران را نیز ندارند. موقعیت ایران را نیز ندارند و بسا جامعه‌هاشان به جوانی جامعه جوان ایران نیست و عوامل دیگر ضد رشد قوی‌تر از ایران در آنها عمل می‌کنند.

وقتی بنام دینی که تبعیضها را الغاء کرد تا انسان بتواند رشد کند، برای يك تن، به این توجیه که روحانی است و در این جهان، از دانش اداره کشور هیچ نمی داند، تبعیض مطلق قائل می شوند و حتی دانشمندانها می باید تحت حکم او باشند، غیر ممکن است هر می از انواع تبعیضها شکل نگیرد. ولایت مطلقه فقیه رأس این هرم است. این هرم قدرت زندان جامعه جوان امروز ایران و ضد رشد و ویرانگر نیروهای محرکه است.

الغای تبعیضها يك تغییر اساسی در رابطه انسان و قدرت است: انسان از بندگی قدرت آزاد می شود و رشد، رشد انسان معنی می دهد و این رشد واقعیت پیدا می کند. در مقیاس جهان، تغییر رابطه میان انسان و طبیعت نیز میسر می شود. چرا که رشد انسان با عمران طبیعت هم عنان است. حال آنکه رشد قدرت با تخریب طبیعت همراه است.

۶. نقش علم و فن هم در رشد انسان و هم در پیشگیری از رشد او:

علم چیست و روش علمی کدام است؟ پرسش اولی است که سزا است برایش پاسخ جست تا بتوان دو ترکیبی که علم یکی با قدرت و دیگری با حق پیدا می کند را از یکدیگر بازشناخت و بدین بازشناسی، نقش علم را در رشد پیدا کرد:

علم چیست و روش علمی کدام است؟:

کار را به آوردن تعریف ها آغاز کنیم و از رهگذر نقد آنها، پاسخ پرسش را بیابیم: از قرن نوزدهم مسیحی بدین سو، به این پرسش چهار پاسخ داده شده اند (به نقل از نوشته اهل دانش و فلسفه فرانسوی پاتریک ژوئیت، (Patrick Juignet) :

الف. پاسخ کلاسیک ها به پرسش علم چیست و روش علمی کدام است و عالم کیست؟:

کلاسیک ها بر این نظر بودند که یک دنیای طبیعی مستقل وجود دارد که دانشمند آن را بشیوه عقلانی توضیح می دهد. دانشمند کسی دانسته می شد که موضوع دانش را، موجود در خارج از او، بررسی و شناسائی می کند. این شناسائی کننده موجودی تلقی می شد که رها از بند زمان و مکان، تأثیر ناپذیر از محیطی که در آن می زید و دانش می جوید. بنابر روش تجربی سنتی، موضوع پژوهش علمی، بیرون از او، بمثابة واقعیتی مستقل از انسان، وجود دارد.

بنابر این برداشت، مورد تحقیق علمی، جزئی از واقعیت است که موضوع علم می‌شود. کار دانش این است که آن را جدا کند، بشیوه صحیح، حدودش را تعیین کند و آن را از ظواهر فریبده، پاک کند. در حقیقت، تنگی عرصه واقع‌گرائی تجربی زود آشکار شد. نوبت به تشخیص کیفیت‌های اولیه و کیفیت‌های ثانویه رسید. توضیح این که دانسته شد که کیفیت‌های ثانویه فرآورده مشاهده تجربه‌گر و فریب دهنده هستند و باید آنها را به کیفیت‌های نخستین که حقیقی‌تر هستند بازگرداند. به سخن دیگر، آثار ذهنیت را زدود و عینیت را همان که هست، شناسائی کرد.

بدین‌سان دانش پژوه ناب کسی شد که بی‌طرف است و اندیشه‌راهنمائی عقلانی دارد. او با یافتن خواص ثابت، موضوع را شناسائی علمی می‌کند. این خواص ثابت هستند که، بطور عقلانی، در قانون‌ها بیان می‌شوند. بنابراین، دانشمند مشاهده‌گر بی‌طرف طبیعت موجود در خارج از ما انسان‌ها است.

این تعریف از دانشمند و رابطه‌اش با موضوع مطالعه و علم از قرن هفتم بدین‌سو، همچنان معتبر است. گرچه از قرن نوزدهم تا امروز، نقد می‌شود.

ب. پوزیتیویسم فرآورده نقد تعریف کلاسیک‌ها از عالم و رابطه‌اش با موضوع علم و علم:

پوزیتیویسم (مثبت‌گرائی با این ادعا که هر آنچه علمی نیست منفی است) در قرن نوزدهم، در سال‌های ۱۸۳۰، پدیدار شد. این نحله فلسفی از نئوکانتیسم نشأت گرفته است. در آلمان رواج یافت و در فرانسه، آگوست کنت جانبداران شد. ادعا این شد که دنیا دیگر یک قطعه تنها نیست. به واقعیت تجربی و دنیای فی‌نفسه تقسیم می‌شود. واقعیت نخستین موضوع تجربه است و واقعیت دومین موضوع اندیشه.

پوزیتیویسم تنها امرهای واقع (پدیده‌ها) را موضوع کار علمی می‌کند و از شناسائی واقعیت فی‌نفسه، چشم می‌پوشد. شناسائی این واقعیت را، با لحنی تحقیرآمیز، موضوع متافیزیک می‌شمارد. از این‌رو پوزیتیویسم را، به حق، پدیده‌گرائی خوانده‌اند. چرا که تنها به پدیده‌ها می‌پردازد و کاری

هم بکار طبیعت آنها ندارد. چون از پوزیتیویسم بمثابه الگواره (paradigme) سخن بمیان است و نه از اندیشه آگوست کنت، گوئیم پوزیتیویسم، بطور خاص، موافق ذات و جوهرگرایی نیست. براین نیست که امرهای واقع از یک یا چند جوهر ناشی شده‌اند. در این باره، می‌تون سخنرانی مشهور دو بوا ریموند Du Bois Raymond، را بهنگام منصوب شدن به ریاست دانشگاه برلین (در ۱۸۷۰) به یادآورد. در آن سخنرانی، او گفته‌است: درآنچه به امرهای واقع مربوط می‌شود، علم از جبر و تعین‌گرایی بی‌کم و کاست پیروی می‌کند و در آنچه به بنیاد آنها مربوط می‌شود، بنایش بر نمی‌دانم کیشی (agnosticisme) است. علم با طبیعت اشیاء کاری ندارد.

بدین‌سان، پوزیتیویسم موضوع علم را از دیدگاه خود دقیق می‌کند: مجموعه امرهای واقع موضوع علم هستند. به سخن دقیق، مجموع امرهای واقع قابل مشاهده و معاینه و مطالعه، که در آزمایش‌های مکرر، همان خواص را ابراز می‌کنند، موضوع علم هستند. مجموعه امرهای واقع، چیز قابل دوام است و خواص ثابت دارد که در آزمون‌هایی که این جا و آنجا انجام می‌گیرند، یکسانند. این مجموعه بخشی از واقعیت است. این واقعیت بیرون از تجربه‌گر و مستقل از او است.

با پزیتیویسم منطقی، این آئین سخت‌گیرتر می‌شود. زیرا دیگر غیر از امرهای واقع که آزمون‌پذیر و قابل مشاهده هستند، را موضوع علم نمی‌شناسد. علم بر امرها باید در منطق پوزیتیویسم به بیان درآید به سخن دیگر، هرآنچه ابطال‌پذیر (پیشنهاد پوپر) و یا آزمون‌پذیر (اصلی که جانشین ابطال‌پذیری شد) نیست، علم نیست. این نظر در کشورهای انگلیسی زبان مقبولیت یافت اما جامعه علمی آن‌را نپذیرفت و تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد، دنیای علم بکارش نبرده‌است.

هم در کتاب تضاد و توحید و هم درکارهای بعدی، پوزیتیویسم را نقدکرده‌ام. در این جا یادآور می‌شوم که پوزیتیویسم خود فلسفه است. اصل های عام که مقرر می‌کند (تقسیم واقعیت به دو، یکی طبیعت و گوهر اشیاء

و دیگری خود اشیاء و جبر و تعیین‌گرایی و ابطال‌پذیری و آزمون‌پذیری)، هیچ‌یک امر واقع و فرآورده‌شناسائی علمی و آزمون‌نیستند و آزمون‌پذیر نیز نیستند. جبرگرایی یعنی قائل شدن به مداربسته مادی \leftrightarrow مادی. این مرام بکار سرمایه‌داری آمده‌است و می‌آید.

اما اگر ماده متعین است و به روی نامتعیین باز نیست، به سخن دیگر بر روی خود بسته‌است، چگونه پدید آمده و چسان انبساط بسته‌است؟ پوزیتیویست از خود نمی‌پرسد هرگاه مدار ماده بسته بود، «بیگ بنگ» چگونه می‌توانست روی دهد و این‌سان انبساط بجوید؟ از سوئی می‌گوید کاری به کار طبیعت و جوهر پدیده‌ها ندارد و، از آن سو، از خود نمی‌پرسد بدون شناخت این جوهر شناسائی پدیده چگونه می‌تواند علم باشد؟ این تناقض را علم این‌سان حل کرده‌است: «فیزیک کوانتیک به این نتیجه حداقل رسیده‌است که آنچه وجود دارد، در اشیائی ناچیز نمی‌شود که در زمان و مکان می‌گنجد و از ماده و انرژی تشکیل می‌شوند. آیا این به معنی امکان وجود روحی (esprit) که در زمان و مکان نمی‌گنجد و از ماده و انرژی تشکیل نمی‌شود، نیست؟

از زمان انتشار مقاله بک Beck و اکلس Eccles در ۱۹۹۲، که با وجود انتشار در یک مجله مرجع، هیچ‌گاه مورد انتقاد قرار نگرفته است، مانع نظری عمده از سر راه رابطه ماده با روح (esprit) برداشته شده‌است. حتی دکارت نیز نمی‌توانست تصور کند که روزی دانش چنین چهارچوبی را برای مفاهیمی تدارک می‌کند که او اندیشیده‌است» (صفحه ۴۱۱ کتاب Notre existence a-t-elle un sens? نوشته Jean Staune).

کسی که به جبر معتقد است چگونه می‌تواند در شناسائی امر واقع بی‌طرف باشد؟ این تناقض‌گوئی را کوانتیک نقد می‌کند و از پوزیتیویسم در می‌گذرد:

ج. کوانتیک عبور بزرگ از پوزیتیویسم:

عبور بزرگ از پوزیتیویسم در قرن بیستم انجام شد و این کار با مسلم شدن وجود کنش و واکنش میان دانشمند و دنیا انجام گرفت. علم بر وجود این کنش و واکنش، مشکل‌هایی را بیارآورد که فیزیک اتمی، دراندازه گیری، با آنها روبرو شد. کوانتیک واقع‌گرائی را زیر سؤال نمی‌برد، بی‌طرفی دانشمند و بیرون از پدیده موضوع شناسائی قرارگرفتن و آنرا شناسائی علمی کردن را زیر سؤال می‌برد. تجربه مشاهده و مراقبت خنثای (عینی) شیء پیش‌رو و بی‌حرکت نیست. تجربه کنشی است که واکنش بر می‌انگیزد.

فیزیک کوانتیک حقیقتی عمومی را بر کرسی قطعیت می‌نشانند که، بنابراین، تجربه در دنیا و نه در بیرون آن است که انجام می‌گیرد. مداخله تجربه‌گر تغییری را در موضوع آزمایش ایجاد می‌کند که بدون لحاظ کردن آن، نتیجه آزمایش، دقیق نیست. بدین‌سان، آن جدائی قطعی میان مشاهده‌گر و موضوع مشاهده که کلاسیک‌ها و پوزیتیویست‌ها می‌انگاشتند، وجود ندارد. شیء موضوع آزمایش، دیگر بیرون از آزمایش‌گر و مستقل از او نیست. به آزمایش و به چگونگی انجام آن وابسته است.

این دست‌آورد را، ۳۰ سال بعد، ژان پیاژه Jean Piaget در بالاندن عرفت‌شناسی «سازندگی‌گرا» (épistémologie constructiviste) بکارگرفت. بنابر این‌روش، شناخت وابسته به عملی است که موضوع شناخت را تغییر می‌دهد. از رهگذر تغییرهایی که این عمل ایجاد می‌کند، شناخت حاصل می‌شود. بدین‌سان، شناسائی‌کننده و شناسائی‌شونده بر یک مسند قرار می‌گیرند و با یکدیگر، کنش و واکنش می‌کنند. نظر پیاژه برداشتی است که از برداشت‌های موجود از علم در می‌گذرد. زیرا بنظر او، واقعیت فروآورده کنش و واکنش ما با دنیا است.

د. نحله فرانسوی معرفت‌شناسی:

ایجادکننده تحول مهم در برداشت از علم، گاستن باشلار Gaston Bachelard است. او می‌گوید: «علم موضوع خود را شناسائی می‌کند بی آنکه هرگز آنها را بطور کامل بشناسد. زیرا علم به دنیائی که باید تعریف شود ربط ندارد بلکه به دنیای ساختنی مربوط است.» کانگیلهم Canguilhem نظر او را پی‌گرفت و به این نتیجه رسید که: «طبیعت خود قطعه قطعه شده

و پدیده‌های پراکنده موضوع علم نیستند. این علم است که موضوع خود را می‌سازد.

باشلار می‌گوید: «فعالیت علمی با تجربه (تماس با واقعیت) و با استدلال (بر وفق اندیشه عقلانی) همباز است. نقطه آغاز فعالیت علمی هرچه باشد،... اگر تجربه کند، باید استدلال کند و اگر استدلال کند باید تجربه کند».

بنابر این روش، موضوع علم از رهگذر حرکت کنش و واکنش میان عقلانیت و واقعیت موضوع تجربه، ساخته می‌شود. از دید نویسنده، فعالیت علمی، محور این کنش و واکنش است. بدین خاطر است که موضوع علم «ساخته» خوانده می‌شود. زیرا پیش از کنش و واکنش، نه در کنش و نه در واکنش وجود دارد. موضوع علم فرآورده این کنش و واکنش است. بدین خاطر است که ژان اولمو (Jean Ullmo) در کتاب خود، (*La pensée scientifique moderne*)، می‌نویسد: «دانش موضوع‌های خود را جستجو می‌کند، آنها را می‌سازد و آنها را آماده می‌کند. موضوع‌ها را حاضر و آماده پیدا نمی‌کند. تولید موضوع‌ها آسان نیست. باید که پدیده «اجزایش شناسائی شوند و پالایش بیابند». این کار در فیزیک شفاف‌تر و دقیق‌تر انجام دادنی است. زیرا پدیده را مجموعه‌ای از ابزار آماده می‌کنند. اما ابزار جز نظریه‌هایی که بشکل ابزار مادیت جسته‌اند، نیستند. پدیده‌ای که بیرون می‌دهند، از هرطرف، مارک نظریه را بر خود دارد. بدین‌سان، شناسائی پدیده‌ها اندک می‌شود. شناسائی‌کننده به خود وسائل نظری و عملی می‌دهد تا که آنها را اندر بیابد.

این بینش در باب روش را سازندگی‌گرایی معرفت‌شناسانه می‌خوانند: دانش موضوع خود را می‌سازد. موضوع خود را بمثابة یک شیء مشخص پیدا نمی‌کند. علم موضوع خود را با فعالیت عملی، بر وفق نظریه‌ای عقلانی، می‌سازد که مفهوم‌ها را می‌اندیشد. موضوعی که حاصل می‌شود، فرآورده کنش و واکنش است. بدین‌سان، دانش موضوع‌های خود را از رهگذر فعالیت مختلط نظری و عملی، ابداع می‌کند. این شیوه نگرش، بریدن از بینش کلاسیک است. با این بریدن است که از یک آزمون عادی به

یک آزمون علمی، از یک اندیشه عادی به یک اندیشه علمی، در نتیجه، از یک شیء عادی به یک شیء موضوع علم گذر می‌کنیم. به قول باشلار، موضوع عادی هیچ بکار علم نمی‌آید.

جا تعیین کردن برای شیء ساخته‌ای که موضوع شناخت است مشکل است. سخن از «موجود علمی» است که ساخته هم عمل و هم نظر است. پدیده قابل بررسی علمی و قانونمند و یا برخوردار از خواص ثابت است. این بهم پیوستگی یک‌چند از موجودهای علمی است که موضوع چنین علمی می‌شود.

بدین‌قرار، رابطه میان محقق و موضوع تحقیق، رابطه کنش و واکنش است. لذا، محقق از موضوع تحقیق جدائی‌ناپذیر است: محقق بطور کامل جزء موضوع تحقیق است بی‌آنکه بتواند ادعا کند واقعیت «عینی» مستقل از او است.

ما (پاتریک ژوئیت نویسنده مقاله) با پوزیتیویسم، در این‌که علم به دنیای فی‌ذاته نمی‌پردازد و به پدیده‌های قابل مشاهده و بررسی می‌پردازد، موافقیم. از دید ما، پدیده‌ها در تجربه زاده می‌شوند و چون تجربه انجام گرفت، امرهای واقع علمی، قابل تکرار و قابل مهار می‌گردند. باوجوداین، با ممنوعیتی که پوزیتیویستها، در باب دنیای فی‌نفسه برقرار می‌کنند، موافق نیستیم. دانشمند می‌تواند در باره وجودی که امرهای واقع از آن نشأت می‌گیرند، نظرها بجوید. این نظرها فرآورده رشد دانش هستند. بدین‌خاطر پیش از تجربه نیستند، تشکیل متافیزیک نمی‌دهند، بلکه هستی‌شناسی علمی سودمندی هستند. هرگاه هر دو را با یکدیگر تلفیق کنیم، موضوع علم دو بعد پیدا می‌کند. مجموعه امور واقعی می‌گردند مرتبط با قلمرو وجود.

و ما دیدگاه علمی که ره‌آورد فیزیک کوانتیک است، از آن خود می‌شماریم. این دیدگاه است که پیازه صحتش را برکسی قبول نشانند. به ضرورت، رابطه میان دانش‌پژوه و دنیا وجود دارد. این کنش و واکنش تشکیل دهنده واقعیت که در قلب فعالیت علمی قرار می‌گیرد، مورد قبول ما است.

و با نظرهای باشلار نیز موافقیم. او ثابت کرده است که دانش به امرهای عادی نمی‌پردازد. آنچه یک علم تولید می‌کند دیگر بهیچ‌رو یک شیء معمولی نیست. میان این دو یک گودال کیفی وجود دارد. باید از آن عبور کرد تا به علم و موضوع آن رسید. و نیز مسلم است که موضوع شناخت ساخته کنش و واکنش نظریه و عمل است.

در آنچه به سازندگی گرائی مربوط می‌شود و بخصوص در علوم اجتماعی است که بکار می‌رود، نظر بینابین داریم. اینکه موضوع علم ساخته می‌شود، صحیح است. اما برای این که ساخته شده تعریف شود، کافی نیست. افزون بر این، سزا نیست دانش‌پژوه را سازندگی گرا خواند. زیرا این اصطلاح بکار می‌رود برای ساختن موضوع معرفت شناسی.

و بر ملاحظات بالا، ملاحظه‌ای را می‌افزائیم که کمی بنیانی است: دانش را - هر تعریفی از این کلمه بکنیم - دانش‌پژوه نساخته است، بلکه دانش‌پژوهانی ساخته‌اند که روشهای معرفت شناسانه خاص خود را دارند. دانش‌پژوهانی که اغلب هم‌زمان و با هم کار می‌کنند. چنان که باید گفت: دانش‌پژوه یک گروه اجتماعی است. دانش‌پژوهی که بیرون از جهان باشد و موضوع‌ها در جهان را مطالعه کند، وجود ندارد. بلکه دانش‌پژوهانی وجود دارند که یک منطقه از جهان را مطالعه می‌کنند که خود از آنند.

۵. موضوع شناسائی تکاپوینده :

شناسائی علمی و دانش‌پژوهانی که آن را انجام می‌دهند، بخشی از این دنیا هستند که وارد رابطه می‌شوند با بخش‌های دیگر این دنیا که با آنها نایک‌سانند. میان عمل شناسائی و یک بخش از جهان، رابطه متقابل برقرار می‌شود. موضوع شناسائی از این رابطه، وقتی پدید می‌آید که این رابطه متقابل دقیق و برابر نهاد می‌شود.

موضوع شناسائی یک موجود معرفت شناختی است. شناسائی علمی آن، فرآورده مجموعه‌ای از فعالیت‌های مختلف نظری و تجربی است. چنین علمی واجد چیزی مشترک و مرکزی و عمومی است که بدان ویژگی می‌بخشد

و آنرا از دانش دیگر متفاوت می‌کند. علم با دو قسمت جدائی ناپذیر از دنیا سروکار دارد: واقعیت که پدیده است و او می‌سازدش و دنیا بمثابة وجود مستقل از پدیده. علم در هر دو قطعه‌ها ایجاد می‌کند و در فراگرد به نظریه درآوردنی‌ای عقلانی، نظریه‌ای پیشنهاد می‌کند که، در آن قطعه، بکار بردنی است. بدین‌سان، یک موجود معرفت‌شناختی، موضوع شناسائی علم، پدید می‌آید. موضوع معرفت‌شناختی در درون شناخت است و مرکز سازمان‌دهنده آنرا تشکیل می‌دهد.

موضوع شناسائی از رهگذر حرکتی که کنش و واکنش است، که تکاپوی تولید شناخت، در طول زمان، است، تصویر می‌جوید. به یک‌باره پیش رو قرار نمی‌گیرد. پیش از قرارگرفتن در معرض شناسائی، مشخص‌گردانی‌های عادی انجام می‌گیرند. «جاذبه‌تنها» ترصد می‌شود. «زنده از بی‌حس» تشخیص داده می‌شود. «بیماری» که زنده‌ها مبتلایش می‌شوند، تشخیص داده می‌شود. تحول منظر زمینی و... نشانه‌گذاری می‌شود. برپایه این کارها، موضوع‌ها شناسائی و با شناسائی آنها، فیزیک و بیولوژی و پزشکی و زمین شناسی، بمثابة علم، پدید می‌آیند.

موضوع شناسائی علمی بر مبنای طرحی برای شناسائی دنیا، به یمن فعالیت ویژه، بروفق قواعد روش شناخت، تشکیل می‌شود. موضوع کلی یک عمل در تحول است. تشکیل و، بی‌وقفه، بازتشکیل می‌شود. زاده یا باز زاده می‌شود هر بار که دانش‌پژوهان براساس راه‌بردی برای معرفت مؤثر بر امرهای واقع و مفاهیمی همکار می‌شوند که فرآورده استنتاج و استقراء در قلمرو معینی هستند.

موضوع شناسائی می‌تواند ناپدید نیز بگردد. زیرا هیچ‌چیز برای همیشه، بدست آمده و دراختیار نیست. شناسائی می‌تواند ناشناسائی بگردد هرگاه موضوع شناسائی در یک نظرپردازی صرف و یا در تجربه بدون قاعده، منحل بگردد. موضوع‌های شناسائی در جریان تحول‌های دانش، تغییر می‌کنند. بنابر یک مأخذ و مرجع معین دردنیا، موضوع‌های گوناگون تحقیق می‌توانند تشکیل شوند. موضوع شناسائی، بدون وقفه، ساخته و بازساخته می‌شود. فرآورده فعالیت علمی است. این فعالیت بس وسیع و گوناگون است.

این فعالیت می‌تواند در شناسائی موضوعی خلاصه شود که هم سپهر تحقیق را که همواره محدود است و هم چند و چون ترکیب فعالیت را معین می‌کند. و نیز باید در نظر داشت که از یک دانش به دانشی دیگر، گوناگونی‌های بزرگ در چگونگی تشکیل موضوع شناسائی وجود دارد. در واقع، باید نسبت به بخش ملحوظ از دنیا تمام دقت و توجه و صلاحیت را معطوف کرد. و این امر انطباق‌جوئی‌های مهمی را ایجاب می‌کند.

در این‌روشناسی، شناسائی‌کننده و موضوع شناسائی معرفی می‌شوند. پرسش علم چیست نیز پاسخ می‌جوید. وجود هستی که پدیده نیست پذیرفته می‌شود. گرچه پذیرفته می‌شود که تنها پدیده‌های قابل مشاهده و بررسی موضوع علم می‌شوند، اما دانشمند حق پیدا می‌کند نسبت به هستی نیز نظر علمی پیدا کند. پژوهش‌گر کسی است که نظریه در سردارد و در کار علمی او، نظر و عمل همداستان و همکارند.

انتقاد روش‌شناسی را می‌گذارم به پس از برشمردن دست‌آوردهای علم بنابر تعریفی که دانشمندان غرب از علم می‌کنند. این دست‌آوردهای بس مهم را از کتاب آیا وجود ما معنی‌دار و هدفمند است؟ (**Notre existence** a- t- elle un sens?) نقل می‌کنم. مؤلف آن، ژان استون Jean Staune در دیرینه‌شناسی و ریاضیات و انفرماتیک و مدیریت و علوم سیاسی و اقتصادی دکترا دارد. بنیادگذار و دبیر کل دانشگاه میان رشته‌ای پاریس و استاد فلسفه علوم است. کتاب او حاصل ۲۰ سال تحقیق و گفتگوها با دانشمندان رشته‌ها گوناگون علم در کشورهای مختلف جهان است.

و. راه‌آوردهای دانش تا امروز:

۱. واقع‌گرائی ایجاب می‌کند که واقعیتی مستقل از مشاهده‌های ما و وسائل مشاهده و بررسی ما، وجود داشته باشد. حال آن‌که دست‌آورد بزرگ فیزیک کوانتیک اثبات این‌است که اگر چنین واقعیتی وجود دارد، واقعیت جسم مند که بتوانیم آن را ببینیم و لمس کنیم و اندازه بگیریم، نیست. باوجود

این، تجربه‌ها که شرحشان دادیم نشان می‌دهند که در پدیده‌ها که با بنیادهای دنیائی ربط دارند که ما را احاطه کرده‌است، چیزی (که علم فیزیک وجودش را اثبات می‌کند بدون این که بتواند آنرا تعریف کند) هست که نه تنها در قید زمان و مکان نیست، بلکه ماده و انرژی نیز نیست. این چیز واقعیتی مستقل است و جسم نیست و دور از مشاهده است و علم نمی‌تواند آنرا تعریف کند. حداکثر، علم با عینیت ضعیف و نه عینت قوی، می‌تواند به آن نزدیک شود.

چه جهش علمی! واقعیتی که علم مشخص و ملموسش می‌پنداشت، اینک تصدیق می‌کند که مجرد است. چه پشت‌پائی به همه برداشت‌های علمی و ماده‌گرای قرون پیشین! این کشف ایجاب می‌کند ماده نارسا و بد است و باید آن را با هستی جانشین کرد (صفحه‌های ۷۷ تا ۸۰ کتاب).

۲. از دید برخی از دانشمندان، نظیر ترین چوآن توآن Trinh Xuan Thuan، می‌توان از «اصل شعور» سخن گفت. زیرا وجود جهان هستی بدون شعور بی‌معنی است (صفحه ۱۶۲ کتاب). هاوکینگ در زمانی که در جستجوی نظریه یگانه‌ای بود که پیدایش جهان هستی را توضیح دهد، به این نتیجه رسید که نیاز به آفریدگار است. و پرسید: اگر چنین آفریدگاری وجود دارد، آیا تأثیرهای دیگری بر جهان دارد؟ (Stephen Hawking, Une brève histoire du temps).

اما او تغییر نظر داد و اینک فکر می‌کند ممکن نیست به دلیل وجود یک قضیه، قضیه گودل Kurt Godel - که دورتر آن را خواهیم شناخت -، چنین نظریه یگانه‌ای وجود داشته باشد. او به نظریه دانشمندانی نظیر بازاراب نیکولسکو Bsarab Nicolescu یا ترین چوآن توآن پیوسته‌است. پرسش اینان این است: «آیا روزی خواهد رسید که کیهان خویشتن را، در کلیت شکوهمند خود، برما آشکار کند؟» بجا است کارهای کورت گودل، ریاضی‌دان اتریشی، را خاطر نشان کنیم. او، در سال ۱۹۳۱، ثابت کرد، در ریاضیات، همواره قضیه‌های اثبات نکردنی وجود

خواهند داشت. و، در ریاضیات، ممکن نیست همه قضیه‌ها را ثابت کرد. عقل اندیشه‌گر انسانی هرگز نخواهد توانست کلیت جهان هستی را ادراک کند (صفحه‌های ۱۶۴ و ۱۶۵ کتاب).

بر نوشته نویسنده کتاب باید افزود: هستی متعین را شعورمند دانستن، انکار خدا نیست بلکه ماده را خدا کردن است. الا این که این خدا، از ازل تا ابد، به تحول خویش سازمان و هدف می‌دهد. این خدا لاجرم بسته به روی خود (ماده است) چگونه توانست پدید آید و انبساط بجوید؟ و اگر پیدایش و انبساط او قابل توجیه است، پس مدارش باز است. اگر هستی محض وجود ندارد، مدار ماده به روی چه چیز باز است؟ اگر باز می‌توان گفت در مدار بسته، بیگ بنگ و انبساط شعورمند ممکن است، چنین خدائی از قدرت توتالیتیر چه کم دارد؟ بدین سان، انکار خدا، درجا، اثبات قدرت (= زور) است. الا اینکه قائل شدن به این خدا درجا انکار آن است. زیرا قدرت یک رابطه است، رابطه ویران شدن و ویران کردن. زندگی بخش نیست، زندگی ستان است.

نویسنده کتاب، بر این است که علم تا اثبات هستی محض که ماده و انرژی نیست و در زمان و مکان نمی‌گنجد، پیش رفته است:

۲/۱. نویسنده توضیح می‌دهد چسان منکران خدا، ناگزیر شده‌اند وجود بی نهایت کیهان را توجیه کنند:

● یا باید پذیرفت بی‌نهایت (۱۰ به قوه ۸۰ و یا ۱۰ به قوه ۱۰۰) کیهان وجود دارد که، از راه تصادف، ما در یکی از آنها هستیم که نیک جفت و جور شده‌است و کیهان‌های دیگر نازا هستند. و

● و یا باید بپذیریم که تنها یک کیهان وجود دارد اما چنان دقیق تنظیم شده است که به قول‌ترین جوآن توآن «باید اصل را بر این بگذاریم که معمار بزرگی وجود دارد و او این تنظیم دقیق را انجام داده‌است».

بدین‌سان، وضعیت یکسره وارونه می‌شود: برای پرهیز از قبول وجود آفریدگار، تنها مفری که برای ماده‌گراها می‌ماند تن دادن به قبول بی‌نهایت کیهان است که به موازات یکدیگر وجود دارند و همه غیر قابل مشاهده و آزمون.

این بار آنها هستند که می‌توان متهمشان کرد از علم روی‌گردانده و به متافیزیک روی آورده‌اند. ترین چوآن توآن در این باره می‌گوید: «**بشخصه، من فرضیه دنیا‌های پرشمار و تصادف که، از آن، ناشی می‌شود را رد می‌کنم. من این فرضیه را دوست ندارم. زیرا خلاف اصل اقتصاد است ... این اصل موضوعه که بی‌نهایت کیهان به موازات یکدیگر وجود دارند، با روش علمی خوانائی ندارد. روش علم آزمون و مشاهده و بررسی است. هرگاه از این روش محروم بگردد، در متافیزیک از خود بیگانه می‌شود.**»

وارونه شدن وضعیت را ببین! از این پس، این ماده‌گراها هستند که موضعی می‌یابند که در خور صفت متافیزیک است (صفحه‌های ۱۶۷ و ۱۶۸ کتاب).

۲/۲. آنچه ما از جهان مشاهده می‌کنیم، ماده‌است. جهان مرکب است از ۷۰ درصد انرژی سیاه و ۲۶ درصد ماده سیاه و ۴ درصد ماده معمولی. چه دست‌آورد شگفت‌انگیزی! تمامی افلاک که ما می‌بینیم، همه ستاره‌ها و ابرهای گازی که آنها را تشکیل می‌دهند، تنها ۴ درصد کیهان را تشکیل می‌دهند. بقیه کیهان از ماده سیاه و انرژی سیاه، هر دو هنوز ناشناخته، تشکیل می‌شود که قابل مشاهده نیستند و از بن متفاوتند.

ژوئل پریماک Joel Parimak و نانسی آبرامس Nancy Abrams این تعریف را از خدا ارائه می‌کنند (در کتاب *The view from the center of the Universe*: «ما براین باوریم که خدا جز گشایش یک خط تماس شخصی با توان ناشناخته جهان نیست. این فراگرد یک تجربه است. یافتن کلمه‌ها برای تبیین آن بخشی از قصد ما از تألیف این کتاب است.» بدین سان، کیهان‌شناسان و دانشمندان کیهان/فیزیک به شناختن وجود خدا گرایش پیدا می‌کنند. از جمله، ژرژ اسموت George Smoot، برنده

جایزه نوبل فیزیک، نظر استاد خویش، استیون وینبرگ Steven Weinberg که او نیز برنده جایزه نوبل بود را رد می‌کند: «من با استاد پیشین خود موافق نیستم. کیهان وارونه آن است که او می‌پنداشت. **کیهان عاری از عقل نیست...** طبیعت این است که هست. و این که هست حاصل رویدادهای تصادفی بی‌معنی نیست. بعکس، چنین است چون جز این نمی‌توانست بشود. اگر بخواهی، تحول آن، هم از آغاز، بروفق یک آدن ADN کیهانی انجام گرفته‌است.

بدین‌سان، مطالعه قوانین جهان بسیاری از فیزیک‌دانان و کیهان/فیزیک‌شناسان، از جمله، انشتین، را به این نتیجه رسانده‌است که **این قوانین بیانگر وجود شعور و هوشی است فراتر از شعور و هوش ما انسان‌ها.** ۹۶ درصد جرم و انرژی که این جهان را تشکیل می‌دهند بر ما شناخته نیستند. شناختن آن قلمرو بس گسترده دانشمندان کیهان و فیزیک در قرن بیست و یکم است (صفحه‌های ۱۹۳ تا ۲۰۰ کتاب).

۲/۳. فیزیک کوانتیک طی طریق کرده به این‌جا رسیده‌است که **آنچه وجود دارد محدود نمی‌شود به چیزهایی که در قید زمان و مکان هستند و از ماده و انرژی ترکیب شده‌اند.**

آیا این دست‌آورد گویای امکان وجود روح خردمندی که در قید زمان و مکان نیست و از ماده و انرژی نیز تشکیل نشده‌است، نیست؟ حتی دکارت نیز نمی‌توانست تصور کند روزی علم بتواند چنین زمینه‌ای را برای برداشت‌های او بوجود آورد (صفحه ۴۱۱ کتاب).

۳. علم به جبرگرایی پایان می‌دهد:

● در فیزیک، جبر لاپلاس که، بنابراین، از لحاظ نظری، با شناخت تمامی نیروهای طبیعت و موقعیت اشیائی که طبیعت را تشکیل می‌دهند، می‌توان آینده جهان را شناخت، جای به اصل عدم قطعیت هایزنبرگ Heisenberg، سپرده‌است. **بنابر این اصل، غیر ممکن است بتوان در آن واحد، موقعیت و سرعت تنها یک پارتیکول particule را شناخت.**

● در ریاضیات، برنامه هیلبرت Hilbert «راه‌حل نهائی» برای مسئله بنیادهای منطق، جای خود را به قضیه ناتمامی منطق گودل داده‌است. **بنابر نظر او، در بطن ریاضیات، حقایق قابل مشاهده‌ای هستند بی‌آنکه قابل اثبات باشند.**

● در شیمی، تعادل مورد نظر مارسلن برتلو Marcelin Berthelot جای به ترمودینامیک عدم تعادل Ilya Prigogine سپرده‌است. جای به مفاهیم «تغییر ناچیز با اثر بزرگ» (آیا بال زدن پروانه در یک نقطه از جهان در نقطه دیگر جهان طوفان ببار می‌آورد؟)، سپرده‌است. **بنابراین، یک‌چند از پدیده‌های بزرگ قابل پیش‌سنجی و پیش‌بینی نیستند.**

● در عصب‌شناسی، «انسان نوروئال» (برخوردار از سلول‌های بنیادی سامانه عصبی که علامت‌های الکترونیک را منتقل و هدایت می‌کنند) را تجربه‌های لیبه Libet در باب عمل مغز و در باره وجود اختیار که بر فراگردهائی که بطور ناخودآگاه توسط مغز آغاز شده‌اند، «حق و تو» اعمال می‌کند، از اعتبار انداخته‌اند.

● نظریه داروین که بنا برآن، تحول یک پدیده صرفاً حادثی است، زیرا تنها بر جهش‌های تصادفی، فرآورده انتخاب طبیعی، بنا می‌گیرد را کارهای علمی کسانی چون کنوی - موریس Conway - Morris، دانتن Danton و یا دوو Duve زیر سؤال برده‌اند. بنابر تحقیق این دانشمندان، به تصادف، مجموعه‌ای از قانون‌های فیزیکی و زیست‌شناسی باهم مرتبط مسیر و جهت می‌بخشند. کشف اینان هنوز کامل نگشته‌است. اما دست‌آورد تحقیقاتشان به نظرگاه افلاطونی اعتباری جدید می‌بخشد. بنابر آن نظرگاه، خانواده‌های بزرگ موجودات زنده، همانند دانه‌های برف و یا ساختارهای پروتئین‌ها، از قوانین طبیعت پیروی می‌کنند.

برای این که از ویژگی استثنائی تغییر انگاره علمی راهنما نیک آگاه بگردیم، خاطر نشان کنیم که جیمس لیتیل James Lighthill، رئیس اتحادیه بین المللی مکانیک ناب و عملی، بنام همکارانش، بابت این که اینان به مدت ۳ قرن این فکر غلط را که سامانه نیتونی جبرگرا است، اشاعه داده‌اند، از همگان، پوزش خواست (صفحه‌های ۴۳۶ و ۴۳۷ کتاب).

هرگاه بخواهیم حاصل تحقیق نویسنده کتاب را کوتاه و گویا در اختیار خوانندگان کتاب قرار دهیم، گوئیم: دانش به جبر و جبرگرائی پایان می‌بخشد. نبود جبر نخست بمعنای بازبودن مدار پدیده‌های هستی مادی و خود این هستی است. اما آیا هستی مادی جز بروی هستی محض، شعورمند و هوشمند و دانا و توانا، می‌تواند باز باشد؟

۴. ره‌آورد انقلاب کوانتیک: اورتولی Ortolی و Pharabod از انقلاب کوانتیک سخن می‌گویند و می‌نویسند: «انقلاب‌های جمهوری خواهانه، مارکسیست، اسلامی و دیگر، روزی در مقایسه با انقلاب کوانتیک، ناچیز جلوه خواهند کرد. این انقلاب، پیش از هر روی داد دیگری، سازماندهی اجتماعی - سیاسی و شیوه‌های اندیشیدن ما را دیگرگون کرده‌است و می‌کند»:

۴/۱. بمثابة دانش، مستحکم‌تر از همه، فیزیک کوانتیک و قضیه گودل و نظریه بل‌بشو (théorie du chaos) است. هرگز نخواهیم توانست هم‌زمان، موقعیت و سرعت یک پارتیکول را بشناسیم. هرگز نمی‌توانیم سامانه‌ای از امور بدیهی داشته باشیم که، در عین حال، کامل و همساز باشند. هرگز نخواهیم توانست با قطعیت بگوئیم یک ماه بعد، آب و هوا چگونه خواهد بود.

۴/۲. بنظر غیر ممکن می‌آید که بتوان این امر را زیر سؤال برد که ۱۳ تا ۱۵ میلیارد سال پیش از این، جهان بسیار کوچک و بسیار داغ و بسیار متراکم (که جوهر نظریه بیک بنگ را تشکیل می‌دهد) بوده‌است. اما ما

دیدیم که با وجود علم بر وجود ماده سیاه و انرژی سیاه، بسا کیهان‌های موازی، هنوز دانش ما بر جهان ناچیز است. بنابراین، زیر و زیر شدن‌های علمی مهم می‌توانند رخ دهند. زیر و زیرهائی می‌توانند روی دهند که بخشی از ایجابات فلسفی این رشته را تغییر می‌دهند.

۴/۳. آزمایش‌هایی که نقش کلیدی دارند و حاصل‌هاشان، در نشریه‌های مأخذ و مرجع، انتشار می‌یابند، این مدعی را که انسان «نورونال» است رد می‌کنند و صاحب «روح اندیشمند» بودن انسان را برکسی قبول می‌نشانند.

۴/۴. زیست‌شناسان دیدی ابتدائی دارند و زیست‌شناسی رشدی بزرگ به خود خواهد دید. (صفحه‌های ۴۳۹ و ۴۴۰)

۵. الگو و بیان راهنمای جدید و ویژگی‌هایش: از دید خواننده نگریخته است که بخش بزرگی از الگو و بیان راهنمای جدید علم بر مفاهیمی چون عدم قطعیت و عدم کمال و عدم امکان پیش‌بینی و... بنا گرفته است. می‌توان از آن این استنتاج را کرد که این الگو و بیان بر نادانی و نه بر دانائی‌هایی بنا می‌گیرد. لذا کم استحکام هستند. اما در واقعیت، کاملاً برعکس است!

در حقیقت، امروز، ما، با دقت علمی سخت دقیق، می‌دانیم چه چیزهائی را هرگز نخواهیم دانست. سه معرفت را هرگز نخواهیم جست:

۵/۱. ما، هم‌زمان، موقعیت و سرعت یک پارتیکول را هرگز نخواهیم دانست (اصل عدم قطعیت هایزنبرگ). و

۵/۲. ما هرگز سامانه منطقی کامل و هم‌ساز نخواهیم داشت (قضیه گودل)

۵/۳. ما هرگز نخواهیم توانست با دقت آب و هوای یک ماه بعد را پیش‌بینی کنیم (نظریه بلبشو)

با همه شگفت‌آوریش، این ندانستن‌ها گویای رشد دانش ما و نه واپس روی است. این امر که می‌توانیم حد علم را بشناسیم و، از درون علم این حد را شناسائی کنیم و نه از بیرون آن، برای روش علمی و عقلانیت یک پیروزی است.

۵/۴. در قرن نوزدهم، و در اول قرن بیستم، علم نه تنها زیر سلطه امید بود بلکه زیر سلطه این قطعیت نیز بود که واقعیت را به واقعیت می‌تواند توضیح دهد. و از آن پس، در طول قرن بیستم، علم ثابت کرد که هرگز نمی‌تواند واقعیت را در کلیتش، شناسائی کند. افزون بر این، هرگاه از واقعیت مراد واقعیتی باشد که، در آن، می‌زییم، یعنی واقعیتی باشد که می‌توانیم ببینیم و لمس کنیم و حس کنیم، واقعیتی باشد که در زمان و مکان قرارداد و ماده و انرژی است، علم ثابت کرده‌است (بعلت پدیده‌هایی چون لامکانی) که این واقعیت توانا به توضیح خود نیست. زیرا پدیده‌هایی که از سطح دیگری از واقعیت نشأت می‌گیرند می‌توانند مسبب باشند و براین واقعیت اثرگذار باشند.

تا آنجا که من می‌دانم، ژان فرانسوا لامبر Jean – Francois Lambert کسی است که بهتر می‌تواند این ناکاملی علم را توضیح دهد. او بر یافته‌های دیگران، ناکاملی زبان و وجدان مغفوله را افزوده و توضیح رساتری ارائه کرده‌است: «به‌نظر مسلم می‌رسد که تا وقتی تحقیق درباب زبان (توسط ویتگنشتاین Wittgenstein) و یا درباره منطق (گودل) و یا ساخت ماده (تحقیق هزینبرگ) و یا وجدان مغفوله (تحقیق لاکان)، همه اثبات می‌کنند عدم کمال را. همه اثبات می‌کنند فضای تصمیم ناپذیری را. همه اثبات می‌کنند ناممکن بودن محدود کردن حقیقت را به تمام آن‌چه می‌توان گفت و یا می‌توان اثبات کرد و یا می‌توان بلافاصله اندازه گرفت: تمام حقیقت به بیان در نمی‌آید و ثابت‌کردنی نیست و از اندازه‌گیری می‌گریزد. هرگاه چیزی قابل بیان در یک فرمول باشد، خود آن چیز می‌گوید که بخشی از آن از فرمول گریخته‌است. بنابراین، بدون در نظر گرفتن این امر که بخشی از آن چیز در فرمول بیان نمی‌شود، در فرمول بیان کردن آن تمام چیز ناممکن است. در هر مجموعه ردپاهائی (هر نوشته، هر گفتار، هر سامانه صوری، هر اندازه) مفروض است «ناشناخته‌ای» که ردپا باقی نمی‌گذارد اما در سفیدی‌های نوشته، متجلی است. پایه نوشته را نیز نمی‌توان همانند پایه گفتار توصیف و تعریف کرد. چنان‌که پایه گفتار را نیز نمی‌توان چون پایه منطق صوری، به فرمول درآورد. با وجود ناتوانی از نوشتن و گفتن کامل،

بنیاد و پایه خود را، در عمل نوشتن و سخن گفتن، نشان می‌دهد». (صفحه های ۴۴۰ و ۴۴۲ کتاب).

۶. جهان هدف مند است و علم محدود به شناسائی پدیده‌ها نیست:

دست کم دو قلمرو از قلمروها که تا بدین جا پی گرفته‌ایم (آنچه به انسان ربط می‌یابد و تحول)، پرسشها دربابهدف مند بودن جهان را بر می‌انگیزند. دیدیم که بسیاری از دانشمندان با هدف‌مند بودن جهان موافق نیستند و حاضر به شنیدن نظری هم نیستند که جهان را هدف‌مند بداند. اما پیش از این که ببینیم حق با اینان است و یا خیر، ببینیم علم چه بود و اینک چیست:

۶/۱. لغت‌نامه روبر Robert ده تعریف از علم بدست می‌دهد. از واسع‌ترین (شناخت صحیح و دقیق و عمیق) تا محدودترین تعریف که در قرن نوزدهم از علم بعمل آمده‌است («مجموعه شناختها از یک ارزش جهان‌شمول که موضوع علم گشته و به روش علمی شناسائی شده و بر روابطی بنا جسته باشد که بطور عینی قابل آزمون باشد»).

اما در هیچ کجا تصریح نشده‌است که علم محدود می‌شود به مطالعه پدیده هائی که علت طبیعی یا مادی داشته باشند. بسیاری از بانیان دانش جدید، پیشاپیش آنها نیوتون و کپلر، علم را «مطالعه قوانینی که خداوند در آفریدن دنیا بکاربرده‌است»، تعریف کرده‌اند.

۶/۲. از دید ماده‌گرائی بمثابه روش، این سخن که «علت وجود یک پدیده خدا است» نظری را رویه‌کردن است که سبب شده‌است قرن‌ها فرصت از دست بشریت بدر رود. اما این ماده‌گرائی بمثابه روش (یا طبیعت‌گرائی بمثابه روش)، ولو در کار علمی روزانه، بس ضرور است، بهیچ‌رو، پایه ساختاری علم نیست. بکاربردن روشی است که می‌توان کنارش گذاشت. برنده جایزه نوبلی که کریستیان دو دوو Christian de Duve است در این باره می‌گوید: «ادعا می‌شود که دانش بر طبیعت‌گرائی بناگرفته‌است، بنابر طبیعت‌گرائی، تمامی پدیده‌های موجود در جهان را توسط قوانین شناخته شده فیزیک و شیمی می‌توان توضیح داد. این طبیعت‌گرائی سنگ پایه بنای علم را تشکیل می‌دهد. هرگاه تن به این مسلک نسپاریم، باید در آزمایشگاه

های خود را ببندیم! هرگاه بنا را بر این فرض بگذاریم که آنچه ما مطالعه می کنیم توضیح دادنی نیست، در را بر روی تحقیق علمی می‌بندیم. اما برخلاف این نظر که توسط یک‌چند از دانشمندان اظهار شده‌است، این ضرورت منطقی ایجاب نمی‌کند طبیعت‌گرایی را، پیشاپیش، بمتابهِ یک فلسفه و یا آئین و یا باور باید پذیرفت. این تنها یک اصل موضوعه، یک فرضیه برای کار علمی است که اغلب طبیعت‌گرایی بمتابهِ روش خواننده می‌شود. روشی است که هر بار که با امور واقع و یا رویدادهائی روبرو شویم که طبیعت‌گرایی بکار توضیح آن نمی‌آید باید رهاش کنیم».

اما رشد علمی کار را به رها کردن طبیعت‌گرایی بمتابهِ روش کشانده‌است. برنارد دسپانیا Bernard d'Espagnat توضیح می‌دهد چرا: «آیا ماده گرائی بمتابهِ روش، بمتابهِ پیش فرض تحقیق و رشد این یا آن رشته علمی است؟ مدعای من این‌است که نه، ماده‌گرایی، ولو بمتابهِ روش، بکار تحقیق و رشد علمی نمی‌آید. چرا که فیزیک کوانتیک از قید این پیش فرض رها است. بدیهی است که می‌توان موافق دیدگاه‌های نیلس بویر Niels Bohr نبود اما حق این‌است که او و شاگردانش بانی رشد علم فیزیک در قرن بیستم هستند. هیچ فیزیک دانی این واقعیت تاریخی را انکار نمی‌کند. و بویر می‌گوید: یک وسیله اندازه‌گیری باید موافق فیزیک کلاسیک ساخته و بکاربرده شود. نه به خاطر ویژگی‌های فیزیکی خود بلکه تنها به این خاطر که بمتابهِ وسیله بکار ما می‌آید. انتخاب این وسیله توسط انسان، علاوه بر این که بیانگر شرایط حاکم بر تجربه است، گویای شرائطی نیز هست که تعیین می‌کنند و نوع پیشگویی‌هایی هست که بعداً می‌توان کرد. شرائط اخیر ذاتی تشریح پدیده‌ای هستند که می‌توان واقعیت فیزیک خواندش. بدین‌قرار، حتی تنها بمتابهِ روش نیز، ماده‌گرا خواندن، سخنی بوج و بیهوده‌است».

گرچه ماده‌گرایان می‌پذیرند که ماده‌گرایی فلسفی رد شود، اما ماده‌گرائی بمتابهِ روش را یک اصل مطلقاً معتبر می‌انگارند و تمامی کسانی که می‌خواهند علم را از بند آن رهاکنند را متهم می‌کنند که بنا را بر بازگشتن و بازگرداندن به دوران تاریک پیش از عصر علم گذاشته‌اند.

۶/۳. ذوب شدن ماده‌گرائی بمتابه روش و علم در یکدیگر، همان‌طور که دیدیم، نه بلحاظ نظری و نه بلحاظ عملی، معتبر نیست. و رسیدن به این نتیجه علمی، نه تنها به لحاظ فلسفی و خداشناسی، بلکه دقیقاً بلحاظ علم اهمیتی به تمام دارد. در واقع، هرگاه بپذیریم که (ولو در موارد بسیار محدود) علم را از ماده‌گرائی بمتابه روش جدا کنیم، یک رشته از تحقیق‌های جدید (همه بارور نتایجی بالقوه غنی) ممکن می‌شوند. حال آن‌که امروزه، این تحقیق‌ها تابو هستند زیرا با مقدسی که ماده‌گرائی بمتابه روش است نمی‌خوانند.

بدین‌قرار، امروز، دانش‌ها شعور و وجدان هزاران شاهد «تجربه‌ها در آستانه مرگ» را تشریح می‌کنند که برخی از جنبه‌هایش «خروج از تن» و بطور قطع تصدیق وجود هستی محض هستند. بدین‌خاطر دانش‌ها به این موضوع‌ها می‌پردازند که یکی از تجربه‌گرهای عصب‌شناسی قرن، بنجامین لیه Benjamin Libet بطورجدی مطالعه برای اثبات واقعیت داشتن خروج روح از تن را که شاهدان شهادت می‌دهند، در دستور کار خود قرار داده‌است. این رفتار یک دانشمند، رفتار مردی است که چون با شاخص‌های جالب توجه روبرو می‌شود، بخاطر پیش‌داوری ایدئولوژیک، از آنها روی بر نمی‌گرداند. آنها که این‌رویه را به سخره می‌گیرند، علم ستیز هستند. اگر این‌گونه تجربه‌ها که برای درک طبیعت انسان بس مهم هستند، هنوز بطور جدی انجام نگرفته‌اند، بخاطر مطلق‌انگاری ماده‌گرائی بمتابه روش است. (صفحه‌های ۴۴۳ تا ۴۴۶ کتاب).

بر حاصل تحقیق نویسنده باید افزود که ماده‌گرائی مرامی است ساخته بر اصل ثنویت تک‌محوری. کسی که این مرام را در سردارد، در محدوده از پیش تعیین شده، تجربه می‌کند. در حقیقت، تجربه می‌کند برای این که ثابت کند جز ماده، هیچ ذی‌وجودی نیست و یا چون مفروض او این‌است، جز آن را نمی‌بیند. او منکر خدائی می‌شود که چون عقل به روی او باز می‌شود، از هر محدودکننده‌ای رها می‌گردد و می‌تواند هرآنچه را ماده‌گرا نمی‌بیند، ببیند. آیا انکار این خدا

با نشانیدن خدائی چنین محدود کننده عقل، کاری علمی است؟ به جبر، عقل را از خودانگیختگی، بنابراین، توان آفریدن محروم کردن، این کار علم ستیزانه، جز با زور را مدار عقل کردن شدنی است؟ بدین سان نیست که، با انکار خدا، درجا، قدرت (=زور) خدائی می جوید و این قدرت هدف فعالیت «علمی» نمی گردد؟

۷. بر سر ماده گرائی آن می آید که بمب اتمی بر سر شهر هیروشیما آورده و پرسش درباره خدا وارد علم شده است: تصدیق کلاسیک «همه چیز مادی است»، بلحاظ علمی، دیگر بی معنی است. نه تنها بنیادهای اشیاء «منحل» شده اند، بنحوی که بنش هوفمن Banesh Hoffmann توانست بنویسد: پروتون ها و الکترون ها در مکان و زمان محل نگزیده اند (حتی وقتی موضوع های علم می شوند) و می توانند از دیوارها عبور کنند، بلکه، واقعیت لامکان است و هرگاه بخواهیم واقع بین باشیم (موضع یک ماده گرا) ناگزیر باید همانند برنارد دسپانیا، به «واقع بینی غیر مادی» از نوع افلاطونی آن قائل شویم.

۷/۱. با آنکه در پی قرن ها ویران کردن هرگونه دیدگاه دینی انسان محور، توسط کیهان شناسی، تحقیقات جدید در ستاره شناسی و فیزیک پرسش (اما نه پاسخ را. زیرا همواره می توان تصور کرد که بی نهایت کیهان های موازی وجود دارند) در باب هدف غائی و وجود خدا، وجود آفریدگار، وجود یک معمار بزرگ (هر اسم دیگری را می خواهید بکار برید) را وارد علم کرده اند. بدین کار، تابو را شکسته اند و رابطه علم را ماده گرائی بمتابره روش (و بطریق اولی با ماده گرائی فلسفی) قطع کرده اند. در این کار، پیشگام فیزیک کوانتیک است.

۷/۲. دشمن مطلق ماده گرائی، ثنویت - بینشی که، بنابر آن، روح خرمندی جدا و مستقل از ماده می تواند وجود داشته باشد - است. از زمانی که فیزیک کوانتیک ثابت کرد یک بعد غیر مادی واقعیت می تواند وجود داشته باشد که با دنیای مادی تعامل می کند و از زمانی که بک Beck و اکل Eccles الگوئی نظری را بسط دادند که این تعامل بدون این که قوانین

فیزیک را مختل کند، وجود دارد، این ثنویت پذیرفته شد. افرون بر این که این ثنویت بهترین توضیح و راهنمای تحقیقاتی هرچه بارورتر در باب امر واقع است. تجربه‌های لبه نمونه‌ای از این نوع تحقیق‌ها است.

۷/۳. «الگوی نظری عقلانیت کلاسیک» (اصل کمال مطلوب وضع کردن) را قضیه گودل ویران کرد. این قضیه بینشی از نوع بینش افلاطونی در باب حقیقت در ریاضیات را تقویت می‌کند و اعتباری قطعی می‌بخشد به شهادت ریاضی‌دانان بزرگ بر این که با یک «دنیای ریاضیات» در ارتباط هستند که فرآورده عقل خود آنها نیست.

۷/۴. این نظر که تحول جهت یافته و هدایت شده و یا توانا به تکرار است و توسط دانشمندانی چون دانتون و کنوی - موریس و یا دوو بسط یافته‌است اعتبار علمی می‌بخشد به دیدگاه دانشمندانی چون تیلهارد و شاردن که بنابرآن، در زیست‌شناسی، ممکن‌الوجودی که به خود شعور داشته باشد و وجود ما را از پیش مقدر کرده باشد، بسا «گره‌های» درخت بزرگ زندگی هم از لحظه وقوع بیگ بنگ، متعین شده‌است، این است آن نظر آزمون‌ناپذیر و هم‌وزن ظن و گمان.

۷/۵. صادقانه بگویم که من دوست ندارم جای ماده‌گراها باشم. زیرا این علم، تنها علم - علمی که باید بهترین و وفادارترین متحد آنها در مبارزه با هرگونه معنویت‌گرایی می‌بود - بسا یک بمب اتمی حیات ماده‌گرایی را از ریشه برکند. به استثنای داروینیسیم، تمامی پایه‌هایش فروریخته‌اند. همان‌طور که دیدیم، آزمون و تجربه‌ای که داروینیسیم را زیر سؤال ببرد، انجام نگرفته است.

بدین‌سان می‌توان دریافت چرا ماده‌گراها با کارمایه ناامیدی به داروینیسیم چسبیده‌اند. زیرا این تنها چیزی است که برای آنها باقی مانده‌است. اما همین تک ستون، داروینیسیم، نیز از هرسو، خورده می‌شود. منظره، درست به منظره هیروشیما بعد از بمباران اتمی می‌ماند. در آن شهر، تنها یک بنا، بنای موزه علوم و فنون، بمثابه یک اسکلت، برپا ماند. بعد از اصلاحات میجی در ژاپن، این موزه معرف دیدگاه کلاسیک از علم بود. (صفحه‌های ۴۴۷ تا ۴۴۹).

۸. حضور خدا در علم و دین بمثابه دری بروی هستی محض: شرح و تفصیلی که از درون علم ارائه کردیم، ما را به برداشت جدیدی از علم رهنمون شد:

۸/۱. علمی در عین حال آگاه از محدودیت‌های خویش در آنچه به امکاناتش برای تشریح جهان مربوط می‌شود و باز به روی مسائلی که پیش از این، پرداختن به آنها را محال می‌انگاشت.

۸/۲. وجود سطح دیگری از واقعیت غیر از واقعیتی که ما هستیم، بهیچ‌رو ایجاب نمی‌کند خدائی وجود داشته باشد. در واقع، میان ملاحظاتی که در فصل شانزده کتاب آمده و وجود یک خدای توانا به پاسخ گفتن به نیایش‌های ما، هفت مرحله وجود دارند. هریک از آنها فرضی اضافی را ایجاب می‌کند. بدیهی است هیچ اجباری به پذیرفتن این فرض‌ها نیست. بستگی به هرکس دارد که تا کجا می‌خواهد موضع خود را دقیق کند:

الف. واقعیت مستقل – آن که واقعاً وجود دارد – در زمان و مکان نمی‌گنجد (لامکان و لازمان است). تحقیق ما به این نتیجه رسید که چنین واقعیتی وجود دارد. یک‌چند از ماده‌گراهای سرسخت این دست‌آورد علم را انکار می‌کنند. اما موضع آنها را می‌توان «متافیزیک» خواند. بخصوص که با پیشرفت دانش خوانائی ندارد.

ب. روح خردمند انسان با این واقعیت مستقل در ارتباط است. ریاضی‌دانان بزرگ که نظرهایشان را آورده‌ایم، براین نظر هستند. ولو تصدیق این رابطه بسیار محتمل است، به استحکام فرض اول نیست. ما نمی‌توانیم این فرض را ثابت شده بشماریم.

ج. این واقعیت مستقل خواصی دارد که او را به یک شیء و یا یک روح خردمند همانند می‌کند؟ در پایان این فصل، به این پرسش اساسی به تفصیل باز خواهیم پرداخت. ماده‌گراهای جدید و یا «ماده‌گراهای باز»، آنها که نتایج علم، مانند نتایجی که فیزیک کوانتیک و قضیه گودل بدست می‌دهند را، قبول می‌کنند، در این جا، متوقف می‌شوند. یعنی به این

پرش پاسخ نمی‌دهند. اما معنویت‌گرایان قدمی بیشتر بر می‌دارند و این واقعیت را هستی محض می‌خوانند.

۵. این هستی محض، در مقام واقعیت مستقل نمی‌ماند، در دنیای ما، در پدیده‌ها، تجلی می‌کند. وجود موجودهای شعورمند یکی از این تجلی‌ها است. این موضع‌گیری قائل شدن به هدف‌مند بودن تحول زندگی و وجود زندگی بعد از مرگ را (زیرا طبیعت واقعی ما نزدیک به طبیعت هستی محض است) ایجاب می‌کند. آنها که خود را معنویت‌گرا می‌خوانند اما به زندگی بعد از مرگ معتقد نیستند، از این حد پا فراتر نمی‌گذارند. آنها که می‌گویند ماهیت ما را نمی‌توان به یک پدیده مادی فروکاست، از این حد، پا فراتر می‌گذارند.

۵. این هستی یک شخص با یک اراده است و خواست‌ها و طرح دارد. در این‌جا، همه آنها که هستی را یک انرژی هستی شمول می‌دانند (بسا آفریننده ای که شخص نیست) راه‌دیگری درپیش می‌گیرند که آنها را به تعریفی از این هستی می‌رساند که همان تعریف تائوئیسم Taoisme است: «او یک هستی نامتعیین در کمال خویش است که پیش از آسمان و زمین بوده‌است. ماده نیست و تأثیر نمی‌پذیرد. وجود دارد و یگانه و در همه جا و همه وقت حضور دارد و متحرک از جایی به جایی نیست و مرگ‌ناپذیر است. می‌توان او را مادر هستی آفریده دانست. چون نام او را نمی‌دانم، او را تائو می‌خوانم». و آئین بودائی او را چنین تعریف می‌کند: «او وجود دارد بی‌آنکه خلق شده باشد و خویشتن را بنمایاند. اگر وجود نداشت، بهنگام آفرینش، خروجی و صیوررت و بروز و ظهور و تجلی ممکن نبود». آنها که به وجود خداوند بمثابه یک شخص قائل نیستند، این فرض را می‌پذیرند.

و. این خدا در پی ارتباط برقرار کردن با ما است. این‌کار را از راه دین‌های بزرگ انجام داده‌است. فراموش می‌شود که حتی با قبول یکتائی خدا، فرض‌های مختلف وجود دارند:

- فرض دهشتناک: خداوند ما را بار می‌آورد همان‌طور که ما حیوان‌ها را بار می‌آوریم؛

- **فرض بی تفاوتی:** همان طور که ما توجهی به اشیائی که می‌سازیم، نداریم، خدا هم توجهی بکار ما ندارد؛

- **فرض انتظار:** خداوند هنوز سعی نکرده‌است با ما ارتباط برقرار کند، منتظر است که، در جریان تحول، به سطح بالاتری ارتقاء پیدا کنیم. و

- **فرض کلاسیک:** خداوند وجود دارد و بی‌آنکه متوجه شویم با ما، از طریق ادیان بزرگ، رابطه برقرار می‌کند. طرفداران ولتر و دیگر آنها که به خدا شناسی از راه تعقل قائلند، این فرض را نمی‌پذیرند.

ز. خداوند خوب است و می‌تواند نیایش‌های ما را اجابت کند و در جهان عمل کند. موضوع ادیان جانبدار یگانگی خداوند این‌است که خدا خوب و قادر است. بدیهی است که در درون این ادیان نیز نظرگاه‌های گوناگون وجود دارند. چنانکه خدا شناسی فراگرد بر این‌است که خدا آغاز تحول انسان را نمی‌داند. و یا هانس جونس بر این‌است که خداوند قادر مطلق، با آزادی واقعی انسان خوانائی ندارد. بدین‌سان، آنها که فرض ششم را قبول کرده‌اند، باید گامی دیگر بردارند تا بتوانند فرض هفتم را بپذیرند.

با این هفت فرض ژاکوب چه می‌توان کرد؟ برای این هفت درجه را به فراز رفتن، هربار نیازمند فرضی اضافی هستیم. می‌توان گفت بالاترین درجه نامحتمل‌تر است. الا این که نامحتمل بمعنای ناممکن نیست. ما شرائط امکان هریک از درجه‌ها را بررسی می‌کنیم:

روشن است که درجه واپسین نیازمند باور آوردن است. اما باید خاطر نشان کنیم این موضع بی‌معنی و پوچ نیست. در حقیقت، هرگاه بنا را بر فرض هفتم بگذاریم و «تصادف وسیله باشد که خداوند برای ناشناس سفر کردن خویش برگزیده باشد»، منطقاً می‌تواند در دنیائی عمل کند که، در آن، پدیده‌هایی وجود دارند که سبب پدیدآورنده ندارند. آرتور ادینگتون Arthur Eddington نیز نوشته‌است: «اگر علت پدیدآورنده نباشد، دیگر تمیز میان طبیعی و فراطبیعی محل پیدا نمی‌کند». بدین‌قرار، بهنگام نوشتن این جمله: «با وجود دست‌آورد‌های فیزیک کوانتیک، دانشمندان، از نو، می‌تواند به خدا باور آورد»، او می‌باید تعریفی از نوع تعریف هفتم در سر می‌داشته

است. بدین سان، برخلاف قول انجیل، خدا نمی تواند خورشید را از تابش و ستاره های منظومه شمسی را از حرکت به دور خورشید بازدارد، اما می تواند بر انسان ها و رویدادها، از رهگذر عدم تعیین اثرگذار باشد.

ح. تعریف ششم یکتاپرستی که دین های جانبدار یکتائی خدا تبلیغ می کنند، در بحبوحه تجدد، احتمال پذیرش ناچیزی می داشت. در واقع، دو فرضیه در باره منشاء دین ها وجود دارند:

- تمامی دین ها اختراع انسان ها هستند . و
- اگرچه دین ها را انسان ها آماده کرده اند، مفاهیم و پیام هائی که دربردارند، از خدا هستند که به بنایگذارهای دین ها نازل شده اند.

اعتبار دین های جانبدار یکتائی خداوند، بستگی تمام دارد به صحیح شناخته شدن فرضیه دوم. در دنیای بسته بروی خود، این فرضیه پوچ و بی معنی است. در رویارویی با تجدد، روشنفکران باورمند به خدا که خود را روشن اندیش می خوانند، عموماً نسبت به این ویژگی اساسی یکتاپرستی، سکوت می کنند و روشنفکران ناباور به خدا، حتی حاضر به بررسی آن نیز نیستند. زیرا آن را بی معنی می انگارند.

آندره کنت – اسپونویل André Comte – Sponville می نویسد: «من هیچ حقیقت ناشناخته ای را در اختیار ندارم. نه من و نه هیچ کس دیگر، چنین حقیقتی را در اختیار دارد. مسئله این نیست که حقیقت دیگری را که کمبودش احساس می شود، کشف کنیم، بلکه مسئله این است که هیچ چیز دیگری جز حقیقت که باید کشف کرد وجود ندارد. هیچ چیز دیگری را نباید جست، ما در حقیقت هستیم و هم اکنون بیشتر از آنچه برای زندگی کردن کفایت می کند، آن را می شناسیم. بودا یا مسیح کم تر از ما می دانستند بسیار کم تر، اما این امر به ما، هیچ برتری نسبت به آنها نمی دهد».

با آنکه این سخن نشان از تواضع دارد، اما در خود یک اشتباه منطقی دارد. آندره کنت – اسپونویل چگونه می تواند بداند که در میان ۶ میلیارد انسانی که در روی زمین زندگی می کنند، هیچ یک «معرفتی خفی» و حقیقتی

نهان در اختیار ندارد؟ او باید خدا باشد تا چنین تمام وجدانهای ساکنان روی زمین را بخواند و مطمئن شود هیچ‌یک واجد هیچ حقیقت نهانی نیستند. این علم را باید نسبت به گذشته داشته باشد. وگرنه چگونه می‌تواند بداند بودا و یا مسیح کم‌تر از مامی دانسته‌اند؟ بدیهی است آنها از بار الکترون آگاه نبوده‌اند. اما بسا، به یمن یک سرچشمه معرفت که در بیرون از دنیای ما است، دقیقاً همانند ریاضی دانان بزرگ که مدعی هستند با دنیای حقایق ریاضی در ارتباط هستند، در باره طبیعت واقعیت بیشتر از ما می‌دانسته‌اند.

بدیهی است که آندره کنت - اسپونویل هیچ‌گاه ادعا نکرده‌است چنین توانائی دارد. الا این که اندیشه‌ای که اظهار می‌کند (همان که اندیشه ماده گراهای معاصر است)، در محدوده‌ای قرار می‌گیرد که، در آن، فرضیه دوم درباره منشاء دین، در نظرگرفتنی نیز نیست. بمثابه فرضیه‌ای که قابل آن نیست که موضوع اندیشه قرارگیرد، طرد شده‌است (دقیق کلمه این که ممکن نیست که بتواند موضوع اندیشه بگردد).

در دنیای بسته به روی خود که، در آن، همه چیز می‌تواند توسط ماتریالیسم علمی توضیح داده شود، رد فرضیه دوم موضع قابل قبولی است. اما در دنیایی که، در آن، معرفت‌های علمی چنین با قوت بسوی نظریه افلاطون سمت می‌یابند، نظریه‌ای که، بنابراین، وجود ما، دست‌کم در جزئی از خود، به واقعیتی در سطحی دیگر، بستگی دارد، که، در آن، نشانه‌های قوی از ارتباط ممکن میان روح خردمند انسان (esprit) با روح خردمند واقعیت دیگر، در عقلانی‌ترین قلمرو (قلمرو ریاضیات)، وجود دارند. این موضع که دین اختراع انسان‌ها است (باز باید تکرار کرد بسیاری از متفکران کنونی براین نظر هستند) را موضعی جزمی، بنابراین، غیر عقلانی است.

حالا می‌توانیم، بشیوه‌ای ساده، فرضیه‌ای را که پایه اغلب دین‌های بزرگ است، اندر بیابیم. بانی دین یا بانیان دین‌ها با دنیای افلاطونی که دنیا و شعور ما از آن پدیدآمده‌است، ارتباط داشته‌اند. این ارتباط‌ها، بنابر مورد،

قوت‌مندتر و مداوم‌تر و در جنبه‌های مختلف آن، در سطحی دیگرند. ناهمانندی و همانندی‌ها میان دین‌ها از این رهگذر است.

از این منظر که بنگری، دین‌ها به سوراخهای کلید درب‌هایی می‌مانند که بروی اطاقی تا بخواهی بزرگ باز می‌شوند. هر سوراخ امکان می‌دهد جنبه‌ای از جنبه‌های اطاق را ببینیم. از این سوراخها، جنبه‌های همانند نیز مشاهده کردنی هستند.

ط. تعریف پنجم نیز باورمندی به خدا را ایجاب می‌کند. هیچ از آنچه ما گفته‌ایم لازم نمی‌آورد که هستی یک شخص باشد. باوجود این، منطقی بنظر می‌رسد که فکر کنیم واقعیت غائی، اگر یک هستی و نه یک شیء است، در آنچه به منش‌ها و ویژگی‌هایش مربوط می‌شود، بیشتر از ما باشد. بدین‌قرار ما نشان دادیم که تعریف‌های ۵ و ۶ و ۷، به یمن جهش‌های علمی بعمل‌آمده، ممکن هستند. ولو دانش ما بطور مستقیم بیانگر آنها نیستند.

ی. بنا را که بر تعریف چهارم بگذاریم، وضعیت دیگر می‌شود: انسان و نقش او و این امکان که تحول هدایت شده‌باشد، با توجه به اعتباری که ثنویت روح و ماده (تکرار کنیم: بدون این که ثابت شده باشد) فرض بسیار معتبری است.

پیش از آن که به تعریف سوم پردازیم، پی‌آمدهائی که این تحول برای دین‌ها دارد را بررسی کنیم:

تعریف‌های ۱ تا ۳ و رابطه علم و دین، عناصری که این دو را به یکدیگر نزدیک می‌کنند:

تمامی دین‌ها بر این پیش شرط بنا شده‌اند: دنیائی که ما در آن زندگی می‌کنیم و زمان و مکان‌مند است، خود نمی‌تواند خویشتن را بطور

کامل توضیح دهد. شناخت‌های عینی ما این پیش شرط را با تمام توان تصدیق می‌کند.

افزون بر تصدیق این پیش شرط، امرهای واقعی که در بالا مذکور شدند، این فکر که دین‌ها اسطوره صرف نیستند، را تقویت می‌کنند. جای تعجب ندارد که نزدیکی علم با دین در ۲۰ سال اخیر بیشتر شده‌است. زیرا در این دوره، دست‌آوردهای دانش این نزدیکی را ممکن کرده‌اند.

اروین شرودینگر Erwin Schrodinger، برنده جایزه نوبل، این پرسش را پیش روی اهل دانش نهاد: «از فتح‌های دانش، آن‌که بیش از همه یک برداشت دینی را پشتیبانی کرده‌است، کدام است؟» پاسخ خود او به این پرسش این‌است: نسبت انشتین. زیرا اگر زمان دیگر بعد مطلق و ضرور نباشد که هر چیز وجود دارد در آن‌است و نسبی است و در این و آن وضعیت، این یا آن‌سان جریان می‌یابد، پس امید به زندگی بیرون از بعد زمان، بیهوده و پوچ نیست.

ما دیدیم که فیزیک و ستاره‌شناسی/ فیزیک (فیزیک نجومی) و ریاضیات، در تحول خود، به این جا رسیده‌اند که ثابت می‌کنند واقعیت غائی در ظرف زمان و مکان نمی‌گنجد. هرگاه به رابطه‌های علم با دین، کمی عمق ببخشیم، تصدیق می‌کنیم که می‌توان آنها را در دو تقرب دسته‌بندی کرد و این دو دسته تقرب ربط می‌جویند به نوآوری‌های بزرگ معرفت‌شناسی که ما در فصل شانزدهم تشریحشان کردیم: **ناکاملی و امکان نظری اندیشیدن به مسائل غائی، به یمن کشف‌ها یا نظریه‌های علمی جدید.**

● **دسته اول تقرب را، با رجوع به خداشناسی، می‌توان «منفی» خواند.** زیرا به ما نمی‌گوید خدا کیست اما می‌گوید چه کسی خدا نیست. این تقرب در باره معنی و هدفدار بودن زندگی هیچ نمی‌گوید. در عوض، تقرب‌هائی را ویران می‌کند که جانبداران معنی و هدف نداشتن زندگی پایه‌گذاری کرده‌اند. این تقرب، اساساً بر نتایج منفی بنا می‌شود که، بنابر آنها، ما بر برخی چیزها، چون اصل عدم قطعیت در فیزیک کوانتیک و قضیه ناکاملی در منطق، هرگز علم نمی‌جوئیم.

● **دسته دوم تقرب مثبت** است. می‌توان میان علم و خداشناسی که برای خدا صفات ثبوتیه قائل است، تشابه جست. در حقیقت، می‌توان «علائم وجود معنی و هدف داشتن زندگی» را برشمرد. امرهائی واقعی را به شماره آورد که، بدون اثبات کردنشان، بطور مستقیم بیانگر آنند که جهان معنی و هدف دارد. به سخن دیگر، زندگی ما یک حادثه نیست بلکه فراگرد دارد. مثال برای تقرب‌های نوع اول، قول برنارد اسپانیا است: «دنیا معنی‌دار و هدفمند است، که نمی‌توانیم آن‌را بطور کامل از پرده بدرآوریم و بشناسیم. و مثال برای تقرب‌های نوع دوم، قولی است بیانگر نظریه انشتین: «جهان معنی‌دار و هدفمند است زیرا ما می‌توانیم آن را بفهمیم، زیرا میان روح خردمند ما و ساختار جهان (یا روح خردمند یا آفریننده بنابر نظر آنها که به خدا باور دارند) علقه وجود دارد.

از این تناقض ظاهری چسان بدرائیم؟ میشل هلر Michael Heller راهی را به ما نشان می‌دهد: «آیا پیروزی‌ها و دست‌آوردهای بس شگرف دانش که در برداشته‌های ما از واقعیت (زمان وارونه‌گشته، مکان از شکل افتاده، پارتیکول‌ها که فردیت خویش را از دست داده‌اند و بدون نیاز به زمان و مکان در ارتباط بایکدیگرند) انقلاب پدیدآورده‌اند، علامت بقدر کافی روشن براین نیستند که واقعیت در آنچه ما می‌توانیم ببینیم و لمس کنیم و اندازه بگیریم و وزن کنیم، ناچیز نمی‌شود؟»

سپس، او به راهی می‌رود که انشتین رفت: «این امر که دنیا یک مفهوم مجرد نیست، یک الگوی تعریف نکردنی، یک معادله حل نشده نیست، بلکه چیزی است که می‌تواند اندازه‌اش گرفت، وزنش کرد، لمسش کرد و ثابتش کرد، خود گویای وجود سرچشمه اصلی هستی نیست؟»

و آن‌گاه استدلال‌هائی از نوع استدلال‌های اسپانیا را اقامه می‌کند: «آیا این امر که دنیا می‌گذارد در فرمول‌های انتزاعی و تجربیدی و در معادله‌هائی که جز انتزاع و مجرد نیستند، تعریف شود، دلیل آن نیست که اندیشه از مشخص و ملموس، یعنی ماده، پیشین‌تر است؟»

و سرانجام به موضع انشتین باز می‌گردد: «آیا عقلانیت دنیا که پیش فرض است اما قابل توضیح توسط هیچ‌یک از تحقیق‌های علمی نیست، بازتاب یک نقشه عقلانی نیست که در هر پرسش علمی از جهان نهان است؟»

بدین‌سان می‌توان تصدیق کرد که اندریافت ما از جهان به اندازه کافی فوق‌العاده هست تا بتوانیم علامت رابطه میان روح خرمند انسان و روح خردمند آفریدگار احتمالی جهان را ببینیم. اما این که سطح دیگری از واقعیت وجود دارد که بیرون از زمان و مکان است و انرژی و ماده نیست، این فکر که جهان معنی‌دار و هدفمند است را نه تنها نقض نمی‌کند، بلکه تقویت می‌کند. زیرا ما در موقعیتی هستیم که، به یمن آن، هم می‌توانیم بخشی از جهان را دریابیم که در دسترس ما است و هم دریابیم که بعدهای دیگری نیز وجود دارند که می‌توانند بانی «طرحی» باشند که واقعیتی که ما و جهان ما است تحقق آن‌است.

در این‌جا، نویسنده دانشمندان و کتابهای آن‌ها را معرفی می‌کند. از جمله کتابی را دارای اهمیتی به تمام می‌داند به نام «Le savant et la foi» (دانشمند و باور به خدا) که تألیف یک جمع است و ۱۰ تن از نویسندگان آن عضو آکادمی علوم هستند.

علم و دین و ماده و خدا:

● خداشناسی (یا فلسفه‌هایی که بن‌مایه‌ای از ماده‌گرایی ندارند) می‌تواند به علم در فرموله کردن یک‌چند از فرضیه‌ها کمک کند. فرضیه‌هایی که به اندیشه در نیامدنی تصور می‌شدند (وجود سطح دیگری از واقعیت، ثنویت روح و ماده و زندگی بعد از مرگ و...). علم نیز می‌تواند به خداشناسی در روشن کردن مفاهیم خود، کمک کند. بدین‌سان، من تردید نمی‌کنم در اظهار (بیم آن دارم که برخی از خوانندگان یکه بخورند) این سخن که تصدیق مفهوم محوری مسیحیت، یعنی تجسم و حلول (حلول لاهوت، خدا، در

ناسوت، عیسی)، آسان می‌شود وقتی می‌دانیم که بنیادهای ماده درعین‌حال موج‌ها و پارتیکول‌ها هستند.

کاملاً می‌توان تصدیق کرد که برخی از مفاهیم دین‌های بزرگ با یک چند از مفاهیم نظریه‌های علمی اخیر، بسیار نزدیک هستند. و می‌توان تصدیق کرد که هستی موجود زاده تصادف نیست.

ما می‌دانیم که روح خردمند انسان با دنیای حقایق ریاضی در ارتباط است. پس دلیلی وجود ندارد این ارتباط به حقایق ریاضی محدود شود. این بدان معنی است که این فرضیه را، که وحی می‌توانسته‌است انجام شده باشد، باید جدی بگیریم. و نیز باید امکان نزدیک شدن دو بیان علم و دین را از واقعیت - البته نه بلحاظ کمی - ، جدی بگیریم.

اما این دو برای نزدیک شدن، بهائی نیز باید بپردازند و این بها تواضع است. علم باید متواضع باشد و بپذیرد که بسا دین به سطوحی از واقعیت دسترسی دارد که علم به زحمت می‌تواند وجودشان را بنظر آورد. و دین باید متواضع باشد و به یمن دست‌آوردهای دانش متحول بگردد. (صفحه‌های ۴۵۵ تا ۴۶۶)

هستی هست:

مطالعه ما را به این‌جا رساند که آنچه واقعا هست، ولو نتوانیم صفات او را بشناسیم، نزدیک‌تر است به «هستی مجرد» تا به «شیء». این یافته، ما را برآن داشت موضعی را ردکنیم که، بنابراین، هیچ چیز واقعی نیست و نیز موضعی را ردکنیم که واقعیت را چیزی می‌داند که می‌توان دید و لمس کرد و اندازه گرفت و وزن کرد و شناخت. بازتاب آن تصدیق و این رد، ۳ موضع فلسفی را پدیدآورده‌است:

- حقیقت وجود دارد و می‌توان، بر آن، در کلیتش علم جست (دست‌کم در نظریه). این موضع یا به علم‌گرایی راه می‌برد و یا به بنیادگرایی دینی. و
- حقیقت مطلق وجود ندارد. و

● یک حقیقت مطلق وجود دارد اما من هرگز نخواهم توانست بر او، در کلیتش، علم بجویم.

سوفسطائی‌ها، از جمله پروتاگوراس Protagoras موضع دوم را برگزیده اند و می‌گویند: «مستقل از ما هیچ‌چیز وجود ندارد» و «انسان میزان هر چیزاست». خوبی، بدی، حقیقت ساخته‌های انسانند. حقیقت مطلق وجود ندارد. اما ارسطو ساخته اینان را از بن برافکند با خاطر نشان کردن تناقض موجود در قول: «حقیقت مطلق وجود ندارد» بنابر قول سوفسطائی‌ها نمی‌توان مطلقاً حقیقت داشته باشد. و اگر مطلقاً راست نیست، پس باید حقیقت مطلقاً وجود داشته باشد ولو ما نمی‌دانیم آن حقیقت چیست. بدین سان، هستی هست. حقیقت وجود دارد. اما نمی‌توان به حیطة شناختش آورد. کلیت آن هستی و این حقیقت از دسترس شناخت علمی بدور است و شناخت فراگیر (totalitaire) برآن ناممکن است (صفحه‌های ۴۷۲ و ۴۷۳).

نویسنده در مؤخره کتاب، واپسین دست‌آوردهای علمی را خاطر نشان می‌کند و به استناد آنها، خاطر نشان می‌کند که «اینک بسیاری از روح‌های خردمند پذیرفتنی است. وجود مرز میان ماده و روح خردمند، بمتابۀ شعور، دیگر مسلم نیست و این تصدیق، بمعنای بی‌وجه شدن مخالفت ماده‌گرائی با روح خردمندگرائی است». (صفحه ۴۷۸ کتاب).

نقد و پیشنهاد:

با توجه به این‌که در این کتاب، به نقش علم و فن در رشد انسان می‌پردازیم، به وجود خدا کم‌تر و به حضور خدا در علم و رشد علمی و بکاربردن علم و فن در رشد، بیشتر می‌پردازیم:

۱. خدا هست و خود دلیل خویش است:

سیر تحول روش علمی و علم را در غرب پی گرفتیم و دست‌آوردهای امروز آن را شناختیم. از جمله دانستیم که فلسفه و دانش در غرب، در محدوده ثنویت تک محوری (اصالت ماده) و ثنویت دو محوری (روح و ماده) مانده‌است. هرچند در یافته‌است که ماده‌گرایی طرزفکری توتالیترو ناسازگار با علم است و با عبور از آن، به ثنویت روح و ماده رسیده‌است. با وجود این، چون تنظیم رابطه میان دو محور، تنها در محدوده قدرت ممکن است، ۷ تعریف از حقیقتِ والاتر از واقعیتی که جهان موجود است، ۷ نوع حضور خدا در علم را سبب می‌شوند که در هیچ‌یک، از آنها قدرت یکسره غایب نیست. هرگاه موازنه عدمی را می‌شناختند، برقرار کردن رابطه میان آفریدگار و آفریده بدون حضور قدرت (= زور) میسر می‌شد.

با وجود این، در محدوده ثنویت، خدا نیست و ماده هست، هم سخنی متناقض است و هم دلالت می‌کند بر وجود خدا و هم خدانیت با خدا هست یکسان و متساوی‌الدلیل نیستند. زیرا،

۱/۱. خدا نیست، یعنی هستی با صفت متعین هست. افزون بر نقضی که دانش جدید بر این حکم وارد می‌کند، این نقض‌ها نیز بر آن وارد هستند:

● متعین یعنی محدود. بنابر نظریه انفجار بزرگ - برابر نظر مکمل نظر اول، دو انفجار -، ماده و انرژی و زمان و مکان باهم پدیدار شده‌اند. بدیهی است نیستی و خلاء محض وجود ندارد تا خالق انفجارها و پدید آورنده ماده و انرژی و زمان و مکان باشد. علم به این نتیجه رسیده‌است که هستی‌ای که نه ماده و نه انرژی است و نه زمان و نه مکان دارد، وجود دارد و منشاء جهان مادی در پرده‌است. علم توانا به دریدن پرده و مشاهده هستی نیست. «لومتر کشیش که تمام عمر خویش را، با دقت و وسواس، صرف جدا کردن علم از باور دینی (این جدا کردن حیاتی بود برای این‌که کارهای علمیش جدی گرفته شوند) کرد، در ۱۹۳۱ نامه‌ای نوشت که در مجله Nature، انتشار یافت. نامه پاراگرافی نیز داشت که خود او خط زده بود. بعد از مرگش، در میان کاغذهای او، نامه در بردارنده جمله خط خورده، پیدا شد. متن آن این‌است: «من فکر می‌کنم هرکس به هستی متعالی باور دارد که حامی هر موجود و هر عمل است، نیز، باور دارد که خداوند نهان

است و شادمان خواهد شد از مشاهده این که فیزیک کنونی به پرده‌ای برسد که آفرینش را پنهان می‌کند». یافته‌های علمی جدید نظر او را درباره هستی دربرده تصدیق می‌کنند (نقل از صفحه‌های ۱۵۰ و ۱۵۱ کتاب).

آنچه بر این یافته علم افزودنی است، این است: علم چهار نیروی بنیادی تشخیص می‌دهد: نیروی جاذبه و نیروی الکترو مغناطیس است و نیروی اتمی قوی (مسئول انسجام هسته‌های اتم) و نیروی اتمی ضعیف (که بعکس نیروی اتمی قوی عامل متلاشی شدن اتم‌ها می‌شود). و علم می‌گوید همان انرژی که بهنگام انفجار بزرگ وجود داشته هم‌اکنون نیز بی‌کم و کاست، وجود دارد. چون به زمان وقوع انفجار بزرگ نزدیک شویم، مشاهده می‌کنیم که این چهار نیرو توحید می‌داشته‌اند. الگوی نظری بیانگر این توحید هنوز ساخته نشده است.

اما اگر هم از آغاز، مدار ماده و انرژی بسته می‌بود (ماده و انرژی بروی خود بسته بودند) نیرو نه در ایجاد حیات مادی قابل انبساط که در ویران کردن آن بکار می‌رفت. به سخن دیگر، خلق جهان کنونی ناممکن می‌شد. بدین قرار، بدون مدار باز - باز بروی هستی محض - انفجارهای بزرگ اول و دوم شدنی نبودند. بازبودن مدار، نخست، گویای دو واقعیت است:

الف. ماده و انرژی از آغاز مدار بسته نمی‌داشته و بروی هستی محض باز بوده‌اند و هم‌چنان باز هستند.

ب. رابطه آفریدگار و آفریده ترجمان موازنه عدمی است. آفریده خودانیگخته است و هرزمان خویشتن را گرفتار جبرکنند، هم‌سازی را ناهم‌سازی می‌کند.

● خدا نیست، یعنی ماده و انرژی خود خالق خویش هستند. انرژی به سراغ ماده رفته - یا بخشی از خود را بدان تبدیل کرده است - و با آن ازدواج کرده و انفجار بزرگ حاصل این ازدواج است. اما این فرض،

الف. نیازمند وجود زمان و مکان پیش از انفجار بزرگ است. و

ب. نیازمند باز بودن مدار زوج ماده و انرژی است. و

ج. نیازمند ازلی و ابدی بودن زوج شعورمند و دانشمند ماده و انرژی است.

اما ماده را خالق خویش شناختن و برخوردارکردنش از خلاقیت و مدار باز و شعور و دانش، غیر از این که انکار خدا، درجا، به ماده مقام خدائی بخشیدن می شود،

الف. «انفجار در خلاء انجام نگرفته است» و زمان و مکان با زوج ماده و انرژی پدیدآمده اند و

ب. بنابر ماده گرائی، ماده محکوم به جبر، بنابراین بسته بروی خویش بوده و نمی توانسته است دست به انفجار بزرگ خود بزند. علم نیز به این نتیجه رسیده است که ماده بی آغاز نیست (صفحه ۱۵۰ کتاب) بنابراین، نمی تواند لایتناهی باشد. و قائل شدن به شعورمندی و دانش آن، تناقض های زیر را دربردارد:

● اینک که می دانیم در هستی متعین نیز امرهای واقعی هستند که علم توانا به شناسائی آنها نیست، پس ناتوانی از شناختن هستی محض که بی نهایت است، دلیل بر عدم وجود آن نمی شود. با توجه به این دست آورد مهم علم، پرسشی را طرح می کنیم که صاحب کتاب «آیا وجود ما معنی دار و هدفمند است؟» طرح کرده است و می کوشیم پاسخ دانشمندان غرب را به این پرسش نقد و به نقد، آن را کامل تر کنیم: هرگاه بگوئیم: ماده از ازل شعورمند بوده و تا ابد تحول خویش را برفوق دانش مطلق، قانونمند کرده است، چند تناقض گفته ایم: تناقض اول این که ماده را خدا کرده ایم. آن هم خدائی از نوع مطلقا توتالیتر. و تناقض دوم این که نه شعورمندی با جبرمی خواند و نه علم جستن می تواند کار عقل خودانگیخته، مستقل و آزاد نباشد. باوجود جبری چنین مطلق، عقل ماده در بند جبر، چگونه بتواند علم مطلق داشته باشد؟ باوجود جبر، ما انسان ها چگونه بتوانیم بر شعورمندی و علم مطلق ماده علم بجوئیم؟ تناقض سوم این که هرگاه ماده خود مقرر کرده باشد انسان محکوم است علم بجوید، پس هیچ پدیده ای که نتوان بر آن علم یافت نباید وجود داشته باشد. حال آن که می دانیم که این پدیده ها وجود دارند. و تناقض چهارم این که اگر ماده این شعور را نمی داشته است، پس هست غیر مادی ذی شعوری باید وجود داشته باشد و او جهان را با علم جامع و شامل خویش آفریده باشد. تناقض پنجم با دست آورد علم است: جهان مادی ما بی آغاز نیست. زیرا هم

زمان با مکان و زمان پدید آمده است. و این محدوده زمان و مکان نه ابدی و نه خود دلیل خویش است. و هستی محض و آغاز پیدایش جهان ما در حجاب است و قابل مشاهده نیست (صفحه ۱۵۰ کتاب). رفع این تناقض ها جز با قائل شدن به وجود خدا میسر نیست.

● هرگاه ماده گرا بگوید: انفجار بزرگ در بطن هستی مادی روی داده است، این بار او است که باید توضیح بدهد با وجود هستی مادی، انفجار بزرگ چه معنی می تواند داشته باشد؟ و هرگاه حکم او مطلق است (تناقض دوم)، با وجود قائل بودن به تعیین و با وجود این که علم به پیش از انفجار بزرگ ناممکن است (علم از لحظه پیش از انفجار بزرگ، هیچ نمی داند و نمی تواند بداند)، هم، به قول ارسطو، صدور حکم مطلق دلیل وجود هستی مطلق است و هم، چنین حکمی ترجمان جهل است و نه علم.

۱/۲. بنابراین که دلیل حقانیت هر حقی باید در خود آن باشد و نه در ادعای مدعی، پس دلیل وجود خدا، حق مطلق، باید در خود حق و دلیل خدا نیست، یعنی حق مطلق نیست هم باید در خدا نیست باشد. از این دید که بنگری، دلیل خدا هست، وجود هستی، در خود حکم هست و دلیل خدا نیست در خود حکم نیست. توضیح این که:

- اینک علم می گوید هستی ای که جسم نیست، انرژی نیست، لامکان و لازمان است، وجود دارد. با وجود این، فرض می کنیم علم به این هستی پی نبرده است. دلیل «خدا هست» در «هست» است. هرگاه کسی منکر خدا شود، این او است که باید ثابت کند هستی نیست. ماده گراها، منکر وجود هستی نیستند. می گویند این هستی مادی است. ادعای آنها به شرح بالا مردود است. افزون بر آن، «خدا نیست»، حکمی است که دلیلش در خودش نیست. چرا که خدا نیست یعنی هستی با صفات ثبوتیه و سلبیه ای که خدا را هستند، وجود ندارد. دلیل وجود نداشتن چنین هستی ای ادعای مدعی است. طرفه این که علم حالا دیگر حد خود را می شناسد و به یمن شناختن این حد، می گوید هستی غیر مادی می تواند وجود داشته باشد. پس مدعی با کدام علم می گوید چنین هستی وجود ندارد؟ آیا عقل قدرتمدار او خودانگیختگی فطری خویش را

باز می‌یابد تا بداند که گوینده چنین حکم مطلق، غیر از این که علم را نقض می‌کند، خود را خدا می‌انگارد و با وجود این که ماده تنها ۴ درصد هستی متعین است و در همین ۴ درصد پدیده‌هایی هستند که علم بر آن‌ها ممکن نیست و با آن که از دست‌آوردهای علم یکی این است که به علم‌الیقین یا عمل کامل نمی‌توان رسید، چنان که پنداری علم او بر کل هستی شمول دارد، می‌گوید: خدا نیست.

و باز، خدا هست یعنی حق مطلق هست. خدا نیست یعنی حق مطلق نیست. اما اگر حق هست مطلق است. برداشت ما از آن نسبی است. در حقیقت، حق نسبی است یعنی حق نیست. زیرا نسبی انگاری حق انکار حق است. چرا که ناحق وجود ندارد. این با زور است که آدمی حق را می‌پوشاند و حق پوشیده را ناحق می‌خواند. نسبی انگاری حق جز پوشاندن حق به زور نیست. بدین‌سان، ناحق فرآورده زور است و زور نیروئی است که در روابط قوا، جهت ویران‌گری می‌یابد. پس، خدا نیست، زور هست معنی می‌دهد. اما زور هستی سوز است و نه هستی ساز. نقش دادن به آن در پیدایش هستی، تناقض گوئی است. زیرا هرگاه زور امکان وجود می‌یافت و نقش می‌جست، به شرح بالا، انفجار بزرگ روی نمی‌داد و جهان این انبساط را به خود نمی‌دید.

۱/۳. اما دو حکم، یکی «خدا هست» و دیگری «خدا نیست»، هرگاه، در صورت، دو حکم مساوی بنمایند، در واقع، نامساوی هستند:

● خدا هست - بنابر این که دانسته باشیم توانائی زورمندی نیست - یعنی جبر نیست، خودانگیختگی بمعنای استقلال و آزادی هست. و خدا نیست، یعنی جبر، آن‌هم جبر مطلق هست. و

● خدا هست یعنی مدار جهان آفریده و تمامی پدیده‌های آن، به روی هستی هوشمند و شعورمند و... باز است. واقعیتی که اینک دانش جدید تصدیقش می‌کند، خدا نیست، یعنی مدار بسته است. بی‌آنکه بتوان توضیح علمی داد چسان ماده بسته بروی خود، می‌توانسته‌است انفجار بزرگ را به انجام رساند و فراگرد انبساط را تا بدین جا طی کند. و

● خدا هست عقل را به این‌همانی جستن با هستی محض، در مقام خلق (= استقلال و آزادی)، توانا می‌کند و خدا نیست عقل را از کل هستی، حتی از پدیده‌ای که موضوع علم است، غافل می‌کند. زیرا آن را با موقعیتش در هستی نمی‌تواند ببیند. حضور خدا در علم، یکی این حضور است.

● خدا هست یعنی علم مطلق نیازمند داشتن هستی شعورمند و دانا و... مطلق است. پس علم آدمی نسبی است و او نباید آن‌را- بنا برآنچه در فصلهای پیشین شرح شد - مرام کند. خدا نیست، یعنی قدرت هست و علم در ترکیب با عناصر دیگر قدرت کاربرد دارد و قابل تبدیل به مرام است. از این‌رواست که تمامی بیان‌های قدرت فراگیر (نمونه های نازیسم و استالینیسم و سرمایه‌داری) حاصل تبدیل شدن علم به مرام و بکار رفتنش در ترکیب قدرت بوده‌اند و هستند. این بیان‌ها را ماده‌گراها ساخته‌اند.

● خدا هست یعنی علم و فن با حق تألیف می‌شوند و بکار رشد انسان و عمران طبیعت می‌آیند. خدا نیست، یعنی علم و فن در ترکیبی قدرت ساز شرکت می‌کنند که بکار بزرگ و متمرکز شدن قدرت و ویران شدن انسان می‌آید.

● خدا هست یعنی حق هست و خدا نیست یعنی حق نیست و قدرت هست. این واقعیت که منکران خدا جز قدرت را جانشین خدا نکرده‌اند، دلیل.

● خدا هست یعنی اصل راهنمای عقل خودانگیخته، موازنه عدمی است. بنا بر این اصل، عقل به‌روی هستی محض باز است. خدا نیست یعنی ثنویت، اغلب ثنویت تک محوری را اصل راهنمای عقل کردن.

● خدا هست یعنی راست راه رشد وجود دارد و الگو و راهنمای رشد او است. خدا نیست یعنی قدرت هست و قدرت هست یعنی ویرانی طبیعت و به خدمت قدرت درآمدن انسان هست.

● خدا هست...

از این رو است که قدرت باوران، خواه خدا را قدرت بدانند و یا ماده را خدا بگردانند، رشد نمی‌کنند. آلت بزرگ و متمرکز شدن قدرت می‌گردند.

۲. حضور خدا در دانشجوئی و بکاربردن دانش:

بنابر رابطه عقل مستقل و آزادا با خدا، میان انسان با خدا، در آنچه به علم مربوط می‌شود، ۶ رابطه برقرار می‌شود: ۱. رابطه عالم با خدا و ۲. رابطه روش علم با خدا و ۳. رابطه موضوع علم با خدا و ۴. رابطه علم با خدا و ۵. رابطه هدف علم با خدا و ۶. رابطه کاربرد علم با خدا، به سخن دیگر، کاربرد علم در رشد انسان و یا در بزرگ و متمرکز شدن قدرت. این ۶ رابطه را نه تنها هر تجربه‌گری می‌تواند تجربه کند، بلکه عقل او، هرگاه خودانگیخته باشد، از آغاز تا پایان تجربه، از آنها غافل نمی‌شود:

۱. رابطه عالم با خدا:

دیدیم که بنابر هریک از ۷ تعریف از هستی محض، عالم بینشی پیدا می‌کند و با این بینش است که در موضوع علم می‌نگرد. چنان‌که ماده‌گرایی و باور به جبر، به قول شارون - فیزیک دان و فیلسوف فرانسوی - ۳ قرن، رشد علمی را به تأخیر انداخت. زیرا عالم چشم عقل را بروی روح خردمند (esprit) بسته بود. و هنوز، باید خاطر نشان کرد که تعریف خدا و اصل راهنمایی که میان انسان و او رابطه برقرار می‌کند، این یا آن اثر را بر اندازه برخوردارى عقل از استقلال و آزادی خود دارد: هرگاه خداوند دانش و توانائی - و نه قدرت بمثابه زور که قائل شدن به آن، انکار خدا است - و شعور و هوش و آفرینندگی و... و حق مطلقى باشد که از او جز حق صادر نمی‌شود و انسان با اصل راهنما قراردادن موازنه عدمی، عقل را از هر محدود کننده‌ای رها کند و به‌روی خدا باز باشد و از دید او در موضوع علم بنگرد، الف. او را همان‌سان که هست، می‌بیند. بگاه پرداختن به رابطه روش علم با خدا، خواهیم دید «همان‌سان که هست» یعنی چه.

ب. چون از ذهنیتی که بر واقعیت موضوع شناسائی اثر گذارد، رها است، نه بر موضوع علم می‌افزاید و نه از آن می‌کاهد: آن را بسیار نزدیک به همان‌گونه که هست می‌شناسد. شناسائی علمی، بنفسه، یک کشف است. اما عقل خودانگیخته آن را در آفریدن نیز بکار می‌برد.

با آن‌که یافته پیشین نه علم که معلوم است و علم نیافته است، کسی که معلوم را می‌آموزد، کسی نیست که علم می‌جوید، هم بنابر روش کوانتیک و هم بنابر معرفت شناسی، هرگاه اصل راهنمای عقل آموزنده معلومات موازنه عدمی نباشد، در معلومی که می‌آموزد دخل و تصرف می‌کند و معلوم دیگر آن‌که بود نمی‌ماند. پس، حضور خدا، به او دو امکان می‌دهد: الف. آموختن معلوم نزدیک به آنچه هست و ب. نقد آن و بسا یافتن دانشی و دانشمند شدن. و ج. بکاربردن دانش خویش در کامل کردن این‌همانی جستن با هستی و نیز آفریدن فرآورده‌های جدید.

اهل دانش و همه آنها که خواستار شناختن و بکاربردن روشهایی باشند برای این‌که عقل آنها از خودانگیختگی، استقلال و آزادی خویش، دائم برخوردار باشد، کتاب عقل آزاد در اختیارشان است.

۲. رابطه روش علم با خدا:

دیدیم چسان نقد روش علمی، سبب عبور از روش‌های کلاسیک و پوزیتیویست به روش کوانتیک و معرفت شناسی گشت. در کتاب تضاد و توحید، پوزیتیویسم و منطق صوری - کار دومی آن کار را کامل کرده است - و منطق دیالکتیک را نقد کرده‌ام و به یمن نقد آنها روش شناختی را پیشنهاد کرده‌ام. در این‌جا، یادآور می‌شوم که:

۲/۱. روش باید پهنای امکان را نامحدود بداند. خدا نیست، یعنی دایره امکان محدود است بسا به جرم ماده و، درجا، از فضا یا روح آن غفلت می‌شود. و نیز، با غفلت از بازبودن بروی هستی از بی‌شمار رابطه‌ها غفلت می‌شود. شناسائی موضوع علم، «همان‌سان که هست»، با پرهیز از این غفلتها و رعایت بندهای زیر میسر می‌شود:

۲/۲. اصل راهنمای سازگار با نامحدود بودن دایره امکان، موازنه عدمی است. هرگاه ثنویت اصل راهنما باشد، خواه یکی فعال و دیگری فعل‌پذیر و خواه، هر دو نسبت به یکدیگر فعال و فعل‌پذیر، هرآنچه خارج از محدوده دو محور است غیر قابل مشاهده می‌شود. و نیز، همه اصل‌ها و قواعد عام (اصل‌های ابطال‌پذیری و آزمون‌پذیری و...) محدود‌کننده و ضد روش علمی هستند. و

۲/۳. روش قالب نباشد (بنگرید به بکاربردن دیالکتیک در شناخت و فاجعه‌ها که علم و بسا علم مطلق انگاری آن بی‌آورد) و پیش‌فرض نیز علمی تلقی نگردد که کار عالم منطبق کردن حاصل تجربه با آن بگردد. و
۲/۴. وظیفه روش این نباشد که حاصل تحقیق، اندیشه راهنما بجای خود، «نظریه علمی» راهنما، را اثبات و تصدیق کند. و

۲/۵. هرگاه خواصی که موضوع علم دارد را حقوق بخوانیم، روش امکان‌شناسائی الف. تمامی ویژگی‌ها و ب. برخورداری هریک از خواص از ویژگی‌ها را به محقق بدهد. در کتاب حاضر، از جمله در این فصل، این روش بکار رفته است. و

۲/۶. روش موضوع علم را موجود زنده تلقی کند. لذا، درپی شناسائی اجزای آن بعلاوه ساختار آن (از جمله باز یا بسته بودن مدار و رابطه‌ها که با بیرون از خود دارد و یا می‌تواند برقرار کند) بعلاوه دستگاه اطلاعاتی آن بعلاوه قوه رهبری و نیروهای محرکه آن بعلاوه خط عدالت (وجود یا عدم وجود عواملی که آن را از وضعیت طبیعی خویش خارج می‌کنند) و بعلاوه هدف یا هدفهای آن، باشد و حاصل کار خود را علم‌الیقین بشمارد. و

۲/۷. بنابراین که هدف در روش بازگو می‌شود و، در همان حال، ترجمان اصل راهنما نیز هست، روش علمی روشی می‌شود که درپی هیچ هدفی جز شناخت موضوع علم آن‌سان که هست، نباشد. این روش، ترجمان موازنه عدمی بمتاباه اصل راهنمای عقل محقق می‌شود. لذا،

۲/۸. روش صفت شفاف پیدا می‌کند. یافته علمی نیز از این صفت برخوردار می‌شود. و

۲/۹. در همان شرایط، روش در هرکجا بکار برود، می‌باید یافته‌های علمی نزدیک به یکدیگر بگردند. نزدیک به یکدیگر، زیرا ذهنیت‌های محققان می‌توانند نزدیک با یکدیگر باشند اما یکسان نمی‌شوند. و

۲/۱۰. روش علمی می‌باید، در تحقیق، تبعیض را بی‌محل کند. تبعیض بسود اندیشه راهنما، تبعیض بسود این و آن خاصه و به زیان خواص دیگر، تبعیض بسود هدف (وقتی هدفی غیر از شناخت علمی در سر است. برای مثال، یافتن علمی، که به این و آن کار آید). و

۲/۱۱. روش به ظن و گمان و هرآنچه با شناخت علمی ربط ندارد، محل عمل ندهد. و

۲/۱۲. روش نه صفت دستوری که صفت تجربی، بنابراین، نقدپذیر را پیدا کند. هم روش نقد پذیر بگردد و هم یافته علمی.

۳. رابطه موضوع علم با خدا:

رابطه عالم با موضوع علم را از دیدگاه کلاسیک‌ها و پوزیتیویست‌ها و کوانتیک و معرفت‌شناسی، شناختیم. اینک می‌دانیم، بنابراین، که محقق کدام فکر راهنما و یا نظریه علمی را در سر داشته باشد، موضوع علم را یک نوع می‌بیند و می‌سازد. پس هرگاه محققان از دید خداوند در موضوع علم بنگرند، آن‌را نزدیک به آنچه هست می‌بینند. یعنی،

۳/۱. ولو محقق بیندازد که مدار پدیده موضوع علم، در حالت طبیعی، باز و یا بسته است، نخست، باز یا بسته بودن مدار پدیده‌است که باید شناسائی کند. عامل‌های مؤثر خواهند گفت حالت طبیعی کدام است و چرا مدار پدیده باز یا بسته‌است. و

۳/۲. موضوع علم، از کوچک‌ترین پدیده تا بزرگ‌ترین که تمامی هستی موجود باشد، دست‌کم، می‌تواند قوه رهبری داشته باشد. آیا دانش‌ها این امکان را لحاظ کرده‌اند؟ حاضر دانستن خدا ایجاب می‌کند که وجود این قوه، موضوع تحقیق بگردد. انکار خدا، عالم را از تحقیق در باره این امکان محروم می‌کند. و

۳/۳. موضوع علم، بر فرض داشتن رهبری، می‌تواند نه یک نوع (کارمایه) که انواع نیروهای محرکه داشته باشد. جستجوی این نیروها نیز کار محقق است. و

۳/۴. موضوع علم می‌تواند هدفمند باشد، پس عالم می‌باید از این امکان غافل نماند. هرگاه موضوع علم را هدفمند یافت، لاجرم، خط عدالت و انحراف از آن را نیز باید شناسائی کند.

۳/۵. موضوع علم پدیده‌ای از این هستی است، پس تمامی رابطه‌هایش می‌باید شناسائی شوند. کاری که از عهده خداوند بر می‌آید. از این رو، موضوع علم را، هم، همه زمانی و همه مکانی، تلقی باید کرد و، هم، آن را بطور مداوم موضوع علم نگاه باید داشت. و

۳/۶. از پیش وجود عامل یا عامل‌های متغیر و یا مسلط و عامل و یا عامل‌های تابع و یا سلطه‌پذیر را قطعی انگاشتن، به شرح بالا، نه عالم را سزا است و نا با روش علمی جور است. پس موضوع علم می‌باید همان‌سان که هست، شناسائی شود: موضوع علم می‌تواند توحید اجزاء همساز باشد و می‌تواند، در خود جزء فعال و اجزای فعل‌پذیر داشته باشد. آیا حالت طبیعی، حالت استقلال و آزادی (= مدار باز) یا خودانگیختگی است؟ اگر آری، پس رابطه فعال مایشاء شدن یک جزء یا بیشتر و فعل‌پذیر شدن اجزای دیگر، فرآورده دخالت عامل و یا عاملهائی است. شناسائی این عامل یا عامل‌ها که عارض می‌شوند نیز ضرور می‌شود. همانطور که می‌دانیم، بنا را بر این گذاشتن که در هر موضوع علم، یک عامل فعال و یک عامل فعل‌پذیر وجود دارد (قالب کردن دیالکتیک)، از آغاز، موضوع علم را از خود بیگانه و شناسائی علمی را غیر ممکن می‌کند. و

۳/۷. بنابر این که شناسائی هر موضوع علم، شناسائی خواص ثابت آن پدیده و «قوانینی» است که، در همان شرائط، در همه جا و همه وقت صدق کنند، بنابر این که پدیده بخشی از هستی موجود است یا مداری باز دارد و یا مدار بسته دارد. هرگاه مدار باز داشته باشد، پس تحول‌پذیر است. بنابراین، بخشی از خواص آن می‌تواند «هنوز» شناخته نشده باشند و بسا تا یافتن علم خدائی شناسائی نشوند و علم به تحول آن نیز «هنوز» و یا هیچ‌گاه قطعی

نگردد. و اگر مدار آن بسته باشد، یافتن چونی و چرایی بسته بودن مدار ضرور می‌شود. چرا که بطور طبیعی، مدار پدیده باز است.

آیا تحول‌پذیر بودن موضوع شناسائی، یعنی ناممکن بودن شناسائی آن، «همان‌سان که هست»؟ نه. زیرا موضوع علم پس از شناسائی نیز، همواره، موضوع علم می‌ماند و تحول آن شناسائی می‌شود. و نیز، شناسائی کامل‌تر خواص ثابت آن، شناسائی تحول آن را آسان‌تر می‌کند.

بدین‌قرار، بنا گذاشتن بر این‌که هستی موجود قابل شناسائی و تبیین در یک فرمول است، سبب می‌شود، تنها بخشی از موضوع علم، به اندازه یک ذره بس ناچیز، جانشین تمامی آن بگردد. حاضر ندانستن خدا، بسنده کردن به شناسائی ذره ناچیز که لاعلم است و ندیدن موضوع بمثابة پدیده‌ای از کل هستی است.

۴. رابطه علم با خدا:

می‌دانیم که، در غرب، به تکرار، گفته‌اند که علم قطعی بر هستی یافت شد و، حالا دیگر، علم می‌داند جهان چگونه پدید آمده‌است و چسان تحول می‌کند و فرجام آن کدام است و یا این و آن یافته علم قطعی هستند. با وجود دست‌آوردهای علم، از جمله به قطعی نبودن علم، هنوز هم آنها که در پی بازگفتن جهان از آغاز تا پایان، در یک فرمول، هستند، بدین کارند. چرا؟ زیرا نه فرض عدم وجود خدا که «علم قطعی» بر عدم وجود خدا در سر دارند. اما اینک، علم حد خود را می‌شناسد و می‌داند رشد او را به علم یقین نزدیک می‌کند اما علم او علم یقین نمی‌شود. حضور خداوند در علم هنوز بیشتر از این است:

۴/۱. باب علم هرگز بسته نمی‌شود و هیچ دست‌آورد علمی، پایان کار علمی نیست. و

۴/۲. علم مرام نمی‌شود. هرگاه مرام بگردد، بنابر تجربه (تخریب محیط زیست و بکاربردن علم و فن در ویران‌گری‌ها)، راهنمای انسان‌ها به ویرانگری و مرگ می‌شود. به سخن دیگر، علم و فن بکاربردنی، علم و فنی است که نه خود مرام بگردد و نه توجیه‌گر مرامی بگردد. از جمله بدین‌خاطر

که اگر مرام شد، هم باب علم بسته می‌شود و هم خود را نقد ناپذیر می‌گرداند. بنابراین، در رابطه قوا، وسیله می‌شود. و ۴/۳. علم و فن وقتی بکار انسان در رشد می‌آیند که بکاربردنش نیاز به قدرت (= زور) نداشته باشد و بمثابه وسیله زور (انواع اسلحه) نیز کاربرد پیدا نکند. زیرا، غیر از مرگ و ویران‌گری بر مرگ و ویران‌گری افزودن، مانع از رشد علوم و فنی می‌شود که انسان‌ها را از قدرت بی‌نیاز می‌کنند. در حقیقت،

۴/۴. علم وقتی بکاربردنش نیاز به زور پیدا می‌کند یا توجیه‌گر بکاربردن زور می‌شود، رابطه‌اش با زور گواهی می‌دهد بر این‌که، جزء اندکی از آن علم است. زیرا اگر جزء بزرگی از آن لاعلم نبود، نه بکاربردنش نیاز به زور داشت و نه توجیه‌گر بکاربردن زور می‌شد. و یا توجیه‌گر بیان قدرتی می‌شود و یا خود مرام می‌گردد. اما علم همراه با لاعلم (نظریه) بکار توجیه یک مرام و یا مرام شدن می‌آید. بدین‌سان، علم، تنها وقتی در روش تجربی از سوی انسان، بهنگام عمل به حقوق خویش و بارورکردن استعدادها و فضل‌هایش قابل بکاربردنی است، علم است و نقدپذیر. لذا،

۴/۵. علم خالی از تناقض و لاعلم پر از تناقض می‌گردد و رشد علمی از جمله از راه تناقض‌زدائی انجام می‌گیرد. برای مثال، حکم‌های محدودکننده، بدین‌خاطر که محدودکننده‌ای جز قدرت وجود ندارد، لاعلم و پرتناقض می‌شوند. و

۴/۶. علم بنابراین که نا معلوم را معلوم می‌کند، شفاف است و لاعلم مبهم. از این‌رو، هر نظریه «علمی» بمیزان ابهامی که در بردارد، لاعلم است. و این نه از راه اتفاق است که نظریه‌های علمی هرچه مبهم‌تر در ساختن بیان‌های قدرت نقش پیدا می‌کنند و در ترکیب قدرت بکار می‌روند. بدین‌قرار، به تدریج که علم از ابهام خارج می‌شود، در ترکیب قدرت بکارنا‌بردنی‌تر می‌گردد. و

۴/۶. علم‌ها میان خود تبعیض برقرار نمی‌کنند. این انسان‌ها هستند که با غفلت از خدا، میان علم‌ها، بخاطر کاربردشان در روابط قوا، تبعیض برقرار

می‌کنند. و تبعیض‌ها بدین‌خاطر که بیان‌گر حضور قدرت هستند، ضد رشد علمی و بسا عامل جانشین کردن لاعلم به جای علم هستند. و نیز، علم تبعیض‌ها را برقرار نمی‌کند مگر این‌که خود مرام استبداد فراگیر بگردد و یا وسیله توجیه بیان قدرتی بشود که استبداد فراگیر بکار می‌برد. و

۴/۷. با آن‌که، وقتی شرائط همان است، همه مکانی و همه زمانی بودن ویژگی علم است، اما یک دست‌آورد علمی را به یک حکم هستی شمول بدل کردن، حجاب کردن علم و در تاریکی فرورفتن است. به یمن حضور خدا، علم در جای خود می‌ماند و روشنی بر روشنی می‌افزاید. و

۴/۸. دلیل علم در خود علم است و نه در گوینده آن، حتی اگر گوینده خداوند باشد - حضور خدا در علم همین است - و چون دلیل علم در خود علم است، رهبر علم به رشد نیز خود علم است: هیچ حکمی که دلیل آن در خود آن نباشد، حکم علمی و راهبر علم به رشد نمی‌شود. و

۴/۹. بنابراین که علم انسان از علم‌الیقینی که خدا را است، دور است، لاجرم، با ظن و گمان همراه است. از این‌رو، نباید حکم قطعی و لازم الاجرا بگردد. روش کردن تجربه و نقدپذیر شناختن علم و کاربرد بخشیدن به علم و بکاربردنش در زندگی وقتی روش زندگی تجربه است، از جمله سبب شناسائی ظن و گمان و زدودن آن و نزدیک کردن علم به علم قطعی می‌گردد. در حقیقت،

۴/۱۰. خودانگیختگی از ویژگی‌های علم است. توضیح این‌که، نه تنها هر یافته علمی، در به‌روی یافتنی‌های دیگر می‌گشاید، بلکه کاستی‌های خویش را نیز آشکار می‌کند. هرگاه دانش پژوه خداوند را حاضر بداند، در یافته خود خیره نمی‌ماند و آن‌را اسطوره نمی‌کند، کاستی را می‌بیند و علم یافته راه و روش برطرف کردن کاستی‌ها را به او نشان می‌دهد. و

۴/۱۱. دیدیم که وقتی قدرت محور عقل است و مدار آن را می‌بندد، عقلانی همان تعریف را پیدا نمی‌کند که وقتی عقل مستقل و آزاد، یا خود انگیخته و به یمن اصل راهنما کردن موازنه عدمی، بروی خدا باز است و در مقام

خلق، با آن این‌همانی می‌جوید. پس، رابطه علم با دین و مرام و عرف و عادت و رسم، وقتی بیانگر قدرت هستند، با رابطه علم، با دین و مرام وقتی بیان استقلال و آزادی هستند، دو رابطه متضاد هستند. یافته‌های علمی می‌توانند با هر باوری که محور آن قدرت باشد، سازگاری نجویند. از این‌رو، این نوع باورها محدود‌کننده علم می‌شوند. اما موازنه عدمی، بمتابۀ اصل راهنما، رهاکننده علم از سیطره قدرت است و بیان استقلال و آزادی بدین‌خاطر که ترجمان موازنه عدمی است، رهاکننده علم از محدودکننده‌ها است. بدین‌سان، اندیشه راهنما و

علم بکار یکدیگر می‌آیند در نقد شدن به یکدیگر و رشد کردن. و ۴/۱۲. رابطه علم با عقل مستقل و آزاد، رابطه یابنده و یافته‌است، رابطه توجیه‌گر و توجیه‌شونده نیست. نیازمند توجیه‌گشتن علم یعنی این که توجیه‌گر عالم نیست و آنچه را توجیه می‌کند، علم نیست: علم بی‌نیاز از توجیه است. و

۴/۱۳. علم یک تعریف دارد و یافته علمی نیز یک تبیین دارد. لذا، تعریف‌های متعدد از علم و نیز تبیین‌های گوناگون از یافته علمی، نسبی و نقدپذیر هستند. و

۴/۱۴. هر علم نسبت به لاعم دافعه و نسبت به علم‌های دیگر جاذبه دارد. به سخن روشن، رشته‌های مختلف هم بایکدیگر رابطه دارند و یافته‌های آنها هم بکار یکدیگر می‌آیند و هم به یکدیگر نقد می‌شوند.

۴/۱۵. علم بی‌طرف نیست و بی‌طرف هست. بدین توضیح که جانب قدرت را نمی‌گیرد. زیرا قدرت خلأ علم را پر می‌کند. و علم، وقتی ویژگی‌های برشمرده را دارد، با حق این‌همانی می‌جوید. با وجود این، بی‌طرف است، هم به این خاطر که حق نیازمند توجیه شدن نیست و هم بدین خاطر که برداشت ما از حق نسبی است و هم بدین لحاظ که علم وقتی بکار توجیه برداشت ما می‌آید، محدود می‌شود و محدود می‌کند. و

۴/۱۶. بنابراین که ثنویت قالب است و علم ترجمان ثنویت، یافته‌ای ناچیز است - زیرا هرآنچه بیرون دو محور قرار می‌گیرد، یعنی نزدیک به تمام

هستی، غیر قابل مشاهده می‌شود -، وقتی علم در قالب نمی‌گنجد، تجلی گاه خدا می‌گردد: گشاینده مدار عقل بروی هستی محض که خدا است.

۵. رابطه هدف علم با خدا:

هدف علم و هدف انسان از یافتن علم: دو هدف هستند که حضور و یا عدم حضور خدا، در تعیین هریک از این دو هدف، نقش تعیین کننده دارد: ۵/۱. با عدم حضور خدا، هدف علم در بیرون آن قرار می‌گیرد و هدفی که انسان تعیین می‌کند نیز «دست یافتن به قدرت» می‌شود. چراکه خلأ وجود خدا را قدرت پر می‌کند. پس هدف علم و نیز هدف انسان از یافتن علم را قدرت تعیین می‌کند. در حقیقت،

۵/۲. هرگاه علم خود هدف علم باشد، رشد علمی، رشد مجموع علوم می‌گردد. این هدف همزاد و همراه می‌شود با هدف انسان از یافتن علم که استخدام آن است در رشد خویش. بدین‌قرار،

۵/۳. برای این‌که این دو هدف همزاد و همراه باشند، هر دو هدف می‌باید خالی از قدرت (= زور) باشند: هدف علم نزدیک شدن به علم الیقین که خدا را است و هدف انسان صیر به سوی خدا یا جامعیت جستن. بدین‌قرار، بارزترین علامت‌های قدرت شدن هدف علم این علامت‌ها هستند:

۵/۴. کاربردی به علم و فن دادن که ضد حیات است: حیات انسان و طبیعت و جانداران. به این علامت باز می‌گردیم. و

۵/۵. تغییر رابطه علم با انسان: علم خدمت‌گزار انسان، او را به خدمت‌گزاری خود و خود را به خدمت‌گزاری قدرت درمی‌آورد. جانشین انسان شدن فنون و بی‌کاری انسان و نابرابری بر نابرابری افزوده شدن و تولید فرآورده‌های ویران‌گر، حاصل این تغییر رابطه هستند. و

۵/۶. تبعیض میان دو هدف: بنام ترقی علمی و فنی تحمیل هدفی که قدرت تعیین می‌کند به انسان‌ها، بیش از همه در قرن بیستم مسیحی، در همه کشورها، رویه‌گشت و در قرن حاضر نیز رویه است. وارونه آن، ما ترقی نمی‌خواهیم و مردم برای اسلام انقلاب کردند و نیز سنت و قوم‌گرایی و گرائی

های دیگر از این نوع را کشور ما و کشورهای دیگر تجربه کرده‌اند و می‌کنند. و

۵/۷. وقتی هدف را قدرت تعیین می‌کند، هر دو هدف، تا بخواهی مبهم می‌شوند. زیرا شفاف کردن دوهدف ممکن نمی‌شود مگر با زدودن ابهام. و

۵/۸. حضور خدا یعنی این‌که هدف علم و هدف رشد انسان در بی‌نهایت قرار می‌گیرند: رشد انسان و رشد علم را قدرت محدود نمی‌کند. و هدف علم همواره با رشد هم‌آهنگ انسان و عمران طبیعت در همه جای جهان همراه و همزاد است. بدون حضور خدا، هدف را قدرت تعیین می‌کند و موقعیت متفوق پیدا کردن در رابطه‌ها هدف می‌شود. لذا، هدف علم که قدرت آن را تعیین می‌کند، در اختیار گذاشتن دانش و فنی است که بکار پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده آیند. این همان حقیقت و واقعیتی است که تافلر، در نگارش کتاب شوک آینده از آن، غافل شده‌است. و

۵/۹. علم خود رشد خویشتن را ایجاب می‌کند و حقوق انسان ذاتی حیات او هستند و رشد استعدادها و فضلهای انسان، از جمله، در گرو زندگی را عمل به حقوق کردن است. این زندگی به دانش و فن نیاز دارد. بدین‌سان، این دو هدف، هدف علم و هدف انسان‌رشدیابی که زندگی را عمل به حقوق خویش و رعایت حقوق دیگران می‌کند، یکدیگر را ایجاب می‌کنند. و

۵/۱۰. علم وقتی موضوع خود را شناخت پدیده‌ها می‌کند، نباید از آن، پا بیرون بگذارد. زیرا اگر از آن پا بیرون گذاشت و به تصدیق و تکذیب وجود خدا پرداخت، سه مشکل حل‌ناپذیر پدید می‌آورد:

الف. هدف خود را گم می‌کند. زیرا هدف علم شناخت پدیده‌ها و رشد از این رهگذر بود. و

ب. آلت فعل قدرت می‌شود و برابر میل قدرت، روزی وجود خدا را تکذیب و روز دیگری آن را تصدیق و، در همه حال، از دید قدرتمدار، خدا را قدرت می‌بیند. و

ج. رابطه مستقیم با واقعیت و حق را با رابطه غیر مستقیم، از راه قدرت، جانشین می‌کند،

در نتیجه، وسیله تخریب واقعیت بسود قدرت می شود (نحوه بکاربردن نفت و گاز و ذغال سنگ و شیء کردن انسان از راه تبدیل کردنش به «نیروی کار» و تولید و مصرف انبوه و بازار فرآورده های مشتق و...). بدین سان، علم و فن با رشد انسان تضاد پیدا می کنند. و

۵/۱۱. بنابراین که رشد علم با رشد انسان همزاد و همراه است، به ضرورت، این دو با عمران طبیعت نیز همزاد و همراه می شوند. هرگاه این سه رشد همراه و همزاد بگردند، دیگر علم در تألیفی که قدرت خوانده می شود، شرکت نمی کند و رشد قدرت جانشین رشد انسان نمی گردد. بدین قرار،

۵/۱۲. وقتی رشد انسان هدف می شود، محدود کردن این و آن علم و بسا مجموع علوم ناممکن می شود: علم در حدی که قدرت تعیین می کند متوقف نمی شود. و

۵/۱۳. بکار رفتن علم در رشد انسان و رشد علم از این رهگذر، ظن و گمان و غیر عقلانی ها را بی محل می کند. به سخن دیگر، در یافته های علمی، بار ظن و گمان، هم از آغاز، کم می شود و بگاه بکاربردن به روش تجربی، این بار را از دست می دهد. بدین سان، بنابراین که هدف علم رشد علم و این هدف با رشد انسان همزاد و همراه باشد، بار ظن و گمان کم و بنابر این که هدف علم را قدرت تعیین کند، بار ظن و گمان زیاد می شود. و

۵/۱۴. هرگاه رشد علم و رشد انسان همزاد و همراه باشند، چنان که گفته آمد، میان علم و حق رابطه مستقیم برقرار می شود. اما از بارزترین نشانه های تعیین شدن هدف علم توسط قدرت، قطع رابطه علم با حق و برقرار شدن رابطه علم با مصلحت است: تمامی موارد بکار بردن علم و فن در روابط قدرت، در روابط مسلط - زیر سلطه را مصلحت توجیه می کند. و

۵/۱۵. خودانگیختگی انسان وقتی کامل است که هدف او رشد می شود، از جمله، به یمن رشد علمی. بنابراین که خدا حاضر باشد رشد انسان و رشد علم خودانگیخته می گردند و اگر حاضر نباشد، هیچیک خود انگیخته نمی گردند. وضعیت امروز رشد علم و فن در جهان، گویای غفلت از خدا و

حضور قدرت است: میلیاردها انسان از علم بی‌خبرند و در جهان چند جزیره کوچک علم وجود دارند که بیشتر نیازهای قدرت را بر می‌آورند. و ۵/۱۶. هرگاه هدف علم - شناخت علمی و کامل کردن آن - را علم و رشد انسان تعیین نکنند، قدرت تعیین می‌کند. علامت آن، بکارآمدنش در ساختن فنی است که قدرت (برای مثال سرمایه) بدان نیاز دارد. در نتیجه، از علم، هرآنچه در ساختن فنی کاربرد دارد که بکار بزرگ و متمرکز شدن قدرت می‌آیند، می‌ماند و هر آنچه به این کار نمی‌آید، اگر پیدا شده‌است، به حال خود رها می‌شود و اگر پیدا نشده‌است، ولو برای سلامت و رشد انسان مفید، بسته نمی‌آید. و

۵/۱۷. بدین‌سان، وقتی خدا حاضر است، علم خود هدف خویش را تعیین می‌کند و این هدف با هدف رشد انسان، همزاد و همراه است اما وقتی از خدا غفلت می‌شود و قدرت حاضر می‌شود، دو قطع رابطه انجام می‌گیرند:

الف. قطع رابطه علم با هدف. زیرا هدف را قدرت تعیین می‌کند. و
ب. قطع رابطه انسان با هدف. زیرا گرفتار جریان شیء شدن می‌گردد. و

دو ناسازگاری بروز می‌کنند:

الف. ناسازگاری هدفی که قدرت تعیین می‌کند با هدفی که علم دارد. و

ب. ناسازگاری هدفی که قدرت تعیین می‌کند با هدفی که رشد انسان خودانگیخته دارد. و

دو انتقال انجام می‌گیرند:

الف. انتقال انسان از موقع و موضع رهبری‌کننده به موقع و موضع وسیله و

ب. انتقال علم از موقع و موضع دستیار انسان در رشد به موقع و موضع وسیله اجیر قدرت شدن انسان. و

۵/۱۸. وقتی علم خود هدف خویش را تعیین می‌کند و این هدف با هدف رشد انسان همزاد و همراه است، این دو هدف یکدیگر را ایجاب می‌کنند و رشد علم و رشد انسان جاذب یکدیگر می‌شوند و علم دافع لاعلم (خرافه و

غیر عقلانی‌های دیگر) می‌شود. حضور قدرت، بمیزانی که مانع رشد انسان می‌شود، عقل او را از خودانگیختگی غافل و به توجیه‌گری معتاد و جاذب غیر عقلانی‌ها می‌گرداند. حاصل آن، افزایش میزان «ضد فرهنگ» یا فرآورده‌های قدرت در فرهنگ‌ها و افزایش میزان فرآورده‌های ویران‌گر و تخریب روزافزون نیروهای محرکه و رونق بیان قدرت تجویزکننده خشونت‌ها است. و

۵/۱۹. بدین‌قرار، عدالت بمثابه میزانی که واحد اندازه‌گیری آن، همزادی و همراهی رشد علم و رشد انسان است، اندازه انحراف هر انسان و هر جامعه و نیز جامعه جهانی را معلوم می‌کند. اندازه انحراف به ما می‌گوید چه اندازه حضور خدا - بنابراین موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما - کم و چه اندازه حضور قدرت - بنابراین، ثنویت بمثابه اصل راهنما - بیشتر شده‌است. و

۵/۲۰. بنابراین که زیبا صفت حق و زشت صفت قدرت ضد حق است، با همزاد و همراه شدن رشد علم و رشد انسان، جهان و زیندگان در جهان را از صفت زیبایی برخوردار می‌شوند. بدین‌سان، رشد هم‌آهنگ انسان‌ها و همراه شدنش با عمران طبیعت، جهان را سراسر از خشونت تهی و از زیبایی و شادی و امید و شجاعت زندگی پر می‌کند. این‌ها هستند علامت‌های حضور خداوند در هدف علم و هدف رشد انسان. بدین‌سان، جهانی جز این جهان که، در آن، زشتی درحال غلبه کردن بر زیبایی است، ساختنی است اگر حضور خداوند، پندارها و گفتارها و کردارهای انسان‌ها را خودانگیخته گرداند و انسان‌ها به یمن غافل نشدن از خدا، به حقوق خویش عمل کنند و کاربردهای علم و فن را تغییر دهند تا که بکار قدرت نیایند و بکار رشد انسان بیایند:

۶. کاربرد علم و فن در رشد انسان و یا بزرگ و متمرکز شدن قدرت:

از آنجا که بهنگام برشمردن ویژگی‌های هدف علم وقتی خود آن را بر می‌گزیند و رابطه این هدف با هدفی که رشد انسان خودانگیخته دارد، به کاربردهای علم وقتی به استخدام قدرت در می‌آید و به کاربردهای آن، زمانی که به یمن حضور خدا، بکار رشد انسان می‌آید، پرداخته شده‌است و از آنجا

که در تمامی فصلهای این کتاب، کاربردهای علم و فن در رشد مطالعه می شوند، در این جا، به دو تألیف و یا دو ترکیب، می پردازم. یکی تألیف و یا ترکیب علم و فن با عناصر دیگری است که چون تألیف شدند، تألیفشان قدرت خواننده می شود - راست بخواهی، قدرت رابطه است و این تألیف یا ترکیب در این رابطه کاربرد پیدا می کند - و دیگری تألیف و یا ترکیب علم و فن با حق:

۶/۱. یادآور می شوم که تافلر گفته است قدرت ترکیبی است از دانش و فن + زور + ثروت. بنظر او، در ترکیب، سهم دانش و فن مرتب بیشتر می شود. اما شرکت دادن دانش و فن در ترکیب را بیان قدرتی که اندیشه راهنما است باید توجیه کند. حتی اگر دانش خود مرام بگردد، بعنوان مرام، میزان و موقعیت دانش و فن در ترکیب را این مرام معین می کند. و نیز، زور نیرو است وقتی در ویران کردن بکار می رود. ثروت نیز سرمایه ای است که باید تغییر کاربرد پیدا کند تا در ترکیب بکاربردی بگردد. بدین سان، توجیه تغییر جهت نیرو و ثروت نیز برعهده بیان قدرتی می شود که اندیشه راهنما است. اما آیا این ترکیب است که قدرت خواننده می شود؟ پاسخ پرسش نه است. زیرا هرگاه رابطه قوا نباشد، چنین ترکیبی ایجاد نمی شود. ایجاد نمی شود زیرا کاربرد ندارد. در حقیقت، در رابطه قوا، موقعیت مسلط به زیر سلطه را قدرت اولی بر دومی می خوانیم. در روابط قوا است که ترکیب بالا بکاربردی می شود و کاربرد پیدا می کند. هرگاه دقت را بیشتر کنیم، در می یابیم که:

الف. بیان قدرتی که اندیشه راهنمای زیر سلطه است، می باید به قدرت اصالت بدهد و رابطه را قابل قبول، اگر نه، قابل تحمل

ب. ثروت و دانش و فن و نیروهای محرکه را اکثریت بزرگ تولید می کند و چون نزد اقلیت کوچک متمرکز می شود، تألیف و یا ترکیب آنها شدنی می شود و این ترکیب، در رابطه قوا، برضد اکثریت بزرگ بکار می افتد. و

ج. رابطه قوا همواره میان اقلیت کوچک و اکثریت بزرگ برقرار می شود. زیرا، بدون متمرکز و بزرگ شدن، نیروهای محرکه از خود بیگانه نمی شوند و در ترکیب شرکت نمی کنند. لذا، ترکیبی که در روابط قوا بکار می رود، واقعیت پیدا نمی کند. بدین خاطر،
د. چنین ترکیبی همواره ضد رشد انسان و عامل تخریب طبیعت و منابع موجود در آن و نابرابری ها و خشونت های روزافزون است. دینامیک های رابطه مسلط - زیر سلطه توضیح می دهند وضعیت جهان امروز را و می گویند هرگاه به دینامیک انقلاب سرباز نکنند، دینامیک خشونت هستی سوز، زندگی بر روی کره زمین را بر انسان، ناممکن می کند.

۶۷۲. حضور خدا، در تألیف یا ترکیب دانش و فن با حق، قابل مشاهده است:

الف. دانش و فن با نیروهای محرکه دیگر - از جمله سرمایه و کارمایه یا نیرو - تألیف می شوند تا در رشد انسان و عمران طبیعت بکار افتند.
و

ب. اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی و دربردارنده حقوق انسان و حقوق جانداران و حقوق طبیعت است، هم رابطه حق با حق - نیاز به موازنه عدمی و برقرارکردن هر رابطه از راه رابطه با خدا دارد - را ارزش و عمل به حق می شناسد و هم، با ضد ارزش گرداندن رابطه قوا، به شهروندان امکان می دهد نظام اجتماعی خود را باز و تحول پذیر بگردانند تا که این ترکیب در رشد بکار افتد. و

ج. بدین خاطر که مدارها، از جمله مدار عقل های شهروندان باز است، بر میزان عدالت اجتماعی، ترکیب دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه هم عامل رشد علمی و فنی و تولید نیروهای محرکه، در حد مطلوب، می شود و هم تولید و مصرف را به اندازه می گرداند. بنابراین، سبب رشد انسان و عمران طبیعت و بهره برداری به اندازه

منابع، می‌شود که بنوبه خود، عامل رشد علمی و فنی و این رشد سبب بازهم کارآتر گشتن ترکیب نیروهای محرکه می‌گردد.

د. رشد انسان و عمران طبیعت نیازمند این ترکیب است و این ترکیب بدون رها شدن از مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی و بازیافتن مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی، یا مدار باز انسان \leftrightarrow خدا نامیسر است. چنین مدار بازی نیز نیاز به اندیشه راهنمایی دارد که ترجمان موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما باشد تا که انسان را همواره بر حقوق خویش آگاه و عامل نگاه‌دارد و به دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه در زندگی روزانه انسان، نقش روزافزون دهد.

۷. رشد خودانگیزی یا استقلال و آزادی در اندیشیدن و عمل کردن است:

بیان استقلال و آزادی بیانگر این واقعیت است که استقلال و آزادی و رشد جدائی ناپذیرند. این بیان تذکار دائمی به انسان است که غفلت او از استقلال و آزادی خویش، بیرون رفتنش از راه رشد به بیراهه ویرانگری را ناگزیر می‌کند. با وجود این، قرنی که پایان رسید، سراسر، در حاکمیت انواع بیان های قدرت بر عقل‌ها گذشت. مرام‌ها که پیدا شدند، قدرت و رشد را، زوج جدائی‌ناپذیر می‌شمردند: در برابر «دیکتاتوری پرولتاریا»، امریکا «دیکتاتوری نوگردانی و رشد» را ساخته بود. هر دو تجربه، خسرا نهایی بزرگ بار آوردند و به شکست انجامیدند. این شد که انقلاب ایران، بیانگر نیاز جامعه جهانی به بیان استقلال و آزادی شد.

با آن‌که ملاتاریا رشد و استقلال و آزادی، هرسه را، انکار کرد، اما در ایران بود که شکست دو مرامی که این یا آن نوع قدرت و رشد را همزاد و همراه گمان می‌بردند، عیان گشت. در دوران مرجع انقلاب ایران، گروه‌هایی که به این یا آن زوج قدرت و رشد دل‌باخته بودند، در بی‌قدر کردن استقلال و آزادی کوشیدند. حاصلی که درو کردند، استبداد خون‌ریز و فاسد و خائن ملاتاریا شد.

امروز، مرام‌هایی که بیان‌های گوناگون قدرت بودند و این و یا آن زوج قدرت و رشد را ترویج می‌کردند، بی‌اعتبار شده‌اند. هنوز زود است که انسان این هشدار را آویزه گوش کند که **رشد از استقلال و آزادی جدائی ناپذیر است. رشد بر خور داری کامل از خودانگیزی است. همان سان که قدرت و ویرانگری جدائی ناپذیرند.** هنوز زود است که انسان دریابد که اگر آزادی را قدرت معنی کند، رشد نیز ویرانگری می‌شود. با وجود این، انقلاب ایران، انقلابی که در آن گل برگلوله پیروز شد، خود

گزارشگر جدائی ناپذیری رشد از استقلال و آزادی، خودانگیختگی، است.. از آن پس، ملاتاریا «لااکراه و راه رشد» را فرو گذاشت و در «اکراه و بیراهه غی» شد. غافل از این که انقلاب روی دادی جهانی و آغاز تحول در جهان است:

يك قرن تجربه در همه جا، شکست ایدئولوژی‌هائی را بیار آورد که ابتکار را از انسان می‌ستاندند و به قدرت می‌دادند. انقلاب ایران در بحبوحه بحرانی روی داد که آن را بحران فرهنگی می‌خواندند. در این بحران بود که رابطه جامعه مدنی و دولت دچار دگرگونی بنیادی می‌شد. در حقیقت، تجربه لائیسیتیه وارد مرحله سوم خود می‌شد (۱):

● مرحله اول، مرحله تضاد با دین بود. و آزادی، «آزادی از خدا» گمان می‌رفت (ارکان دموکراسی جلد دوم). در این مرحله، مدرسه، میدان مبارزه سرانجام بخش با دین تصور می‌شد. اما همان مدرسه، به اهل دانش می‌آموزد که علم از ارزش‌گذاری ناتوان است. علم آدمی را از واقعیت آن‌سان که هست، آگاه می‌کند. اگر آنچه باید باشد را نیز از علم توقع کنیم، رشد علمی را متوقف کرده‌ایم. زیرا علم نمی‌باید از آنچه حق و ارزشمند می‌خواند، پا فراتر نهد. بسا خیال که علم تصور می‌شود و احکامش پیشرفت علمی را متوقف می‌کنند. در قرن بیستم و هنوز، روسیه بنوعی و جامعه‌های مقلد غرب، بنوعی دیگر بهای سنگین اسطوره‌کردن علم را پرداخته‌اند و می‌پردازند.

● پس از آن که بر جانبداران لائیسیتیه مسلم شد که علم نمی‌تواند نظام ارزشی و هدف معین‌کند، براین شدند که ارزشها و هدف را سیاست تشخیص می‌دهد. این دوره، دوره دوم رابطه دولت با بنیاد دینی است: جدا شدن قلمروهای این دو بنیاد از یکدیگر.

اما پی بردن بر این واقعیت که سیاست تدبیر است و اگر تدبیر را روش دستیابی به قدرت و بکار بردن آن تعریف کنیم، انسان را آلت قدرت و اندیشه راهنما را به مالکیت آن درآورده‌ایم، سبب شد که بسیاری از فریب‌خوردگان این فریب، که بطور مداوم بر شمار آنها افزوده می‌شد و همچنان می‌شود، دریابند که جمهور انسان‌ها

درنیافته‌اند ارزش کردن قدرت و حفظ و بکار بردن آن نیز، از مرام مایه می‌گیرد، اگر مرامی درکار نباشد، سیاستی نیز نمی‌توان اتخاذ کرد. مرامی که قدرت را توجیه و مشروع می‌گرداند، خود به مالکیت آن در می‌آید و قدرت با از خود بیگانه کردنش، بکارش می‌برد. این شد که شکست ایدئولوژی‌ها، که انقلاب ایران اعلان آن بود، موجب گشت، در مردم سالاریهای غرب، لائیسیتیه وارد مرحله سوم خود شود:

● از سوئی دولت در قبال دین‌ها و مرامها بی‌طرف شد و از سوی دیگر، جامعه مدنی تعریفی نو یافت: سالاری بمعنای تقدم بخشیدن به قدرت است و بخواهی نخواهی، دولت را کمتر نماینده جامعه مدنی و بیشتر نماینده قدرت می‌گرداند و نوعی تابعیت ملت از دولت را القاء می‌کند. این است که آزادی و حقوق انسان جانشین سالاری می‌شود. اینک تصمیم را اعضای جامعه مدنی می‌گیرند. پس هدف و روش عمومی را جامعه مدنی معین می‌کند. اختیار دین و باورهائی که به درون مردم سالاری درآمده‌اند، با انسان‌ها می‌شود. باورها که پیش از این عرضه می‌شدند، از این پس، تقاضا می‌شوند و از جمله به دو کار می‌آیند:

الف. انسان‌های مستقل و آزاد و حقوق‌مند را به انتخاب هدفها و روشها توانا می‌کنند. و

ب. از آنجا که هر انسان خود باور خویش را برمی‌گزیند، بنابراین، کثرت باورها ناگزیر می‌شود. برای این‌که کثرت آراء و ستیز جانبداران آنها، انسجام جامعه را از میان نبرد، نقش دین برآوردن نیاز به تفاهم می‌شود.

بر حاصل تحقیق مارسل گوشه، می‌افزایم که، در این دوره، تجربه انسان‌ها را هر روز بیشتر از روز پیش از این قاعده آگاه می‌کند که رشد بر میزان عدالت با استقلال و آزادی و ویرانگری با قدرت (= زور) و بی‌داد همزاد و همراه هستند.

و محقق دیگری، تحول جامعه‌های غرب را در بعدهاى مختلف واقعیت اجتماعی مطالعه کرده‌است. از واقعیتها که خاطر نشان می‌کند، یکی این است که «مغز دارد جای دست را در تولید فرآورده‌ها می‌گیرد» (۲). پس موقع آن است که یادآور شوم اگر بنا بر ادامه حیات در رشد باشد، مدار

عقل‌ها دیگر نمی‌تواند قدرت باشد. عقلها مستقل و آزاد می‌شوند، استقلال و آزادی و رشد معانی واقعی خود را پیدا می‌کنند. انسان‌ها از اسطوره رشد آزاد می‌شوند و ویرانگری بنام رشد، پایان می‌پذیرد. و عدالت بمثابه میزان در کار می‌آید. در حقیقت، عدالت میزانی است که بدان، آدمی در می‌یابد از استقلال و آزادی خویش غافل هست یا نیست و آیا بجای رشد، ویرانگری نمی‌کند؟ زیرا این میزان او را آگاه می‌کند که هر پندار و گفتار و کردار ویرانگر، بیانگر مستقل و آزاد نبودن آدمی و افتادن او در بیراهه ویرانگری است.

بدین‌قرار، در ایران امروز، طرفداران لائیسیته و ملاتاریا، در غرب اواخر قرن نوزدهم مانده‌اند. یک قرن و بیشتر با غرب امروز فاصله دارند. اولیها «جدائی دین از سیاست» را شعار کرده‌اند و دومیها مدعی می‌شوند مخالفان دین دولتی لائیکهائی هستند که می‌خواهند دین را از میان بردارند! گروهی از «مردم سالاری دینی» دم می‌زنند بی‌آنکه بدانند جامعه مدنی نیاز به دولت خنثی و بی‌طرف و انسان مستقل و آزاد و حقوق‌مند و این دو نیاز به دین بمثابه بیان استقلال و آزادی دارند. نیاز حال و آینده انسانیت این نیاز است و انقلاب ایران است که جهان را بدین بیان خواند.

و استقلال و آزادی و دیگر حقوق که ذاتی حیات انسان هستند، به رشد، این خاصه را می‌بخشند:

رشد بیانگر برخورداری انسان از استقلال و آزادی و حقوق خویش است وقتی:

۱. رشد در انسان است که واقعیت پیدا می‌کند. آن‌هم به داشتن اندیشه راهنما، دانش، فن، هنر و دیگر توانائیها که هر یک از استعدادهای انسان پیدا می‌کند.

بدین سان، مجازها و نیز هرآنچه فرآورده رشد استعدادها و بکار افتادن هم آهنگ فضل‌های آدمی نباشد و از توانائیهای این استعدادها بکاهد، ضد رشد هستند.

آیا حاصل فعالیت‌های انسان‌ها که در بیرون آنها واقعیت پیدا می‌کنند، رشد نیست؟ نه. این فرآورده‌ها را بعنوان رشد سنج بکار می‌برند. و همان‌طور که می‌دانیم، زبان فریب، فرآورده‌های ویرانگر را نیز به حساب رشد می‌گذارند. چنانکه تولیدکنندگان این فرآورده‌ها، از رشد محروم می‌مانند و بجای انسان‌ها، قدرت در اشکال گوناگون رشد می‌کند. بدین قرار،

رشد در انسان واقعیت پیدا می‌کند وقتی فعالیت‌های استعدادها و فضل‌های او خودانگیخته‌اند و حاصل آن‌ها بیانگر برخوردارگی او از استقلال و آزادی و حقوق ذاتی دیگرش هستند. فرآورده‌ای ترجمان رشد می‌شود که حاصل فزونی تخریب انسان و طبیعت بر ساخته او نیست. هستی‌مند است و نیازی از نیازهای واقعی انسان را، در جریان رشد، بر می‌آورد و در بهزیستی کاربرد دارد: گزارشگر خودانگیختگی انسان است و در فعالیت‌های خودانگیخته کاربرد دارد. دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه و کالاها و خدمات‌ها که نیازهای واقعی را بر می‌آورند، بی‌آنکه ویرانی ببار آورند، محک‌های رشد انسان و عمران طبیعت هستند.

۲. بدین قرار، فعالیت‌هایی که حاصل آن بیانگر رشد استعدادهای انسان و بکار افتاد فضل‌های او نیستند و برخوردارگی او از حقوق ذاتی خویش را گزارش نمی‌کنند، رشد نیستند. مدار رشد آغاز و پایان دارد: آغاز آن انسان و طبیعت و پایان آن نیز انسان و طبیعت هستند. از کجا بدانیم که فعالیت‌های رشد هست یا نیست؟ از اینجا که،

۲/۱. هر فعالیت ناقض استقلال و آزادی و حقوق انسان ضد رشد است و هم‌آهنگی استعدادهای آدمی را در فعالیت‌هایشان، غیر ممکن می‌کند. او را از بکارگرفتن فضل‌هایش ناتوان می‌گرداند. در نتیجه، او را از خودانگیختگی خویش غافل و گرفتار جبرها و، در درون، گرفتار تضادها، می‌گرداند.

۲/۲. محصول نهائی فعالیت، در بیرون از انسان، شکلی از اشکال قدرت می‌شود و بکار دستوری کردن زندگی و تحت حاکمیت این و آن جبر درآوردن انسان می‌آید و او را به بندگی قدرت در می‌آورد.

۲/۳. محصول نهائی فعالیت‌های انسان‌ها، میان آنها و میان آنها و طبیعت، تضادها بر تضادها می‌افزاید. مسئله‌ها می‌سازد و این مسئله‌ها بر هم افزوده می‌شوند و انسان‌ها را بازیچه جبرها می‌گردانند. بدین قرار،

۳. هر فعالیتی که فرآورده نهائی آن قدرت (= زور) باشد، ضد رشد است. فعالیتی از این نوع، همواره با زور نیز همراه است. برای مثال، فعالیت‌های سیاسی که هدف آنها دستیابی به قدرت است، زور بکار بردن بر ضد رقیبان می‌شود. هدف آن رسیدن به قدرت و بکار بردن قدرت می‌گردد که باز به و در تخریب انجام گرفتگی است. بکاربردنش نیز تخریب بیار می‌آورد. مثال دیگر، فعالیت‌های اقتصادی بقصد تحصیل انحصار، با بکار بردن زور برای زمین زدن رقیبان و بر قرار کردن انحصار به قصد قدرت اقتصادی شدن و افزودن سود بر سود، انجام شدنی هستند. ...

فعالیت‌هایی که بدون بکار بردن زور انجام شدنی نیستند و محصول نهائیشان قدرت است، ضرورت، ناقض حقوق انسان و خودانگیختگی او هستند. در عوض، فعالیت‌هایی که فرآورده نهائی آنها قدرت نیست، عمل به حقوق هستند و در جریان عمل، نیروی محرکه بر نیروی محرکه می‌افزایند. برای مثال، کشف یک فن جدید، کشف یک نیروی محرکه جدید است و این نیرو بر نیروهای محرکه افزوده می‌شود. و دانش و فن جدید، در حالت طبیعی، بکار فعالیت خودانگیخته انسان می‌آیند. اما

۴. قدرت بمثابه فرآورده نهائی چیست؟ آیا خود به خود وجود دارد؟ نه. از رهگذر رابطه‌ها است که در شکلی از اشکال ظهور پیدا می‌کند. برای مثال، پول، از راه ترکیب با مؤلفه‌های دیگر، شکلی از اشکال قدرت را پدید می‌آورد. وقتی رابطه داد و ستد بر قرار می‌شود، پول، بعنوان قدرت خرید،

واقعیت پیدا می‌کند. جز در این رابطه، نه واقعیتی دارد و نه کار بردی. اما تمامی دیگر فرآورده‌هایی که ترجمان حقوق و حاصل فعالیت‌های استعداد‌های انسان هستند، وجود دارند و در بکار رفتن، نیاز به رابطه قوا ندارند. برای مثال، یافتن دانش و فن نیاز به بکار انداختن استعدادها، در خودانگیختگی، دارند. بکار بردن دانش و فن فضای استقلال و آزادی را فراختر می‌کند. اما اگر بخواهند آن را وسیله تولید قدرت (= زور) بیشتری کنند، نیاز به رابطه قوا (= تنگ کردن مجال استقلال و آزادی) و به تألیف دانش و فن با مؤلفه‌های دیگر و تبدیل شدن به وسیله زورگوئی و بکار رفتن در رابطه قوا، پیدا می‌شود. بدین‌قرار، وقتی فرآورده‌های فعالیت‌های آدمی گزارشگر رشد هستند که:

۴/۱. بتوان آنها را بطور مستقیم بکار برد. و

۴/۲. عمل بکاربردن فرآورده‌ها، عمل به حقوق ذاتی انسان باشد و خودانگیختگی آدمی را کامل‌تر کند. و

۴/۳. رشدی که فرآورده‌ها گزارش می‌کنند، رشدی باشد که رابطه انسان را با خود و رابطه او را با محیط زیست و رابطه او را با دیگران شفاف کند. چراکه این سه رابطه، وقتی انسان در خدمت قدرت است، او را در ابهام نگاه می‌دارند.

۵. انسان در فعالیت طبیعی خود، همه استعدادها و فضل‌های خویش را بکار می‌اندازد. فعالیت وقتی بطور کامل طبیعی است که حقوق ذاتی انسان، بعمل در می‌آیند. بدین‌قرار، فعالیت‌هایی که با غفلت انسان از خودانگیختگی‌اش انجام می‌گیرند و گویای آنند که استعدادها و فضل‌های او تابع حکم زور هستند، محل رشد می‌شوند. برای مثال، هر انسانی استعداد رهبری دارد. این استعداد، در رابطه با استعداد‌های دیگر انسان، فعال می‌شود و فعالیت‌های او را هماهنگ می‌کند. تابع اوامر و نواهی قدرت کردن این استعداد، در فعالیت‌های دیگر نیز، اختلال پدید می‌آورد. بدین‌سان، «هرکس خود خویش را هدایت می‌کند»، از دو جهت، واجد اهمیت می‌شود:

۵/۱. از این جهت که فطرت آدمی چنان است که استعداد رهبری او باید مستقل و آزاد باشد تا بتواند همراه با استعدادهای دیگر و فضلهای او فعالیت کند و فعالیت‌های همه آنها را هماهنگ گرداند. و

۵/۲. تا آدمی خود استعداد رهبری خویش را تابع زور نکند، از بیرون، نمی‌توان این استعداد را محکوم حکم زور کرد. بنابراین، پیروی از دیگری، یا عمل به بهترین قول یعنی بیان استقلال و آزادی است (برای مثال عمل به نسخه پزشک) و یا اطاعت از قدرت است. در حالت اول، عقل خودانگیخته و عمل رهبری و دیگر استعدادها مستقل و آزاد است و در حالت دوم، عقل می‌باید زور را مدار کند و استعداد رهبری می‌باید استقلال و آزادی خویش را از دست بدهد. در این حالت، تنها یک «ولایت مطلقه» قابل تصور است و آن ولایت زور است.

۶. از آنجا که تمامی انسان‌ها از یک فطرت هستند، در همه جا و همه وقت، از استقلال و آزادی همانندی برخوردارند و حقوقی یکسان ذاتی حیات آنها هستند. بنابراین، جامعه مستقل و آزاد جامعه‌ای می‌شود که، در آن، روابط قوا نباشد. استعدادها و فضلهای انسان‌ها خودانگیخته فعالیت کنند و انسان‌ها رشد کنند و، بدین رشد، فراخای استقلال و آزادی خویش را گسترده‌تر کنند.

در این جامعه است که salari‌های ترجمان قدرت جای خود را به ولایت بیانگر حقوق ذاتی انسان و استقلال و آزادی او و برابری و برادری/خواهری انسان‌ها می‌سپارد. و دولت تجسم قدرت جای خویش را به امامت بیانگر ولایت جمهور مردم می‌دهد.

ما از آن جامعه بسیار دور و در عین حال بسیار نزدیک هستیم. در واقع اگر بنا بر حفظ حیات بر روی زمین باشد، راهی که انسان‌ها باید در پیش بگیرند، یعنی راه رشد، این راه است. برای این که هر انسان و هر جامعه‌ای بدانند در رشد است و یا در ویرانگری، جز ضوابط بالا، ضوابط زیر را نیز می‌تواند بکار برد:

۷. انسان بمتابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها و حقوق‌مند، بطور خودانگیخته، در رشد است. زیرا انسان فعال است و خاصیت عمل، بر خود افزودن است. اما همین انسان، از زمانی که زور در کار می‌آورد، از رشد باز می‌ماند. اینک وقت آن است که، در درون آدمی، جریان از خود بیگانه شدن نیرو در زور را پی بگیریم: جریان با بر قرار کردن تبعیض بسود حقی از حقوق و یا استعدادی از استعدادها، شروع می‌شود. برای مثال، خوردن و خوابیدن حقی از حقوق انسان است. اما تبعیض بسود میل به غذا، پرخوری است و پرخوری زورگفتن بر بدن است. یا ارضای میل جنسی فعالیت طبیعی است. اما تبعیض بسود این میل، شهوت رانی می‌شود و شهوت رانی زورگوئی به خویشتن است. یا انس گرفتن استعدادی از استعدادهای انسان است. اما تبعیض قائل شدن برای این استعداد، نخست انس گرفتن را در تابعیت از دیگری یا تابع کردن دیگری، از خود بیگانه می‌کند و آنگاه فعالیت هماهنگ استعدادهای دیگر را مختل می‌کند. این تبعیض می‌تواند منفی باشد و آن گریز از انسان و علاقه و عشق است. این تبعیض، سرانجام به بیماری روانی می‌انجامد. و یا، تبعیض قائل شدن برای حق کار. این تبعیض نخست کار را بمتابه مجموعه کارها، ناممکن می‌کند و آنگاه حقوق ذاتی از جمله حق کار را تباه می‌کند. برای مثال، کسی که جز کار یدی نمی‌کند، فعالیت‌های استعدادهای خلق و دانش و هنر و رهبری و انس و اقتصاد را مختل می‌کند. فضل‌ها یا داشته‌ها و توانائی‌ها رامهمل می‌گذارد. و چنین است وقتی تنها علم می‌آموزد. حتی وقتی همه استعدادهایش فعال هستند اما بسود حقی از حقوق تبعیض برقرار می‌کند، علم نمی‌آموزد و خویشتن را نیز ویران می‌کند. چنانکه اگر تمام ۲۴ ساعت علم آموزد، از کار یدی و خور و خواب می‌افتد و می‌میرد. از این رو است که هیچ رابطه قوائی با انکار حقوق شروع نمی‌شود، با تبعیض بسود این یا آن حق آغاز می‌گیرد. زیرا برقرارکنندگان رابطه می‌دانند تبعیض سبب محرومیت آن‌ها از حقوق می‌شود. انسان خودانگیختگی خویش را با قائل شدن به تبعیض و یا تن دادن به تبعیض، از یاد می‌برد و بنده زور می‌شود. بدین قرار، کسی که کار او فعالیت مجموع استعدادها و

فضلها و بعمل درآمدن همه حقوق او است، مستقل و آزاد، بنابر این، در رشد است.

۸. اما انسانی که بمثابة مجموعه‌ای از استعدادها و فضلها فعال است، در رابطه با محیط زیست و پدیده‌های دیگر فعال است. خود او نیز يك پدیده است. رشد نوعی از فعالیت خودانگیخته انسان و محیط زیست و پدیده‌های دیگر است. این رشد محیط را ویران نمی‌کند. بدین قرار، رشد انسان از عمران محیط طبیعت جدائی ناپذیر است. پس، کاری که از دید انسان رشد شمرده شود اما در طبیعت ویرانی ببار می‌آورد، رشد نیست. پرسیدنی است که چگونه می‌توان فعالیت‌های صنعتی را با عمران طبیعت و بهزیستی جانداران سازگار کرد؟ مشکل ندرت را چگونه می‌باید حل کرد؟ به این مشکل تاکنون در نوشته‌هایم پاسخ مفصل داده‌ام. باوجود این، در نوبتی دیگر، با تفصیل بایسته، به این پرسشها باز می‌پردازم. در اینجا خاطر نشان می‌کنم که کمبودها در طبیعت وجود ندارند. اگر بوجد آمدند، حاصل فعالیت‌های ضد رشد و ویرانگر هستند. همان‌طور که طبیعت پاك است و آلودگی آن بیانگر فعالیت‌های آلاینده انسان است. بدین‌سان، اگر فعالیت‌های اقتصادی و غیر اقتصادی آدمیان، فعالیت‌های خودانگیخته استعدادها و فضلها و حقوقشان باشند، موجب عمران طبیعت و بهبود محیط زیست و بهزیستی همه دیگر جانداران می‌گردند.

۹. جریان رشد جریان تولید نیروهای محرکه و بکار افتادن نیروهای محرکه و برهم افزوده شدن نیروهای محرکه است. می‌دانیم که نظرهای اقتصادی، از جمله بر مازادها بنا می‌شوند: مازاد بهای فروش بر هزینه تولید و مازاد تولید بر مصرف پاره‌ای از فرآورده‌ها و کمبود تولید از مصرف در برخی از محصولات. مازاد «نیروی انسانی» در يك جا و کمبود آن در جای دیگر. مازاد سرمایه در رشته‌ای از رشته‌های اقتصاد و کمبود آن در رشته‌ای دیگر. و یا مازاد سرمایه در بخشی از بخش‌های اقتصاد و کمبود آن در بخشی دیگر... اما پرسشی که در میان بود و هست، این پرسش است: اگر انسانها

به اندازه نیازهای طبیعی خود تولید کنند، چرا مازاد و یا کمبود بوجود می‌آید؟ مازاد تولید با کم شدن منابع طبیعت همراه است. فرآورده‌هایی که مصرفشان ویرانی بیار می‌آورد، در انسان نیز کاهنده می‌شوند. چرا انسان نمی‌تواند به اندازه تولید کند؟ آیا اگر تولید و مصرف به اندازه شوند، باز سرمایه بمثابه نیروی محرکه تشکیل می‌شود؟ و آیا ممکن است تولید و مصرف را چنان سازمان داد که، در طبیعت، از آنچه مساعد حیات است، همواره به اندازه وجود داشته باشد؟ پاسخهای این پرسشها را در قسمت بعدی این مطالعه خواهیم یافت. در اینجا، این واقعیت را یادآور می‌شوم: اگر حاصل کار نیروی محرکه شود و این نیروی محرکه در قدرت از خود بیگانه نشود، نیروهای محرکه دائم بر هم افزوده می‌شوند و میدان فعالیت انسان‌ها گسترده‌تر می‌شود و بعکس. برای مثال، انسان و مهارتهایش نیروی محرکه است. دانش و فن نیروی محرکه است. کارمایه و مواد خام نیروی محرکه هستند و... جریان رشد جریانی است که، در آن، از هریک از این نیروهای محرکه مادی (کارمایه و مواد خام و نیروی کار و...) به اندازه بکار گرفته شود. اگر چنین شود، انسان از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش برخوردارتر و خودانگیخته‌تر می‌شود.

و

واقعیت مهمی که انسان از آن غافل است، توانائی افزودن تا مرز بی‌نهایت بر نیروی محرکه‌ای است که خود او، انسان، و دانش و فن است. تنها اگر نخواهد نیازهای معنوی را با فرآورده‌های مادی برآورد، - کاری که در مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی انجام می‌گیرد و به قول مارکوز انسان را یک بعدی و مصرف کننده می‌گرداند - در مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی، ترکیبهای جدیدی از نیروهای محرکه بدست می‌آورد که هم فرآورده‌هایشان نیازهای انسان را در جریان رشد بر می‌آورند و هم فراخنای استقلال و آزادی انسان را گسترده‌تر می‌کنند و هم طبیعت را بجای ویران کردن آبادان و بهره‌برداری به اندازه از منابع آن‌را ممکن می‌کنند.

۱۰. مالکیت انسان بر کار خویش (مالکیت شخصی) یک حق و سازگار با خودانگیختگی است. اما مالکیت انسان بر این و آن شیء (مالکیت خصوصی)، یک رابطه است. هرگاه شیء حاصل کار باشد، به طبع حق بر کار آدمی بر شیء حاصل از کار خویش مالکیت پیدا می‌کند. حال اگر، رابطه این دو مالکیت وارونه بگردد، یعنی مالکیت شخصی تابع مالکیت خصوصی بشود، خودانگیختگی بی‌محل می‌شود. زندگی دستوری می‌گردد و رابطه‌های انسان‌ها بایکدیگر از راه قدرت برقرار می‌گردد. برای مثال، مالکیت بر سرمایه (مالکیت خصوصی) به دارنده آن امکان می‌دهد مالکان بر کار را استخدام کند. در نتیجه،

الف. حاصل کار به دارنده سرمایه تعلق می‌گیرد. و مالک کار بر مزد حق پیدا می‌کند. و

ب. مالک کار به دستور کارفرما کار می‌کند. یعنی خودانگیختگی جای به اطاعت از کارفرما می‌دهد. و

ج. تنظیم‌کننده رابطه قدرت، مالکیت خصوصی می‌شود: حاکمیت مالکیت خصوصی (سرمایه) بر مالکیت شخصی (کار). در نتیجه،

د. محور رشد، قدرت (بزرگ شدن سرمایه از رهگذر به حداکثر رساندن سود و نابرابری بر نابرابری افزودن) می‌گردد.

ه. بهای این رابطه را اکثریت بزرگ انسان‌ها و طبیعت و تمامی جانداران می‌پردازند.

بدین‌خاطر است که در همه جامعه‌ها، با بکاربردن زور بوده‌است و هست که خودانگیختگی و دیگر حقوق را از یاد انسان‌ها می‌برند. سپس رابطه قوا را «طبیعی» می‌باوراند. و هم‌زمان، مالکیت خصوصی را که موضوع حقوق موضوعه است، محور تمامی رابطه‌ها می‌گردانند. از این پس، نوع نظام اجتماعی - سیاسی را اندازه تثبیت شدن مالکیت خصوصی تعیین می‌کند. در جامعه‌های دارای موقعیت مسلط، این نظام، دموکراسی سازگار با سرمایه سالاری است. در کشورهای زیر سلطه که هنوز این مالکیت محور نگشته است، این نظام، استبدادی است. گذار از استبداد به دموکراسی گذار از استبداد به دموکراسی سرمایه‌سالار است (نمونه کره جنوبی).

از کتاب‌ها که به روند تحمیل نظام اجتماعی - اقتصادی مالکیت خصوصی محور پرداخته‌اند، یکی، کتاب «دکترین شوک، ظهور سرمایه‌داری فاجعه محور» نوشته نائومی کلاین است. کتاب با «شوک درمانی» آغاز می‌کند: روان پزشکی امریکائی به نام ایوون کامرون، به خرج سیا، انسان‌هائی را وسیله آزمایش نظریه خویش می‌کند. نظریه او این بوده است که می‌توان با وارد کردن شوک‌ها، ذهن انسان را از همه داشته‌هایش پاک کرد و بر صفحه ذهنی که بدین‌سان سفید می‌شود، هرآنچه مطلوب است، را نگاهت. در کودتاها که سیا تصدی کرده است، شوک‌ها وارد کردن فاجعه‌های بزرگ می‌شوند (دستگیری‌های هرچه وسیع‌تر و اعدام‌های دستجمعی و شکنجه‌ها هرچه سبعانه‌تر و اگر لازم شد جنگ) و با استفاده از وحشت و بهت همگانی، نظام اقتصادی «مالکیت خصوصی» محور تحمیل می‌شود. در امریکای لاتین (مورد شیلی) و در آسیا (ایران و عراق)، فاجعه‌بارترین نمونه‌ها هستند. اما ایالات متحده امریکا خود نیز از گزند سرمایه‌داری فاجعه محور معاف نیست.

کتاب به ایران دوران انقلاب و تدابیر اقتصادی که در آن دوران به اجرا گذاشته شدند و نگرانی شدید جانبداران «مکتب شیکاگو» (بانی آن فریدمن اقتصاددان لیبرال است. او و شاگردانش تهیه کنندگان برنامه اقتصادی نظامیان کودتاچی به رهبری پینوشه بودند) از آن تدبیرها نیز می‌پردازد. در ایران نیز، بازسازی استبدادی سازنده و ساخته اقتصاد مصرف محوری که، در آن، مالکیت خصوصی (اگرهم مالک دولت باشد بدین‌خاطر که بر مالکیت شخصی مقدم و حاکم است، خصوصی است) بر مالکیت شخصی حاکم است، وارد کردن ضربه‌های سخت (جنگ، کودتا، گسترده‌ترین دستگیری‌ها، شکنجه‌های سبعانه و اعدام‌های دستجمعی) سبب شدند نسلی که انقلاب کرد نفله بگردد.

بدین‌قرار، رشد با تغییر رابطه میان مالکیت خصوصی با مالکیت شخصی آغاز می‌گیرد. زمانی که مالکیت خصوصی تابع مالکیت شخصی می‌شود، انسان و طبیعت، خودانگیختگی خویش را باز می‌یابند و رشد انسان و عمران طبیعت، هم‌آهنگ می‌گردند و:

۱۱. خودانگیختگی انسان و طبیعت به انسان، در تولید و مصرف فرآورده‌ها اندازه‌شناسی را می‌آموزد:

۱۱/۱. شناختن و بکاربردن این واقعیت را می‌آموزد که در طبیعت، از هر چیز به اندازه وجود دارد. به سخن دیگر، ندرت فرآورده اسراف و تبذیر انسان‌ها است. پس اگر آدمی بداند وقتی خودانگیخته، یعنی مستقل و آزاد است، این خودانگیختگی او است که نیازهای واقعی و اندازه آنها را به او می‌شناساند، در می‌یابد تولید کالاها و خدمات‌ها چه اندازه باید باشد. این با غافل شدن از خودانگیختگی و، درجا، عقل به قدرت سپردن است که دیگر اندازه نمی‌شناسد. در حقیقت، این قدرت است که بقایش درگرو افزوده شدن تخریب بر تخریب (= مصرف انبوه) است. و

۱۱/۲. شناختن و بکار بردن این واقعیت را می‌آموزد که نیازها همه مادی نیستند و این با غفلت از خودانگیختگی خویش است که مدار باز مادی ↔ معنوی به مدار بسته مادی ↔ مادی بدل می‌شود و در این مدار، نیازهای معنوی نیز با داد و ستد کالاها برآورده می‌شوند. آیا نیاز بدن به غذا، یک نیاز واقعی نیست؟ آیا اگر کم و کیف غذا را خودانگیختگی بدن تعیین کند، نوع تغذیه ما انسان‌ها، همین می‌شود که هست؟ نه. نوع کنونی تولید و مصرف مواد غذایی را نیاز واقعی بدن به غذا تعیین نمی‌کند. غفلت از خودانگیختگی بدن و تنظیم رابطه با قدرت است که چند و چون غذاهای ما را معین می‌کند.

۱۱/۳. شناختن و بکار بردن، این واقعیت را می‌آموزد که رشد واقعیت پیدا می‌کند وقتی، به یمن غافل نشدن از خودانگیختگی، نیازهای مادی اندازه پذیر می‌شوند و نیازهای معنوی به رشد برآورده می‌شوند و چون برآورده شدند، در جریان رشد، نیازهای نو پدید می‌آیند که نیروی محرکه و برانگیزنده انسان به رشد بازهم بیشتر می‌شوند. آیا کسی که دانش می‌آموزد و نیاز خویش را به علم بر می‌آورد، درجا، نیازمند آموختن دانشی بیشتر نمی‌گردد؟

۱۲. بدین قرار، اندازه‌مندکردن تولید مادی و از قید حد رها کردن فرآورده‌های معنوی، رشد همین است. رشد در خودانگیختگی و به کمال خودانگیختگی ره سپردنش، رشدی است که اندازه شناسی در بعد مادی را بکار این‌همانی جستن با هستی هوشمند و توانا و دانا در بعد معنوی، می‌برد:

۱۲/۱. غفلت از بعد معنوی، مدار را مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی می‌کند و، در این مدار، رشد در خودانگیختگی و رشد خودانگیختگی جای به فزونی طلبی می‌سپارد. و این فزونی طلبی است که ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. بحران‌ها عارضه‌ای هستند که فزونی‌طلبی بیارشان می‌آورد. و بحران‌ها که برهم افزوده می‌شوند، هم شدت فزونی طلبی و هم شدت نابرابریها و هم شدت مصرف منابع موجود در طبیعت و هم شدت تخریب طبیعت و آلودگی محیط زیست را بدست می‌دهند. در نتیجه، شدت غفلت از خودانگیختگی، بنابراین، از رشد را معلوم می‌کند. و

۱۲/۲. رشد که کاستن از محدودیت و افزودن بر فراخوانی خودانگیختگی است، وقتی مدار مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی می‌شود، بر محدودیت‌های انسان و طبیعت می‌افزاید. چنان‌که هم‌اکنون منابع موجود در طبیعت رو به کاهش هستند. برآلودگی محیط زیست افزوده می‌گردد و روابط قوا میان انسان‌ها که جنگ یکی از اشکال آن است، انسان‌ها را از خودانگیختگی خویش غافل‌تر و آنها را محدودتر می‌کنند.

۱۳. در دوگانگی‌ها یکی از دو طرف، حق است، طرف دیگر، به ضرورت، بن‌مایه‌ای از زور دارد. وقتی طرفی که بن‌مایه‌ای از زور دارد می‌تواند جانشین حق شود، که آدمی و آدمیان، از خودانگیختگی خویش غافل می‌شوند و تسلیم ترس و طمع تحصیل ثروت و یا موقعیت در سلسله مراتب قدرت می‌شوند. در حقیقت،

۱۳/۱. دوگانگی حق و مصلحت و حق و تکلیف در شمار رایج‌ترین دوگانگی‌ها هستند. حق را انسان دارد اما مصلحت را قدرت می‌سنجد. حق

را انسان دارد اما تکلیف را همواره قدرت معین می‌کند. عمل به حق، عملی خودانگیخته‌است حال این‌که عمل به مصلحت و یا تکلیفی که قدرت می‌سنجد و تعیین می‌کند را خودانگیخته نمی‌توان انجام داد. آنرا دستوری، بنابراین، به فرمان زور باید انجام داد و برضد حق باید انجام داد. و مصلحتی که به دستور باید انجام داد، به ضرورت، ویران‌گر است. برای مثال، انسان‌ها استعداد و حق رهبری دارند. اما پیشاروی استبدادیان، مصلحت را که اطاعت کردن از مستبدها و یا بی‌تفاوتی اختیارکردن در برابر آنها است می‌سنجند. این سنجش را، در مقام تنظیم رابطه با قدرت، و بمقدار ترس از آن، بعمل می‌آورند. و آنرا جای‌گزین حقی می‌کنند که دارند. عمل به چنین مصلحتی، الف. ویران‌گر استعدادهای انسان‌ها و محروم‌کننده آنها از استقلال و آزادی خویش و به خدمت قدرت درآمدن و ویرانگری رویه کردن است. از این‌رو، استبداد همواره ضد رشد و مصلحتی که قدرت می‌سنجد و انسان‌ها به عمل درمی‌آورند، ضد رشد آنها است: **هرگاه انسان‌ها به حقوق خویش عمل کنند و مصلحت را نسنجند و بکارنبرند و اگر تکلیف نه قدرت فرموده که عمل به حقی از حقوق باشد، انسان بر خودانگیختگی خویش عارف و به یمن اندیشه و عمل خودانگیخته، رشد می‌کند.** و

۱۳/۲. دوگانگی‌های بد و بدتر و فاسد و افسد بدخیم‌ترین نوع دوگانگی حق و مصلحت هستند. چراکه آدمی ترس را وسیله توجیه می‌کند و، پیشاروی یک وضعیت، مصلحت می‌سنجد و مصلحت را به عمل درمی‌آورد. به این ترتیب:

الف. پیشاروی بد و بدتر، به حق نمی‌توان عمل کرد. برای این‌که گرفتار بدتر نگردم، مصلحت این‌است که به بد تن دردهم. و

ب. حق را انسان خود دارد اما بد و بدتر در بیرون اویند و تسلیم بد شدن از بیم بدتر، تنظیم رابطه با بیرون و، در حقیقت، حاکم کردن بیرون (= قدرت) بر درون است. بدین حاکمیت است که آدمی، خودانگیختگی خویش را از یاد می‌برد.

اما آیا انسان می‌داند که اگر بد با بدتر همراه نباشد، ترس آدمی را ناگزیر از عمل به بد نمی‌کند بلکه او را برآن می‌دارد که از بد دوری گزیند؟ در حقیقت، برای این که ترس او را ناگزیر از عمل به بد کند، ناگزیر، بد باید با بدتر همراه باشد. واقعیت دومی که آدمی باید بداند این است که وقتی او از ترس بدتر به بد تن دهد، به بدتری نیز تن داده است که بنوبه خود، با بدتر از خودش همراه است. زیرا بمحض عمل به بد، آدمی در مدار بسته بد و بدتر زندانی می‌شود. و در این مدار، تنها یک جهت وجود دارد و آن از بد به بدتر است. و چون دوگانگی بد و بدتر را قدرتمدارها ایجاد می‌کنند و آنها هستند که دائمی کردن موقعیت خود را در گرو نگاه داشتن اکثریت بزرگ در مدار بسته بد و بدتر می‌دانند، بطور مستمر، دوگانگی بد و بدتر را تجدید می‌کنند. هربار، بدتر پیشین را بد پسین برای بدتر دیگری می‌گردانند. بدین خاطر است که قدرت ضد رشد انسان و دولت استبدادی ضد رشد ویران‌گرتری است.

بدین قرار، هربار که آدمی از خودانگیختگی خویش غافل می‌شود، نباید تردید کند که زندانی مدار بسته بد و بدتر گشته است. براو است که نخست خود را از این زندان بدرآورد و خویشتن را از دوگانه بینی حق و مصلحت و حق و تکلیف و بدو بدتر برهاند. هرزمان خودانگیختگی خویش را بازیافت یعنی پندار و گفتار و کردار خویش را خالی از زور گرداند، در راست راه رشد است.

۱۳/۳. «تعداد وحشت» از راه «النصر بالرعب»، از راه ایجاد تضاد میان تن و ذهن که «شکنجه علمی» (= وارد کردن درد به دقت و درجائی که باید وارد کرد و به میزان دقیق) نه خاص زندان‌های ساخته جباران است. بلکه، سلطه‌گرها در کشورهای زیر سلطه و جبارها در جامعه‌های خود تعادل وحشت را از راه تضاد تن با ذهن پدید می‌آورند: بیکاری و فقر تن‌ها را با ذهن‌های آدمیان در تضاد قرار می‌دهند. ذهن‌ها ناگزیر می‌شوند تابع توقع تن‌ها بگردند. این جبر گویای وحشت مرگ از گرسنگی است. اما چرا این وحشت عامل جنبش برای احقاق حق نمی‌شود؟ زیرا تضاد تن با ذهن را

عاملی بیرونی ایجاد می‌کند که وحشت از آن، اندازه نمی‌شناسد. اندازه نمی‌شناسد زیرا اکثریت گرفتار وحشت از بیکاری و فقر، از سوئی، قدرت ایجاد کننده وحشت را شکست ناپذیر، بنابراین، از میان برنخاستی می‌پندارد و از سوی دیگر، تن ذهن را از خودانگیختگی یکسره غافل و از چاره‌جویی ناتوان می‌کند. این دو وحشت هستند که تعادل وحشت را بسود تن و به زیان ذهن برقرار می‌کنند.

بدین‌قرار، رشد با پایان بخشیدن به تضاد تن با ذهن آغاز می‌گیرد. و اندیشه راهنما، وقتی بیان استقلال و آزادی است که بتواند خودانگیختگی را به یاد عقل آورد و آنرا از بند تضاد ذهن با تن برهد تا که عقل به یافتن راه‌کاری توانا شود که آنرا از بند «تعادل وحشت» آزاد کند. بدین‌خاطر است که رشد انسان با برخوردار شدن او از بیان استقلال و آزادی، بمثابه اندیشه راهنما، آغاز می‌شود و به یمن این اندیشه راهنما، مداوم می‌گردد.

۱۴. هنوز نوع دیگری از دوگانگی وجود دارد: دوگانگی دانش با ظن و گمان. از آنجا که علم‌الیقین آدمی را حاصل نمی‌شود، علم می‌تواند با ظن و گمان همراه باشد. باوجود این، عمل به علم ویژگی‌ها دارد که عمل به ظن آنها را ندارد:

۱۴/۱. عمل به علم خودانگیخته است. زیرا نیاز به بکار بردن زور ندارد. مایه رشد نیز می‌شود. زیرا علم علم می‌آورد. توضیح این‌که عمل به علم راه‌بر عقل به دانش بیشتر می‌شود. حال این‌که عمل به ظن و گمان خودانگیخته نیست و نمی‌تواند هم باشد. در حقیقت، ظن و گمانی که بن‌مایه‌ای از زور نداشته باشد، وجود ندارد. از این‌رو، عمل به آن نیز زور فرموده‌است: نظریه‌هایی که در قرن بیستم «ایدئولوژی» شدند و به اجرا درآمدند، برابر ظن و گمان موجود در آنها، خشونت‌گرا بودند. نازیسم و فاشیسم و استالینیسم دیروز و انواع لیبرالیسم توجیه‌گر استبداد فراگیر امروز که سرمایه‌داری خوانده می‌شود.

بدین قرار، هر دین و مرام و «نظریه علمی» که بکاربردش نیاز به خشونت پیدا کند، بمیزان خشونتی که در کار می‌آورد و ویرانی که ببار می‌آورد، خالی از علم و ضد رشد است. این دین و مرام‌ها را نمی‌توان حذف کرد. کاری که می‌توان کرد و رشد نیز هست، نقد و به نقد زدودن ظن و گمان و خرافه و جانشین کردن آن با حق و علم است.

۱۴/۲. هرگاه آدمی در خیال‌ها که می‌سازد و خواب‌ها که می‌بیند تأمل کند، از واقعیتی آگاه خواهد شد که او را شگفت‌زده می‌کند: **خیال‌ها و خواب‌ها که مواد آن‌ها مادی هستند بن‌مایه‌ای از زور دارند.** برای مثال، کسی که، در خیال، خویشتن را صاحب ثروتی عظیم می‌گرداند، رابطه‌ای را تصور می‌کند که، در آن، موقعیتی را می‌یابد که سبب می‌شود، ثروت‌ها به او روی آورند. هرگاه در این رابطه خیالی تأمل کند، می‌بیند، در این رابطه، دیگران دهنده و او گیرنده ثروت است.

باز، وقتی در خیال، آدمی خود را کاشف علمی و مخترع فنی می‌گرداند که، برای مثال، محیط زیست را از آلودگی و یا انسان‌ها را از این و آن بیماری رها می‌کند، خیال او، بن‌مایه‌ای از زور ندارد و خودانگیخته‌است و می‌تواند او را به جستجوی آن علم و این فن برانگیزد. اما هم او، از زمانی که، باز در عالم خیال، می‌خواهد از این علم و فن، ثروت بدست آورد، خودانگیختگی را از یاد می‌برد و رابطه‌ای خیالی را ایجاد می‌کند با انسان‌هایی که از علم و فنی که او بدست آورده‌است استفاده می‌کنند و باید بهای استفاده کردن را بپردازند. هرگاه، از آغاز، ساختن خیال برای دست یافتن بر ثروت باشد، هم از آغاز، خیال خودانگیخته نیست. وگرنه، خیال آدمی، از جایی که رابطه برقرار کردن، با هدف دست یافتن به ثروت آغاز می‌شود، دستوری و قدرت فرموده‌است.

وقتی تجربه‌کننده این تجربه را انجام می‌دهد، در می‌یابد که اگر از خودانگیختگی خویش غافل نشود، در زندگی روزمره، علم بکار می‌برد و در جریان بکاربردن علم، آن را نقد می‌کند. یعنی از لاعلم‌تهی ترش می‌گرداند. از این رهگذر، رشد می‌کند و رشد می‌دهد.

۱۵. بدین‌سان، خودانگیخته صفت عمل مستقل و آزاد است. بنابراین، خودانگیختگی برخورداری از استقلال و آزادی در اندیشیدن و عمل کردن است. اما اندیشیدن و عمل کردن بر خود افزا و برانگیزنده دیگران و طبیعت به عمل است. از این‌رو،

۱۵/۱. اندیشه و عملی که خالی از زور، بنابراین، خودانگیخته‌است، بمثابة موجودی زنده فعال می‌شوند و اندیشه و عمل بر می‌انگیزند که برهم افزوده می‌شوند. به یمن این برخوردارفرائی، استقلال و آزادی انسان بیشتر می‌شود. چراکه توانائی این‌همانی جستن او با هستی هوشمند فزونتر می‌گردد. رشد همین است. و

۱۵/۲. اما اگر مایه اندیشه و عملی زور باشد، ویژگی بر خود افزودن را از دست نمی‌دهد. الا این‌که ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. و چون، بنا بر قاعده، آدمی تا ویران نشود ویران نمی‌کند، نخست اندیشه و عمل او است که صفت خودانگیخته را از دست می‌دهد. و آن‌گاه، در خود آدمی و در دو محیط اجتماعی و طبیعی، ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. برای مثال، کسی که بیش از اندازه غذا می‌خورد و این غذا موادی را دربر ندارد که بدن بدان نیاز دارد، صفت عمل او خودانگیخته نیست. زیرا او به خود زور می‌گوید. اثرهای پرخوری در تن او برهم افزوده می‌شوند و هرگاه در پی درمان نشود، از پا در می‌آید. و اگر انسانی در خوردن اندازه نگاهدارد و غذای او موادی را داشته باشد که بدن بدان نیاز دارد، اثرهای اندازه نگاه داشتن و غذای سالم خوردن، برهم افزوده می‌شوند و حاصل آن تن سالم می‌شود.

اما چه وقت اندیشه و عمل آدمی خالی از زور و چه زمان پر از زور است؟ این پرسش، یک‌بار دیگر، اندیشه سبب جوی را به یاد دو مدار باز و بسته می‌اندازد: وقتی عمل خالی از زور است که مدار اندیشه و عمل باز است و وقتی از زور پر است که این مدار بسته‌است. در مدار باز، برهم افزودن‌ها نه مادی که معنوی هستند. از این‌رو، مستقل و آزاد شدن با آبادانی طبیعت همراه می‌شود و هر نسلی، نیروهای محرکه بیشتر و محیط زیستی سالم‌تر در اختیار نسل بعدی می‌گذارد. در مدار بسته، برهم افزودن‌ها مادی می‌شوند. بدین‌خاطر است که

آنچه آدمی دارائی می‌پندارد از ویرانی که او در طبیعت ببار می‌آورد، زمان به زمان، کم‌تر می‌شود: فزونی مصرف بر تولید، یکی از پی آمدهای عمل در مدار بسته‌است. تخریب روزافزون طبیعت، تخریب دوم و تخریب منابع موجود در طبیعت تخریب سوم و متعین کردن آینده و محکوم کردن نسل‌های آینده به جبر ویرانی‌ها، تخریب چهارم.

۱۶. اینک می‌دانیم که وقتی مدار اندیشه و عمل بسته است و صفت آنها خودانگیخته نیست، رابطه میان دو محور است که رابطه قوا می‌گردد. حتی وقتی انسان «فکر»ی در سردارد که زورمایه است، نخست باید، در ذهن خود، مدار بسته زور با زور، ایجاد کند تا بتواند «فکر»ی زورمایه «تولید» کند. برای مثال، اگر کسی به فکر دزدی بیفتد، نخست، در ذهن خود، باید میان خود و کس یا کسانی که می‌خواهد از او یا آنها دزدی کند، مدار بسته رابطه قوا برقرار کند و آن‌گاه فکر دزدی را بپرواند که زورمایه است. اما «فکر» دزدی، صفت خودانگیخته ندارد. زیرا دزد باید آن‌را توجیه کند (اگر مجبور نبودم دزدی نمی‌کردم). «فکر» دزدی چون خودانگیخته نیست، خلق نیز نیست. یکی از توجیه‌ها برای برقرارکردن رابطه قوا است.

وقتی اندیشه خالی از زور است، خودانگیخته، بنابراین خلق است، چراکه دو محوری که بایکدیگر رابطه قوا برقرارکنند و مدار عقل را ببندند، وجود ندارند. این‌همانی با هستی توانا و دانا و هوشمند و... وجود دارد. از این‌رو، استقلال و آزادی یا خودانگیختگی رابطه مستقیم برقرارکردن با خدا، توحید جستن با او است، عقل بدون توحید جستن با خدا کار طبیعی خویش را که خلق است از یاد می‌برد. از رابطه مستقیم برقرارکردن با واقعیت و حق ناتوان می‌شود و توانا به علم جستن بر حق و واقعیت نمی‌گردد. در توحید با خدا، خالی کردن اندیشه و عمل از زور قدم اول است. خلاق کردن عقل و باز و بازترکردن مدار یا کامل و کامل‌تر کردن خودانگیختگی قدم و قدمهای دو و سوم و... است. چنین توحید

جستنی را موازنه عدمی می خوانیم. اندازه این توحید است که اندازه رشد را بدست می دهد.

۱۷. و مدار بسته، رابطه قوا با دیگری یا دیگران و یا با طبیعت است. مدار باز رابطه خالی از زور با هستی است. از این رو، ۱۷/۱. استعداد رهبری انسان وقتی مدار باز است و او، با هستی محض در رابطه است، از صفت خودانگیخته برخوردار است. زیرا زوری که قوه رهبری او را محدود کند و یا ناگزیر از تابعیت کند، وجود ندارد. و این به یمن، دانش جستن و دانش بر دانش افزودن و به یمن توانائی بر توانائی افزودن و به یمن ... و به یمن رشد روزافزون و مداوم است که انسان با هستی این همانی می جوید: ملاک رشد، خودانگیختگی استعداد رهبری انسان است و رهبری مستقل و آزاد کمال می جوید به رشد.

بدین خاطر است که نظام اجتماعی باز و تحول پذیر سازگارترین نظام با دموکراسی شورائی است. چراکه الف. «هرکس خود خویشتن را رهبری می کند» و رشد هریک از شهروندان رشد شهروندان دیگر را ایجاب می کند و بر می انگیزد و رشدها بر هم می افزایند و به یمن بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد، نظام اجتماعی، همچنان باز و بازتر می گردد. و

ب. بروفق موازنه عدمی، شهروندان در رهبری جامعه خویش شرکت می کنند. هراندازه میزان توحید شهروندان با هستی خلاق و هوشمند و توانا و... بیشتر، شرکت آنها در رهبری جامعه خودانگیخته تر و میزان رشد به صد و میزان ویران گری به صفر نزدیک تر.

۱۷/۲. در مدار بسته، استعداد رهبری انسان در رابطه تابع و متغیر با استعداد رهبری دیگری است: هرگاه در موقعیت مسلط باشد، نقش متغیر را او و نقش تابع را رهبری کس و یا کسانی برعهده می گیرد یا می گیرند که در موقعیت زیر سلطه است و یا هستند. و هرگاه دو طرف زور برابر داشته باشند، در عین حال، تابع و متغیر یکدیگر می شوند. از این رو، هیچیک از

دو طرف مستقل و آزاد نیستند. هر دو طرف، گوهر خودانگیختگی خویش را گم کرده‌اند.

بدین‌قرار، در تمامی جامعه‌هایی که، در آنها، استعداد‌های رهبری شهروندان نسبت به یکدیگر، تابع و متغیر می‌شوند، به نسبتی که قدرت (= زور) نقش پیدا می‌کند، نظام اجتماعی بسته است و بیشتر قدرت است که بزرگ و متمرکز می‌شود و کم‌تر انسان است که رشد می‌کند و بیشتر او و محیط زیست او است که ویران می‌گردند.

بدین‌قرار، وقتی استعداد رهبری خودانگیخته‌است رشد نیز خودانگیخته‌است. لذا جامعه‌هایی که بنیادهایش استعداد‌های رهبری شهروندان را به خدمت قدرت درمی‌آورند و آنها را از استقلال و آزادی خویش غافل و تابع حکم زور می‌کنند، نظام اجتماعی ضد رشد دارند: رشد پرورش استعدادها و فعال کردن فضل‌های انسان به یمن هرچه خودانگیخته‌تر کردن آنها است.

۱۸. در نظام‌های اقتصادی که تأمل کنیم، می‌بینیم، در نوعی از آنها، نقش دولت برداشت از درآمدهای اکثریت بزرگ و فروختن ثروت‌های طبیعی و انتقال آن برداشت و این فروش به اقلیت کوچک صاحب امتیاز است. پیش از این، دیدیم هربار که مالکیت شخصی (مالکیت هرکس بر کار خویش) تابع مالکیت خصوصی می‌شود، بخشی روزافزون از حاصل کار عاید مالکان سرمایه می‌شود. اینک گوئیم که بنیادهای جامعه، بیش از همه دولت، برقرارکننده رابطه میان دو نوع مالکیت و عامل انتقال درآمد از آنهایی که مالک کار خویش هستند به آنهایی است که مالک سرمایه هستند. این بنیادها هستند که زندگی دستوری و قدرت محور را جانشین زندگی خودانگیخته و حقوق محور می‌کنند. طرفه این که تخریب انسان و طبیعت و بزرگ و متمرکز شدن قدرت را رشد نیز می‌خوانند. حال آن‌که،

۱۸/۱. وقتی می‌گوئیم فلانی دانشمند است، دانشی که دلالت بر دانشمندی او کند را دراو می‌جوئیم. اما آیا وقتی هم می‌گوئیم فلانی زورگو است باز زوری را که دلالت بر زورگوئی او کند، در او می‌جوئیم؟ نه. در قربانیان

زورگوئی او است که دلیل زورگوئی او را می‌جوئیم. نه تنها برداشت‌ها از داشته‌های زورپذیران دلالت بر زورگوئی زورگو می‌کنند، بلکه زوری که زورگو بکار می‌برد نیز همان نیروئی است که زورپذیران در اختیار او می‌گذارند تا برضد خود آنها بکاربرد.

این واقعیت که همه روز مشاهده می‌کنیم، به ما می‌آموزند که

- برداشت از طبیعت وقتی جبران نیز نمی‌شود، رشد نیست. و
- برداشت از حاصل کار همه آنها که ازکار خویش درآمد حاصل می‌کنند، رشد نیست. و
- برداشت از منابع موجود در کره زمین، بی‌آنکه جبران شود، رشد نیست.
- آلودن محیط زیست، رشد نیست.

بدین‌قرار، هر تولید که دلیل تولید درخود آن نیست، رشد نیست و ضد رشد نیز هست. آن تولیدی بیانگر رشد است که دلیل تولیدش در خودش باشد. دانش افزودن بر دانش، رشد است. اما تولید فرآورده‌های ویران‌گر، بدین‌خاطر که دلیل تولید آن، به حداکثر رساندن سود از راه تخریب بر تخریب افزودن است، را نه به حساب تولید ملی که به حساب تخریب اقتصاد ملی باید گذاشت. ملاکی که بدین‌سان به دست می‌آید، به همه انسان‌ها امکان می‌دهد رشد را از ضد رشد بازشناسند: **دلیل هر فعالیتی وقتی درخود آن است، آن فعالیت خودانگیخته و رشدآور است.** و

۱۸۷۲. هربار که دلیل عملی در خود آن نیست، به ضرورت در بیرون آن است. اما این بیرون جز قدرت نیست و نمی‌تواند باشد. زیرا چنین عملی به دستور قدرت (= رابطه آمر و مأمور) انجام گرفته‌است و بخاطر نیاز قدرت (= نیروهای محرکه‌ای که در ویران‌گری بکار می‌روند) به بزرگ و متمرکز شدن انجام گرفته‌است.

بدین‌قرار، هم خودانگیختگی و هم رشد انسان و عمران طبیعت، قدرت‌زدائی است. قدرت‌زدائی، هم بمعنای رهائی از رابطه مسلط - زیر سلطه و هم بمعنای آزادکردن نیروهای محرکه‌ای است که، در مدار بسته روابط قوائی که رابطه مسلط - زیر سلطه است، در تخریب بکار می‌افتند. اما قدرت‌زدائی وقتی می‌تواند همگانی بگردد که

هرکس مراقبت کند دلیل هر عملی که می‌کند در خود عمل باشد و مراقبت کند که دلیل هر عمل بنیادها، بخصوص دولت، و دلیل عمل دیگر شهروندان در خود عمل باشد. هرگاه جامعه ارزیاب و منتقد بگردد و به‌یمن ارزیابی و نقد، فعالیتها دلیل‌ها را درخود داشته باشند، آن جامعه، جامعه شهروندان خودانگیخته و رشید است.

۱۹. ضرب‌المثل‌هایی نظیر «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من» و «کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی» و «هرچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی» و... که حاصل تجربه‌های قرون است، گویای ناقص این واقعیت هستند که تصدی رشد هرکسی باخود او است و قابل واگذاری به غیر نیست. قابل واگذاری به غیر نیست زیرا

۱۹/۱. خودانگیختگی عقل آدمی را نه می‌توان سلب کرد و نه می‌توان به دیگری منتقل کرد. اما ضرب‌المثل‌ها ناقص هستند زیرا نه تنها کسی بجای دیگری رشد نمی‌کند و بجای او، او را رشد نمی‌دهد، بلکه نمی‌تواند کسی را که از خودانگیختگی خویش غافل است، رشد دهد. نمی‌تواند زیرا آدمی که از خودانگیختگی خویش غافل می‌شود و به جای رشد، تخریب می‌کند، مانع از آن می‌شود که دیگری او را رشد دهد. و باز، نمی‌تواند زیرا اگرهم مانع نشود و فعل‌پذیر بماند، دیگری نمی‌تواند او را رشد دهد. زیرا رشد فعالیت خودانگیخته است و فعل‌پذیری زورپذیری بیش نیست. از این‌رو،

۱۹/۲. اما آن کس و یا آن دولت که مدعی شود می‌خواهد و یا مأمور است دیگران را رشد دهد، جباری دروغگو است. نه تنها به این‌خاطر که کسی نمی‌تواند دیگری را رشد دهد، بلکه به این دلیل نیز که چنین کس و یا چنین دولتی، خویشتن را نیز از رشد محروم می‌کند. مثال‌های فراوان مصدق این واقعیتند:

● غرب مدعی بود که فرهنگش جهان‌شمول است و برای برخوردارکردن جهانیان از این فرهنگ، کشورهای قاره‌های دیگر را استعمار می‌کند. زمان شهادت می‌دهد که رشد غرب گرفتار بن‌بست شد و اسطوره رشد شکست و

اینک، جهانیان و محیط زیست، نیازمند اندیشه راهنمایی شده‌اند که به انسان‌ها امکان بدهد از جبر جباری برهند که سرمایه‌داری جهانی است و از مدار بسته مادی ← مادی برهند که خودانگیختگی را از یاد غریبان برده است و محیط زیست را از آلودگی برهد که پالایشش دارد ناممکن می‌شود.

و

- شاه سابق مدعی بود «ولو به زور ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رساند» و ملاتاریا مدعی شد ولو به زور، اسلام را در ایران پیاده می‌کند. حاصل کار شاه و رژیمش انقلابی شد برای رها شدن از آن استبداد ضد رشد و فرآورده خمینی و خامنه‌ای ناچیز شدن اسلام‌گرایی در خشونت‌زدائی است. جنبش برای رهایی از این استبداد نیز اجتناب ناپذیر است.
- حاصل تجربه‌های نازیسم و فاشیسم و استالینیسم نیز بر جهانیان معلوم است.

۲۰. نه استقلال و نه آزادی و نه هیچ حق دیگری قابل تجزیه نیست. از این رو بود که «حاکمیت محدود» که «روسیه شوروی» سابق به کشورهای تحت سلطه خود تحمیل می‌کرد، مانع رشد مردم این کشورها و نیز جامعه روسی شد. جز این نیز ممکن نبود. زیرا

۲۰/۱. محدودکردن به زور ممکن است و وقتی زور درکار می‌آید، خودانگیختگی را بی‌محل و زندگی دستوری را بامحل می‌کند و چنین زندگی ای زندگی در ویران شدن و ویران کردن است و نه زندگی در رشد. و

۲۰/۲. جداکردن استقلال از آزادی ناممکن است و باور به دوگانگی استقلال و آزادی و باور به امکان برخورداری از یکی و محروم شدن از دیگری، فریب است. زیرا ممکن نیست و سبب غفلت از هردو می‌شود. ممکن نیست زیرا استقلال در گرفتن تصمیم اگر نباشد، آزادی در انتخاب نوع تصمیم نیز نیست. و اگر آزادی در انتخاب نوع تصمیم نباشد، استقلال در گرفتن تصمیم بکاری نمی‌آید. و نیز، هر یک از استقلال و آزادی نباشد، خودانگیختگی ناممکن می‌شود. چراکه

**خودانگیختگی استقلال در اندیشیدن و عمل کردن و آزادی در
گزینش نوع اندیشه و عمل است.**

۲۰/۳. این به یمن خودانگیختگی است که می‌توان روشن دریافت چرا تجزیه استقلال و آزادی بمعنای پذیرفتن استقلال و آزادی در موردی و ممنوع کردن آن در مورد دیگری، انکار استقلال و آزادی است. زیرا نمی‌توان خودانگیختگی را در موردی مجاز و در مورد دیگری غیر مجاز گرداند. خودانگیخته صفت اندیشه و عمل مستقل و آزاد است. ممنوع کردن ناممکن است. این خود انسان است که با غفلت از آن، برده قدرت می‌شود.

**بدین‌قرار، هراندازه گستره اجتماعی خودانگیختگی شهروندان
بیشتر، خودانگیختگی فردی و جمعی آنها افزون‌تر و رشد همه جانبه
تر و شتاب‌گیرتر.**

۲۱. این امر که انسان‌ها در حالت فطری خودانگیخته‌اند و این واقعیت که فرهنگ فرآورده خلاقیت انسان‌ها در حالت خودانگیختگی است، بدان معنی نیست که فرهنگ‌ها یکسانند. چرا که محیط‌های طبیعی و اجتماعی زندگانی انسان‌ها یکسان نیستند. با این حال،

۲۱/۱. فرهنگ‌ها مشترکات دارند که از رهگذر جریان آزاد دانش‌ها و فن‌ها و هنرها و تجربه‌ها، بطور مداوم بیشتر می‌شوند. علت آن‌است که، در فرهنگ‌ها، ویژگی‌های فرهنگ استقلال و آزادی همانند هستند. از این‌رو است که اگر رابطه مسلط - زیر سلطه در میان نباشد، رشدهای جامعه‌ها دستیار یکدیگر می‌شوند. بنابراین،

۲۱/۲. هر یک از رشدهای جامعه‌ها می‌توانند ویژگی‌ها داشته باشند که رشدهای دیگر ندارند. باوجود این، رشد انسان تعریف‌های گوناگون ندارد. یک تعریف دارد. پس باید بهوش بود تا که زبان فریب قدرتمدارها، با دست‌آویزکردن ویژگی‌هایی که ممکن است رشدهای جامعه‌های دیگر نداشته باشند، شهروندان را نفریبد. خودانگیختگی انسان و استعدادها و فضل‌ها و حقوق ذاتی حیات او و حقوق شهروندی او یکسانند. پس رشد انسان که حاصل فعالیت خودانگیخته او است، چند تعریف نمی‌جوید.

۲۲. خودانگیختگی روشی غیر خود ندارد. برای مثال، به زور نمی‌توان کسی را ناگزیر کرد خودانگیخته بگردد. زور نسبت به انسان عاملی بیرونی است و خودانگیختگی ذاتی حیات انسان است. در عوض، انسان می‌تواند از خودانگیختگی خویش غافل شود. این غفلت را وقتی نمی‌کند که زور در کار نباشد و وقتی می‌کند که تسخیر قدرت شده‌باشد. بخاطر این تسخیر گشتن و معتاد اطاعت از اوامر و نواهی قدرت شدن است که پدر و مادرها می‌پندارند باید با زور مانع از فعالیت‌های خودانگیخته کودکان شد. نخبه‌ها گمان می‌برند «توده‌ها» را باید به قالب رشدی ریخت که خود می‌سازند. باوجوداین، فیلسوفی که روسو بود، براین شد که انسان در حالت طبیعی، خودانگیخته است و این در جامعه است که از خود بیگانه می‌شود. و حق این است که

۲۲/۱. بنابر این که رشد حاصل فعالیت خودانگیخته انسان است، برای آن که از آن غافل نشود و آن‌را، به کمال، بکارگیرد، باید مراقبت کند در یکی از دو دام فعال مایشائی و فعل‌پذیری نیفتد. چراکه در هر دو حالت، او برده زور می‌شود. بدین‌قرار، این فرصت‌های فعالیت خودانگیخته است که باید ایجاد کرد. فرصت‌های خودانگیختگی، فرصتهائی هستند که، در آنها، استعدادها و فضلهای انسان، بسان یک مجموعه، فعال می‌شوند: استعداد خلق، ابتکار و ابداع و کشف و خلق می‌کند. استعداد دانش‌جوئی دانش می‌جوید، استعداد انس دوست می‌جوید و... و فضل‌پذیری و یا مادری، پذیری یا مادری می‌کند... و

۲۲/۲. بنابراین که برای غافل نشدن از خودانگیختگی آن را باید بکاربرد، زبانی که باید آموخت و بکاربرد، زبان آزادی باید باشد. زبانی که، در آن، کلمه‌ها و جمله‌ها بن‌مایه‌ای از زور نداشته باشند. زبانی که ویژگیهای دیگر زبان آزادی را داشته باشد (در دو کتاب، یکی ارکان دموکراسی و دیگر رهبری در دموکراسی، ویژگی‌های این زبان، تبیین شده‌اند). رشد این زبان یکی از شاخص‌های بس دقیق رشد فرهنگ استقلال و آزادی هر جامعه است. چراکه غنای آن‌گویای دست‌آوردهای علمی و فنی و هنری و همگانی

شدن کاربرد بیان استقلال و آزادی، بمثابه اندیشه راهنما و رابطه با طبیعت از نوع رابطه خودانگیخته با خودانگیخته است:

۲۲/۳. آن رابطه با طبیعت ویرانگری و آلودگی بیار نمی‌آورد که انسان‌ها بپذیرند خودانگیختگی، همچون هر حق دیگری، خود روش خویش است. طبیعت نیز چون انسان خودانگیخته است. لذا با طبیعت رابطه قوا نباید برقرار کرد. رابطه کشاورز خودانگیخته با طبیعتی که خودانگیخته‌اش می‌داند، رابطه‌ای است که رشد حاصل می‌کند. در این رابطه، چون انسان می‌داند که باروری طبیعت کامل است وقتی خودانگیخته‌است، زور در کار نمی‌آورد و به کشتی که زمین را از خودانگیختگی ناتوان سازد، دست نمی‌زند. صنعتگر نیز چون می‌داند آلودن طبیعت از خودانگیختگی ناتوانش می‌کند، تولید پاک را جانشین تولید آلاینده کنونی می‌کند.

میزان‌های دیگری که بکار تمیز رشد از ضد رشد می‌آیند:

ویژگی‌های بیست و دوگانه بالا، میزان یا خط عدالت هستند. زیرا بدان‌ها، آدمی رشد را از ضد رشد تمیز می‌دهد. با وجود این، میزان‌های زیر هم کاربرد روزانه و در نزدیک به تمام فعالیت‌های فردی و جمعی دارند و هم آسان‌تر می‌توان بکارشان برد:

۲۳. ویژگی‌های برشمرده معلوم می‌کنند که آدمی از خودانگیختگی، بنابر این، از رشد، غفلت نمی‌کند وقتی

۲۳/۱. او زندگی را عمل به حقوق ذاتی حیات می‌کند. و

۲۳/۲. عقل او مستقل و آزاد است و استعدادها و فضل‌هایش، هم‌آهنگ، فعال هستند. و

۲۳/۳. اندیشه‌راهنمای او بیان استقلال و آزادی است و به یمن بکاربردن این بیان، دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه را تولید و در رشد خود بکار می‌برد. و

۲۳/۴. او دشمنی رویه نمی‌کند حتی با کس یا کسانی که با او دشمنی می‌کنند. و نیز می‌داند که

● با علم و فن و هنر و اندیشه‌های راهنما نمی‌توان دشمن شد. زیرا با هیچ‌یک نمی‌توان مدار بسته زور با زور برقرار کرد. کسی که با دینی، با هنری، با نظریه‌ای علمی، با فنی، دشمنی می‌کند، با رشد خود دشمنی می‌کند و خودانگیختگی خویش است که از یاد می‌برد. او در کار تخریب خویش است. هرگاه او نقد بمعنای جدا کردن سره از ناسره و تصحیح ناسره را روش کند، خودانگیختگی خویش را کامل می‌کند و، در راه رشد، حرکت به پیش او، شتاب می‌گیرد.

● در عوض، دشمنی کردن ابراز ناتوانی است. انسان‌ها بایکدیگر دشمنی می‌کنند. زیرا برضد یکدیگر زور درکار می‌آورند و یکدیگر را در مدار بسته رابطه قوا زندانی، بنابراین، ناتوان، می‌کنند. دشمنی با مرام یا دین یا... که ناشدنی و دروغ است، بعد از دشمنی با یکدیگر، برای توجیه این دشمنی، جعل می‌شود.

از این‌رو، رویه نکردن دشمنی حتی با کس یا کسانی که با آدمی دشمنی می‌کنند، غافل نشدن از خودانگیختگی خویش و در مدار بسته دشمنی زندانی نشدن و ایجاد امکان برای خود دشمن گردانندگان است تا مگر خودانگیختگی خویش را بازیابند و خویشتن را از مدار دشمنی رها کنند. و

۲۳/۵. او جبر را به هر شکل و رنگ که درآید شناسائی می‌کند و خودآگاه و یا ناخودآگاه تسلیمش نمی‌شود. و

۲۳/۶. او می‌داند شادی و امید و شجاعت شاخص‌های رشد هستند و زیبایی و ویژگی رشد است و، به رشد، شادی و امید و شجاعت و زیبایی می‌جوید.

۲۴. بنابراین که زیبایی ویژگی حق است، هر انسان و آفریده دیگری، در حالت خودانگیخته زیبا است. پس رشد خودانگیخته زیبا است. **اما این برخورداری رشد از خودانگیختگی است که زیبایی آنرا دو چندان می‌کند.** توضیح این که

۲۴/۱. دانستیم که عمل، بمثابه یک موجود زنده، فعال می‌شود و برخورد می‌افزاید. اما هر عملی رشد بشمار نیست و رشد آور نیز نیست. عمل خالی از زور، برای مثال، یک کشف علمی، رشد و رشد آور است. آیا علم کشف شده از خودانگیختگی برخوردار است؟ پاسخ آری است. زیرا

الف. هر علمی راهبر به علمی دیگر است. و
ب. علم برانگیزنده آدمی به بکاربردنش و کامل کردنش به نقد و یافتن دانشی دیگر است. و

ج. علم در فعالیتهای خودانگیخته انسان، کاربرد پیدا می‌کند و بکار نقد آنها می‌آید. و

د. علم خود نیروی محرکه است و در تولید نیروهای محرکه کاربرد پیدا می‌کند و به یمن بکارافتادن نیروهای محرکه، رشد بر رشد افزوده می‌شود. **بنابراین، علم، بمثابه نیروی محرکه، خودانگیخته است.**

۲۴/۲. اما نیروهای محرکه خودانگیختگی از دست می‌دهند وقتی در «ترکیب قدرت» بکاربرده می‌شوند. چراکه زور به دستور بکار می‌رود و هرگز ممکن نیست که خودانگیخته بکار رود. بدین‌سان، بمبی که ساخته می‌شود و مرگ و ویرانی که ببار می‌آورد، خود عمل نمی‌کند، به فرمان انسان عمل می‌کند و نه زیبا که زشت است.

۲۵. رویدادهای پس از سقوط رژیم شاه، هم در درون کشور و هم در رابطه با بیرون (گروگان‌گیری و محاصره اقتصادی و جنگ و انزوا) که نافی اصول استقلال و آزادی شدند و ایرانیان را در دو مدار بسته، یکی استبداد در درون و دیگری رابطه قوا با بیرون، زندانی کردند، توضیح می‌دهند چسان خودانگیختگی باز یافته به یمن انقلاب، از یادها برفت و اعتیاد به اطاعت از

اوامر و نواهی قدرت بازآمد و ایرانیان از راه رشد به بیراهه ویران شدن و ویران کردن بازافتادند.

نیاز قدرتمدارهای جدید به جهت خشونت‌آمیز دادن به نیروهای محرکه، همان امری است که نخست در ایران روی داد و سپس، در یوگسلاوی و روسیه واقع شد. اگر به هشدارها توجه می‌شد، پیشگیری از وقوع این امر، ممکن بود. اما بسیارتر از بسیار بودند کسانی که گمان می‌کردند و بسا گمان می‌کنند بازسازی استبداد و جنگ و دیگر اشکال خشونت، جبر انقلاب است. حال آنکه انقلاب جبر زدائی است. وقتی روی می‌دهد که ساختهای جامعه صلابت خود را از دست بدهند و دیگر نتوانند مجرای نیروی محرکه عظیمی بگردند که جامعه خودانگیخته است. مهار این نیرو، برای قدرتمدارهای جدید مسئله اصلی می‌شود. رابطه قوا با خارج بسا تنها وسیله مهار کردن این نیروی محرکه از راه جهت تخریبی دادن به آن است. بدین خاطر است که قدرتمدارها دستیار قدرت خارجی درتحمیل گروگانگیری و جنگ به ایرانیان شدند.

بدین قرار، اگر انقلاب رهبری درخور تغییر ساختهای جامعه با هدف گسترده‌تر کردن فراخنای استقلال و آزادی انسان باشد، نیروی محرکه‌ای که جامعه خودانگیخته است در این جهت بکار می‌افتد و شهروندان راه رشد شتاب‌گیر را در پیش می‌گیرند. اگر چنین نشد، این نیروی محرکه در بستر خشونت جریان می‌یابد. پس نباید از تغییر بیان استقلال و آزادی که در پاریس از زبان آقای خمینی اظهار شد به بیان قدرتی که بکاربردن خشونت کور را توجیه می‌کرد و، در تهران، باز، از زبان آقای خمینی ابراز شد، در شگفت شد. نیاز او به انحصار ملاتاریا در آوردن دولت، ناگزیرش می‌کرد نیروی محرکه‌ای که جامعه در انقلاب ایران بود را در بستر خشونت اندازد. این شد که خشونت‌زدائی دوران انقلاب که گل را بر گلوله پیروز کرد، جای خود را به خشونت‌ستائی سپرد.

برای این‌که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی در آئین خشونت از خود بیگانه شود و توجیه‌گر «ولایت مطلقه فقیه» بگردد، می‌باید ایرانیان در مدار دشمنی با امریکا (گروگان‌گیری) و مدار دشمنی با رژیم صدام (جنگ) زندانی شوند. این شد که ملاتاریا و دستیارانش عامل اجرای طرح گروگان‌گیری و زمینه ساز تجاوز قشون صدام به ایران شدند. دین وظیفه یافت استبداد فقیه و این دشمنی را توجیه کند. از این‌رو، در دل‌های خود کینه پیورید، دستور «دینی» شد و جنگ نعمت گشت. بدین‌سان، میان دو امکان، یکی عمل در جهت انقلاب با تغییر ساخت‌های جامعه و سازگار کردنش با جمهوری شهروندان و دیگری انداختن نیروی محرکه در بستر خشونت بقصد بازسازی استبداد، اکثریت بسیار بزرگ تمایلهای سیاسی این بیراهه را برگزیدند و دستیار ملاتاریا در بازسازی استبداد شدند. بدین‌قرار،

۲۵/۱. خشونت ستائی بیانگر از خود بیگانه شدن نیروی محرکه در زور ویرانگر و خشونت زدائی ترجمان بکار بردن نیروی محرکه در رشد است. بر انسان و جمع انسان‌ها است که این ضابطه را، در فعالیت‌های روزمره بکاربرد و برند و آن‌را هیچ‌گاه از نظر دور ندارد و ندارند. چرا که رشد بطور خودانگیخته، خشونت زدا و رشد نکردن خشونت‌زا است.

و

۲۵/۲. در جامعه‌ها میزان نارضائی قابل سنجش گشته‌است و بمثابه شاخص بکار می‌رود. در سنجش میزان نارضائی، قوای سرکوب و هزینه آنها و آسیب‌های اجتماعی و کزکردگی جمعی و غمبارگی و یأس همگانی لحاظ می‌شوند. اما کاهش فعالیت‌های خودانگیخته لحاظ نمی‌شود. غافل از این‌که رضایت جمعی و شادی جمعی و امید جمعی و کمی آسیب‌های اجتماعی و کمی ترسها و فزونی شجاعت‌ها فرآورده آگاهی از خودانگیختگی و خودانگیخته‌کردن فعالیتها است. بنابراین،

۲۶. هرگاه بدانیم رشد حاصل فعالیت هماهنگ استعدادها و فضل‌های انسان است وقتی زندگی او عمل به حقوق است، دانسته‌ایم که هر عمل بیرون از حق، نه رشد که ویرانگری است. اما از کجا بدانیم پندار و گفتار و کردار ما عمل به حقوق و یا عمل در بیرون حقوق است؟ این پرسش آدمی را از غفلت همه روزه‌ای آگاه می‌کند که غفلت از حقوق ذاتی خویش است. چرا آدمی از حقوق ذاتی خویش غافل می‌شود؟ زیرا در جریان از خود بیگانگی، به قدرت (= زور) و نیز قدرت بمثابه تألیف نیروهای محرکه‌ای که، در رابطه مسلط - زیر سلطه، بکار تخریب می‌رود، اصالت می‌دهد. در تابعیت از قدرت، پندارها و گفتارها و کردارهای آدمی، اغلب، بیرون از حقوق او قرار می‌گیرند. بدین‌قرار،

۲۶/۱. آگاهی از حقوق ذاتی خویش بهنگام پندار و گفتار و کردار و این سه را عمل به حقوق کردن واصل راهنما را موازنه عدمی کردن، پندار و گفتار و کردار را فعالیت رشدآور می‌گردانند: **غفلت از این حقوق، همواره، با اصل راهنمای عقل شدن ثنویت همراه است.** و

۲۶/۳. معلوم ما شد که حاصل فعالیت وقتی بیرون از حقوق انسان انجام می‌گیرد، کاستی در انسان و طبیعت و بیشی در قدرت پدید می‌آورد. و هیچ کس نیست که از کاستی که در او پدید می‌آید، آگاه نشود. برای مثال، فروشنده‌ای که گران یا کم می‌فروشد، عمل او بیرون از حقوق او و حقوق خریدار است. تن و عقل او را بنده ثروت اندوزی می‌کند. استعدادها و نیروی خویش را به حيله‌گری مجبور می‌کند، عقل را از خودانگیختگی غافل می‌کند. درآمد خریدار را از او می‌رباید. **حاصل تقلبش ثروتی است که در بیرون او جمع می‌شود و ارباب او می‌گردد.**

بدین‌سان، انسان‌ها رشید می‌شدند اگر، از کودکی، می‌آموختند مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها هستند و حیاتشان حاصل عمل خودانگیخته به مجموعه‌ای از حقوق است. پس وقتی پندار و گفتار و کردار ترجمان حقوق انسان می‌شوند، زندگی انسان کامل و در رشد می‌شود. در حقیقت، تا عقل آدمی از خودانگیختگی خویش غافل

نشود، مانع از عمل خودانگیخته عقل و بدن به حقوق ذاتی حیات خویش نمی‌گردد.

۲۷. در بند هفدهم رهبری قدرت مدار و رهبری استقلال و آزادی مدار یا خودانگیخته را شناسائی کردیم. اگر گذار از اولی به دومی واقعیت پیدا کند، جامعه جهانی در رشد تشکیل خواهد شد. تا آن زمان، هر انسانی و هر جمعی می‌تواند رهبری خود را رهبری انسان مستقل و آزاد و حقوق‌مند بگرداند. به ترتیبی که دیدیم، وقتی فعالیت بیانگر حقوق انسان است، استعداد رهبری انسان مستقل و آزاد و هماهنگ کننده فعالیت‌های استعدادهای او می‌شود. همین‌طور وقتی جامعه‌ای رشد می‌کند که رهبری آن حاصل مشارکت رهبریهای اعضای آن می‌شود. بدین‌قرار، اندازه بریدگی یک رهبری از جامعه، بیانگر میزان از رشد ماندگی آن جامعه است. پرسش مهمی که بمیان می‌آید، این است: بسا می‌شود که گروهی بر دولت دست می‌یابند که «عامه پسند» هستند. آیا این رهبری می‌تواند رهبری رشد باشد؟ قرنی که به پایان رفت، از این‌گونه رهبری‌ها آیا کم بخود دید؟ این رهبریه‌ها نبودند که ویرانگرترین جنگها را به راه انداختند؟ این رهبریه‌ها جز قدرت مداری و خشونت‌سائی نمی‌توانستند کرد. زیرا اگر می‌خواستند راه رشد را در پیش بگیرند، می‌باید جامعه را در اعضای خود، مستقل و آزاد و مسئول و شریک رهبری خویش می‌شمردند و در این رهبری منحل می‌شدند. در حقیقت، رشد جریان مداومی است. بنا بر این،

۲۷/۱. بنابراین که جریان رشد انسان بستر زمانی دارد از گذشته تا آینده و دست‌آورد انسان در گذشته، نیروهای محرکه می‌شوند که او، با تعیین هدفی که در آینده تحقق پیدا می‌کند، رهبری رشد همواره در آینده قرار می‌گیرد و در زمان و مکان حال، عمل می‌کند. چنانکه تصمیم امروز در فرداها قابل تصحیح می‌شود اما تخریب نمی‌شود. بخلاف رهبری بر مدار قدرت که حاصل گذشته را در تخریب حال و آینده بکار می‌برد و بافته امروزش را فردا می‌باید پنبه کرد.

۲۷/۲. رهبری رشد مستقل و آزاد است و به استقلال است که توانائی مشارکت آزاد در رهبری جمعی را پیدا می‌کند.

۲۷/۳. رهبری رشد بیانگر حقوق و بنابراین خالی از تضاد و خشونت زدا است. نیروهای محرکه را در زور از خود بیگانه نمی‌کند و دائم بر نیروهای محرکه می‌افزاید.

۲۷/۴. رهبری رشد شفاف و سر راست است.

۲۷/۵. به رهبری رشد هیچ نوع تبعیض راه ندارد.

۲۷/۶. رهبری رشد افق اندیشه و عرصه عمل را می‌گشاید.

۲۷/۷. رهبری رشد عقل مستقل و آزاد دارد و نه با ویرانگری که با ساختن شروع می‌کند. - رهبری رشد پندار و گفتار و کردار را بیانگر حقوق انسان می‌گرداند و مصلحت بیرون از حق را عین مفسدت می‌شمارد.

جمع این صفات یعنی جانشین کردن زوج قدرت و ویرانگری با زوج خودانگیختگی و رشد. پیدا و جمع شدن این صفات به رهبری شورائی میسر می‌شود. میزان سنجش وجود رهبری رشد، در هر کس و هر جمع، رهبری شورائی است. توضیح این که

الف. در مرحله گرد آوردن اطلاعات و دانش و فن بر اصل موازنه عدمی، همه استعدادها و فضل‌های انسان شرکت می‌کنند. و

ب. در ارزیابی اطلاعات و دانش و فن، همه استعدادها شرکت می‌کنند. و

ج. در شورای تشخیص هدف و وسیله، همه استعدادها و فضل‌های انسان شرکت می‌کنند. و

د. در گرفتن تصمیم و انتخاب نوع تصمیم، همه استعداد و فضل‌های انسان شرکت می‌کنند. و

ه. اجرای تصمیم را استعداد رهبری با همکاری استعدادهای دیگر و فضل‌ها سازمان می‌دهد و به اتفاق آنها اجرا می‌کند.

هر بار که آدمی تصمیمی را به عمل درآورد که بدین ترتیب گرفته نشده باشد، ناگزیر اجرای تصمیم با ویرانگری شروع می‌شود. چرا که از آغاز تا پایان زور بکار می‌برد و حاصل نهائی تصمیمی که به عمل در می‌آید، قدرت می‌شود. اما تخریبی که با اجرای تصمیم آغاز می‌شود، تخریب استعدادهای

خویش است. آن اعتراض که وجدان آدمی می‌کند، به این ویرانگری است که ویرانگریهای دیگر را در پی می‌آورد. راستی این است که عقل قدرت مدار با تخریب آغاز می‌کند آن‌هم با تخریب استعدادها و فضل‌های انسان. پس هرکس میزانی در اختیار دارد و بدان می‌تواند جریان گرفتن تصمیم و اجرا را از آغاز تا پایان بسنجد و بداند ویرانگری آغازین، گزارشگر خودانگیخته نبودن عقل و شورائی نبودن رهبری و بیرون بودن او از راه رشد است. بیشتر از این، بداند که انتقال رهبری به بیرون او ممکن نیست. تکرار کنیم که هیچکس نمی‌تواند دیگری را هدایت کند و هرکس خود خویشتن را هدایت می‌کند، بدین خاطر نیز هست که استعداد رهبری ذاتی انسان است از استعدادهای دیگر او و از حقوقی که ذاتی حیات او هستند، جدائی‌ناپذیر است. هر انتقال رهبری به غیر خود، آلت قدرت کردن رهبری خویش است و قدرت وجود مجازی بیش ندارد و ساخته خود انسان است. یکبار دیگر بدین واقعیت باز می‌رسیم که رهبری هر فرد بر فرد و یا جمع دیگر، یا انتقال اطلاع و دانش است و یا «ولایت زور.»

۱. Marcel Gauchet La religion dans la démocratie.

Parcours de la laïcité

۲. Manuel Castells, Fin de l'Ere de l'information

۸. رشد، گذار دائمی از تنگنا به فراخنا است

انسان امروز، در هر جامعه‌ای زندگی می‌کند، روزمره، از محدودیتها می‌شنود و می‌خواند. در جامعه‌هایی که اقتصاد صنعتی ندارند، وجود محدودیتها را دلیل رشد نکردن خود می‌انگارند. از محدودیتهای علمی و فنی و سرمایه و مواد اولیه و بازار و... فراوان سخن می‌آورند. يك زمان رشد را نامحدود می‌انگاشتند اما امروز، از جمله بخاطر محدودیت منابع و محدودیت تحمل محیط زیست، از رشد صفر در صد و حتی رشد منفی سخن به میان است.. اما چرا رشد اقتصادی را نامحدود می‌پنداشتند؟ آیا امروز دیگر پذیرفته‌اند که فعالیت اقتصادی نامحدود و نامحدود گردان، ناممکن است؟

در پاسخ به پرسش اول یادآور می‌شوم که پیش از این توضیح داده‌ام که رشد اقتصادی را نامحدود تبلیغ می‌کردند زیرا می‌خواستند مردم زحمتکش باور کنند دوران وفور فرا خواهد رسید و بهشت آن جهانی در این جهان ساخته خواهد شد. بدین باور، مقاومتها از میان رفتند و نیروهای محرکه بکار قدرتمداری آمدند.

در پاسخ به پرسش دوم، خاطر نشان می‌کنم که **سرمایه‌داری بر پایه نامحدود باوراندن محدود و کمیاب گرداندن فراوان برپا است**. هر زمان که نتواند محدود را نامحدود بیاوراند و فراوان را کمیاب بگرداند، می‌میرد. روشن سخن این‌که، سرمایه نیروی محرکه‌ای محدود است اما سرمایه‌داری سود را نامحدود می‌کند. نه در میزان که در زمان و مکان. مصرف آدمی محدود است اما سرمایه‌داری، از راه جعل نیازها و نوکردن فرآورده‌ها، آن را نامحدود می‌کند. توان تولید محدود است اما به دانش و فن، می‌تواند تولید را نامحدود کند. می‌دانیم که می‌کوشند در انسان‌ها این

باور را بوجود بیاورند که مشکل مواد اولیه و آلودگی محیط زیست قابل حل هستند. هم‌زمان، با نابرابر نگاه داشتن مداوم تولید با مصرف و ایجاد کمیابی در تولید فرآورده‌ها و خدمات‌هایی که نیازهای واقعی انسان را بر می آورند، بی‌آنکه محیط زیست را آلوده کنند، سطح تقاضا را از سطح تولید بالاتر نگاه می‌دارد. بدین دو کار، سرمایه‌داری به آلودگی محیط زیست و کمبود روز افزون مواد اولیه، تاکنون، بی‌اعتناء مانده‌است. اما حقیقت این است که هر عملی بر پایه نوعی رابطه محدود با نامحدود، موضوع سنجش و تصمیم و اقدام می‌شود. الا این‌که قدرت از زاویه محدود در نامحدود می‌نگرد و در رشد بر پایه استقلال و آزادی از زاویه نامحدود است که باید در محدود نگریت. توضیح این‌که:

آیا بایستی از نامحدود در محدود یا از محدود در نامحدود نگریت؟:

در قرآن (سوره قیامت، آیه ۵)، آیه‌ای است که این روزها، زورپرستها آن را دست‌آویز کرده‌اند. به قول آنها، قرآن می‌فرماید انسان خواهان فجور است. از دیدگاه قدرت که بنگری، آیه همین‌طور معنی می‌دهد. اما از دیدگاه استقلال و آزادی انسان که بنگری، می‌بینی هر فعالیتی نیاز به بازکردن پیشاروی دارد. تفاوت بنیادی دو دیدگاه، دیدگاه استقلال و آزادی و دیدگاه قدرت، در نوع گشودن پیشاروی است. از دیدگاه استقلال و آزادی، فعالیت خودانگیخته، فعالیتی است که از رهگذر این‌همانی با هستی محض اندیشیده شده باشد. چنانکه پنداری خدا آن را اندیشیده‌است. نگرش از موضع نامحدود، پیشاروی اندیشه را تا بی‌نهایت باز می‌کند و او را از محدودکننده‌ها آزاد می‌کند. اما وقتی عقل از موضع محدود می‌نگرد، می‌خواهد آن‌را نامحدود کند. برای مثال، عقل قدرت مدار، در هر لذتی که می‌اندیشد، می‌خواهد آن‌را نامحدود کند. در پول می‌اندیشد می‌خواهد آن را

بی حساب گرداند. در لذت جنسی می‌اندیشد، می‌خواهد آن را نامحدود کند. در مقام قدرتمند می‌اندیشد، تا فرعونیت می‌رود و در آن نیز نمی‌ایستد! ... نگرش از دیدگاه محدود، عقل را به ویرانگری معتاد می‌کند. چرا که، در تصور، می‌توان محدود را با ویرانگری، نامحدود کرد. اما، در عالم واقع، محدود را با ویرانگری نمی‌شود نامحدود کرد. از آنجا که عقل می‌تواند جلو خود را باز کند، آنها که از دیدگاه محدود می‌نگرند، گمان می‌برند می‌توانند ساخته ذهنی خود را واقعیت خارجی بگردانند. از این‌روست که مشکل به قالب نظریه درآوردن انسان و دیگر واقعیتها، مشکل همه قرون، بخصوص قرنی بود که به پایان آمد. آیا انسان‌های قدرتمدار از اعتیاد به این ویرانگری رها شده‌اند؟ حاکمیت ملاتاریا بر ایران و افغانستان و حاکمیت سرمایه‌سالاران بر جهان و حاکمیت... پاسخ است به ما که نه.

نگرش از دیدگاه محدود، به رشد، معنائی بخشید و راهی را پیش پای غرب و بقیت جهان گذاشت که کار را به اینجا رساند. انتقادکنندگان عقل مداری و تجدد، حاصل کار را فاجعه بزرگ می‌خوانند. و فیلسوفانی که این انتقاد را نمی‌پذیرند، می‌گویند طرح تجدد غرب هنوز در دست عمل است و به اتمام نرسیده‌است. اما یا دیدگاه عقل تغییر می‌کند و طرح تجدد از بنیاد تغییر می‌کند، یا با همین دیدگاه، اجرای طرح تجدد ادامه می‌یابد. در فرض دوم، محیط زیست محیط مرگ می‌شود. در فرض اول، طرحی دیگر است که جانشین می‌شود: مدار قدرت رها می‌شود. عقل خودانگیخته می‌شود و از دیدگاه نامحدود در واقعیتها می‌نگرد:

عقلی که مستقل و آزاد می‌شود، در رابطه میان محدود و نامحدود، تأمل می‌کند و روشن می‌بیند که وقتی محدود را می‌خواهد نامحدود کند، از نامحدود که وجود دارد (بی‌کران لاکراه) غفلت می‌کند و نامحدودی که می‌سازد، واقعیت ندارد و واقعیت نیز پیدا نمی‌کند. دو دسته مثالها آدمی را از غفلت می‌آسایند و عبرت می‌آموزند:

آنها که در پی قدرت مالی یا سیاسی می‌شوند، اگر به حساب آنچه گرد می‌آورند، برسند، می‌بینند، میزان تخریبی که، بدان، این قدرت را گرد آورده‌اند، بسیار بیشتر از قدرتی است که نزد آنها گرد آمده‌است. بسا

عقل زورمدارشان، می‌گوید: زندگی تنازع برای بقاء است و اگر زور نمی‌گفتم دیگری به من زور می‌گفت. اما حقیقت این است که زورگوئی، با تخریب خود شروع می‌شود. قاعده این است: تا ویران نشوی، ویران نمی‌کنی.

از این روست که لحظه حقیقت زورپرستها، تلخ‌ترین لحظه‌ها است. زیرا در این لحظه، ویران و در میان ویرانیهای خویش، یا در بدر و همدم تحقیر و یا جام زهر در دست، تنها می‌شوند. بدین‌سان، قدرتمدارها از استقلال و آزادی خویش غافل می‌شوند. بجای رشدکردن ویران می‌شوند. کار که از کار گذشت، در می‌یابند نامحدودی که می‌خواستند بیابند، سرابی بیش نبوده است. واقعیتی که بدان می‌رسند، ویران شدن و ویران کردن و مرگ سخت عذاب‌آور در خرابه است.

اما نوع دیگری از قدرتمداری، عمومی‌تر و پرفریب‌تر است: هر کس فعالیت می‌کند، برای این است که تحصیل موقعیت کند. موقعیت مالی، موقعیت اجتماعی، موقعیت سیاسی، موقعیت علمی و... در قلمرو اقتصاد، تمامی قرن بیستم، در بحث از «ارزش اضافی» و «مازاد» سپری شد. ارزش اضافی است یا مازاد و فرق این دو چیست؟ موضوع بحث میان مارکسیستها نیز بود. دیرتر، این وجدان پیدا شد که هر تولیدی، بنوبه خود، یک تخریب است. زیرا مواد اولیه و کار انسان و عوامل محیط زیست او، تخریب می‌شوند تا فرآورده‌ای ساخته شود. این فرآورده، در جریان داد و ستد، برای صاحب سرمایه سودی حاصل می‌کند که مارکس می‌پندارد، حاصل کاهش مزدی است که کارفرما به کارگر می‌پردازد. یعنی از ارزش کاری که در فرآورده متبلور است، به اندازه‌ای به کارگر می‌پردازد که حداقل لازم برای تجدید نیروی کار است. اما نیک که بنگری می‌بینی، سود، بخشی از تخریب‌ها است که تنها از رهگذر هدف شدن سود و دائمی کردن سود و قدرت، بیار آمده‌اند. آیا مازادی وجود ندارد؟ پاسخ این پرسش است که آدمی را از تفاوت رشد با ویرانگری آگاه می‌کند:

رشد با نگرش از دیدگاه نامحدود در واقعیتها همزاد و همراه است:

۱. یادآور می‌شوم که هستی، استقلال و آزادی، دانش، دوستی و... و نیز حقوق انسان حدناپذیر هستند. یعنی محدودکردنشان مانع شدن از عمل به آنها است. برای مثال، محدود کردن آزادی، آزادی در معنای بی‌کران لاکراه، بی‌اکراه می‌شود. اما اکراه که در کار می‌آید، آزادی دیگر نیست. بدین‌سان، سخن از سوءاستفاده از آزادی و هر حق دیگری بمیان آوردن، میسر نیست. زیرا عمل مغایر آزادی و حق، زور و زور ناقض آزادی و هر حقی است. بدین‌قرار، از دیدگاه نامحدود در انسان و فعالیت‌هایش نگریستن، هر فعالیتی را عمل به حقوق گرداندن است. هرگاه هدف و روش فعالیتی با حقی از حقوق ناسازگار باشد، در جا، باید بدانیم که قدرت - که خود به خود وجود ندارد- جانشین حقوق شده‌است. بدین‌سان،

عمل به حقوق، رشد است و هیچ محدود کننده‌ای مزاحم آن نمی‌شود. تنها وقتی قدرت مانع از عمل به حقوق می‌شود، از آنجا که قدرت از رابطه قوا و از محدود و ویران شدن و کردن پدید می‌آید، جریان رشد را متوقف می‌کند. همواره باید تکرار کرد تا هیچ‌گاه غافل نشد که قدرت محدود و محدود کننده‌است. و تألیفی که قدرت خوانده می‌شود، چون در رابطه قوا بکار رود، مرگ و ویرانی بار می‌آورد.

۲. با جانشین حقوق شدن قدرت است که در خود انسان و در روابط میان او و انسان‌های دیگر و طبیعت، هر فعالیتی محدود و محدود کننده می‌شود، حتی اگر این فعالیت علمی باشد. توضیح این‌که انسان مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها است. اینک کسی را در نظر بگیریم که تمام وقت و توان خویش را به فعالیت علمی می‌سپارد. ناگزیر می‌باید استعدادهای دیگر خویش را از فعالیت طبیعی خود باز بدارد. اما وقتی چنین می‌کند، زور را

به جای علم بر خود حاکم می‌کند و به زور است که استعدادها را دیگر خویش را از فعالیت طبیعی باز می‌دارد. یادآور می‌شوم که بازداشتن برخی استعدادها، استعدادها را دیگر را تعطیل نمی‌کند. بلکه جهت فعالیت آنها را از رشد به ویرانگری تغییر می‌دهد. در نتیجه، استعداد آموزش دانش، نه تنها از استعدادها را دیگر محروم می‌شود، بلکه در فعالیت خود محدود و تخریب می‌شود. بدین قرار،

فعالیت هم‌آهنگ استعدادها و فضل‌های انسان، بر میزان حقوق، رشد است. استعدادها و فضل‌های (بیشی‌ها که هر انسان دارد) انسانی مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که وقتی بر میزان حقوق فعالیت می‌کنند، قلمرو فعالیت یکدیگر را باز می‌کنند. و بمحض آن که استعدادی از استعدادها به خدمت قدرت در می‌آید، سازگاری جای به ناسازگاری و تضاد محدود گردان و ویرانگر می‌سپارد.

۳. اینک موقع آن است که از دیدی دیگر در نیروهای محرکه بنگریم: به این ادعا باز گردیم که هر جامعه‌ای برای رشد خود، به سرمایه و دانش و فن و کارمایه و «نیروی انسانی» و مواد اولیه نیاز دارد. جامعه‌هایی که چهار عامل اول را ندارند، رشد نمی‌کنند. اما جامعه‌هایی که این نیروهای محرکه را ندارند، چرا ندارند و آنها که دارند، چگونه بکار می‌برند؟ آیا انسان پدیده‌ای از پدیده‌های هستی نیست؟ آیا هستی نیروی حیاتی ندارند؟ اگر انسان پدیده هستی و دارای نیروی حیاتی است، این نیرو را در کدام جهت بکار می‌اندازد که از نیروهای محرکه محروم می‌شود؟ در حقیقت، نیروهای محرکه فرآورده‌های او و طبیعت هستند. بر میزان استقلال و آزادی و حقوق دیگر، این نیروها حاصل‌های رشد هستند و در رشد بکار می‌افتند. پس اگر جامعه‌ای فاقد نیروهای محرکه می‌شود، علت آن است که میزان فعالیتها در آن جامعه، نه استقلال و آزادی و نه دیگر حقوق که قدرت است. هر اندازه قدرت بیشتر و استقلال و آزادی و دیگر حقوق کمتر باشند، محدودیت انسان‌ها بیشتر و ابعاد ویران کردن نیروهای محرکه بزرگ‌تر می‌شوند. در جامعه‌هایی که حقوق و استقلال و آزادی میزان فعالیت می‌شوند، اما، بطور

روز افزون، قدرت مدار فعاليتها می‌گردد، بتدریج، استقلال و آزادی نیز قدرت معنی می‌دهند و رشد ویرانگری بزرگ می‌گردد. بدین‌قرار، نیروهای محرکه فرآورده‌های فعالیت انسان بر میزان استقلال و آزادی و حقوق هستند. در جریان رشد، بحکم خاصیت برخوردافزائی، برخورد نیز می‌افزایند. هرگاه قدرت تنها میزان و مدار فعالیت بگردد، فرآورده فعاليتها زور ویرانگر می‌شود و بنابر خاصیت برخورد افزائی، ابعاد زور بزرگ‌تر و ویرانگری هایش بازهم بزرگ‌تر می‌گردند.

۴. هر آدمی اگر نخواهد خود را فریب بدهد، می‌داند که وقتی قدرت را هدف می‌کند، بر استقلال و آزادی و حقوق خویش، پرده غفلت می‌کشد و یا به حق معنائی می‌دهد که بکار بردن زور و هدف کردن قدرت را توجیه کند. کار دوم، سخت به رواج است. در سطح جامعه، ارباب قدرت، جامعه را از شرکت در برنامه‌گذاری باز می‌دارند. این کار را به چند شیوه انجام می‌دهند. از جمله، با استفاده از «صنعت ابهام». مردم ایران یکبار فریب کارفرمایان این «صنعت» را، در انقلاب و پس از آن، خورده‌اند. با وجود این، غفلت انسان از استقلال و آزادی و حقوق که ذاتی حیات او هستند، کار صاحبان صنعت ابهام را آسان می‌کند: آنچه را دارند، در بیانی مبهم، به آنها وعده می‌دهند. و دادن آن را موکول به استقرار قدرت و یا اجرای برنامه و یا این و آن سرمایه‌گذاری و... می‌کنند. به سخن روشن، روش کارشان این است:

نامحدود را با پرده ابهام می‌پوشانند و انسان‌ها را در محدوده اکراه گرفتار می‌سازند و در نظر آنها فراخنائی مجازی را جلوه‌گر می‌سازند و راهی را که به آن فراخنا می‌رود، تنها راه می‌نمایانند و، به جبر و فریب، به راهی می‌کشانند که آنها را به استقلال و آزادی و حقوق نمی‌رساند اما قدرت طلبان را به قدرت می‌رساند. وقتی آدمی از دیدگاه نامحدود در واقعيتها نمی‌نگرد و عمل نمی‌کند، در تاریکی‌های ابهام فرو می‌رود. روشنائی که می‌بیند واقعی نیست. چرا که فراخنای برخوردارها مجازی هستند. واقعیت

ندارند. تنها در دنیای خیال است که انسان غافل فراخنای برخورداریها را که مجازی است، روشن می‌بیند. بدین‌قرار،

رشد با ابهام‌زدائی از استقلال و آزادی و حقوقی آغاز می‌شود که ذاتی حیات انسان هستند. بدین ابهام‌زدائی، انسان نامحدود خویش را می‌یابد و در می‌یابد که استقرار هر نظام سازگار با استقلال و آزادی و حقوق ذاتی او، با توسعه فراخنای لاکراه شروع می‌شود. توسعه فراخنای لاکراه مؤخر بر استقرار رژیم جدید نیست، مؤخر بر اجرای برنامه رشد نیست، مقدم بر آن و زمینه عمومی آن است.

برغم هشدارها، در جریان انقلاب ایران و بهنگام بنای رژیم جدید، کار وارونه شد و این‌است حاصل آن. توضیح این‌که:

۵. در جریان انقلاب، سازماندهی جنبش همگانی مردم ایران، بطور خودانگیخته انجام گرفت و پیروز شد. این مشارکت همگان در سازمان دادن جنبش، در مدتی طولانی، با مردم‌سالار کردن بنیادها، می‌توانست جامعه مردم‌سالار بسیار پیشرفته‌ای را پدید آورد. با مردم‌سالار کردن ارتش و نیروهای انتظامی و دستگاه اداری، ایرانیان جهشی بزرگ به پیش می‌کردند. در حقیقت، رشد کاری نیست که در یکجا بشود و در جای دیگر نشود. رشد را همگان باید بکنند و جریان آن با تغییر ساختار بنیادهای جامعه در جهت تبدیل محدوده جبر و اکراه به فراخنای لاکراه، استقلال و آزادی، آغاز می‌گیرد. بدین‌قرار،

رشد همگانی می‌شود و رشد همگانی نیاز به مشارکت دارد و مشارکت نیاز به تغییر رابطه انسان با بنیادها (نهادهای) به ترتیبی دارد که بنیادهای ارباب (یکی از آنها، روحانیت است که دم از مالکیت مطلق بر انسان‌ها می‌زند) به بنیادهای خدمتگزار بدل شوند و این انقلاب نیاز به مردم‌سالار شدن بنیادها و تغییر رابطه شهروندان با بنیادها دارد. در حال حاضر، رابطه این‌است: بنیاد ← انسان ← هدف. بنیاد هدف را تعیین می‌کند و انسان را وسیله کار می‌کند. این رابطه باید تغییر کند با این رابطه: انسان ← بنیاد ← هدف. در این

رابطه، انسان هدف را تعیین می‌کند و بنیاد وسیله است. رشد این تغییر است.

۶. برای مثال، در قلمرو اقتصاد، بنیادها فضای لاکراهی که انسان حقوق‌مند از آن برخوردار است را فضای اکراه می‌کنند. آنچه را آدمی دارد از او می‌ستانند و بجایش، به او وعده می‌دهند قدرت مالی پیدا می‌کند و، بدان، به آرزوهایش واقعیت می‌بخشد. آنچه آدمی خود هست انسان مستقل و آزاد و حقوق‌مند و آنچه دارد مالکیت بر کار خویش است. اگر او فضا و اسباب برخوردار از این حق را پیدا نمی‌کند، بخاطر آن است که فضا و وسیله کار را از او گرفته‌اند. محدوده اکراه ایجاد کرده‌اند و در آن محدوده، او ناگزیر است نیروی کار خود را بفروشد. سرمایه‌داری به او فضای باز مجازی یا آینده وفور را وعده می‌کند. این کار را ارباب دین‌ها با فضای بسته اکراه را این جهانی و فضای باز را آن جهانی کردن، می‌کرده‌اند و هنوز نیز می‌کنند. و رهبران سیاسی این کار را با دادن وعده تبدیل تنگناها به فراخناها می‌کنند. و دستگاه تعلیم و تربیت این کار را با چشم اندازی که به روی «تحصیل کرده‌ها» باز می‌کند، انجام می‌دهد. و...

اگر انسان از خود بپرسد او که به داشتن استقلال و آزادی و حقوق، فراخنای لاکره را در خود دارد، چرا و چگونه آن را از دست داده‌است و چرا اینک آنچه خود داشت را از بیگانه‌ای طلب می‌کند که خدمتگزاران قدرت هستند؟ چرا در نمی‌یابد که بیگانه آنچه دارد را از او می‌ستاند و به او غنای مادی را که ندارد وعده می‌دهد؟ بسا بخود می‌آمد و در می‌یافت که این تبعیض بسود قدرت، حاصل بیرون رفتن از راه رشد و افتادن در بیراهه ویرانگری است. بدین‌قرار،

تبعیض بسود قدرت، محرومیت از رشد است. از یاد بردن توانائیهای خویش و امید بستن به قدرتی است که در پی غفلت انسان از استقلال و آزادی و حقوق خویش، پدید می‌آید و بقایش در گرو افزودن ویرانگری بر ویرانگری است. به سخن دیگر، تبعیض‌زدائی در خود انسان است که

می باید انجام بگیرد با به در آمدن از غفلت و باز یافتن فراخنای استقلال و آزادی و حقوق خویش.

برای مثال، در حال حاضر، مردم ایران آنچه را خود دارند از یاد برده‌اند و در تنگنای بد و بدتر، از خود می‌پرسند: اگر به این نامزد رأی ندهند، آیا گرفتار «انتخاب» و حاکم شدن بدتر نمی‌شوند؟ بسیارند آنها که «یقین» دارند گرفتار بدتر می‌شوند! غافل از این که بدترین که ولایت مطلقه یک تن بر جمهور مردم است، بر آنها حاکم است. در حقیقت، مردم ایران تبعیضی بزیان خود و بسود قدرت ایجاد کرده‌اند. سر و کارشان با رژیم است که به صراحت می‌گوید ۶ سال از ۸ سال جنگ را بخاطر تثبیت «نظام جمهوری اسلامی» بر ملت خود و ملت‌های دیگر تحمیل کرده‌است و معنای این اعتراف این است که جابران حاکم، برای حفظ رژیم، از هیچ جنایتی روی گردان نیستند. بدین قرار، در همان حال که بدترین بر مردم حاکم است، همان بدترین، مدار بسته بد و بدتر مجازی ترتیب می‌دهد و مردم را در آن زندانی می‌کند. این مدار مجازی است. زیرا هم بدترین حاکم مطلق است و هم در مدار بسته بد و بدتر، انتخاب وجود ندارد و کسی که از ترس بدتر، بد را «انتخاب» می‌کند، با وجود حاکمیت مطلق بدترین، خود را هم به بد و هم به بدتر و هم به بدترین، تسلیم کرده‌است. بدیهی است هرگاه مردم بخواهند می‌توانند بدانند که اگر رژیم کشور خوب بود، هیچ‌گاه مدار بسته بد و بدتر وجود پیدا نمی‌کرد. باز می‌توانند بدانند اگر بدترین حاکم نبود، باز مدار بسته بد و بدتر وجود نمی‌یافت. پس اگر نمی‌دانند بدین خاطر است که نمی‌خواهند بدانند. حق این است که مردم ایران چون هنوز مصمم نشده‌اند با رژیم رویارو شوند، می‌خواهند میان خود و قدرتی که تا بخواهی خشن و خون ریزش می‌دانند، حایلی بوجود بیاورند. گریز از رویارویی با واقعیتی که رژیم ولایت مطلقه فقیه است، ذهن آنها را آماده فریب خوردن می‌کند و آنها مدار بسته بد و بدتر را، گریزگاه، گمان می‌برند و، در آن، خود را گرفتار بدترین و بدتر و بد می‌کنند.

گریز از تکلیف خود را روشن کردن، ناشی می‌شود از خویشتن را ناتوان و قدرت را توانا دیدن. بسیاری از ایرانیان از شکل ملاتاریائی قدرت بیزار شده‌اند، اما هنوز قدرت را کلید تمامی مشکلات خود می‌بینند. حال آنکه توانائی در خود آنها است و قدرت جز بر ویرانگری توانا نیست. **مردم ایران این لحظه رویارویی با خویشتن قدرت مدار است که دائم به تأخیر می‌اندازند.** بر آنها است که بدانند هر روز که این رویارویی را به تأخیر می‌اندازند، ابعاد ویرانگریها را بزرگ‌تر می‌کنند. زنهار! ممکن است ویرانیها از اندازه بگذرند و فردا بسیار دیر باشد. بر مردم ایران و مردم کشورهای نظیر ایران است که با قدرت‌مداری رویارو شوند. به بازیافتن استقلال و آزادی و حقوق خویش، از زندان بد و بدتر، - که گرفتاری در بند بدترین است - آزاد شوند. بدین انقلاب است که استبداد ملاتاریا در جا منحل می‌شود. بدین انقلاب است که هر نامزد خدمت به مردم در می‌یابد کار دولت اعمال قدرت نیست، الغای تبعیض‌ها است که بسود قدرت برقرارند، گسترش هرچه بیشتر فراخانی استقلال و آزادی، فراخانی استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم است. و بر انسان است که بداند:

۷. با غفلت از استقلال و آزادی و دیگر حقوق، آدمی در محدوده جبر زندانی و، در جا، قدرت را پدید می‌آورد و خود را به بردگی آن در می‌آورد. از خودبیگانگی کامل می‌شود وقتی استقلال و آزادی و حق تعریفی پیدا می‌کنند که رابطه انسان را با نامحدود قطع می‌کنند. از کجا بدانیم که استقلال و آزادی و حق معنای بایسته خود را ندارند؟ به ترتیبی که دیدیم، انسان موجود زنده است و فعالیت او و بنابراین، رشد او خودانگیخته است. هر فعالیت غیر خودانگیخته، بیانگر گرفتارشدن آدمی در محدوده جبر و اکراه است. برای مثال، انس و دوستی فعالیت استعدادی از استعدادهای انسانی و خودانگیخته است. از این رو، بنا بر ضرب‌المثل، دوستی سبب و دلیل نمی‌خواهد. چرا سبب نمی‌خواهد؟ زیرا، دوستی فعالیت استعداد انس است. فعالیت این استعداد انسان خودانگیخته است. اما در آدمی استعداد دشمنی و

کین وجود ندارد. پس، اگر کسی بخواهد دشمنی بورزد، می‌باید که او تحت حکم سببی باشد که در بیرون او است. از این رو می‌گویند: دشمنی بی‌سبب نمی‌شود. بدین‌قرار، فعالیت‌های غیر خودانگیخته، گزارشگر زندانی شدن آدمی در محدوده جبر هستند. بنا بر این، اگر نه همه، بخشی از آنها، ویرانگرند.

فعالیت‌های غیر خودانگیخته، گویای وجود رابطه قوای آدمیان با یکدیگر و با طبیعت است. حال آنکه فعالیت‌های خودانگیخته بیانگر رابطه آزاد با یکدیگر و طبیعت هستند. در نتیجه، فعالیت‌های غیر خودانگیخته رشد نامحدود را رشد محدود توأم با ویرانگری و بسا یکسره ویرانگری می‌گردانند. در پرتو این قاعده، اثر دو تعریف از آزادی را در نوع فعالیت انسان مثال می‌آوریم:

● لیبرالیسم آزادی را همان مالکیت فرد می‌انگارد. اما بدون فرض محدودیت، مالکیت بی‌معنی می‌شود. نه تنها مالکیت ایجاد حدود برای چیزی است که آدمی مالک آن می‌شود، بلکه تا حد داشتن و حدگذاردن بن مایه پندار و کردار آدمی نشود، فعالیت خودانگیخته آدمی جای خود را به فعالیتی نمی‌سپارد که، انگیزه مالک شدن، او را بدان فعالیت وامی‌دارد.

● بر اصل موازنه عدمی، آزادی این‌همانی جستن با هستی محض در اندیشیدن و عمل کردن است. از استقلال که، نفس این‌همانی با هستی است، جدائی‌ناپذیر است. زیرا این‌همانی جستن با هستی، هم زمان، آدمی را از استقلال درگرفتن تصمیم و آزادی در انتخاب نوع آن، برخوردار می‌کند. بدین‌خاطر که مدار عقل خودانگیخته بازاست، در حالت فطری، از استقلال و آزادی خویش برخوردار است و از دید هستی محض در واقعیت می‌نگرد و آن‌را همان‌سان که هست می‌بیند.

۸. وقتی دو نوع فعالیت را، در پرتو دو تعریف از آزادی، مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم فعالیت‌های نوع اول، وضعیت کنونی دنیا را بارآورده‌است. اقلیت‌های کوچک مالک درآمدهای بزرگ شده‌اند. اکثریت بالای ۹۰ درصد جامعه

انسانی از رشد محروم گشته‌اند و اقلیت ۱۰ درصد نیز برده قدرت شده‌اند. رشد با چنان تخریبی همراه شده‌است، که حیات بر روی زمین را تهدید می‌کند. اما تغییر تعریف آزادی، همان انقلاب جهانی است که انسان‌ها را از زورباوری آزاد می‌کند و خشونت را بی‌نقش می‌گرداند.

آیا رابطه آزاد با واقعیتها، رشد نامحدود را ممکن می‌کند؟ دیدیم که در فراخنای حقوق «غیر مادی» انسان، رشد نامحدود است. چنانکه اگر زور در کار نیاید، رشد علمی هم‌چنان می‌تواند ادامه پیدا کند. اما آیا می‌توان تولید فرآورده‌های کشاورزی و صنعتی را یا خدمات را نامحدود افزایش داد؟ نخست یادآور شویم که دو طرح، یکی سوسیالیسم و دیگری لیبرالیسم، مدعی بودند که بشر را به عصر وفور می‌رسانند. و آنگاه خاطر نشان کنیم که این پرسش، بر مدار قدرت به ذهن می‌رسد و بعمل می‌آید و واقعیتی را می‌پوشاند که پیش از این، موضوع بحث قرار داده‌ایم: تولید انبوه، آن‌هم در نظام سرمایه‌داری، نه وفور که ندرت را ببار می‌آورد. از دیدگاه استقلال و آزادی، در مادیت، رشد بی‌معنی و دروغ است. فیزیوکراتها می‌گفتند صنعت تنها در ماده تغییر شکل ایجاد می‌کند. آن را کم و زیاد نمی‌کند. در عوض، در کشاورزی، یک دانه می‌تواند فراوان دانه بگردد. و امروز، تولید انبوه در کشاورزی، فاجعه از پی فاجعه ببار می‌آورد. انسان در می‌یابد که در کشاورزی نیز رشد، بمعنای افزودن، دروغ است. هر افزودنی حاصل کاستی است. بنا بر این، از دیدگاه نامحدود است که در پدیده‌های طبیعت باید نگریم و در طرز فکر و رفتار و در نتیجه، در نظام ارزشی و نظام اجتماعی تغییری بنیادی پدید آورد. چنان که نیازها از رهگذر رشد خودانگیخته انسان پدید آیند و هدف تولید فرآورده‌ها و خدمات برآوردن نیازهای انسان و نه قدرت بگردد. بدین‌قرار، رشد نامحدود انسان میسر نمی‌شود مگر به نگرش از دیدگاه نامحدود در واقعیتها. میزانی که بر ما معلوم می‌کند از این دیدگاه در واقعیتها می‌نگریم یا خیر، نبود حاکمیت قدرت بر تولید و مصرف فرآورده‌ها و خدمات است. و

۹. حاصل حاکمیت قدرت بر تولید و مصرف، تخریب منابع طبیعت و محیط زیست است و نبود آن، آبادانی طبیعت و بهره برداری به اندازه از منابع آن است. پیش از این، پاسخ این پرسش را که آیا در طبیعت، از هر ماده به اندازه وجود دارد یا نه، یافته‌ایم. در اینجا، پرسش دیگری محل پیدا می‌کند: نسلها از پی یکدیگر می‌آیند و منابع را در تولید و مصرف بکار می‌برند. پاره‌ای از منابع قابل بازسازی نیستند. بنابراین، آیا روزی انسان با ندرت روبرو خواهد شد؟ اگر پاسخ این است که روزی انسان با ندرت روبرو خواهد شد، آیا نگرش از دیدگاه نامحدود در واقعیتها می‌تواند مانع از پیدا شدن ندرت شود؟ پرسش ما را از این واقعیت آگاه می‌کند که استعمال کنونی موادی که قابل بازسازی نیستند، استعمالی نیست که می‌باید داشته باشند. چنانکه استعمال نفت و گاز بعنوان سوخت، استعمال بایسته نیست. وجود دولتهای استبدادی که نفت و گاز را ارزان در اختیار اقتصاد مسلط می‌گذارند و کوتاه بینی سرمایه‌داری که تنها به سود امروز خود می‌اندیشد، موجب استفاده از نفت و گاز بعنوان سوخت می‌شود. بدین قرار، از دید استقلال و آزادی و رشد انسان که در بهره برداری از مواد موجود در طبیعت که بنگریم، می‌بینیم نظام تولید و مصرف در آنچه به استعمال مواد مربوط می‌شود نیز، نیاز به انقلاب دارد. آیا می‌توان نظام تولید و مصرفی را بنا کرد که در آن، مواد موجود در طبیعت، همچنان به اندازه بمانند؟ به این پرسش، در دنباله این مطالعه، می‌پردازم. در اینجا، یادآور می‌شوم که رشد انسان با عمران طبیعت و این دو با استقلال و آزادی او همزاد و همراهند. از آنجا که هر محدود کننده‌ای ویران کننده نیز هست، رشدی که دیدگاه آدمی را محدود و محیط زیست باز او را بسته گرداند، انسان را برده قدرت و عامل ویرانی خویش و طبیعت می‌سازد.

مطالعه که به اینجا می‌رسد، این پرسش پیش می‌آید:

۱۰. وقتی در اندیشه و عمل، از نامحدود چاره نیست، وقتی آن را از آغاز تا پایان اندیشیدن و عمل کردن حذف کردی، یعنی از منظر نامحدود در محدود ننگریستی و مدعی شدی نامحدود، از رهگذر

رشد، در آینده، واقعیت پیدا می‌کند، استقلال و آزادی و رشد را از دست می‌دهی و برده قدرت و عامل ویرانی می‌شوی. وقتی هیچ دین و فلسفه و مرامی، و امروز علم، نامحدود را منکر نیست و تنها تفاوت در جایگاه نامحدود در ذهن است، به ترتیبی که وقتی جایگاه آن در آغاز و پایان اندیشیدن و عمل کردن، می‌شود، عقل استقلال و آزادی فطری خویش را دارد و بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنمای او است و زمانی که جایگاه نامحدود را قدرت، در آینده‌ای مجازی تعیین می‌کند، عقل قدرت‌مدار و بیان قدرت اندیشه راهنمای او است، این پرسش مهم محل پیدا می‌کند: چسان این جابجائی انجام می‌گیرد و چرا؟

این پرسش بلادرنگ پرسش دومی را پیشروی عقل می‌نهد: چرا هر عقلی برای توجیه اندیشه‌ای که می‌سازد و بنا بر آن، دستور انجام کاری را می‌دهد، هدف را تبدیل تنگنا به فراخنا قرار می‌دهد؟ زیرا عقل، در فعالیت خودانگیخته خویش، از نامحدود شروع می‌کند و به نامحدود می‌رسد. توضیح این‌که در فعالیت خودانگیخته، فضای عمل از آغاز تا پایان نامحدود است. تنها وقتی قدرت‌مدار و انگیزه می‌شود، آدمی از محدود شروع می‌کند و برای این‌که بتواند چنین کند، نامحدود را هدف می‌گرداند. اگر کسی به صرافت بیفتد و از کار عقل خود، جويا شود، در شگفت می‌شود وقتی می‌بیند بدون نامحدود، عقل او از کار می‌ماند. این تجربه به او می‌آموزد که:

محلی که نامحدود در اندیشیدن و عمل کردن پیدا می‌کند، نوع رهبری و جهت‌یابی نیرو و رابطه نامحدود با محدود و محل استقرار و عمل رهبری را بدست می‌دهد. هدف واقعی یا مجازی می‌شود بنابر این‌که محل ذهنی نامحدود کجا باشد. هر زمان که نامحدود از آغاز تا پایان اندیشیدن را در بر می‌گیرد، رهبری مستقل و آزاد و وسیله و هدف همسان و واقعی و جهت فعالیت از تنگنا به فراخنا می‌شود.

برای مثال، آدمی که از منظر نامحدود به آموزش علمی می‌پردازد، وسیله (علم) و هدف (باز هم علم) یکی و واقعی و جهت از علم کمتر به علم

بیشتر می‌شود. این فراگرد گذار است از تنگنا یا محدوده علم کمتر به فراخنا یا عرصه علم بیشتر. و

۱۱. از آشکارترین شاخص‌های تشخیص دیدگاه قدرت از دیدگاه آزادی، این شاخص است:

وقتی قدرت دیدگاه می‌شود، حق تنگنا و مصلحت فراخنا می‌شود. و زمانی که استقلال و آزادی دیدگاه می‌شود، حق فراخناست، لذا، گستره عقل نامحدود است. زیرا فراخنای حق بی‌کران است. عقل باید از استقلال و آزادی خود غافل شود، تا حقوق انسان را از یاد ببرد و مدار کارش مصلحتی بگردد که جز نقض حق و زندانی شدن در این و آن محدوده نیست.

این شاخص را هر کس می‌تواند در ارزیابی پندارها و گفتارها و کردارهای روزانه خود بکار برد: از باورهای فریب‌آمیز، یکی و بسا مستحکم‌ترینشان این است که حق تنگنا و مصلحت فراخناست. هر بار که کسی از حق غافل می‌شود، در توجیه آن، به مصلحت متوسل می‌شود. بدین گمان از بند حق رها شده‌است. اما کمی تأمل به او می‌فهماند که، از راه فریب خویش، حق بی‌کران را به قدرت تعریف کرده و محدود گردانده و مصلحتی که جز ساخته قدرت نیست، ایجاد فرصت گمان برده و عمل به حق را از دست هشته و به مصلحت عمل کرده‌است. حال این که نامحدود بودن از ویژگی‌های حق است و به قدرت تعریف کردن حق، زود قابل تشخیص است. زیرا در تعریف حق، زور بن‌مایه آن می‌شود. بدین‌قرار، زبانی که در آن، بن‌مایه کلمه‌ها و جمله‌ها زور نباشد، زبان رشد می‌شود و فعالیت هائی که عمل به حقوق باشند، از آغاز تا پایان، در نامحدود، انجام می‌گیرند.

ایران امروز، ایرانی است و جهان امروز، جهانی است که در آن، مدار تدبیرها و عمل‌های همگان «مصلحت» قدرت سنجیده گشته‌است: مردم ایران می‌دانند رژیم ولایت فقیه رژیم خیانت و جنایت و فساد است اما، تحت جبر جباری که بدترین است، از ترس بدتر، مصلحت را در

این می‌بینند که به بد تن دهند! «اصلاح طلبان» می‌دانند، در محدوده این رژیم، اصلاح میسر نیست اما مصلحت را در این می‌بینند در همین محدوده بمانند. ملاتاریا مجمع تشخیص مصلحت تشکیل داده‌است و، بنام مصلحت، دین و قانون را یکسره کنار گذاشته‌است. پنداری حق از جامعه بیرون رفته‌است! از مایه‌های امیدواری، یکی این‌است که جامعه به فساد عمومی شعور دارد. پس می‌تواند به فراخنای حق بازگردد. از مایه‌های امیدواری، یکی دیگر، این‌است: آنها که تجربه انقلاب را در نیمه رها نکرده‌اند، بر سر حق ایستاده‌اند و بنا بر قاعده، بیانگر وجدان همه شهروندان ایران به استقلال و آزادی و حقوق هستند و پیروز می‌شوند.

۱۲. رابطه محدود با نامحدود در تعریف رشد که راه‌رشدی شده‌است که کشورهای جهان در پیش گرفته‌اند، عامل به بن‌بست رسیدن راه رشد سرمایه‌داری گشته‌است. در حقیقت،

۱۲/۱. محلی و کشوری و منطقه‌ای محدوده‌هایی هستند تابع «جهانی شدن» که بنوبه خود، تابع زمان و مکان نامحدود است. توضیح این‌که، جبر جهانی شدن تعیین کننده برنامه‌گذاری‌های کشورها و هریک از مناطق کشورها است. اما جهانی شدن خود نیز گرفتار جبر پیش‌خور کردن و از پیش متعین کردن آینده و بسط سلطه ماوراء‌املی‌ها نه تنها بر تمامی کره زمین که بر فضا و در صورت امکان بر کرات دیگر است! بدین‌سان، سلسله جبرها ترجمان ولایت مطلقه قدرت و به ضرورت، نه انسان است که رشد می‌کند و نه طبیعت است که عمران می‌جوید که قدرت ویران‌گر است که بزرگ و متمرکز و، بیش از پیش، ویران‌گرتر می‌شود.

در برابر، رشدی واقعی رشدی است که بر پایه استقلال و آزادی باشد. در سطح هر فرد، هر خانواده، هر روستا، هر شهر، هر منطقه و هر کشور و مجموع کشورهای هم‌فرهنگ و سرانجام جامعه جهانی، رشد وقتی بر پایه استقلال و آزادی است، رشد انسان و آبادانی طبیعت است. این رشدها وقتی در ارتباط بایکدیگر قرار می‌گیرند، بی‌آنکه

پای قدرت بمیان آید، رشد هم‌آهنگ انسان‌ها، در سرتاسر جهان، واقعیت می‌یابد.

۱۲/۲. مادی متعین و حدمند است. هرگاه بنا را بر جبر نگذاریم، مادی مدار بسته وجود ندارد مگر آن‌که قدرت مدارش را ببندد. بنابراین، هر مادی، متعینی در نامتعین می‌شود. رشد آن، باز شدن هرچه بیشتر به روی نامتعین می‌شود. بدین‌قرار، قرار گرفتن هر محدود در محدودی بزرگ‌تر (واقعیت ضد رشد بالا) به گرفتار شدن در زندانی با هفت حصار می‌ماند. پس، اگر باز شدن متعین بروی نامتعین را رشد بدانیم، هر نیازی که سبب بسته تر شدن مدار متعین بگردد، قدرت فرموده و ضد رشد است. بدین سان، ضابطه دقیقی بدست می‌آوریم: بازتر شدن به روی نامتعین است که نیاز واقعی را از نیاز مجازی قدرت ساخته تمیز می‌دهد. این بازتر شدن، تولید فرآورده‌ها و خدمت‌های برآورنده نیازهای واقعی را از غیر آن تمیز می‌دهد. و

۱۳. در فصل «رشد و علم» دانستیم که هرگاه متعین بروی نامتعین باز نبود، خلقت ناممکن می‌شد چه رسد به بسط آن. و در بند ۱۲ همین فصل دانستیم هرگاه بخواهیم مدار متعین را به روی نامتعین ببندیم، نیاز به زور می‌شود. و زور ویران می‌کند. و بنابراین که رشد بازتر شدن متعین به روی نامتعین است و جهان کنونی بدین‌سان پدید آمده‌است، زور یعنی جهت ویران‌گر دادن به نیرو، ضد رشد می‌شود. بدین‌قرار،

۱۳/۱. هدف‌ها و روش‌های قدرت محور ضد رشد هستند. لذا در هرچهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، از روش‌ها و هدف‌ها، بایستی قدرت‌زدائی کرد. جامعه مدنی از رهگذر ارزیاب و منتقد شدن و بکاربردن این ضابطه، می‌تواند نظام اجتماعی خویش را باز و تحول‌پذیر بگرداند. و

۱۳/۲. استبدادها که محدودکننده‌ها هستند، بمیزانی که ویرانی بیار می‌آورند، ضد رشد هستند. برای تشخیص استبدادها، ولو در پوشش دموکراسی (سرمایه‌داری)، و میزان ویران‌گری آنها، واحد اندازه‌گیری می‌تواند فضاها و

امکان‌ها و نیروهای محرکه در اختیار هر فرد، مردم هر منطقه و مردم کشور، باشد. و نیز،

۱۳/۳. میزان سنجش می‌تواند زیادت مصرف بر تولید باشد. چراکه مصرف فزونی بر تولید - در حال حاضر پدیده‌ای جهانی - گویای بسته تر شدن مدار متعین‌ها، انسان و طبیعت است. درحقیقت، واقعیت مهمی که از آن غفلت می‌شود، این است که عامل فزونی مصرف بر تولید، بسته‌تر شدن متعین‌ها بروی نامتعین است. هرگاه متعین‌ها بروی نامتعین بازتر می‌شدند، نیازهای مجازی ایجاد کننده امکان برای تولیدهای ویران‌گر، پدید نیز نمی‌آمدند. از این‌جا،

۱۳/۴. برهم افزودن رقم‌ها گویای رشد نمی‌شود، گویای فزونی گرفتن ویرانی می‌گردد. همان‌سان که تولید ناخالص داخلی، بزرگی میزان ویرانی را گزارش می‌کند. درحقیقت، محور شدن قدرت، ساختارها را نزدیک به تغییر ناپذیر می‌کند. کم نیستند مردم‌شناسان و تیره‌شناسان که ساختارگرا هستند و آن‌را تحول‌ناپذیر می‌دانند. غافلند از این واقعیت که ساختارها رابطه‌ها هستند و رابطه‌ها را انسان‌ها برقرار می‌کنند. هرگاه محور و مدار رابطه‌ها قدرت باشد، بهمان نسبت که تغییرناپذیر می‌شود، ویران‌گر نیز می‌شود. تنها وقتی رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق می‌شوند، ساختار باز و تحول‌پذیر می‌شود. بدین‌قرار، ضابطه‌ای که باید در سنجش رشد بکاربرد، بسته یا باز بودن رابطه‌ها است. هرگاه رابطه‌ها بسته باشند، برنامه‌ای بکار رشد می‌آید که بسته را باز کند. یعنی رابطه‌ها را از بار زور برهد. و

۱۴. در فصل «رشد و علم»، نقش «علم» را در جلوگیری از رشد، شناسائی کردیم. اینک گوئیم «علمی» که متعین را زندانی خود کند، نه علم که ظن و گمان و ضد رشد است. در ایدئولوژی‌های قرن بیستم میلادی که تأمل کنیم، بنابراین که، در آنها، قدرت محور و مدار بود و به میزانی که قدرت محور و مدار بوده، ضد رشد بودند و ویرانی‌های بس عظیم بار آوردند: نازیسم و فاشیسم و استالینیسم و نیز لیبرالیسم. از این‌رو،

۱۴/۱. نه تنها زمان دراز - به روایتی سه قرن - جبرگرائی رشد علمی را به تأخیر انداخت، بلکه جنگ‌ها و نیز به نظام تولید و مصرف، صفت «علمی» بخشیدن، این واپس ماندن را تشدید کردند. نابرابری بر نابرابری افزودند و رشد هم‌آهنگ انسان‌ها را، نه تنها در جهان که در کشورهای «رشد یافته» نیز، ناممکن کردند و ابعاد ویرانی‌ها را بدان حد رساندند که بسا از ویرانی قرون پیشین بیشترند. انسان‌ها را نیز گرفتار پیشخور و جبر تعین در حال و آینده گرداند. یکبار دیگر، به این نتیجه می‌رسیم که جبرزدائی از علم و اندیشه‌های راهنما ضرورتی اجتناب‌ناپذیر دارد: علم هم خود نباید تعین پذیرد و هم بکاربردنش انسان و محیط زیست را محدود و زندانی تعین نگرداند.

۱۴/۲. اندیشه راهنما وقتی بیان استقلال و آزادی است که فلسفه قدرت و شبه علمی که متعین را زندانی تعین می‌کنند، آن‌را از خود بیگانه نگرداند. بدین قرار، رها کردن اندیشه‌های راهنما از فلسفه‌های قدرت و شبه علم تا که بیان استقلال و آزادی بگردند، این است کاری که باید کرد.

در غرب امروز، دانشمندان می‌گویند، در آنچه به اندیشه راهنما مربوط می‌شود، به بن‌بست رسیده‌ایم. توانائی ابداع و پیشنهاد اندیشه راهنمای جدید را نیز نیافته‌ایم. اما هنوز به این صرافت نیفتاده‌اند که بپذیرند رشد بازتر شدن متعین بروی نامتعین است و ممکن نیست علم جبر را تصدیق کند زیرا باب رشد را بروی خود می‌بندد. هنوز به این فکر نیفتاده‌اند اگر بپذیرند فلسفه‌هایی که بر اصل ثنویت ساخته شده‌اند، حدمندی را پایه خود شناخته‌اند و نظرهای «علمی» که حدمندی را پایه می‌شناسند، باید نقد شوند تا اندیشه‌های راهنما قابل نقد بگردند. نقد آنها را از پایه که حدمندی است باید آغاز کنند تا که به موازنه عدمی بمتابه اصل راهنما برسند و، براین اصل، بن‌بست اندیشه راهنما را بگشایند. و

۱۵. ضابطه دیگر رشد که همگان می‌توانند بکاربرند، این ضابطه است: مرغ در قفس، در مهم‌ترین بخش فعالیت‌های حیاتی خود، یعنی در خوردن و

آشامیدن و بیداری و خواب و تولید مثل، رهبری او تابع رهبری کسی است که او را در قفس زندانی کرده‌است. در واقع، محدوده‌ها برای آن ایجاد می‌شوند که رهبری از زندگان در محدوده‌ها را به خارج از آنها انتقال دهند. بدین‌قرار، باز بودن بروی نامتعیین و باز نبودن بروی نامتعیین دو نوع رهبری پدید می‌آورد. وقتی متعین بروی نامتعیین باز است، اختیار رهبری با خود او است و وقتی بروی نامتعیین باز نیست، اختیار رهبری با او نیست. از دید مرغ در قفس که بنگری، رهبری‌کننده، قدرت (= زور) است و در واقع نیز چنین است. از این‌رو،

۱۵/۱. نه چون قدرتمدارها انسان‌ها را در قفس‌هایی که ساختارها هستند زندانی می‌کنند، رهبری آنها به خارج از آنها انتقال یافته و به قدرت ضد رشد سپرده شده‌است، بلکه چون انسان‌ها خود خویشتن را زندانی رابطه با قدرت می‌کنند، قدرتمدارها پدید می‌آیند و آلت فعل قدرت می‌شوند و ویرانی بر ویرانی می‌افزایند. بدین‌خاطر، رشد از شهروندان شروع می‌شود و از زمانی آغاز می‌گردد که آنها مدار باز یا رابطه با نامتعیین را جانشین رابطه با قدرت کنند. به سخن دیگر، رابطه با قدرت را با رابطه با حق جانشین کنند تا که خود رهبر خویش بگردند و به ایجاد دموکراسی شورائی توانا شوند. و

۱۵/۲. بنابراین که تنظیم رابطه با قدرت جز از راه زندانی کردن خود در قفس، یعنی انتقال رهبری به خارج از خود، ممکن نیست، بازبودن فطری بروی نامتعیین را نباید با تحت امر و نهی رهبری واقع در خارج از خود، جانشین کرد. به سخن‌دیگر، رابطه با بیرون باید ترجمان رابطه با نامتعیین باشد. فراخنای بی‌کران رشد و اصل راهنما کردن موازنه عدمی همین است. در حقیقت، هرگاه رابطه‌ها سبب بازترشدن بروی نامتعیین بگردد، هرکس در رهبری خویش مستقل و آزاد است و این رهبری‌ها، به یمن مشارکت بایکدیگر، به روی نامتعیین بازتر خواهند شد. خلأی پدید نمی‌آید تا زور آن را پرکند و رهبری‌ها را در بند رابطه قوا گرفتارکند. بدین‌سان، دموکراسی شورائی هم‌شدنی و هم

آسان و هم سازگارترین سازماندهی با رشد انسان و عمران طبیعت است.

۱۶. آیا اگر متعین بروی خود در بسته بود، علم می‌توانست به درون آن راه برد و دلیل وجود و چندی و چونیش را بجوید؟ نه. زیرا برفرض وجود پدیده‌ای بسته بروی خویش، دلیل بسته بودنش را در رابطه آن با بیرون باید جست. مرغ در قفس، خود خویشتن را در قفس زندانی نمی‌کند. دلیل زندانی شدنش در قفس، در بیرون او، در بیرون قفس است: کسی او را گرفتار و در قفس زندانی کرده‌است. باوجود این، آن‌کس با استفاده از ضعف و یا ضعف‌های مرغ، موفق به گرفتار و زندانی کردن آن شده‌است. بدین‌قرار،

۱۶/۱. در فضای باز، صیاد و صید در ارتباط قرار می‌گیرند. دلیل ضعف مرغ این‌است که نمی‌تواند هرگونه دامی را بی‌اثر کند. نمی‌تواند خویشتن را گرفتار رابطه قوا با صیاد نکند. قابل اسیر شدن است. چرا قابل اسیر شدن است، زیرا نمی‌تواند هیچ‌گاه در محدوده‌ای ننشیند و محدوده‌ای از محدوده‌ها می‌تواند دام باشد. درسی که مرغ در قفس به انسان می‌آموزد، این‌است: هرگاه آدمی در محدوده‌ای قرارگرفت که قدرت ایجاد کرده‌است، دلیل قرارگرفتنش در محدوده قدرت، ضعف او و نیز رابطه قدرت برقرارکردن با بیرون است. چون دلیل عمل او، هم قدرت (رابطه قوا با بیرون) و هم ضعف او است، این نه او که قدرت است که رشد می‌کند. بدین‌خاطر است که، هر زمان وجود دلیل یک فعالیت در خود آن باشد، آن فعالیت، فعالیت رشد است. و

۱۶/۲. هرگاه پدیده‌ها بروی خود بسته بودند، کیهان کنونی در وجود نمی‌آمد و بر فرض وجود، یک پدیده دو پدیده نمی‌شد. و آن پدیده برخود علم پیدا نمی‌کرد. حال اگر ما انسان‌ها، در آزمایشگاه، مدار پدیده‌ای را ببندیم، دیگر توانا به علم جستن بر آن و یافتن دلیل وجودش، در آن، نمی‌شویم. این آن مهم است که ماده‌گرایان و جبرگرایان، زمانی بس دراز، از آن، غافل بوده‌اند. طراحان طرح‌های رشد نیز از این واقعیت غافل بوده‌اند. اگر نه می‌دانستند که سلطه از بیرون، بستن نظام زیر سلطه و محکوم کردنش به ویران شدن

است. اگر نه می‌دانستند که سلطه‌گر نیز با قراردادن خویش در رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه، قدرت را جانشین انسان در رشد می‌کند و زمانی می‌رسد که ویرانی «رشد» بر سازندگیش بیشی می‌جوید.

اینان می‌توانند بگویند آن روز که طرح رشد را طراحی می‌کردند، از «بیگ بنگ» اطلاع نداشتند. اما بعد از اطلاع نیز ندانستند اگر پدیده نخستین بروی نامتعیین باز نبود، «بیگ بنگ» روی نمی‌داد. آیا تجربه بس تلخ این درس را می‌آموزد: تنها قدرت مدار متعیین را بروی آن می‌بندد و به میزانی که می‌بندد، آن را از رشد باز می‌دارد. دلیل را همواره در قدرتی باید جست که رابطه ضعف درون با قدرت (= زور) بیرون است. ضعف درون در واقع نوعی رابطه برقرارکردن با بیرون بقصد بازتر نشدن بروی نامتعیین است.

۱۷. بدین‌قرار، رابطه گرفتن نیازمند بازبودن بروی نامتعیین است. هرگاه رابطه گرفتن ناممکن می‌بود، رشد نیز ناممکن می‌شد. از این‌رو، ۱۷/۱. داد و ستد جامعه‌ها که بکار رشد آنها بیاید، نیازمند نظام‌های اجتماعی باز است. یک‌باردیگر یادآور می‌شود که مارکس می‌پنداشت استعمار پدیده‌ای مترقی است زیرا سبب می‌شود نظام‌های اجتماعی بسته مستعمره‌ها باز و این جامعه‌ها رشدپذیر بگردند. و او غافل بود از این‌که دلیل نظام اجتماعی بسته نه در درون آن که در رابطه قوا با بیرون آن است و استعمار، همان رابطه است الا این‌که جامعه مستعمره را فقیرتر می‌کند. در حقیقت، وقتی رابطه‌ها رابطه‌های قوا نیستند، تنها نیروهای محرکه هستند که قابل نقل و انتقال، به ترتیبی می‌شوند که جامعه‌های در رابطه، مجموعه‌های نیروهای محرکه خود را کامل‌تر کنند و در رشد بکاربرند. برای مثال، جریان آزاد علم و فن، بمثابة نیروی محرکه، هم ممکن است و هم رشد هم‌آهنگ جامعه‌ها را ممکن می‌گرداند. وگرنه، انتقال سرمایه و زمینه کار و کارمیه و مواد اولیه و... از جامعه زیر سلطه به جامعه مسلط، جامعه صادرکننده را فقیر و در جامعه واردکننده، بزرگ و متمرکز شدن قدرت (= سرمایه) را جانشین رشد انسان می‌کند.

۱۷/۲. اما هرگاه بنا بر این شود که از جامعه‌ای، اعضایش را بگیرند (صدور استعدادها) و یا بخشی از وطنش ستانده گردد و یا از توان تولید نیروی محرکه‌اش بکاهند و یا اندیشه راهنمایی را بجوید که بیان قدرت نامساعد با رشد انسان و عمران طبیعت باشد و بزرگ و متمرکز شدن قدرت را رشد بیاوراند، نظام اجتماعی آن جامعه‌ایستا و یا نیمه بازی متمایل به بسته شدن، می‌گردد. بدین‌قرار، فرق است میان صدور نیروهای محرکه با صدور استعدادها که نیروی محرکه ساز نیز هستند. و فرق است میان صدور نیروهای محرکه و محروم کردن مردمی از استقلال و آزادی خویش. این یکی بمراتب ضد رشدتر است: **رشد کامل کردن استقلال و آزادی و بیشتر کردن توان پرورش استعدادها و گسترده‌تر کردن زمینه و امکان کار، در یک کلام، باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی است.**

۱۷/۳. باوجود این، انتقال حقوق و استعدادها و فضل‌های هر انسان به انسان دیگر و هر جامعه به جامعه دیگر ممکن نیست. در حقیقت، اگر انتقال حقوق ذاتی و استعدادها ممکن بود، جهان کنونی و انبساطش میسر نمی‌شد. بدین‌قرار، هیچ انسان و هیچ جامعه‌ای از امکان رشد محروم ابدی نمی‌شود. اما هر انسان و هر جامعه‌ای می‌تواند از حقوق خویش غافل بگردد و استعدادها و فضل‌های خود را در تخریب بکاراندازد و بسا از میان برود. از این‌رو، هر انسان و هر جامعه‌ای، عامل رشد خود و عمران طبیعت را استعدادها و حقوق خویش و طبیعت باید بداند که قابل انتقال نیستند. **دلیل برابری انسان‌ها و جامعه‌ها انتقال‌ناپذیری استعدادها و فضل‌ها و حقوق ذاتی حیات و باز بودن بروی نامتعیین است.** نخست با غفلت از آنها است که انسان‌ها و جامعه‌ها در دام روابط قوا می‌افتند و ویران می‌شوند و ویران می‌کنند. لذا،

۱۷/۴. این ادعای اقتصاددانان لیبرالی که انتقال بخشی از درآمد اکثریت زحمت‌کش به اقلیت کارفرما مفید و بسا شرط رشد اقتصادی است چراکه اکثریت مازاد درآمد را نمی‌تواند سرمایه‌گذاری کند اما انتقال آن به اقلیت سرمایه‌گذار، بدین‌خاطر که درآمدها برهم افزوده می‌شوند، امکان سرمایه‌گذاری و ایجاد کار را پدید می‌آورد، همان‌سان که تجربه سرمایه‌داری معلوم

می‌کند، با بزرگ و متمرکز شدن قدرت (سرمایه و سرمایه‌سالاری) سازگار و با رشد انسان و عمران طبیعت ناسازگار است. سبب نابرابری درآمد سرمایه با درآمد کار و زیادت مصرف بر تولید در عین برآورده نشدن بخشی از نیازها و زیادت عرضه کار بر تقاضای کار و فقر روزافزون اکثریت بزرگ و طبیعت و آلودگی محیط زیست می‌شود. هرگاه مالکیت خصوصی تابع مالکیت شخصی بگردد، نظام بانکی می‌تواند مازادها را جمع آورد و در اختیار گروه های کار قراردهد. دولت نیز می‌تواند مازادها را به ابزار تولید بدل کند و در اختیار گروه‌های تولید که بشیوه دموکراسی شورائی واحد تولیدی را اداره می‌کنند، قراردهد.

۱۸. هر مجموعه‌ای که تجزیه می‌شود، بدین‌خاطر که تجزیه‌کننده‌ای جز قدرت وجود ندارد، از رشد محروم می‌شود. جامعه‌ها که تجزیه می‌شوند، توان رشد و بسا حیات را از دست می‌دهند. هر انسانی که عضوی از اعضای خود را از دست می‌دهد، ناتوان می‌شود. و برکسی نیز پوشیده نیست که قطع عضو برای کاستن از توانائی است. گاه می‌شود که فساد یک عضو حیات را به خطر می‌اندازد و با قطع آن، حیات، با توانائی کم‌تر ادامه می‌یابد. این امر واقع که همگان، همه روز با آن رویارویند، درس می‌آموزد. می‌آموزد راه و روش رشد کردن را و می‌شناساند عامل مهمی از عوامل مانع رشد را:

۱۸/۱. چه وقت دو متعین در مداری بسته بایکدیگر رابطه برقرار می‌کنند؟ وقتی دو متعین زور را تنها تعیین‌کننده سرنوشت خویش در زورآزمائی می‌کنند. برای مثال، هند یک کشور بود. تجزیه شد. مجموعه‌ها نخست، با یکدیگر، در رابطه قدرت شدند و برضد یکدیگر زور درکار آوردند. سپس دین را وسیله توجیه تجزیه کردند. کره جنوبی و کره شمالی را جنگ پدید آورد و بعد، ایدئولوژی‌ها توجیه‌کننده جدائی شدند. حاصل این تجزیه‌ها وضعیت کنونی پاکستان و بنگلادش و خود هند است.

تجربه‌های دیگر، در افغانستان و در عراق و سوریه و لیبی و اوکراین نیز می‌گویند تجزیه سبب کاهش توان رشد می‌شود از جمله به این دلیل که از توان واحدهای کوچک بر تولید و بکار رشد گرفتن نیروهای محرکه می‌

کاهد. زیرا هم از توانشان بر تولید نیروهای محرکه کاسته می‌شود و هم ناگزیرند بخشی از نیروهای محرکه را به زور برای حفظ تعادل قوا بدل کنند. هرچند تجربه اتحادیه اروپا، تجربه رشد در نظام سرمایه‌داری لیبرال است، ولی این واقعیت را نیز عیان می‌کند که کاهش بار زور در رابطه‌ها و فراخ‌تر کردن عرصه رشد، از راه ایجاد اتحادیه‌ها میان هم‌فرهنگ‌ها و هم‌اقلیم‌های آب و هوایی، بخصوص وقتی بنابر رشد انسان و عمران طبیعت بشود، از عوامل رشد است. این رشد همه‌جانبه‌تر و هم‌آهنگ‌تر می‌شود هرگاه، هم در سطح هر کشور و هم در سطح اتحادیه، رشد هر یک از منطقه‌ها قربانی رشد مجموعه بزرگ نگردد: ۱۸/۲. رشد وقتی رشد انسان و عمران طبیعت باشد، در سطح کشور، منطقه‌های مختلف از راه رشد با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و رشد کشورهای اتحادیه نیز از راه رشد کشورهای عضو واقعیت پیدا می‌کند. بدین ترتیب، رابطه وارونه رابطه‌ای می‌شود که اتحادیه اروپا، تحت حاکمیت سرمایه‌داری یافته‌است. رابطه چنین می‌شود:

رشد انسان ↔ رشد گروه ↔ رشد محلی ↔ رشد منطقه‌ای ↔ رشد کشوری ↔ رشد اتحادیه ↔ رشد جهانیان

۱۸/۳. پرسش مهمی محل پیدا می‌کند: چرا رابطه حق با حق مشکل و رابطه زور با زور آسان می‌نماید؟ راستی این است که رابطه حق با حق ویژگی‌ها، از جمله این سه ویژگی را دارد: الف. دارندگان حقوق ذاتی نمی‌توانند این حقوق را به یکدیگر بدهند و ب. در رابطه حق با حق، نیرو قابل تبدیل به زور و بکاربردن در تخریب یکدیگر نمی‌شود. و ج. بر میزان عدالت، مبادله نیرو، اگر انجام بگیرد، نابرابری پدید نمی‌آورد و وقتی انتقال علم و فن از یکی به دیگری است، نابرابری را به برابری نیز بر می‌گرداند. هرگاه انسان‌ها در حالت فطری باشند، رابطه حق با حق آسان‌ترین رابطه‌ها می‌گردد. این سه ویژگی نتیجه‌ای ببار می‌آورند که این است: همگان رشد می‌کنند و رشدها از راه انتقال، برابری پدید می‌آورند و رشد بر رشد می‌افزاید. حال آن که رابطه قوا با تجزیه نیرو آغاز می‌گیرد. زیرا بخشی از نیرو باید صرف

ادامه حیات بگردد و بخش دیگری، با تبدیل شدن به زور، بکار تعادل قوا برود. بدین قرار، رابطه قوا، دست کم، سه مشکل ببار می‌آورد، تجزیه نیروهای محرکه و بکاربردن بخشی از آن در تخریب و کاستن از توان رشد. این سه مشکل این نتیجه را ببار می‌آورند: رشد انسان و عمران طبیعت قربانی بزرگ و متمرکز شدن قدرت می‌شوند.

با وجود این، انسان‌ها رابطه قوا را جانشین رابطه حق با حق می‌کنند چرا؟ یک پاسخ به این پرسش این است: بنابراین که خلاء را زور پر می‌کند، رابطه انسان با طبیعت، همواره آسان نیست و بسا می‌شود که جامعه‌ای بر اثر کمبود مواد غذایی حیات خود را در خطر می‌بیند و ناگزیر از تنازع بر سر بقاء می‌شود. رابطه با طبیعت، تنازع بر سر بقاء را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. اما چرا انسان‌ها از راه همکاری بایکدیگر مشکل رابطه با طبیعت را حل نمی‌کنند؟ هرگاه چنین کنند هم طبیعت را آبادان و سازگار با حیات جانداران می‌کنند و هم ویران نمی‌شوند و ویران نمی‌کنند. تنازع بر سر بقاء ای بسا سبب همکاری می‌شود و نه جنگ مرگ و ویرانی‌آور. پاسخ دیگر (لیبرالیسم وحشی) این است که افزایش جمعیت سبب کمبود غذا و دیگر منابع می‌شود و تنازع بر سر بقاء را ناگزیر می‌کند. جانداران این نظر موافق حل مشکل اضافه جمعیت با بکاربردن بمب اتمی نیز هستند. اما هیچ نه معلوم که بکاربردن بمب اتمی برای از میان برداشتن چند میلیارد انسان، محیط قابل زیستی برای آنها که می‌مانند، باقی بگذارد. برفرض که باقی بگذارد، هر از چندی مشکل اضافه جمعیت را باید با بکاربردن بمب اتمی حل کرد. مشکل حل‌ناپذیرتر می‌شود وقتی بدانیم پرجمعیت‌ترین کشورها نیز بمب اتمی دارند و آنها هم می‌توانند بمب اتمی بکاربرند. بدین‌سان، دو طرف، با بکار بردن بمب اتمی، می‌توانند زندگی بر روی زمین را ناممکن کنند. این پرسش نیز پاسخ می‌طلبد: چه کسی برای خود حق تصمیم گرفتن در باره جمعیتی قائل می‌شود که، با استعمال بمب اتمی، باید از میان برداشت؟ پاسخ جز این نمی‌تواند باشد: آن کس که خود را قدرتمند می‌انگارد. بنابراین، تشخیص دهندگان زیندگان از میرندگان، قدرت می‌شود.

به این پرسش که چرا انسان‌ها رابطه حق با حق را از دست فرو می‌گذارند و خویشتن را اسیر رابطه قوا می‌کنند، این پاسخ نیز داده شده است: بدون جنگ، رشدی درکار نیست. اغلب اختراعات را جنگ ممکن ساخته است. اما مشاهده میزان رشد علمی و فنی، در غرب دوران صلح و مقایسه آن با رشد علمی و فنی در دو جنگ اول و دوم جهانی، - که تازه بیشتر بکاربردن دانش و فن یافته در تولید سلاح بوده است - مسلم می‌کند که جنگ کند کننده جریان ابتکار و ابداع و کشف و خلق علمی و فنی است. افزون بر این، اندیشه وقتی می‌تواند خلق کند که از هر محدودکننده‌ای رها است و خودانگیختگی کامل یافته باشد.

اما پاسخ دهندگان بالا، از امر واقع مستمر و قاعده‌ای نیز غافل بوده‌اند: در طول حیات انسان بر روی زمین، بطور مستمر، غنای مادی با فزونی طلبی همراه بوده است. بدین خاطر که مازاد بر مازاد افزوده می‌شود و چون بکار می‌افتد، فعالیت استعدادهای انسان را محدود و آن را با فعالیت حاصل کار انسان و طبیعت، جانشین می‌کند. این جانشینی است که توضیح می‌دهد چرا رابطه حق با حق با رابطه زور با زور جانشین می‌شود. درحقیقت، مازاد وقتی بکار می‌افتد، مالکیت خصوصی (مالکیت بر مازادی که بکار می‌افتد) را بر مالکیت شخصی (مالکیت انسان بر کار خویش) حاکم می‌کند. بدین سان، حاکمیت قدرت بر انسان، یعنی روابط قوا برقرار می‌گردد. این توضیح با توضیح زیر کامل می‌شود:

۱۸/۴. تجزیه متعینی که بطور فطری بروی نامتعیین باز است، ممکن نیست مگر با بسته شدنش بروی خود. بدین قرار جریان تجزیه و جریان قرارگرفتن در رابطه قوا، یک جریان است. مادی انگاشتن رشد و فروکاستش در بزرگ شدن اندازه «ثروت»، از خود بیگانه کردن رابطه مادی ← معنوی به رابطه مادی ← مادی است و این رابطه، رابطه قوا است و با دو تجزیه آغاز و همراه می‌شود که همواره از آنها غفلت می‌شود: الف. تجزیه بمعنای قطع رابطه با نامتعیین و بسته شدن بروی خود و

ب. تجزیه در درون متعین درب بسته بروی خود از راه جانشین انسان شدن قدرت (نیروهای محرکه نشسته برجای انسان و مالک کار او شده)، بنابراین، جانشین رشد او شدن قدرت و بزرگ و متمرکز گشتن آن (در حال حاضر، سرمایه‌سالاری). در این فراگرد از خود بیگانگی است که انسان‌ها از حقوق خویش و حقوق طبیعت غافل می‌شوند و زندانی روابط قوا می‌گردند. بدین قرار، فراگرد رشد با پایان گرفتن این دو تجزیه آغاز می‌شود.

۱۹. بنابراین که انسان با بستن در بروی عقل خویش و با قطع رابطه با نامتعین، نه تنها رشد نمی‌کند که گرفتار تجزیه و بسا مرگ خود و عامل مرگ طبیعت می‌شود، پس، رشد خودماندن و از بند تعین رها شدن می‌گردد. پیش از این، دانستیم که رشد بازترشدن بروی نامتعین است. اینک برای پرسش‌های مهمی پاسخ بجوئیم:

۱۹/۱. چگونه می‌توان هم خود ماند و هم از بند تعین رها شد؟ برای پاسخ به این پرسش، به سراغ دانشجو برویم و از او بخواهیم به این پرسش پاسخ دهد. پاسخ او می‌تواند این باشد که

الف. چون هویت خویش را از رشد علمی بدست می‌آورم، تا وقتی رشد می‌کنم، در همان حال که رشد می‌کنم، هویت خویش را کامل‌تر می‌کنم. و

ب. از متعین‌هائی که گرفتارشان هستم می‌کاهم. این کار را با بکاربردن دانش و فن در سالم زیستن و با بکاربردن دانش و فن در آبادان کردن طبیعت و سازگارکردنش با زندگی در رشد، انجام می‌دهم. و

ج. به دو کار بالا، خودانگیختگی خویش را بیشتر می‌کنم. یعنی توانائی خویش را در این‌همانی جستن با هستی محض بیشتر و بدان فراخنای خودانگیختگی را گسترده‌تر و توان خلاقه خویش را افزون تر می‌کنم. از این زمان ببعده،

د. بر هویت دانشجویی که بودم، هویت دانشمندی را که یافتن علم و افزودن بر معلوم‌ها است، می‌افزایم.

هرگاه انسان‌ها پاسخ دانشجو را در فعالیت‌های خود در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بکاربرند، در همان حال که خود می‌مانند، رشد می‌کنند. و

۱۹/۲. پرسش دوم این است: متعینی که انسان و طبیعت هستند، اگر بروی خویش درب ببندند، مصرف بیشتر و یا کم‌تر می‌شود؟ فزونی مصرف بر تولید از چه رو است؟ در مقام یافتن پاسخ به سراغ دو دسته از جامعه‌ها می‌رویم:

الف. جامعه‌هایی که نظام اجتماعی بسته دارند: در این جامعه‌ها مازاد نیروهای محرکه حذف می‌شود تا نظام اجتماعی ایستا و بی‌تغییر برجا بماند. و هرگاه کاستی پدید آمد، مرگ و میر اعضای جامعه، جمعیت را با فرآورده‌های برآورنده نیازها سازگار می‌کند.

در این جامعه‌ها، نیروهای محرکه نمی‌توانند بیشتر بگردند زیرا لاجرم بکار می‌افتند و نظام اجتماعی را تغییر می‌دهند. هرگاه این نیروها بیش از اندازه بزرگ شوند، خنثی‌کردنشان ضرور می‌شود. این زمان، مصرف بمعنای تخریب بر تولید فزونی می‌یابد. نیک که تأمل کنیم، می‌بینیم خواه وقتی که باید جمعیت مازاد حذف شود و چه وقتی که مازاد تولید باید حذف شود، مصرف بمثابة تخریب بر تولید فزونی می‌یابد. پس در نظام بسته، مصرف همواره بر تولید فزونی دارد. و

ب. جامعه‌هایی که نظام اجتماعی نیمه باز دارند: این جامعه‌ها یا در موقعیت مسلط هستند و یا در موقعیت زیر سلطه، در جامعه‌های دارای نظامی اجتماعی نیمه باز مسلط، برای این که مازاد نیروهای محرکه سبب بازتر شدن نظام اجتماعی نگردد، مصرف انبوه روش شده است. مصرف انبوه توقعات سرمایه‌داری را بر می‌آورد و مانع از باز شدن نظام اجتماعی، بنابراین، تغییر رابطه مالکیت خصوصی با مالکیت شخصی می‌گردد.

در جامعه‌های زیر سلطه، از رهگذر صدور نیروهای محرکه و تخریب آنها نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر نمی‌شود.

در هر دو جامعه در رابطه، اقلیت حاکم گرفتار نظام اجتماعی بسته می شوند و از راه تخریب نیروهای محرکه (بازار فرآورده‌های مشتق یکی از شیوه‌ها تخریب و مخرب‌ترین شیوه‌ها است)، مانع از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی خاص خود می‌شوند. بطور همگانی، مصرف بر تولید فزونی دارد و بطورخاص، نزد اقلیت صاحب امتیاز، این زیادت ابعادی بخود گرفته‌است که هیچ‌گاه تاریخ به خود ندیده بود.

بدین‌قرار، دو نظام اجتماعی بسته و نیمه بسته با رشد انسان و عمران طبیعت سازگار نیستند. راه‌کار نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر است. این‌راه‌کار نیازمند باز بود انسان بروی هستی و زیادت تولید بر مصرف در قلمرو فرآورده‌های مادی است. زیادت تولید بر مصرف به اندازه‌ای ضرور است که استهلاک‌ها را جبران کند. در بعد معنوی، میزان عمل به حق و دفاع از حق و رشد تا برخورداری مداوم از خودانگیختگی کامل است.

۲۰. آزادی چیست؟:

سارتر گفته‌است انسان همواره در پی خداگردانی خویش بوده‌است. او براین‌است که تنها عقل انسان می‌تواند از محدوده متعین به فراخنای نامتعیین درآید. از دید او، آزادی همین است. بجا است، با نقد تعریف او و تعریف‌های دیگر، تعریف خالی از تناقض و دقیق‌تر آزادی را بازایابیم:

۲۰/۱. نقد تعریف‌ها از آزادی:

الف. تعریف لیبرال از آزادی: جان اسمیت می‌گوید: آزادی هرکس آنجا پایان می‌یابد که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود. روشن است که در این قول آزادی تعریف نمی‌شود. راست بخواهی، آزادی به قدرت تعریف می‌شود. تعریف ترجمان ثنویت دو محوری است (هرکس و دیگری که یکدیگر را متعین *déterminé* می‌سازند). در باره این تعریف و تعریف‌های دیگر، حق با برگسون است وقتی می‌گوید: این تعریف‌ها، تعریف‌های جبر *déterminisme* هستند. چراکه این تعریف، بر پایه دو طرف و دو محدوده

ساخته شده است. اما، در واقعیت، دو محدوده وجود ندارد. زیرا گرچه وجود حد گویای این واقعیت است که پرسش آزادی چیست، پاسخ نهجسته و حد می گوید که سخن از قدرت به میان است، فرض می کنیم مراد اختیار باشد. اما، درجا، در می یابیم که اختیار کسی را اختیار دیگری محدود نمی کند (اختیار علم آموختن کسی اختیار علم آموختن دیگری را محدود نمی کند، بیشتر نیز می کند). و اگر کسی بخواهد زور بکار ببرد، جز با غافل شدن از اختیار خود نمی تواند زور بکاربرد. و نیز، بکاربردن زور ممکن نیست مگر این که آن کس و دیگری، بایکدیگر، گلاویز شوند. با گلاویز شدن، نه دو محدوده که یک محدوده پدید می آید. به این ترتیب، بکاربردن زور، اختیار را در بی اختیاری (زور بکاربردن) از خود بیگانه می کند و گستره های اختیار را هم در محدوده زور آزمائی، ناچیز می گرداند.

بدین ترتیب، الف. این قدرت است که تعریف می شود و دو تن در رابطه را متعین می کند و ب. باز، این قدرت است که مالک تعریف می شود و ج. با از خود بیگانه کردنش، بکار توجیه خود می گمارد

ب. آنارشسیم، در مقام رفع تناقض از تعریف لیبرال از آزادی، حد را بر می دارد و می گوید: آزادی هرکس گستره آزادی دیگری است: آزادی فقدان تضییق و فشار است و نیز آزادی توانائی و امکان خویشتن را متحقق گرداندن و فعلیت بخشیدن به تمامی توانائی خویش است. و آزادی هر کس آزادی دیگری را ایجاب می کند. آزادی فرد ایجاب می کند وجود جامعه انسانهای آزاد را

La liberté, c'est-à-dire que la liberté est l'absence de contraintes et la liberté est également une potentialité, la possibilité pour l'individu de se réaliser et d'atteindre son plein potentiel. L'individu ne peut être libre qu'au sein d'une société composée d'individus libres

این تعریف نیز هم‌زمان ترجمان ثنویت تک محوری (دو قسمت اول تعریف که در بر می‌گیرد آزادی منفی و آزادی مثبت را و این فرد است که محور فعال است) و ثنویت دو محوری است (وجه اجتماعی تعریف که ایجاب می‌کند فرد و جامعه فعال باشند تا آزادی هرکس گستره آزادی دیگری بگردد).

این تعریف کوششی است برای بیرون بردن تعریف آزادی از بند جبرگرایی. اما موفق نمی‌شود. زیرا فرد و جامعه هر دو متعین هستند و بدون وجود نامتعین و بازبودن بروی او، چگونه می‌توان از بند تعین گریخت؟ قسمت سوم تعریف، همان مشکل را بیار می‌آورد که اینگونه مشروط کردنها بیار می‌آورند: آیا نخست می‌باید جامعه آزاد داشت تا فرد آزادی بیابد و یا بعکس؟ باز حق به جانب برگسون است. این تعریف نیز در بند جبرگرایی می‌ماند.

ب. تعریف سارتر از آزادی: گذار دائمی از فی‌ذاته (en soi) به لذاته (pour soi) آزادی است. نیستی گرداندن هستی متعین (neantivation) یا بیرون رفتن از تعین به نامتعین آزادی همین است. این تعریف ترجمان ثنویت تک محوری است. زیرا این انسان است که از وضعیت (situation) همه آنچه او را متعین می‌کنند یعنی جسم و تعلیم و تربیت و محیط اجتماعی و طبیعی و تاریخ و... بطور مداوم در می‌گذارد. تا مرگ. با مرگ درگذشتن از خود نیز پایان می‌پذیرد.

با آن‌که سارتر نیک توجه کرده‌است که آزادی بدون مدار باز متعین ↔ نامتعین، وجود پیدا نمی‌کند و به تعبیر او مطلق نمی‌شود، اما تعریف او همچنان در بند تعین می‌ماند. زیرا این انسان است که طرح نیستی گردانی وضعیت (situation) را تهیه و اجرا می‌کند. این او است که از خود در می‌گذرد. اما این کار را در قلمرو اجتماعی - طبیعی می‌کند که متعین است. او می‌گوید آزادی خود رهاکردن در دنیا، خود را در آن گم کردن و کوشیدن برای تغییر آن است.

C'est se jeter dans le monde, de se perdre en lui pour tenter de le modifier.

در این جمله، انسان محور فعال و دنیائی که باید تغییر کند، محور فعل پذیر هستند. مدار نیز مدار بسته مادی → مادی است. وجود این مدار نفی آزادی و اثبات جبر است. بدین قرار، سارتر در مقام اثبات آزادی انسان، جبر را اثبات می کند. جمله های دیگری از سارتر وجود دارند که می توان آنها را کوشش او برای حل مشکل شمرد. او می گوید:

«انسان بودن، روی نهادن به خدا شدن است»

Etre homme, c'est tendre à être Dieu

و «انسان موجودی است که طرح خدا شدنش را اجرا می کند»

L'homme est l'être qui projette d'être

Dieu

این جمله ها جا برای تردید نمی گذارند - در زمان خود، رژه گارودی که فیلسوف مارکسیست بود، او را متهم کرد که سارتر خدا باور شده است، طرفه این که او خود نیز سرانجام مسلمان شد - که سارتر دانسته بود خدا نیست یعنی آزادی نیست. با وجود این، جمله های او همچنان گویای ثنویت تک محوری هستند. زیرا این انسان است که می خواهد خدا شود و او است که بادر گذشتن از خود (هستی متعین) به هستی نامتعین، آزاد می شود. اما الف. هرگاه این انسان استقلال نداشته باشد، چگونه می تواند از خود درگذرد؟ و

ب. اگر درگذشتن از خود متعین به نامتعین آزادی است، پس درگذشتن خودانگیزه نیست. زیرا انسان متعین بازبروی نامتعین نیست بلکه انسان باید از خود درگذرد تا آزاد بگردد. و

ج. اگر این هستی نامتعین وجود ندارد و آفریده انسان است، لاجرم، آزادی خود فریبی بیش نمی شود.

بدین‌سان، نقد تعریفها از آزادی ما را به تعریف سارتر از آزادی رساند و نقد تعریف او می‌تواند ما را به تعریفی از آزادی، رها از جبر و رها از تناقض برساند:

ج. تعریف بنی صدر از آزادی: تناقض رابطه انسان با خدا با پذیرفتن وجود خدا حل می‌شود. حال اگر بخواهیم رابطه انسان با خدا، ترجمان ثنویت نشود - آن سان که، در دین‌های از خود بیگانه در بیان قدرت، شده‌است - این رابطه می‌باید ترجمان موازنه عدمی بگردد. در نتیجه، مدار باز انسان ↔ خدا، استقلال انسان است - که از آزادی او جدائی ناپذیر است - و در این مدار باز، انسان، در مقام خلیفه خدا، از خود انگیختگی (استقلال و آزادی)، در مقام اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن، برخوردار می‌شود. آزادی همین است. هرگاه با این تعریف به سراغ قول سارتر بازگردیم،

۱. رابطه انسان با دیگری و رابطه او با دنیا، دنباله رابطه با خدا می‌گردد. در رابطه با خدا است که

الف. آزادی خود روش خویش می‌شود زیرا رابطه انسان ↔ خدا خودانگیخته‌است. و

ب. آزادی از استقلال جدائی ناپذیر می‌شود. و

ج. به رشد مداوم انسان، بخاطر خاصیت برخوردافزائی، مرگ نیز پایان نمی‌بخشد. این رشد با عمران طبیعت همراه می‌شود.

۲. و تقوی غافل نشدن از استقلال و آزادی خویش و، هرگونه رابطه‌ای را دنباله رابطه با خداوند کردن، می‌شود. به سخن دیگر، پندار و گفتار و کردار را ترجمان موازنه عدمی (= حالت رهائی از هر محدود کننده و یا این‌همانی با هستی هوشمند) است. و

۳. در تعریف از آزادی، انواع ثنویت‌ها یا تعریف آزادی به قدرت بی‌محل می‌شوند. و

۲۰/۲. هرگاه رشد خود روش خویش نباشد، زور روش آن می‌شود. قرن بیستم مسیحی قرن فاجعه‌های بزرگ است زیرا چون قدرت (= زور) روش رشد شد، ویرانی بر ویرانی افزود:

● در غرب، نازیسم و فاشیسم و استالینیسم و فرانکیسم و سرمایه‌داری لیبرال روش رشد شدند. جنگ و ویرانی بی‌ار آوردند. اینک نیز غرب در بن‌بست است. از جمله به این دلیل که هرگاه جمعیت امروز دنیا بخواهد همانند امریکائیان زندگی کند، نیاز به ۵ کره زمین دیگر است.

● در شرق، ژاپن به راه رشد سرمایه‌داری رفت. به دنبال آن، کشورهای واقع در ساحل اقیانوس کبیر همین راه را رفتند و اینک، چین و هند نیز به همان راه آمده‌اند. لاجرم سرنوشتی جز سرنوشت غرب پیدا نمی‌کنند. سرانجام، چاره‌ای جز جنگ و حذف نمی‌ماند.

● در ایران، شاه می‌خواست ولو به زور ایران را به دروازه تمدن بزرگ برساند و خمینی و دستیاران او مدعی شدند ولو به زور ایران را اسلامی می‌کنند.

حاصل همه این تجربه‌ها فاجعه‌ها شدند. نقد زور بمثابه روش رشد این است:

الف. رشد موضوع می‌خواهد. برای مثال، هرگاه علم موضوع رشد بگردد، روش رشد، جستن و بکاربردن علم و فن می‌شود و نه زور. و
ب. موضوع رشد برخورداری انسان‌ها از حقوق انسان و حقوق شهروندی است، روش رشد بکاربردن این حقوق و رعایت حقوق یکدیگر می‌شود و نه زور. و

ج. موضوع رشد برآوردن نیازهای اساسی است، روش رشد برآوردن این نیازها و چند و چون آن، بر میزان عدالت اجتماعی، می‌شود و نه زور. و
د. موضوع رشد تولید و بکار انداختن سرمایه‌ها و دیگر نیروهای محرکه است، روش رشد تولید این نیروها و بکار انداختن آنها در رشد می‌شود و نه زور. و

ه. موضوع رشد شادی و امید و دوستی، بنابراین، کاستن از تضادها و خشونت است، رشد تضاد و خشونت‌زدائی می‌شود و میزانی که رضایت

شهروندان است، اندازه رشد را بدست می‌دهد: روش رشد زورزدائی می‌شود و نه بکاربردن زور.

ز. موضوع رشد وقتی برخورداری از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و عمل همگان به این حقوق می‌شود، هر نوع رهبری بمعنای اختیار بکاربردن زور، ضد رشد می‌شود. زیرا حقوق را انسان‌ها دارند و آنها هستند که باید به این حقوق عمل کنند و زور مانع عمل به حق است. هیچ‌کس نمی‌تواند دیگری را به عمل به حقوق خویش مجبور کند و نیز نمی‌تواند جانشین او در عمل به حقوقش بگردد. پس، ولایت بمعنای بسط ید بر انسان‌ها، محل عملی جز بکاربردن زور در بازداشتن انسان‌ها از عمل به حقوق، نمی‌یابد. نمی‌یابد زیرا محل عملی جز بکاربردن زور، نمی‌تواند داشته باشد. بدین خاطر است که، همواره، ولایت بمعنای بسط ید بر مردم ضد رشد بوده‌است. و سازگارترین سازماندهی سازگار با رشد، دموکراسی شورائی است.

۲۱. به شرح بند ۲۰، برخلاف ادعای لیبرالیسم، وجود مرز جاذب قدرت و دافع استقلال و آزادی است، بنابراین،
۲۱/۲. اندیشه‌های راهنمای حدگذار با رشد خوانائی ندارند. و نیز تدبیرهایی که بیانگر وجود مرزهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی هستند، ضد رشد هستند. چراکه، رشد از میان برداشتن مرزهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی از راه برداشتن زور از میان و گشودن باب ارتباط میان آنها است. و

۲۱/۲. از راه زدودن زور. زیرا زور ضد رشد و عامل بکارافتادن نیروهای محرکه در تخریب است. و تجربه می‌گوید آنها که به قهر صفت انقلابی و یا «مشروع» (بلحاظ دینی) می‌دادند و می‌دهند، بدین توجیه که مرزهای طبقاتی را از میان برمی‌دارد و یا سبب پاکسازی جامعه از دین ناباوران می‌شود، برخطا بودند و هستند. یکبار دیگر به نتیجه می‌رسیم که، خشونت‌زدائی را، هم بدین خاطر که رشد است و هم بدین خاطر که دافع موانع رشد و

جاذب عوامل رشد، بخصوص خودانگیختگی و آشتی و دوستی، بنابراین، بزرگ شدن سرمایه‌های انسانی و اجتماعی و طبیعی و اقتصادی است، همگانی باید کرد. و

۲۱/۳. محدوده‌های موجود در جامعه‌ها، خانواده و بنیاد کارفرمائی و مدرسه و... و محدوده سازی در طبیعت، بدین خاطر که دافع خودانگیختگی و جاذب دستوری کردن زندگی هستند، مانع رشدند. باز و تحول پذیر کردن بنیادهای جامعه و رها کردن شهروندان و طبیعت از محدوده‌ها، رشد همین است.

۲۲. حالت طبیعی انسان و هر جاندار دیگری، حالت شادی و امید است و حالت طبیعی طبیعت حالت شادابی است. حالت انسان و هر موجود زنده دیگری در قفس، حالت یأس و ناامیدی و حالت طبیعت گرفتار آلودگی، حالت پژمردگی است. از این رو،

۲۲/۱. ماندن در یک وضعیت، یعنی تکرار یک وضعیت، بدین خاطر که انسان و طبیعت فعال هستند. به شرحی که آمد، ماندن در یک وضعیت، جز با حذف نیروهای محرکه شدنی نیست. اما نخست حالت طبیعی است که گزارش می‌کند که آیا یک وضعیت در تحول است و یا تکرار می‌شود؟ حالت طبیعی انسان که شادی و امید است با تکرار یک وضعیت سازگاری ندارد. چنان که حالت طبیعی طبیعت نیز با تکرار یک وضعیت سازگاری ندارد. از این رو، در وضعیتی که تکرار می‌شود، اولی شادی و امید را از دست می‌دهد و دومی شادابی را.

پیش از این، توضیح دادیم چرا یک نظام اجتماعی ایستا می‌گردد. در این جا برای این پرسش پاسخ می‌جوئیم: آیا یک وضعیت می‌تواند تکرار شود؟ پاسخ این است: نه. چرا؟ زیرا هر وضعیتی حاصل فعالیت‌ها است و حذف فعالیت‌هایی که سبب تحول وضعیت می‌شوند، عامل انحطاط آن وضعیت می‌گردند. زیرا نمی‌توان خلاء ایجاد کرد و آن وضعیت را در آن قرارداد. چنان که یک بنا را اگر به حال خود رها کنی، از باد و باران و... گزند می‌پذیرد و بنابر قاعده بر خودافزائی، هر ویرانی، ویرانی بزرگ‌تری را

ببار می‌آورد. بدین‌قرار، انسان نمی‌تواند در یک وضعیت بماند. زیرا شادی و امید از دست می‌دهد و گرفتار عوامل انحطاط، بسا گرفتار مرگ زودرس می‌شود. طبیعت نیز چنین است. از این‌رو، انسانی که رشد نمی‌کند خویشتن را به انحطاط محکوم کرده‌است و طبیعتی که آبادان نمی‌گردد، گرفتار پژمردگی می‌شود. شاخص رشد انسان حالت طبیعی یعنی شادی و امیدی با صفت روزافزون و شاخص آبادانی طبیعت شادابی روزافزون آن‌است.

۲۲/۲. این دو نیز یکدیگر را ایجاب می‌کنند. پس اگر ایران بیابان می‌شود، یعنی ایرانیان رشد نمی‌کنند. از این‌رو، بجای شادی و امید روزافزون، گرفتار غم و ناامیدی روزافزون هستند.

بدین‌قرار، جامعه‌هائی که خود را «رشد یافته» توصیف می‌کنند، با توجه به این واقعیت که بیشتر از جامعه‌های دیگر محیط زیست را آلوده می‌کنند، شادی و امید را بتدریج از دست می‌دهند و ناامیدی از آینده جای امید به آینده را می‌گیرد و غم از ناامیدی جدائی‌ناپذیر است. در قرن بیستم، رژیم‌هایی که مدعی درگذشتن از غرب در رشد شدند و به آبادانی طبیعت بی‌اعتناء ماندند، غم‌زدگی و ناامیدی مردم سرزمین‌های تحت حاکمیت آنها، با پژمردگی محیط زیست همراه شد و آن‌را گزارش کرد. هم اکنون، چین آن تجربه تلخ را دارد تکرار می‌کند.

۲۳. شادی و امید انسان و شادابی طبیعت تنها شاخص‌های رشد نیستند. زیبایی و زشتی نیز شاخص دیگری هستند که درجا در رشد و یا در انحطاط بودن انسان و در آبادانی و یا گرفتار ویران‌گری بودن طبیعت را گزارش می‌کنند:

۲۳/۱. «تصویر دوریان‌گری»، داستان زندگی انسان است که قدرت را محور زندگی خود و طبیعت می‌کند و همه بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را عرصه روابط قوا می‌گرداند. الا این‌که زشتی حاصل از ویران‌گری‌ها در سیمای او نمایان نمی‌شود، در تصویر او نمایان می‌شود. اما کدام تصویر؟ طبیعت و نسل‌های آینده. اما آیا براستی، زشتی‌های ویران‌گریها در

سیمای انسان قدرتمداری که قدرت را محور زندگی می‌کند، مشاهده نمی‌شود؟ چرا. راست بخواهی، این انسان، سیمای واقعی خود را با انواع بزک‌ها می‌پوشاند. با این‌حال، بزک‌ها زشتی‌روزافزون را بیشتر نمایان می‌کنند هرگاه انسان بخواهد واقعیت را آن‌سان که هست ببیند. برای مثال، کسی که خود را به شراب‌خواری و مواد مخدر و شب‌زنده‌داری می‌سپرد و غذائی می‌خورد که لذت بخش می‌پندارد اما برای تن زیان دارد، انسانی است که محدوده زندگی خویش را تنگ و تنگ‌تر می‌کند. مثال‌ها در باره انواع تنگ کردن محدوده زندگی فراوانند. زشتی سیما و تن انسان مانده در تنگناهای خود ساخته، بیشتر و بیشتر می‌شود. بزک‌ها برای پوشاندن زشتی روزافزون، چند لایه می‌شوند و لایه‌ها اندازه ویران‌گری را بدست می‌دهند.

بدین‌قرار، زیبایی شاخص رهائی انسان و طبیعت از تنگناهایی است که او ایجاد و خود را در آن زندانی می‌کند. این زیبایی برهم افزوده می‌شود وقتی تنگناها فراخ‌های دامن‌گستر می‌شوند. بدین‌قرار،

۲۳/۲. نمی‌توان درون را در بند تنگنا داشت و سیما را زیبا گرداند. اینک دانش به انسان همان هشدار را می‌دهد که، پیش از این، عرفان به انسان می‌داد: درون باید بروی هستی باز و جلوه‌گاه زیبایی هستی باشد تا برون و سیما، آن زیبایی را باز بتاباند. به سخن دیگر، رشد هر انسان و هر جامعه درونی است و از بیرون، قابل‌القاء نیست. القای از بیرون، مانع ایجاد کردن بر سر راه رشد است و زشتی‌هایی که برهم افزوده می‌شوند گزارش‌گر ضد رشدی هستند که رشد جلوه داده می‌شود. مشاهده زشتی‌های سیمای جامعه‌هائی که مستعمره غرب بوده‌اند و نیز آنها که رشد را در «غربی کردن» ناچیز کردند، به انسانی که بخواهد از تجربه درس بیاموزد، می‌آموزد که رشد در استقلال و آزادی و با درون را بروی هستی گشودن میسر می‌شود.

۲۴. بدین‌سان، به دو نوع اندازه‌مندی می‌رسیم: یکی اندازه‌مندی وقتی مدار بسته است (رابطه قدرت با قدرت) و دیگری اندازه‌مندی وقتی مدار باز

است (باز بودن بروی نامتعیین). اولی تولید و مصرف انبوه و سیری ناپذیر را سبب می‌شود و دومی اندازه‌مندی تولید و مصرف را ایجاب می‌کند: ۲۴/۱. بازبودن متعیین‌هائی که انسان و طبیعت هستند بروی نامتعیین، تولید و مصرف متعیین‌ها (کالاها و خدمات‌هایی که نیازهای واقعی را بر می‌آورند) را ایجاب می‌کند. بنابراین، تولید فرآورده‌ها و خدمات‌های ویران‌گر بی‌محل می‌شود. بسا زاد و ولد انسان‌ها نیز اندازه‌مند می‌گردد. با از میان برخاستن عوامل ایجادکننده کمیابی‌ها و تنگناها، انسان چشم به واقعیت می‌گشاید و می‌بیند که در طبیعت از هرچیز به اندازه وجود دارد. دانش و فن باید بکار روند تا هر نسل طبیعتی شاداب‌تر را بجوید و خود را با کمبود و تنگنا رویارو نبیند.

گلوگاه خفقان‌آور - که جلوگیری از پیدایش آن و در صورت پیدا شدن، از میان برداشتن آن موضوع علم اقتصاد است - این است: فرض کنیم سفال‌گری، روزانه ۱۰۰ ظرف می‌سازد اما کوره او گنجایش بیش از ۵۰ ظرف را ندارد. کوره کوچک را گلوگاه خفقان‌آور می‌خوانند زیرا یک سفال‌گر باید از تولید خود بکاهد و یا ظرف‌ها را ارزان در اختیار کسی که کوره بزرگ دارد بگذارد. یا اگر سدی را بسازند اما شبکه توزیع آب را نسازند. نبود شبکه توزیع آب را گلوگاه خفقان‌آور می‌گویند. همین‌طور است اگر کارخانه تولید برق را بسازند، بی‌آنکه شبکه توزیع برق ساخته شود. نبود شبکه گلوگاه خفقان‌آور است.

هرگاه انسان در خود بنگرد، می‌بیند گلوگاه خفقان‌آور اول در خود او است. این گلوگاه از نوع رگی که می‌گیرد و خون را جریان نمی‌دهد نیست، بلکه اندیشه راهنمایی است که در باورمندان به خود، عقده حقارت پدید می‌آورد و، بدان، شهروندان کشوری خود را ناتوان می‌انگارند. همه عامل‌های رشد را دارند اما خود را توانا به بکاربردن آنها نمی‌بینند. غافل می‌شوند از تغییرکن تا تغییردهی و به انتظار تغییر دهنده می‌نشینند. می‌دانیم در طول دو قرن، «متفکران» کشورهائی که در موقعیت زیر سلطه بودند، معتقد بودند که باید اختیار کشورهای خود را به غرب بسپارند تا غرب آنها را رشد دهد.

بدین‌قرار، رشد رهاکردن تن و عقل است از گلوگاه‌های خفقان آور و رهاکردن چهار بعد واقعیت اجتماعی است از گلوگاه‌های خفقان‌آور. در آنچه به تن آدمی و طبیعت مربوط می‌شود، اهتمام در بهداشت است و در آنچه به عقل آدمی مربوط می‌شود، عارف نگاه داشتش بر خودانگیختگی است. و در آنچه به عقل هر شهروند و عقل جمعی شهروندان راجع می‌شود، این به یمن اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی است که عقل فردی و جمعی، به توانائی رشد، بر وفق اصل تغییرکن تا تغییریابی و تغییردهی، باور می‌کند.

گلوگاه‌های خفقان در چهار بعد واقعیت اجتماعی، دو دسته‌اند: گلوگاه‌های موجود و گلوگاه‌هایی که هرگاه برنامه رشد جامع نباشد و هر چهار بعد را دربر نگیرد، پدید می‌آیند. برای مثال، هرگاه برنامه رشد اقتصادی از رشد ابعاد اجتماعی و سیاسی و فرهنگی غفلت کند، تا بخواهی، گلوگاه خفقان‌آور پدید می‌آورد. چنان‌که استبداد بمثابه گلوگاه خفقان‌آور، هرگاه تنها در بعد سیاسی برداشته شود و در بعدهای دیگر برجا بماند، دوباره، بازسازی می‌شود. بدین‌خاطر است که ایرانیان در طول یک قرن سه بار دست به جنبش‌های همگانی زدند و همچنان گرفتار استبداد هستند.

۲۴/۲. از جمله گلوگاه‌های خفقان‌آور که مصرف کالاها و خدمات‌ها را سیری‌ناپذیر می‌کند، بستن در عقل فردی و جمعی بروی نامتعیین است. زیرا با بستن در، حالت طبیعی که خودانگیختگی یا باز بودن بروی نامتعیین است، از میان نمی‌رود. دائماً عقل فردی و نیز عقل جمعی را به یاد خود می‌آورد. از این‌رو، از یادبردن به یادآمده، به مصرف بازهم بیشتر نیاز دارد. اعتیاد به مصرف بیشتر و بیشتر است که گلوگاه خفقان‌آور رشد انسان و عاملی مهم از عامل‌های رشد قدرت (سرمایه‌سالاری و سالاریهای همزاد و همراه آن) می‌گردد. آن گلوگاه که گلوگاه‌های خفقان‌آور دیگر را ایجاد می‌کند، این گلوگاه است. باز بودن عقل فردی و جمعی به روی خدا و سعی در باز و بازترکردن عقل به روی خدا، رشد همین است.

۹. رشد برقرار کردن رابطه مستقیم با واقعیت است:

می‌دانیم که رشد را با تولید ناخالص ملی اندازه می‌گرفتند. در طول قرن‌ی که بپایان رسید، ضابطه‌های دیگری را نیز در نظر گرفتند. با وجود این، باید پرسید: آیا واقعیتی که انسان است و واقعیتی که جامعه‌های انسانی هستند و واقعیتی که نیروهای محرکه هستند و واقعیتی که جانداران هستند و واقعیتی که محیط زیست است و واقعیتی که منابع موجود در طبیعت هستند و حقیقتی که معنویت است، با هم «رشد» می‌کنند یا بر ضد هم «رشد» می‌کنند؟ هرگاه بر ضد یکدیگر «رشد» می‌کنند، آیا پایان فراگرد «رشد» نابودی همگانی نخواهد شد؟ رشد بی‌نیازی می‌آورد یا بر نیاز می‌افزاید؟ اگر فرض کنیم رشد نیاز می‌آورد آیا برآوردن نیازها کار را به نابود شدن منابع طبیعت نمی‌کشاند و سرنوشت انسان را سرنوشت قارون نمی‌کند که در گنجی از ثروت‌هایش، به برنیامدن نیازها، از پای در می‌آید؟ آیا ادامه حیات در گرو این نیست که جریان رشد را جریان بی‌نیازی مادی و نیازمندی معنوی بدانیم و بگردانیم؟

جریان رشد روند بی‌نیازی روز افزون است:

خواننده می‌داند که افزون بر چهاردهه است از مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی نوشته و گفته‌ام. توضیح داده‌ام که آدمی با واقعیتها دو نوع رابطه می‌تواند برقرار کند: رابطه در مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی و رابطه در مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی. اولی رابطه غیر مستقیم با واقعیت و دومی رابطه مستقیم با واقعیت است. رابطه اولی غیر مستقیم است زیرا از راه قدرت برقرار می‌شود. اما نیاز

معنوی، نیازی است که از راه مصرف فرآورده‌های مادی برآورده نمی‌شود. برای مثال، دوستی و عشق و علم و... حال اگر بخواهیم نیازهای معنوی را با مصرف فرآورده‌های مادی برآوریم، از آنجا که نیازهای معنوی نامحدود هستند، تولید فرآورده‌ها برای برآوردن آنها را باید نامحدود کرد. پایان جریان چنین تولید و مصرفی، مرگ انسان و طبیعت است. در مدار بسته مادی → مادی، تا سال ۲۰۵۰، تولید غرب ۸ برابر تولید آن در واپسین دهه قرن بیستم می‌شود. برای بیرون رفتن از بن‌بست، راهی دیگر باید رفت: جریان رشد، جریانی است که در آن، نیازهای مادی با فرآورده‌های مادی و نیازهای معنوی به فرآورده‌های غیر مادی برآورده می‌شوند. دائم ترکیب‌های نو پدید می‌آیند که در آن، سهم مادیت کمتر و سهم معنویت بیشتر است. دانستنی است که اقتصاددانان می‌گفتند، در جریان رشد، بخش خدمات بزرگ‌تر و بخش‌های صنعتی و کشاورزی کوچک‌تر می‌شوند. در دنیای کمونیستی سابق، خدمات را به حساب نمی‌آوردند. بهر رو، با وجود مدار بسته مادی → مادی، توسعه خدمات با کاهش نیاز به فرآورده‌های مادی همراه نشد. زیرا نظام سرمایه‌داری بخشهای اقتصادی را با هدف بحداکثر رساندن مصرف، سازمان داده‌است. این سازماندهی نابرابری روز افزون و خشونت و ویرانگری بار آورده‌است و می‌آورد و انسان و طبیعت را گرفتار بن بست مرگ می‌کند.

حال اگر بنا را بر این بگذاریم که جریان رشد آن جریانی است که، در آن، انسان و دیگر جانداران بی‌نیازتر و طبیعت آبادتر و محیط زیست سالم‌تر و منابع طبیعت به اندازه‌تر و نیروهای محرکه بزرگ‌تر و درصد بکار افتاد نشان در خشونت و ویرانگری کمتر می‌شود، نیاز به نظام اجتماعی دیگری، با رابطه حق با حق شدن رابطه‌های انسان با انسان و انسان با جانداران و طبیعت در مدار باز مادی → معنوی پیدا می‌کنیم:

۱. از زمانی که مسلم گشت بهشت وفوری که دو روش رشد اقتصادی، سرمایه‌داری و کمونیسم وعده می‌دادند، تحقق پیدا نمی‌کند، کار اقتصاد اداره کمیاب‌ها شد و «ندرت» پایه‌ای شد که، بر آن، نظریه‌های اقتصادی و

نیز سیاستهای اقتصادی ساخته شده‌اند و ساخته می‌شوند. اما اگر در طبیعت، مواد لازم، به اندازه وجود ندارند و با مصرف شدن، از میان می‌روند، تکلیف زندگی در آینده نه چندان دور چه می‌شود؟ به این پرسش دو پاسخ داده‌اند:

۱/۱. داروین‌یسم اجتماعی راه حل را «انتخاب اصلح» می‌انگارد. اصلح‌ها می‌مانند و بخش بزرگی از بشر حذف می‌شود!

۱/۲. دیگران مهار افزایش جمعیت و به صفر رساندن میزان رشد اقتصادی و ضد رشد و ... و رشد بر پایه استقلال و آزادی را پیشنهاد می‌کنند (کتاب رشد نوشته الوالحسن بنی صدر، جلد اول).

اما اگر میان واقعیتی که انسان است و واقعیتی که طبیعت و منابع آند، رابطه تضاد باشد، همان‌طور که تشریح کردیم، بر فرض که حقوق انسان دروغ و زور راست باشد و واقعیت داشته باشد و فرستادن غیر «اصلح‌ها» به دیار عدم ممکن باشد، با وجود تولید و مصرف انبوه، باز کار به ندرت می‌کشد و از نو، می‌باید حذف کرد!

و نیز، رشد با میزان صفر نیز، اگر هم ممکن باشد، باوجود ساختار کنونی تولید و مصرف، بی‌کاری و نابرابری‌ها را بیشتر می‌کند و محیط زیست را، با آهنگی کندتر، آلوده‌تر می‌کند و تنها زمان پایان گرفتن منابع طبیعت را به تأخیر می‌اندازد.

اما اگر بنا را بر این بگذاریم که در طبیعت، از «هر چیز به اندازه وجود دارد»، ندرت امری اجتماعی می‌شود. راه حل ندرت تغییر طرز فکر و عمل انسان‌ها و نظام اجتماعی آنها می‌شود: رشدی که سبب ندرت نشود، نیاز به بیان استقلال و آزادی بمتابۀ اندیشه راهنما و نظام اجتماعی باز و تحول پذیر دارد. در عمل، انسان و محیط زیست و جانداران دیگر و منابع موجود در طبیعت، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که اگر فعالیتهای حیاتی‌شان همخوان نشود، حیات، از جمله حیات انسان نقصان می‌پذیرد. آن جریان‌های جریان رشد است که در آن، نیروهای محرکه‌ای که از فعالیتهای همخوان انسان و طبیعت پدید می‌آیند، در افزودن بر توانائی‌های این مجموعه در رفع نیازها بکار افتند.

۲. بدین قرار، تضاد را باید با توحید جانشین کرد. توضیح این که رشد انسان نباید با تخریب طبیعت و منابع آن همراه شود. بر فرض که «خیال علمی» به واقعیت پیوندد و انسان‌ها بتوانند به کرات دیگر سفر کنند و در آن کرات نیز زندگی کردن ممکن باشد و یا بتوان ممکن کرد، رشد بر اصل تضاد، نخست انسان را ویران می‌کند. آیا هم اکنون چهار پنجم بشریت گرفتار فقر نیستند؟ آیا یک پنجم ثروتمند، نظام‌های اجتماعی تشدید کننده نابرابری و خشونت ندارند؟ و آیا دوسوم فرآورده‌ها ویرانگر نیستند؟ آیا تولید و مصرف زور روز افزون نیست؟ آیا...

بدین قرار،

۲/۱. ضابطه نیازهای تن، سلامت آن است. با توجه به بلند شدن طول عمر، این انسان و طبیعت هستند که فرآورده‌های لازم برای برآوردن نیازها را تولید می‌کنند. تا انسان بر روی زمین زندگی می‌کند، کار مشترک انسان و طبیعت ادامه می‌یابد. پس می‌باید طبیعت بی‌آنکه فرسوده شود، توانا به همکاری با انسان بماند. به سخن دیگر، ضابطه کار طبیعت، عمران دائمی آن است.

۲/۲. اینک بر انسان معلوم است که طبیعت در زمین کشاورزی خلاصه نمی‌شود. محیط زیست انسان و جانداران دیگر نیز هست. تا این زمان، انسان عامل تخریب محیط زیست بوده‌است. پس این فعالیت انسان است که می‌باید تحت ضابطه سلامت محیط زیست قرار گیرد: انسان در رابطه خود با طبیعت، قدرت و ایجابات و نیازهایش را باید حذف کند و رابطه مستقیم با طبیعت را بجا آوردن حق طبیعت بر عمران و محیط زیست به سلامت بداند و این حق را به جا بیاورد.

۲/۳. بنا بر نظری که، در عمل، راهبر فعالیت‌هاست، هر نسلی می‌باید در بند حال باشد و نگران آینده نباشد. غافل از این که

الف. هراندازه زمان فعالیت کوتاه‌تر، نقش زور، بنابراین، ویرانگری بیشتر. وقتی زمان فعالیت را بی‌نهایت فرض می‌کنیم، زور و خشونت بی‌نقش

می‌شوند. بنابراین، زمان عمل را باید بی‌نهایت فرض کرد تا هم خود خودانگیختگی خویش را بازیابیم و هم زور بی‌محل بگردد. و

ب - ضابطه سلامت تن و عمران طبیعت و سلامت محیط زیست، رعایت کردنی نیستند مگر این‌که زور و خشونت بی‌نقش شوند. به سخن دیگر، در تولید و مصرف هر فرآورده، زمان بی‌نهایت فرض شود. زمانی بود که طرز فکر دهقان این بود: دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما می‌کاریم و دیگران خواهند خورد. بنا بر آن طرز فکر، کشاورز چنان کار می‌کرد که نسلهای آینده، تا هستی هست، از کار او، بخورند. اینک، ضابطه کشاورز، رساندن سود به حداکثر است ولو عمر باروری زمین کوتاه شود و فرآورده‌ها با سلامت تن سازگار نباشند. زمان آن‌است که در رابطه با طبیعت، زمان آبادانی آن و سلامت محیط زیست، بی‌نهایت فرض شود. و

۲/۴. ضابطه سلامت محیط زیست در کار بر روی زمین و بهره‌برداری از جنگل‌ها و ضابطه تعلق منابع طبیعت به انسان‌ها، نسل بعد از نسل، در بهره‌برداری از این منابع، می‌باید رعایت شوند.

بدین‌قرار، رعایت ضابطه سلامت تن توأم با رعایت سلامت محیط زیست، توأم با رعایت باروری دائمی زمین، توأم با رعایت ضابطه زمان بی‌نهایت، ضابطه تعلق منابع به نسلها که از پس یکدیگر خواهند آمد، فعالیت مشترک انسان و طبیعت را، فعالیت رشد می‌گرداند.

۳. در اقتصادی که جهانی شده، یعنی تحت سلطه ماوراء‌الملی‌ها درآمده‌است، در ظاهر، ولایت مطلقه با بازار و در واقع، با ماوراء‌الملی‌ها است. این‌طور استدلال می‌شود که تقاضا در بازار اظهار می‌شود و عرضه از تقاضا پیروی می‌کند. اگر کار را به بازار بگذاریم، تولید و مصرف، تنظیم می‌شود. این استدلال سرمایه‌داری لیبرال، پیش از بازار را، از یاد می‌برد. توضیح این‌که تقاضا چیست؟ و نیازها چگونه بوجود می‌آیند؟ و بازار چگونه جایی است؟ اگر اظهار تقاضا و ابراز عرضه بازار را بوجود می‌آورند، پس نیازها را بازار بوجود نمی‌آورد. نیازها پیش از بازار بوجود می‌آیند. پیش از بازار

است که مدار پندار و گفتار و کردار انسان‌ها باز یا بسته می‌شود. پیش از بازار است که بنا بر نوع مدار، نیازها بوجود می‌آیند و اظهار می‌شوند. افزون بر این، تمامی نیازها به تقاضاهای راه‌بر آدمی به بازار تبدیل نمی‌شوند. قدرت خرید است که چند و چون تقاضاهائی را که در بازار اظهار می‌شوند، تعیین می‌کند. بخلاف تصور، توزیع این قدرت خرید نیز کار بازار نیست. پیش از بازار، گروه‌بندیهای اجتماعی، از راه روابط قوا، درآمدها را میان خود توزیع می‌کنند. قدرت مداری و روابط قوا چنان کرده‌اند که پیش از بازار، عرصه اجتماعی عرصه بر انگیختن نیازهائی شده‌است که قدرت سرمایه، برای بحداکثر رساندن سود، ایجادشان می‌کند. بدین‌سان، انسان است که بنابراین که عقل او مستقل و آزاد یا قدرت مدار باشد، به سخن دیگر، مدار اندیشه و عمل او مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی یا مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی باشد، نیازهائی را پیدا می‌کند که پیدایش و ارضایشان یا با زور و ویرانگری همراه می‌شود و یا همراه نمی‌شود. بنابراین، دونوع سازماندهی کار و دو نوع بازار پیدا می‌شوند. یکی ابعاد ویرانگری را بزرگ می‌کند و دیگری بیانگر رشد انسان و عمران طبیعت و سلامت محیط زیست و حفظ منابع موجود در طبیعت می‌شود.

۳/۱. «مکتب شیکاگو» مالکیت خصوصی را جانشین مالکیت شخصی و آنرا حاکم بر این می‌کند و صاحب مالکیت شخصی را تا حد شیء، «نیروی کار» ناچیز می‌کند. برایش، پیش از بازار، وجود ندارد. راست بخواهی، نه نیازهای زندگی وقتی عمل به حقوق است که نیازهائی که در نظام سرمایه داری جعل می‌شوند، مد نظر این «مکتب» است. حاصل کار از سه راه به بنیاد سرمایه‌داری باز می‌گردد: یکی از راه بنیادهای جامعه، بیشتر از همه دولت، که وسیله انتقال حاصل کار به «بخش خصوصی» است. و دومی «انبوه نیازها» که قدرت‌های خرید را به بازار جذب می‌کنند و سومی استثمار مستقیم. در کتاب اقتصاد توحیدی، تمامی ترفندها که

برای دزدیدن حاصل کار، در طول تاریخ، بکاررفته‌اند و می‌روند را بر
شمرده‌ام.

۳/۲. اگر بنا بر رشد شود، «پیش از بازار»، باید از بند قدرت‌مداری، بخصوص قدرتی که سرمایه‌داری است، بدر آید: ساختار بنیادهای جامعه که اینک انسان را تربیت و آماده می‌کنند تا که به خدمت سرمایه‌داری درآمد و طبیعت را به ویرانگری‌های این قدرت سپرده‌اند، باید تغییر کنند تا که وسیله انسان بگردند و بخدمت رشد استعدادهای انسان درآیند تا مگر انسان سرمایه و دیگر نیروهای محرکه را بخدمت رشد خویش و عمران طبیعت و سلامت محیط زیست در آورد. با انجام این انقلاب، ضابطه خشونت‌زدائی از همکاری انسان و طبیعت و خشونت‌زدائی از فعالیت‌های انسان در محیط زیست، ضابطه همگانی می‌شود. و

۴. وقتی ترکیب ثروت سرانه را در کشورهای مختلف، با یکدیگر مقایسه می‌کنند، می‌گویند: در کشورها، به اندازه‌ای که پیشرفت کرده‌اند، سهم انسان در ثروت سرانه بیشتر و سهم طبیعت و منابع کمتر می‌شود. برای مثال، اگر بخواهیم ثروت سرانه ژاپن را با ایران مقایسه کنیم، نسبت‌ها معکوس هستند. حال اگر بنا شود مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی ضابطه بگردد، ترکیب جدیدی از نیازها و به تبع آن، تولید و مصرف پیدا می‌شود. اگر این ترکیب میزانی از میزان‌های تعیین‌اندازه رشد انسان بگردد، ضابطه واقعی غنا و فقر انسان‌های امروز و فرداها بدست می‌آید. در حقیقت، انسان با رعایت این ضابطه از مدار بسته رها می‌شود و استقلال و آزادی، بنابراین، رشد خود انگیزخته خویش را باز می‌یابد. توضیح این‌که در مدار بسته، نیازها در اشکال مادی بیان می‌شوند و عقل نیز، در محدوده آن مدار، کار می‌کند. دانش‌ها نیز در محدوده همان مدار کاربرد پیدا می‌کنند. نتیجه این‌است که ثروت در تغییر شکل دادن به مواد طبیعی خلاصه می‌شود و مصرف انبوه هدف می‌گردد. حاصل این مصرف تخریب استعدادهای انسانی و منابع طبیعت و آلودگی محیط زیست است. بدین‌قرار،

اگر در تولید و مصرف، ضابطه‌هایی که برشمرديم رعايت شوند، ضابطه جدیدی پیدا و بر آنها افزوده می‌شود: با رعايت ضابطه‌ها، همه موجودات زنده می‌توانند نیازهای مادی خویش را برآورند. افزون بر آن، انسان بمثابة مجموع استعدادها و فضل‌ها رشد می‌کند. در فعالیت‌های او، هر اندازه مدار مادی ← معنویش بازتر و حاصل کار استعدادهای او بیشتر و بکار بردن منابع طبیعت صرفه جویانه‌تر، انسان مستقل و آزادتر و تواناتر در نتیجه غنی‌تر. و این ضابطه همراه است با

۵. در حال حاضر، در يك طرف دنیا، تولید انبوه می‌کنند و برای آنکه زیادت عرضه بر تقاضا، قیمت‌ها را پائین نیاورد، مازاد را از میان می‌برند. در سوی دیگر همین دنیا، سرزمینهای وسیع منتظر سرمایه و فن و تعلیم و تربیت و نظام اجتماعی سازگار با رشد هستند. در يك سوی جهان، محیط زیست را سخت آلوده می‌کنند و برای کاستن از شدت آلودگی، چاره را در انتقال فعالیت‌های آلوده کننده به کشورهای فقیر می‌بینند. پنداری نمی‌دانند که کره زمین یکی است و محیط زیست این کره است که آلوده می‌شود. گوئی نمی‌دانند اگر بجای انتقال آلوده کننده‌ها، خود به اندازه مصرف تولید کنند و سرمایه و فن را به افریقا و آسیا و امریکای لاتین منتقل کنند، تولید کشاورزی و صنعتی غیر آلوده کننده، نیازهای انسان را برخواهد آورد.

اقلیت «ثروتمند» در مصرف منابع طبیعی نیز عاقل نیست. چنانکه نفت را که ماده صنعتی بسیار ذقیمتی است و بدون این که محیط زیست را آلوده کند، می‌تواند در صنعت بکار رود، چون ارزان است، بی‌حساب، می‌سوزاند. در استفاده از مواد دیگر نیز تابع توقعات قدرت سرمایه است.

تغییر این رفتار، نیاز به مستقل و آزاد شدن عقل و بسط فرهنگ استقلال و آزادی دارد. نیاز به بسط فرهنگی است که، بدان، هر انسان بیاموزد، در فعالیت خود، اثرهای آن را برآلودگی محیط زیست، لحاظ کند. با این بینش کار کند که آبادان شدن طبیعت و مستقل و آزاد شدن انسان‌ها، در همه جای روی زمین، نیاز به الگوی رشد دارند و براو است که این الگو بگردد.

بدین‌قرار، در سطح هر کشور و در سطح جهان، هر زمینی باید آباد گردد و هیچ محیط زیستی نباید آلوده شود. این آن تغییر اساسی در پندار و کردار است که انسان عامل تخریب طبیعت را به انسان عامل عمران آن بدل می‌کند. آیا باید صبر کرد تا همه جامعه‌ها از ضد فرهنگ کنونی به فرهنگ استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی گذر کنند؟ نه. بر هر جامعه و بر هر انسان است که منتظر دیگران نماند و این فرهنگ را بجوید و، فعالیت‌های خود را سازنده فرهنگ استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بگرداند.

۶. در نظریه رقابت کامل، یکی از ضابطه‌ها که می‌باید رعایت می‌شد، شفافیت بازار بود. این ضابطه هیچ‌گاه رعایت نشد. زیرا شفاف کردن روابط قوا محال است. در حقیقت، پیش از شفاف کردن بازار، این تولید است که باید شفاف شود. توضیح این‌که در محاسبه تولید ناخالص ملی، فعالیت‌های ویرانگر نیز، به حساب گذاشته می‌شوند. جامعه‌ها نیز گرفتار جبری هستند که نمی‌توانند از آن رها شوند: جبر ساختار تولید. هر تغییری در این ساختار، موجب افزایش میزان بی‌کاری می‌شود و ترس از بی‌کاری، از ترس‌هائی است که نظام‌های اقتصادی، برپایه آنها، بر پا هستند. این ترس‌ها نیز، بنوبه خود، ساخته ابهام‌ها هستند. در حقیقت، همان‌سان که شفافیت ذاتی استقلال و آزادی است، کدورت و ابهام نیز ذاتی قدرت است. انواع ابهام‌ها، در هر جامعه، شکل‌های رایج قدرت مداری در آن جامعه را بدست می‌دهند. برای مثال، در جامعه‌های غرب، ابهام‌ها در درجه اول فعالیت‌های اقتصادی و در درجه دوم فعالیت‌های سیاسی را فرا گرفته‌اند. زیرا شکل قدرت‌مداری، اقتصادی و سیاسی - اداری است. حال آنکه در جامعه‌ای چون جامعه ایران، در درجه اول سیاسی - دینی و در درجه دوم اقتصادی است زیرا فعالیت‌های اقتصادی از راه قدرت سیاسی - دینی سود بخش می‌شوند. از اینجا،

رشد در استقلال و آزادی، حاصل مجموعه‌ای از فعالیت‌های شفاف است. بنابراین، شفافیت فعالیت‌های اقتصادی (تولید و توزیع و

مصرف) ضابطه‌ای مهم از ضوابط رشد است. اگر در جامعه‌ها، فعالیت‌ها شفاف شوند، صلح جهانی پایه استواری می‌یابد و فعالیت‌های تخریبی رو بکاهش می‌گذارند و توانائی آبادان کردن طبیعت و بهره‌برداری، بر وفق ضابطه‌ها، از منابع و سالم کردن محیط زیست، بدست می‌آید.

۷. ضابطه‌ها، که بر ما معلوم شدند، به این ضابطه سر باز می‌کنند: رابطه انسان با طبیعت، بعنوان محیط زیست و نیز در بر دارنده منابع و تأمین کننده مواد غذایی، وقتی با رشد سازگار است که رابطه واقعیت (انسان) با واقعیت (طبیعت) مستقیم باشد. به سخن دیگر، این رابطه بیانگر دوگانگی نباشد. اما به ترتیبی که در این مطالعه، یادآور شده‌ام، واقعیتی که انسان است، با طبیعت، رابطه مسلط - زیرسلطه بر قرار کرده‌است: در دورانی، در همه جا، انسان بود که طبیعت را بر خود مسلط می‌شمرد. در دوران ما، انسان خود را مسلط بر طبیعت می‌انگارد. اما از آنجا که رفتار انسان مسلط حیات طبیعت را بخطر انداخته است، اینک این نظر اظهار می‌شود که انسان باید از رابطه مسلط - زیرسلطه با طبیعت، آزاد شود. واقعیت این است که خدمتگزاری طبیعت ذاتی حیات انسان و هر موجود زنده‌ای است. بدین سان، رابطه انسان و طبیعت رابطه با حیات خویش است. شعور بر این واقعیت که رابطه با طبیعت، رابطه با حیات انسان است، هم ضابطه‌های پیشین را شفاف‌تر می‌کند و هم رابطه جدیدی میان انسان و طبیعت پدید می‌آورد. رابطه‌ای که خود به خود وجود دارد اما انسان با وارد کردن زور در رابطه، میان خود و طبیعت دوگانگی و بر این دوگانگی، زور ویرانگر را بر حیات حاکم می‌کند. بدین قرار،

۷/۱. ضابطه رشد اندازه توحید انسان با طبیعت است. وجه دیگری از این توحید، حقوق ذاتی انسان است. به عمل درآمدن این حقوق، زندگی در کمال خویش است. پس به عمل درآوردن حقوق انسان‌ها، رعایت حقوق طبیعت نیز می‌شود. زور از میان بر می‌خیزد. انسان توانا می‌شود دائم طبیعت

را با حیات خویش، دمساز کند. با حیاتی دمساز کند که عمل به حقوق ذاتی او است.

۷/۲. توحید انسان و طبیعت برقرار کردن رابطه مستقیم با طبیعت را ایجاب می‌کند. رابطه مستقیم برقرار کردن با طبیعت، در بر می‌گیرد: الف. طبیعت را، بمثابه واقعیت، آن‌سان که هست شناسائی کردن. و ب. این‌شناسائی را نه در تخریب طبیعت که در رابطه حق با حق برقرار کردن با طبیعت بکار بردن. و

ج. نقص‌های وارده به سامانه‌های طبیعی را برطرف کردن. و د. نیازهای انسان را نیازهای طبیعت او شناختن و میان این نیازها و نیازهای طبیعت سازگاری پدید آوردن. و ه. در رابطه با طبیعت، به قدرت (= زور در شکل ثروت و مصرف انبوه) نقش ندادن. و

و. تولید فرآورده‌های ویران‌گر را به صفر رساندن. و

ز. حقوق دیگر جانداران را شناختن و رعایت کردن.

ضابطه زیر محک رعایت این ضابطه و کامل‌کننده آن است:

۸. رعایت نشدن حقوق انسان را طبیعت گزارش می‌کند. طبیعت خود او و طبیعتی که محیط زیست او است: تخریب تن و استعدادها و تخریب طبیعت. تاریخ طبیعت ایران گزارش می‌کند که استبداد، در طول تاریخ این کشور، تجاوزهای بیش از اندازه‌ای به حقوق انسان روا دیده‌است. در ایران امروز و در جهان امروز، میزان آلودگی محیط زیست، وسعت و شدت تجاوزها به حقوق انسان را گزارش می‌کنند. طرفه این که تخریب طبیعت در هیچیک از حسابداری‌های ملی، به حساب گذاشته نمی‌شود. صاحب نظرانی ضرورت به حساب گذاشتن هزینه‌های آلودگی محیط زیست و تخریب طبیعت و منابع آن را خاطر نشان می‌کنند اما هنوز حسابداری‌های ملی به نظر آنها اعتنائی نکرده‌اند.

برای این که تصویری از میزان تخریب پیدا کنیم، در صدور نفت، تأمل می‌کنیم: صدور نفت خام، فکر و دست ایرانی را از کار محروم می‌کند. نسل های آینده را از ماده‌ای سخت ارزشمند محروم می‌کند. مصرف آن، بعنوان سوخت، محیط زیست را آلوده می‌کند. اما نه در کشورهای صادر کننده نفت و نه در کشورهای وارد کننده زیانها محاسبه و به حساب گذاشته می‌شوند. می‌دانیم که طبیعت چنان عمل می‌کند که فضولات پیدا نمی‌کند. فرآورده‌هایش تجدیدپذیر هستند. بنابراین ضابطه فعالیت‌های سازگار با رشد، فعالیت‌های تجدیدپذیری هستند که فضولات بر جا نگذارند. این ضابطه میزان تخریب منابع طبیعت و آلوده کردن محیط زیست و تجاوز به حقوق بشر را روشن‌تر و کامل‌تر بدست می‌دهد. و

۹. در پرتو این ضابطه‌ها، واقعیتی را می‌توان دید که اغلب از دیده می‌گریزد: قدرت در اشکال گوناگون خویش، فعالیت‌های انسان و طبیعت را چنان سازمان می‌دهد که با تخریب متقابل، نیازهای قدرت را برآورند. بدین‌سان، اگر امروز، فلسفه روشنائی و تجدد را طرح شکست خورده می‌خوانند و در برابر صحت خردمداری علامت سؤال قرار می‌دهند، بخاطر آن‌است که این بندگی عقل از قدرت و اسطوره شدن رشد است وضعیت کنونی را ببارآورده‌است. این سخن که رشد جای خود را به اسطوره رشد داد یعنی این که کار در خدمت قدرت، جانشین فعالیت رشد آور گشت. با این جابجائی، دو واقعیت یکی انسان و دیگری طبیعت رابطه مستقیم خود را بتدریج، از دست دادند. رابطه غیر مستقیم و از مجاری ای برقرار شد که قدرت ساخته‌است. حتی کشاورزی که کار مستقیم روی زمین است، رابطه‌ای است که انسان، از راه بازار و جهت‌یابی سرمایه، با زمین بر قرار می‌کند. بدین‌قرار، بجای یگانگی، دو گانگی پدید آمده‌است با واسطه‌ای که قدرت است. حال اگر این واسطه و تمامی فعالیت‌هایی را که به جبر بر قرار کرده‌است، از میان برداریم، از این نوع رشد بر پایه قدرت چه می‌ماند؟ به يك اعتبار، از آن، بسیار کم می‌ماند. اما

به اعتباری دیگر - به ترتیبی که توضیح دادم - دانش و فن در فضائی باز، کاربردهائی پیدا می‌کنند که امروز به تصور نیز نمی‌آیند.

بهر رو، در حال حاضر، دانش و فن بکار قطع رابطه مستقیم انسان با طبیعت خویش و طبیعتی که محیط زیست او است، می‌روند. قدرت های جهانی نگرانی خود را بابت انتشار اسلحه کشتار همگانی و ترور با استفاده از اسلحه کشتار همگانی (اسلحه شیمیائی و میکروبی و اتمی)، اظهار می‌کنند. این نگرانی کم‌تر بخاطر افزایش خطر مرگ همگانی و بیشتر بخاطر از دست رفتن مهارشان بر جهان است. تولید و مصرف کنونی خطر بزرگ‌تری برای حیات بر روی زمین هستند اما این قدرتها ابراز نگرانی که نمی‌کنند بکنار، تن به همکاری برای کاستن از این خطر نیز نمی‌دهند. آیا آلودگی محیط زیست، انسان را بخود می‌آورد و او خود را از بردگی قدرت آزاد می‌کند و طبیعت را در می‌یابد؟ ادامه حیات در گرو پاسخ آری به این پرسش است. به کدام ضابطه بدانیم پاسخ آری است؟ به این ضابطه:

جهت‌یابی دانش و فن ضابطه‌ای از ضابطه‌های رشد است. اگر دانش و فن، در خلق شدن و بکار رفتن، از اصل موازنه عدمی پیروی کنند، بیانگرهای رشد می‌شوند. تجربه به انسان‌ها آموخته‌است که دانش و فن با ارزش و بی‌ارزش را معین نمی‌کنند. اما چنان نیست که بکار تشخیص خوب از بد نیابند. سخن بر سر این‌است که آیا دانش و فن، به قول تافلر، در ترکیب قدرت بکار روند و یا بکار گسترش فضای لااگره آیند؟ خشونت و ویرانگری را بیشتر کنند یا در خشونت زدائی کاربرد پیدا کنند؟ هر يك از این دو جهت‌یابی متضاد، گویای عدم رشد و رشد می‌شوند. در صورتی که جهت‌یابی دانش و فن از اصل ثنویت پیروی کنند، هم در خلق شدن و هم در بکار رفتن محدود می‌شوند و ویرانگرتر می‌گردند.

۱۰. در یافتن ضابطه‌های رشد به این پرسش اساسی می‌رسیم: آیا طبیعت است که انتخاب می‌کند و یا انسان است که می‌تواند طبیعت سازگار با حیات خود را انتخاب کند؟ هم اکنون، بر مدار قدرت، هر دو نظر، بکار

گرفته می‌شوند: وقتی از فقر انسان سخن به میان است، نقش طبیعت در انتخاب اصلح پیش کشیده می‌شود. و زمانی که از هزینه‌های سرسام آور فضا نوردی پرسیده می‌شود، تحصیل توانائی برای سازگار کردن طبیعت با حیات انسان را دلیل می‌آورند. نخست مسئله را روشن کنیم: اگر ضابطه‌ها رعایت شوند و انسان دیگر عامل تخریب طبیعت نباشد و زندگی انسان، زندگی در برخورداری از حقوق خویش و رشد او بمثابة مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها باشد، مسئله حیات طبیعت و چندی و چونی حیات انسان در جریان رشد، برجاست. دیدیم که حیات طبیعت از حیات انسان جدا نیست. بنابراین، یافتن دانش و فن بکار حیات انسان و طبیعت می‌آیند و بکاربردنشان، رشدآور می‌گردند. در حال حاضر، دانش و فن در خدمت قدرتند و چندی و چونی حیات انسان‌ها و طبیعت را تغییر می‌دهند. يك بار دیگر، اهمیت تعیین کننده اصل راهنما را در جهت‌یابی دانش و فن بازمی‌یابیم: بر اصل موازنه عدمی، تحقیق در حیات انسان و طبیعت فعالیتی رشدآور است. بشرط آن‌که دانش و فنی که پیدا می‌شوند بکار برخورداری انسان، بمثابة مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، از حقوق خویش شوند و نیازهای واقعی آنها برآورده گردند. آیا دانش و فن بی‌طرف وجود دارند؟ پاسخ پرسش ضابطه رشد جدیدی در اختیار می‌گذارد:

هر فعالیتی، از علمی و فنی و غیر اینها، در خود، هدف و روش و بنا بر این اصل راهنما را دارد. فعالیت علمی و فن‌شناسی نیز چنین است. پس، ضابطه این‌است که اختیار ابتکار و خلق، بنابراین، رهبری، با انسان خودانگیخته باشد. بدین خاطر است که اندیشه راهنما، اهمیتی تعیین کننده پیدا می‌کند. اگر بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما باشد و حیات در کمال خویش هدف دانشجویی و فن‌شناسی بگردد، کار انسان رشدآور می‌شود. اصل راهنمای عقل‌های ما، موازنه عدمی و هدف ما زندگی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می‌شوند.

آیا می‌توان دانش و فن را برای رسیدن به هدف دیگری بکار برد؟ برای مثال، دانش و فن اتمی نخست در ساختن سلاح اتمی بکار رفتند. اما

بکارهای دیگر نیز آمده‌اند. با وجود این، بر بسیاری از کاربردهای آن، قدرت حاکم است. چنانکه ضابطه تولید برق اتمی، تحقق حیات در کمال خویش نیست. بلکه مصالح قدرت است. تأمل در مثال‌های دیگر، انسان را آگاه می‌کند که اصل راهنما و روش و هدفی که در جستجوی دانش و فن بکار می‌روند، بسختی قابل جانشین شدن هستند. از آغاز، به قدرت و توقعاتش وقع نهادن و در استقلال و آزادی به جستجوی دانش و فن پرداختن، رشد همین است.

۱۱. حال اگر ضابطه‌ها را به یکدیگر بسنجیم، دو کار کرده‌ایم: از هم‌خوانیشان با یکدیگر مطمئن شده‌ایم و از ضابطه‌ای آگاه شده‌ایم. در کار اول، دو ضابطه را با یکدیگر می‌سنجم و به یکدیگر سنجیدن بقیه ضابطه‌ها را بر عهده خواننده می‌گذارم:

بنابر يك ضابطه، اختیار و ابتکار و رهبری با انسان است. اما بنا بر ضابطه دیگری، اگر انسان برده قدرت شود و ویرانگری کند، در خود، تأثیرهای ویرانگری را می‌یابد. اگر انسان خودانگیخته باشد و آبادگری کند، اثرهای آن را در خود می‌یابد. به سخن دیگر، این دو ضابطه ما را آگاه می‌کنند که رشد انسان و عمران طبیعت يك کار است و رهبری با انسان خودانگیخته است.

بدین‌قرار، ضابطه‌های رشد، مجموعه همخوانی را تشکیل می‌دهند و بکاربردن این مجموعه انسان را از موجود ویرانگر به موجود آبادگر بدل می‌کند. در رابطه انسان با طبیعت، دو ضابطه دیگر، مجموعه ضابطه‌ها را کامل می‌کنند:

جامعه‌ها و رابطه جامعه‌ها با یکدیگر و در درون هر يك از جامعه‌ها، رابطه‌های انسان‌ها با یکدیگر واقعیت هستند. در این دو قلمرو نیز هر رابطه قوائی اثر تخریبی مستقیم بر طبیعت دارد. بدین‌سان، تنظیم رابطه‌ها میان انسان‌ها بر میزان لا‌اکراه، با جانشین کردن حقوق بجای قدرت واقعیت پیدا می‌کند. رابطه حق با حق فضای

جامعه‌ها را فضای لاکراه و مساعد رشد انسان‌ها و طبیعت را آبادان و محیط زیست را سالم می‌گرداند. و

۱۲. اما انسانی که اختیار و رهبری دارد، در فعالیتهای خود، نیروهای محرکه ایجاد می‌کند. نیروی محرکه چیست؟ پرسشی است که نوع پاسخ به آن، اقتصاد و تقسیم کار و ترکیب کار هر انسان را بوجود می‌آورد. در حال حاضر، مواد اولیه، «نیروی انسانی»، کارمایه (برق حاصل از نفت و گاز و اتم)، دانش و فن، سرمایه نیروی محرکه خوانده می‌شوند. اداره مجموع نیروهای محرکه در مقیاس جهان، موضوع اقتصاد و جامعه‌شناسی و سیاست و... است. اما اگر انسان را حقوق‌مند و مجموع استعدادها و فضل‌ها در نظر آوریم و از بردگی قدرت آزادش کنیم، چندی و چونی نیروهای محرکه تغییر می‌کنند. در حقیقت، اگر بنا بر تضاد باشد، نیروی محرکه حاصل چالش‌زدها می‌شود و از ویرانگری پدید می‌آید که امری محال است. اگر بنا بر توحید بگردد، نیروی محرکه حاصل آبادانی می‌شود و در آبادانی بکار می‌افتد. پس، این رابطه پایه است که باید تصحیح شود. رابطه‌ای که رابطه‌های دیگر بر آن بنا می‌شود، باید تصحیح شود. پیش از این توضیح داده‌ام که اگر از رابطه با خدا چشم‌پوشیم، میان پدیده‌ها، تنها رابطه قوا بر قرار می‌شود. از این‌رو، آنها که خدا را انکار کرده‌اند یا می‌کنند، اصل را بر رابطه قوا گذاشته‌اند و می‌گذارند. بدین‌قرار، دو نوع رابطه پایه متصور است: یکی رابطه با خدا یا رابطه خودانگیخته و دیگری رابطه قوا. بنا بر هر یک از این دو رابطه، دو مجموع روابط و دو رهبری و دو نوع نیروهای محرکه و دو جهت یابی و دو هدف جوئی پدید می‌آیند. بار دیگر به اصل راهنما باز می‌رسیم:

بر اصل موازنه عدمی يك مجموعه و بر اصل ثنویت مجموعه دیگری پدید می‌آیند. الا این که حاصل بحث ما در باره ضابطه‌ها به اینجا می‌رسد که بر اصل راهنما، مجموعه‌ای از رابطه‌ها (میان انسان‌ها با یکدیگر و میان انسان‌ها با طبیعت) و رهبری و جهت‌یابی و هدف بوجود می‌آید و نیروهای محرکه حیات در این مجموعه است

که در وجود می‌آیند و فعال می‌شوند. نیروی محرکه مستقل از مجموعه فعال وجود ندارد. پس، بر پایه رابطه خودانگیخته، انسان و طبیعت رهبری مستقل و آزادی پیدا می‌کنند که می‌توانند کامل‌ترین مجموعه نیروهای محرکه را تولید کنند.

بدین‌قرار، هر تخریبی در طبیعت گزارشگر نقص در مجموعه رابطه‌ها و رهبری است که نیروهای محرکه را ایجاد می‌کند و بکار می‌برد. پرسشی که محل پیدا می‌کند این است: آیا شرکت عموم انسان‌ها در رهبری جامعه‌های خود بیانگر رابطه خودانگیخته و رابطه پایه می‌شود و مجموعه روابط انسان‌ها با یکدیگر و با طبیعت خالی از خشونت می‌گردد و کامل‌ترین مجموعه نیروهای محرکه را ایجاد می‌کند؟ پاسخ این است که اگر خود را در بی‌نهایت قرار دهیم و در جامعه آرمانی فرض کنیم که هیچ‌کس در باره دیگری تصمیم نمی‌گیرد، رهبری ای پیدا می‌کنیم که محیط زیست انسان را بهشت می‌گرداند. آن جامعه آرمانی، بکار تصحیح رابطه‌های ما، یعنی خودانگیخته یا مستقل و آزادکردن آنها، بنابراین، تولید و بکاربردن نیروهای محرکه می‌آیند.

۱۳. ضابطه مهم دیگری که جامعه‌ها از آن غافلند این است: انسان یک واقعیت تجزیه‌ناپذیر است. جامعه‌ها نیز واقعیت تجزیه‌ناپذیر هستند. طبیعت نیز یک واقعیت تجزیه‌ناپذیر است. اما قدرت کارش تجزیه کردن است:

۱۳/۱. واقعیتی که انسان است، از رهگذر بیان‌های قدرتی که اندیشه‌های راهنمای انسان‌ها هستند - نژادپرستی آشکار و نهان یکی از آنها است - به فراوان واقعیت‌ها، بلحاظ اجتماعی و دینی و نژادی و ملی و قومی و جنسی و علمی و فرهنگی و... تجزیه شده‌اند. و

۱۳/۲. در سطح هر انسان، غیر از تبدیل‌گرداندنش به فردی تنها در برابر قدرتی که سرمایه‌سالاری و سالاری‌های هم‌پیوند آنند، در درون او، دوگانگی انسان حقوقمند و شیئی که «نیروی کار» خوانده می‌شود، پدیدآورده است. و

۱۳/۳. در سطح هر جامعه و در سطح جهان، انسان‌ها به گروه‌های «دارای منافع متضاد»، تجزیه شده‌اند. و

۱۳/۴. در سطح جهان، در صورت، جامعه‌ها، از رهگذر آنچه رشد خوانده می‌شود و، در واقع، بنابر موقعیتشان در روابط مسلط - زیر سلطه، تجزیه شده‌اند.

۱۳/۵. طبیعت نیز، بلحاظ آلودگی و بلحاظ فقر و غنای ساکنان روی زمین و منابع و آب و هوا، تجزیه شده‌است.

این تجزیه‌ها و تجزیه‌های دیگر که اغلب برانگیزندهٔ ستیزها و ویران‌گری‌ها هستند، فرآورده روابط قوایی هستند که انسان‌ها با یکدیگر و با طبیعت برقرار کرده‌اند. تشدید جریان تجزیه و تضاد تجزیه شده‌ها با یکدیگر است که حیات بر روی زمین را به خطر انداخته‌است. بدین‌قرار، رشد انسان و عمران طبیعت آغاز می‌گیرد با

۱۳/۶. واقعیتی که انسان است را یگانه شناختن و، بدان، نیروهای محرکه عظیمی را از ویران‌گری بازداشتن و در رشد بکاربردن. و نیز، واقعیتی که طبیعت است را یگانه شناختن و کره زمین را محل زندگی جانداران و گیاهان شناختن و رعایت حقوق طبیعت را بجا آوردن حقوق خود دانستن. این انقلاب، در طرز فکر و عمل، واقعیت پیدا می‌کند به الف. بیان استقلال و آزادی بمثابة اندیشه راهنما و، بدان، فرهنگ استقلال و آزادی را فراهم آوردن. و

ب. یگانگی طبیعت را واقعیت بخشیدن با سالم کردن محیط زیست در همه جای جهان و برخوردارکردن طبیعت در همه کره زمین از آب و هوای سالم و زمین درخور کشت. بنابراین، مدیریتی جهانی با شرکت جمهور جهانیان. و این‌همه در گرو

ج. در سطح هر جامعه، دولت‌ها قانون‌های اساسی بیابند و اجراکنند که مرامی جز حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی شهروندان و طبیعت و جانداران نداشته باشد. یکسانی دولت‌ها در این بخش از قانون اساسی - بخش دیگر به سازماندهی قوای تشکیل دهنده دولت می‌پردازد -، می‌تواند به جریان شتاب‌گیر تجزیه واقعیت‌هائی پایان ببخشد که انسان و جانداران و طبیعت هستند. با

پایان گرفتن تجزیه‌ها، رشد انسان و عمران طبیعت میسر می‌شود هرگاه،

د. رشد تجزیه و تضادزدائی باور شود و در سطح هر جامعه، برای تجزیه‌زدائی برنامه‌گذاری بعمل آید. کتاب حاضر آن برنامه است که انسان‌های امروز و بسا انسان‌های فرداها همواره باید به اجرا بگذارند تا که رشد انسان و عمران طبیعت واقعیت پیدا کند.

۱۴. جریان تجزیه با جریان انتقال اختیار از انسان به قدرت همراه است. بنابراین، تجزیه‌زدائی واقعیت پیدا می‌کند به «انتقال حق و اختیار» از قدرت مدارها به شهروندان:

۱۴/۱. در جامعه‌هایی که قدرت مدارها اعضای آنها را شهروند نیز نمی‌شناسند و برای آنها نه حقوق انسان و نه حقوق شهروندی قائلند، حقوق‌مند شناختن شهروندان و تابع جمهور شهروندان گشتن دولت، قدم اول است. و
۱۴/۲. در جامعه‌هایی که اعضاء را شهروندان برخوردار از حقوق می‌شناسند، به انتقال اختیار و بسا حق رهبری به منتخبان نیز قائلند، انتقال حق تصمیم از منتخبان به شهروندان، رشد است.

وضعیت کنونی جهان می‌گوید که در هر دو نوع جامعه‌ها، حاکمیت با قدرت مدارها است. تصمیم را آنها می‌گیرند و بنیادهای تحت امر آنها اجرا می‌کنند. بدین خاطر است که قدرت، در شکل‌هایی که به خود گرفته‌است، بزرگ و متمرکز می‌شود و انسان و طبیعت تخریب می‌گردند. جهان نیازمند انقلاب در طرز فکر و در ساختار بنیادهای جامعه‌ها، بنابراین، درکارکردها است:

الف. پذیرش واقعیتی که انتقال‌ناپذیری حق است. بنابراین، حق رهبری را غیر قابل انتقال از انسانی به انسان دیگر دانستن. و
ب. پذیرفتن واقعیتی که مجموعه بودن حقوق است: غفلت از حقی غفلت از حقوق دیگر است. بنابراین، کسی که حق رهبری خود را بکار نمی‌برد، از حقوق دیگر خویش نیز غافل و برده قدرت می‌شود. و

ج. پذیرفتن واقعیتی که تصمیم را شهروندان می‌گیرند و حق تصمیم قابل انتقال نیست و تنها اجرای تصمیم است که می‌تواند برعهده منتخبان گذاشته شود. در نتیجه،

د. گذار از دموکراسی بر اصل انتقال‌پذیری حق حاکمیت از مردم به منتخبان، به دموکراسی که، در آن، تصمیم را جمهور شهروندان می‌گیرند و منتخبان اجرا می‌کنند. برای چنین گذاری،

ه. شناخته شدن دموکراسی شورائی، دست کم بمثابه الگو برای تحول مطلوب جامعه‌ها، قدم‌هایی هستند که باید برداشته شوند تا رشد انسان و عمران طبیعت، واقعیت بیابد.

۱۵. در فصل علم و رشد، شناسائی واقعیت انسان که هست، مطالعه شد. دانسته شد که واقعیت یک شناسائی و تعریف را پیدا می‌کند هرگاه شناسائی کنندگان با خدا این‌همانی بجویند و چون او در واقعیت بنگرند و زبان آزادی بکاربرند تا که شناسائی آنها به واقعیت، انسان که هست، نزدیک و شناسائی‌های شناسائی کنندگان همانندی بجویند. در حال حاضر، شناسائی علمی این و آن واقعیت، از ایجابات قدرت متأثر است. از این رو، نه واقعیتی که انسان است و نه واقعیتی که طبیعت است و نه واقعیتی که آلودگی محیط زیست است و نه واقعیتی که پایان‌پذیری منابع است و نه واقعیتی که تولید و مصرف است و نه واقعیتی ... یک تعریف دارند. بنابر توقعات قدرت، تعریف‌های گوناگون و بسا متضاد پیدا می‌کنند. تعریف‌ها همان‌ها نیستند که مولوی در داستان شناسائی فیل در تاریکی توسط کسانی که هریک عضوی از آن را لمس کردند، خاطر نشان اهل خرد می‌کند. توضیح این که مدعیان دانشمندی، علم خود را شامل و بسا کامل می‌دانند و ادعا می‌کنند واقعیت را انسان که هست شناسائی علمی کرده‌اند. پس چرا، فراوان اختلاف و، در مواردی، تضاد در نظرها؟ زیرا

۱۵/۱. انسان کیست؟ بنابر طرز فکرها و دانش‌های متأثر از اندیشه‌های راهنما، پاسخ‌های نایکسان دارد. و

۱۵/۲. بنابر اختلاف بیان‌های قدرت که اندیشه‌های راهنما هستند، حق، دموکراسی، استقلال، آزادی، عدالت، رشد، وطن و وطن دوستی و دوستی و... نیز تا بخواهی تعریف، از جمله تعریف‌های متضاد دارند. و

۱۵/۲. بنابر اندیشه‌های راهنما و «نظریه‌های علمی»، ثروت و درآمد و رفاه اجتماعی و تندرستی و حداقل زندگی و... نیز تعریف‌های نایکسان دارند. و

۱۵/۳. نسبی‌گرایی که توجیه‌گر تعریف‌های نایکسان و بسا متضاد است، خود نیز گرفتار تعریف‌های نایکسان است. و

۱۵/۴. دین و مرام چیست؟ تا بخواهی پاسخ یافته‌است که در مواردی متضاد هستند. فراوانی تمایل‌های دینی و مرامی و فرقه‌ها گویای نایکسانی در حد تضاد تعریف‌ها است.

۱۵/۵. خدا، بود و نبودش به کنار، تعریف‌ها از او نیز نایکسان و در مواردی متضاد هستند. و

۱۵/۶. طبیعت و منابع موجود در آن و آلودگی محیط زیست نیز تعریف‌های «علمی» نایکسان و در مواردی متضاد دارند.

۱۵/۷. علم نیز از تعریف‌های نایکسان معاف نیست.

موارد اختلاف و تضاد دیگری را بر این فهرست می‌توان افزود. اما موضوع ما نه این نایکسانی‌ها، بلکه اثر آنها بر نشانیدن و بزرگ و متمرکز شدن قدرت بر جای رشد انسان و عمران طبیعت است. راه‌کاری که می‌توان پیشنهاد کرد این است:

الف. قدرت زدائی از تعریف‌ها و اظهار تعریف‌هایی به زبان آزادی با ویژگی‌هایی که دارد، از جمله، کلمه‌ها و جمله‌هایی که در تعریف بکار می‌روند، بن‌مایه‌ای از قدرت (= زور) نداشته باشند. و

ب. هرگاه قائل به یگانگی علم نشویم، بن‌بست مطلوب قدرت را پذیرفته‌ایم. چرا که از خرافه تا علم «دقیق»، علم شمرده خواهند شد و رشد سرنوشتی را پیدا می‌کند که یافته‌است. راه‌حل پذیرفتن یگانگی علم و گوناگونی شناسائی‌های علمی است که می‌توانند به توحید در علم به واقعیت، آن‌سان که هست، نزدیک شوند.

ج. برقراری جریان آزاد دانش‌ها و اندیشه‌ها و هنرها و اطلاع‌ها، بنابراین، ممکن کردن نقد تعریف‌ها به روش علمی بقصد هم نظر شدن در تعریف‌ها و گویای واقعیت شدن تعریف‌ها. بنابراین،
د. تصدیق همگانی این واقعیت که، این با علم و دین و مرام، بنابراین، تعریف‌ها نیست که برقرار کردن رابطه تضاد و دشمنی ممکن است. چراکه - بنابر فایده تکرار، تکرار می‌کنم - انسان با انسان می‌تواند رابطه قوا برقرار و دشمنی کند. اما دشمنی او با دین و مرام و نظر علمی نامیسر است. زیرا هیچ‌یک برضد انسان زور در کار نمی‌آورند. انتخاب کردن و یا نکردن آنها نیز با انسان است. اختیار بکاربردن و نبردن آنها و نقد کردن آنها نیز با انسان است. اطلاع راه جسته و ثبت شده در مغز را نیز حذف نمی‌توان کرد. نقد و تصحیح می‌توان کرد. پس رابطه با دین و مرام و نظر علمی، رابطه نقد کننده و نقد شونده است، نه رابطه دشمن با دشمن. پس، اگر انسان‌ها با آنها دشمنی می‌کنند، درواقع، بخاطر توجیه دشمنی با یکدیگر است. بنابراین، دوکار ضرورت دارد:

۱.۵. روابینی باید رویه همگانی بگردد. و

۲.۵. نقد دین و مرام و علم و ... و تعریف‌ها از آنها آزاد باشد. و

۳.۵. تعریفی پذیرفته گردد که قابل بکاربردن به روش تجربی، بی آنکه آسیبی جبران ناپذیر وارد کند، باشد: نقدپذیر و به نقد اصلاح پذیر باشد.

۱۶. علم روش علمی دارد یعنی خود روش خویش است و خودانگیختگی نیز خود روش خویش است. نه با بکاربردن زور می‌توان دانش آموخت و نه با بکاربردن زور می‌توان آدمی را از خودانگیختگی خویش غافل کرد چه رسد به زایل کردن آن. علمی که نه آن بلکه زور را باید بکاربرد تا نتیجه مطلوب، بدست آید، بی‌تردید علم نیست. هرگاه انسان‌های قرن بیستم مسیحی به این مهم توجه می‌کردند که روش حق، حق است و به حق است که باید عمل کرد، بنام این و آن «ایدئولوژی علمی»، بکاربردن خشونت بی

مانند، توجیه نمی‌شد و رشد به بن‌بست نمی‌رسید. و «رشد» انسان و محیط زیست را به حال و روزی نمی‌انداخت که انداخته است. بدین‌قرار، هر تعریف از رشد، باید خود بکاربردنی از سوی همگان باشد بی‌آنکه نیاز به زور داشته باشد و

۱۶/۱. رشدکردنی که روش می‌شود، نه تنها نباید مزاحم خودانگیختگی انسان و طبیعت باشد، بلکه باید به یمن بهره‌جستن از خودانگیختگی، متحقق بگردد. فعلیت جستن خودانگیختگی در کمال خویش، رشد همین است. و

۱۶/۲. واقعیتی که انسان است و واقعیتی که طبیعت است را همکار بگرداند به ترتیبی که انسان و طبیعت در استخدام قدرت نباشند و به استخدام آن نیز در نیایند. و

۱۶/۳. واقعیتی که اندیشه راهنمای پیشنهادکننده رشد است، از سوی همگان بکاربردنی باشد به ترتیبی که انسان‌ها دستیار یکدیگر در رشد بگردند و رشد نابرابری‌های مادی پدید نیآورد تا که قدرت (= زور) تنظیم‌کننده رابطه‌ها میان نابرابرها بگردد. در نتیجه،

۱۶/۴. رابطه‌ها میان انسان‌ها، رابطه‌های مستقیم و همکاری در رشد بگردد بی‌آنکه رشدی که روش همگان می‌شود، و نه قدرت، تنظیم‌کننده رابطه‌های انسان‌ها با یکدیگر و با طبیعت بگردد. و

۱۶/۵. رشد در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی واقعیت اجتماعی، همواره تولید را بر مصرف بیشتر بگرداند و این شاخص همراه باشد با شاخص بیشتر شدن شادی و امید. و

۱۷. بنابر این که انسان و طبیعت واقعیت هستند، رشد باید رشد واقعیت باشد و رشد مجاز نباشد. لذا، به یمن رشد، خرافه‌ها و غیر عقلانی‌ها و مجازها نه فراوانتر که کاسته‌تر بگردند. درحقیقت،

۱۷/۱. یک بخش مجازی که بخش بزرگی از نیروهای محرکه (میزان معامله‌ها در بازار فرآورده‌های مشتق، ۱۰ برابر تولید ناخالص ملی مجموع کشورهای جهان در سال ۲۰۱۳ بوده‌است) را از چرخه رشد

خارج می‌کند، می‌باید از میان برخیزد. تا که سرمایه و دیگر نیروهای محرکه در رشد انسان و عمران طبیعت بکار افتند. و ۱۷/۲. هرآنچه مادی است جانشین معنوی نگردد و بنام معنویت نیز فقر به اکثریت بزرگ انسان‌ها و طبیعت تحمیل نشود. مادی جانشین معنوی نگردد، یعنی این‌که نیازهای معنوی در نیازهای مادی از خود بیگانه نشوند و سبب کاستی مداوم تولید از مصرف فرآورده‌ها و خدمت‌ها نگردد. بنام معنویت، به اکثریت بزرگ، فقر تحمیل نشود. چرا که به ضرورت با قهر همراه می‌شود. به سخن دیگر، دین و مرامی که در بیان قدرت از خود بیگانه شده‌اند، «پاداش معنوی» در آینده و یا رشد و غنا در آینده را توجیه کننده فقر امروز نکنند. درحقیقت، بنابراین که رشد خود باید روش خویش باشد، جریان رشد، از آغاز تا پایان باید فقر زدائی باشد. برنامه‌گذاری ریاضت که به دنبال هر بحران، بعمل می‌آید، ناقض رشد است زیرا چنین ریاضتی جز انتقال درآمد از اکثریت بزرگ به اقلیت صاحب امتیاز، توسط دولت، نیست.

۱۷/۳. ابهام‌زدائی از رشدی که خود روش خویش می‌شود و همگان باید بتوانند بکار برند، یک ضرورت مداوم است. چرا که وجود ابهام‌گویای وجود و حضور قدرت است و قدرت مانع رشد انسان و عمران طبیعت است زیرا فرآورده تضاد و ویرانی است. از ضابطه‌های رشد وقتی رشد انسان و عمران طبیعت است، یکی این‌است که جاذب شفافیت و دافع ابهام است. لذا،

۱۷/۴. رشد باید دافع روش دستوری و جاذب روش تجربی باشد. و ۱۷/۵. رشد باید دافع برنامه‌ای باشد که نخبه‌ها تهیه و به اجرا می‌گذارند و جاذب برنامه‌ای باشد که به جمهور مردم پیشنهاد بگردد و از رهگذر بحث آزاد و ارزیابی و نقد، بر جمهور مردم معلوم شود و بکاربردی توسط آنان بگردد. و

۱۸. واقعیت با حق و حقیقت یک نوع و با مصلحت نوع دیگری از رابطه را برقرار می‌کند. واقعیت با حق و حقیقت رابطه مستقیم و با مصلحت از راه قدرت رابطه برقرار می‌کند. بنابراین، محتوای رشد نه مجموعه‌ای از مصلحت‌ها که مجموعه‌ای از حقوق باید باشد. در حقیقت، رشد فرآورده عمل به حقوق است. چراکه رشید صفت همیشگی رشد و رشدکننده‌است. از این‌رو،

۱۸/۱. رابطه عینیت با ذهنیت که سبب نزاع نظری مارکس و ماکس وبر بود و اولی ذهنیت (روینا) را تابع عینیت (زیر بنا) می‌دانست و دومی به عکس، دو حاصل را ببارآورد: یکی سرمایه‌داری غرب و دیگری سرمایه‌داری «دولتی» در روسیه سابق «شوروی» و اقمارش. هردو به روش امری و دستوری یعنی با اعمال زور بکار رفتند و هیچ‌یک به روش تجربی قابل اجرا توسط جمهور مردم درنیامدند. **غافل از این که تقدم قائل شدن بدون پای قدرت را بمیان کشیدن ممکن نمی‌شود. و قدرت ضد رشد است و نه عامل رشد.** افزون بر این، هرگاه، دو واقعیت، یکی انسان و دیگری طبیعت بخواهند رشد کنند، محتوای ذهنیت باید حقوق باشد. هرگاه چنین شد، تقدم ذهنیت بر عینیت و یا عینیت بر ذهنیت بی‌محل می‌شود. مصلحت هم که، همواره قدرت آن را می‌سنجد، بی‌محل می‌شود. زیرا حق کاربرد پیدا می‌کند. از این‌رو، رشد نیازمند اندیشه راهنمائی است که میان ذهنیتی که محتوایش حقوق هستند با واقعیت رابطه مستقیم برقرار کند. و

۱۸/۲. در رشد، مصلحت کاربرد پیدا نمی‌کند. زیرا مصلحت یعنی تقدم ذهنیت بر واقعیت و حاکمیت ذهنیت بر واقعیت و نیز تقدم و حاکمیت امر و نهی قدرت بر حق. چراکه هرگاه قرار بر عمل به حق باشد که رشد همین است، مصلحت بی‌محل می‌شود. وقتی عقل در پی ساختن مصلحت و توجیه تراشی می‌شود برای عمل نکردن به حق و عمل کردن به مصلحت که می‌خواهد رابطه انسان با قدرت را تنظیم کند. تنظیم رابطه با قدرت، یعنی حق رشد را بجا نیآوردن و عمل کردن به خواست قدرت. بدین‌قواره، رشد وقتی رشد انسان و عمران طبیعت می‌شود که تنها حقوق کاربرد پیدا می‌کنند.

۱۹. رابطه واقعیت با واقعیت نیز رابطه مستقیم است وقتی پای قدرت به میان نیاید. در حالت طبیعی، واقعیت با مجاز رابطه برقرار نمی‌کند. بنابراین، در حالت طبیعی، پای زور به میان نمی‌آید. وقتی پای زور به میان می‌آید که زور رابطه مستقیم واقعیت با واقعیت را ناممکن می‌کند. برای مثال، واقعیتی که انسان است، با واقعیتی که طبیعت است رابطه مستقیم برقرار می‌کند. نفس می‌کشد و کشت می‌کند و از کاشت در زمین، غذا بدست می‌آورد. اما هرگاه بنا بر تحصیل حداکثر سود در حداقل زمان بگردد، بکاربردن زور ناگزیر می‌شود: بهره‌کشی از زمین بیش از حد تحمل آن و آلودن طبیعت. این زور همراه می‌شود با زور دیگری که به خدمت سودطلبی درآمدن انسان است. بدین قرار،

۱۹/۱. **جریان رشد جریانی است که، در آن، رابطه مستقیم واقعیت**

(انسان) با واقعیت (طبیعت) در رابطه زور با زور جانشین نشود. و

۱۹/۲. اما رابطه مستقیم واقعیت با واقعیت با رابطه زور با زور جانشین نمی‌شود اگر عقل انسان قدرتمندار نگردد و رابطه با واقعیت را وسیله رسیدن به هدفی که واقعی نیست و قدرت هست، نکند. در حقیقت، کسی که، از سرمایه‌گذاری، ثروت بر ثروت افزودن را در سر دارد، هدفش نه رشد واقعیتی است که خود او است، بلکه ثروتی است که او، پیشاپیش، کارگزار آن است. **از این رو، هدف رشد باید رشد واقعیت (انسان) و عمران واقعیت (طبیعت) و نه قدرت باشد و همواره این دو واقعیت را در رابطه مستقیم با یکدیگر نگاه دارد. بدین قرار،**

۱۹/۳. حاصل رشد باید واقعیتی باشد که انسان بتواند، در رشد خود و عمران طبیعت، بطور مستقیم، بکارش برد. نیروهای محرکه از این نوع واقعیت‌ها هستند. اما فرآورده‌هایی که ذهن قدرت‌مدار به آنها کاربرد می‌بخشد و در تخریب کاربرد دارند - که بخشی از آنها نیز مجاز هستند - نه گویای رشد که گویای ویران شدن و ویران کردن هستند.

۲۰. در طول قرن نوزدهم و بیستم مسیحی می‌گفتند: «قانون ترقی در همه جای جهان یکی است». این دروغ را راست‌گراها و چپ‌گراها، هردو، پذیرفته بودند. چنان‌که مارکس نیز قانون رشد را یکی دانست و موافق استعمار شد. زیرا نظام‌های اجتماعی ایستا را پویا می‌کند و این نظام‌ها نیز از قانون «دیالکتیکی» رشد، پیروی می‌کنند. در عمل، «قانون» دروغ از کار درآمد. اما دروغ پوشش است و واقعیت را می‌پوشاند. بنابراین، به نقد، باید واقعیت پوشیده را عریان کرد:

۲۰/۱. واقعیتی که انسان است در همه جای روی زمین زندگی می‌کند. واقعیتی که کره زمینی است محل زندگی همه انسان‌ها و جانداران دیگر است. پس نه قانون رشد ساخته این و آن بیان قدرت که رشد واقعیتی که انسان است و عمران واقعیتی که طبیعت است، جهان‌شمول است: انسان بطور خودانگیخته رشد می‌کند و فرهنگ می‌سازد. اما طبیعت‌ها یکسان نیستند. پس «قانون رشد» یعنی تعریفی که این و آن ایدئولوژی از رشد می‌کنند و روشی که می‌سازند، قانون جهان‌شمول نمی‌شود. یکبار دیگر، نیاز به بیان استقلال و آزادی است تا که

الف. اصل رشد‌پذیری انسان و عمران‌پذیری طبیعت را جهان‌شمول بشناسد.

و

ب. گوناگونی‌های رشد و فرهنگ‌ها را تصدیق کند. و

ج. فرهنگ استقلال و آزادی را از ضد فرهنگ قدرت تمیز بنهد و به‌یمن جریان آزاد فرهنگ‌ها، فرهنگ استقلال و آزادی، جهانی را در رشد نگهدارد. و

۲۰/۲. خودانگیختگی واقعیتی که انسان است و واقعیتی که طبیعت است جهان‌شمول است، از این‌رو، استقلال و آزادی پایه رشد هر فرد و هر جامعه، باید بمثابة حقی جهان‌شمول پذیرفته گردد. و

۲۰/۳. بمثابة یک قاعده جهان‌شمول پذیرفته گردد که نیروهای محرکه هر جامعه در خود آن جامعه بکار افتند. به‌ترتیبی که داد و ستدها سبب محروم شدن کشوری از زمینه و امکان کار نگردد. و

۲۰/۴. تضاد زور و خشونت با رشد جهان‌شمول است، بنابراین، صلح ب‌مثابه حقی از حقوق انسان و حقی از حقوق ملی همه جامعه‌ها، ب‌مثابه حقی جهان‌شمول پذیرفته گردد و خشونت‌زدائی در سرتاسر جهان و در رابطه با طبیعت، دائمی بگردد. و

۲۰/۵. و نیز نظام‌های جامعه‌های دارای نظام اجتماعی بسته و یا نیمه باز، فرآورده رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه هستند. پس امر واقع جهان‌شمولی که باید از میان برخیزد و، بدون آن، استقلال و آزادی پایه رشد نمی‌گردد، رابطه مسلط - زیر سلطه، در سطح هرکشور و در سطح جهان است. بدین‌قرار، نظام‌های اجتماعی را از روابط قوای داخلی و خارجی باید آسود تا که باز و تحول‌پذیر بگردند.

۲۱. از خودبیگانگی واقعیت، امر واقعی است که تعریف‌های گوناگون بسته‌است. باوجود این، واقعیتی که طبیعت است را جز آن کردن که هست، از خود بیگانه کردن طبیعت است. انسان را در شیء (= نیروی کار) ناچیزکردن از خود بیگانگی است. رشد ذاتی این دو واقعیت است بدین خاطر که فعال هستند. باوجوداین، رشد فعلیت یافتن توانائی‌ها و نه از دست دادن آنها است، لذا،

۲۱/۲. ب‌مثابه یک واقعیت جهان‌شمول باید پذیرفته شود که، «بنام ترقی»، نباید فعالیت‌هایی را که انسان و طبیعت را از خود بیگانه می‌کنند، مشروع و ارزشمند شمرد. از جمله، انواع کارها که هر انسان تصدی می‌کند و نیز تولیدهایی که کاهنده توانائی‌های انسان‌ها هستند و مانع زندگی عمل به حقوق می‌شوند، باید شناسائی گردند و غیر مجاز بگردند. و

۲۱/۲. در انواع کارها که انسان‌ها تصدی می‌کنند، کرامت و منزلت انسان لحاظ بگردند. و

۲۱/۳. هرکار که از بیرون به دو واقعیتی که انسان و طبیعت است تحمیل می‌شود و یا موضوعش این دو واقعیت هستند، نباید به یگانگی این دو واقعیت با خود، لطمه وارد کند. انواع بورس‌بازی‌ها بر سر زمین و انواع تولید و مصرف مواد مخدر و ویران‌گرهای دیگر... کارهای خودانگیخته نیستند و

از بیرون، قدرت، به انسان و طبیعت تحمیلشان می‌کند و یا انسان و طبیعت را موضوع آنها می‌کند. و

۲۱/۴. خودانگیختگی انسان و طبیعت واقعی و نه کاذب بودن کار، باید مبنای تقسیم کار در سطح هر جامعه و در سطح جهان بگردد. آن انقلاب ملی و جهانی که رشد انسان و عمران طبیعت را در سطح جهان میسر می‌کند. این انقلاب است.

۲۱/۵. اینک که دانش جبر را مردود می‌داند - و اگر هم هنوز بدان پی نبرده بود -، جبرگرایی ذهنی فردی و جمعی و نیز جبرگرایی عینی اجتماعی از خود بیگانه‌ساز، دو جبری هستند که انسان و طبیعت را گرفتار خود کرده‌اند. این دو جبر، بخشی از نیروهای محرکه را، که زمان به زمان بزرگ‌تر می‌شوند، در زور از خود بیگانه و در ویران‌گری بکار می‌اندازند. رها شدن و رها کردن از این دو جبر ویران‌گر، یگانگی با خویشان را بازیافتن و به یمن بازیافتن خودانگیختگی، راست راه رشد را درپیش گرفتن است.

۲۲. اندازه‌شناسی در تولید و مصرف هر آنچه مادی است و نیازهای مادی را بر می‌آورد. به سخن دیگر ارضاء‌پذیر دانستن نیازهای مادی وقتی پایه تولید و مصرف نیازهای اساسی می‌شوند. تکرار کنیم که نیازهای معنوی ارضای معنوی طلب می‌کنند که هر شهروند خود باید تصدی کند. بدین‌قرار، ۲۲/۱. رشد باید حقانیت داشته باشد. یعنی در آنچه به بهره‌برداری از منابع مربوط می‌شود، اندازه‌شناس باشد و بر میزان عدالت، اندازه را نیازهای واقعی و حقوق انسان، نسل بعد از نسل و حقوق طبیعت معین کنند. و

۲۲/۲. عدالت، بمتابه میزان، در تشخیص نیازهای مادی بر وفق حقوق انسان و تعیین نیازهای معنوی که نباید در مدار بسته مادی → مادی، با مصرف فرآورده‌های مادی ارضاء شوند. و عدالت بمتابه میزان برای تأمین برابری مادی شهروندان در ارضای نیازهای مادی و برخورداری از امکان‌ها برای کار و رشد. و باز، عدالت بمتابه میزان برای تضمین تابعیت مالکیت خصوصی از مالکیت شخصی. و

۲۲/۳. عدالت، بمتابه میزان، برای تشخیص واقعی بودن نیازهای مادی تا که نیازهای معنوی، مادی به قلم نیابند و توجیه‌گر تولید فرآورده‌ها و خدمات‌های ویران‌گر نگردند.

تصدی این تدبیرها با جامعه مدنی بمتابه بنیادها و نیز جمهور مردم از راه جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها و ترتیب دادن بحث‌های آزاد و بکار بستن قواعد خشونت‌زدائی است. دولت نیز بنوبه خود، از راه خشونت‌زدائی و تبلیغ - که بر عهده وسائل ارتباط جمعی است -، در به عمل درآوردن این تدبیرها شرکت می‌کند.

۲۳. بنابراین که زیبایی و ویژگی حق است، ویژگی رشد نیز هست. دو واقعیت هم‌زیست، یکی انسان و دیگری طبیعت، به رشد، زیبایی می‌جویند. بدین خاطر، زیبایی وقتی نه بن‌مایه‌ای از زور دارد و نه فرآورده قدرت است و نه پوشش قدرت، می‌تواند ضابطه رشد باشد. در این صورت:

۲۳/۱. منظره رشدیافته و رشدنیافته و در راه رشد با محیط زیستی هر روز آلوده‌تر، منظره‌های فقر و قهر که جهان‌گیر شده‌اند، منظره‌های زشت هستند. همگانی شدن رشد وقتی رشد انسان برپایه استقلال و آزادی و عمران طبیعت در سراسر کره زمین است، زیبایی است و این زیبایی ضابطه‌ای است که در تهیه هر برنامه رشدی باید لحاظ شود. و

۲۳/۲. منظره تضادهای اجتماعی و جنگ‌های داخلی و خارجی زشت است، روش کردن تضادزدائی و اتخاذ و اجرای تدابیر برای باز یافتن توحید و صلح اجتماعی و نیز صلح در جهان و پایان بخشیدن به مسابقه تسلیحاتی، زیبا گرداندن زندگی انسان و طبیعت است. و

۲۳/۳. شناختن دوستی بمتابه حقی از حقوق انسان و پایه قراردادن آن در تدوین و اجرای هر برنامه رشدی، زیبا کردن زندگی انسان‌ها و جانداران و طبیعت است وقتی زندگی‌ها عمل به حقوق می‌شوند و رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق می‌گردند. و

۲۳/۴. سیمای جامعه گرفتار آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و آلودگی‌ها، زشت است. این نظر که رشد مسئله و آسیب و نابسامانی بار می‌آورد،

نادرست و درست این است که بزرگ و متمرکز شدن قدرت مسئله بر مسئله و آسیب بر آسیب و نابسامانی بر نابسامانی می‌افزاید. بکاربردن ضابطه زیبایی ایجاد می‌کند که رشد، آسیب و نابسامانی و آلودگی اجتماعی و طبیعی زدائی کند و سلامت تن و روان و عمران طبیعت ببارآورد. و

۲۳/۵. جامعه‌ای که از بهداشت برخوردار نیست و، در آن، آموزش و پرورش همگانی نیست و دانش و فن در دسترس همگان نیست و هنر افق‌های جدید را بروی همگان نمی‌گشاید، درون و بیرونی زشت دارد. زیبایی درون و بیرون شهروندان تحقق پیدا می‌کند با لحاظ کردن ضابطه زیبایی. به ترتیبی که قدرت محور بودن طرزفکر کنونی که نابرابریها مطلوب «زبر دست‌ها» جلوه می‌کند و، به استناد آنها، زندگی خود را زیبا گمان می‌برند، بر همگان معلوم بگردد. هرگاه این طرز فکر با اندیشه راهنمائی جانشین شود که وجود محرومیت‌ها را زشت گرداندن زندگی می‌شمارد، شهروندان دستیار یکدیگر در برخورداری از سلامت تن و روان و دستیار یکدیگر در عمران طبیعت می‌شوند. و

۲۴. حالت طبیعی انسان فعال و حالت طبیعی طبیعت فعال، حالت شادی است و چون زمان فعالیت حال و آینده‌است، وقتی، این فعالیت، فعالیت رشد می‌شود، امید بیانگر آن می‌گردد. اما این شادی و امید همزاد فعالیت رشد از آغاز تا پایان است. چنان نیست که درد و رنج و غم و یأس امروز لازمه شادی و امید فردا باشد. لذا،

۲۴/۱. شادی و امید باید واقعی و نه مجازی باشد. از ویژگی‌های شادی و امید واقعی که بمثابة ضابطه در برنامه رشد باید لحاظ شود، یکی این است که شادی و امید از ویژگی‌های حق هستند. پس، عمل به حق شادی و امید آواراست و دیگری این است که شادی و امید مستمر هستند و سومی این است که شادی و امید فرآورده تبعیض و غلبه جوئی، نیستند. بنابراین با تلخکامی و یأس همراه نمی‌شوند و چهارمی این است که شادی و امید شفاف هستند و پنجمی این است که شادی و امید همگانی هستند و ششمی این است که شادی و امید هیجان مثبت کار پدید می‌آورند و هفتمی این است که شادی و امید با

بکاربردن دانش و فن و هنر بیشتر و بیشتر می‌شوند. و هاشمی این است که شادی و امید گویای دلیل خویش، رشد هستند. و نهمی این است که شادی و امید بیانگر گذار از تنگدستی و به فراخ دستی و از ناتوانی به توانائی هستند. و دهمی آن این است که شادی و امید بن‌مایه‌ای از زور ندارند و ... بدین‌قرار، رشدی رشد انسان و عمران طبیعت است که، در آن، ضابطه شادی و امید واقعی لحاظ شده باشد.

۲۴/۲. شادی و امید روزافزون می‌شود به یمن برهم افزائی رشد. پس‌اگر شادی و امید واقعی روزافزون و با شادابی روزافزون طبیعت همراه شدند، انسان در راست راه رشد و طبیعت در راست راه سلامت و شادابی است. بدین‌قرار، از ضابطه‌های رشد، افزایش مداوم شادی و امید فردی و جمعی جامعه در رشد است.

۱۰. رشد همگانی، همه مکانی و همه زمانی است

این ایام، موجهای جدید پناهندگان ایرانی و افغانی و عراقی و سوری و پاکستانی و افریقائی، بسوی اروپا و اقیانوسیه، تیز می‌خرامند. این موجها رنگ یأس دارند. رنگ از یأس از حال و آینده دارند. نیم قرن است که استعدادهای ایران، از ایران مهاجرت می‌کنند. دو استثناء، یکی دوران ملی کردن صنعت نفت و دیگری دوران مرجع انقلاب ایران، قاعده‌ای را ثابت می‌کنند: استعدادهای ایرانی در ایران امنیت ندارند. محیط‌های کار فراخور استعداد خود را ندارند. انسان و طبیعت از حقوق خویش محروم هستند. منزلت ثابتی وجود ندارد. رشدی در کار نیست. هرچه هست رشد فقر طبیعت و انسان است. جریان نفت به خارج و ورود کالا به داخل، بجای قطبهای رشد، قطبهای وابستگی بوجود آورده‌اند که ادامه حیاتشان در گرو فروش روز افزون منابع ثروت کشور به خارج است... استقلال نیست، استبداد هست. آزادی نیست آبادی نیست و ویرانی هست.

با وجود این، هیچگاه یأس این‌سان بجان نسل جوان ایران نیفتاده بود. پیش از این، امیدی به آینده بود. اما اینک آن امید نیز دارد از دست می‌رود. زیرا حالا تحریم‌ها بر ایرانیان معلوم کرده‌است اقتصاد ندارند و هرگاه نفت نباشد و سرزمین ایران بیابان بگردد، زندگی در ایران ناممکن می‌شود. چهار دوره، یکی دوره «سازندگی» و دیگری دوره «اصلاحات» و سومی دوره «اصول‌گرایان» و چهارمی دوره «اعتدال و امید»، به نسل جوان کشور فهمانده‌اند که در این رژیم، برنامه رشدی در خور این عنوان، اجرا شدنی نیست. این آینده است که از پیش متعین می‌شود. این آینده‌است که پیش‌خور می‌شود. این انسان و طبیعت هستند که تخریب می‌شوند.

با وجود این واقعیتها، مهاجرت راه حل نیست. مهاجرت سیاسی وقتی جان مبارز بجد تهدید می‌شود و بنا بر این قاعده که مبارز نباید به زمین بچسبد و، بنابر رهنمود قرآن، مبارز باید آنجا باشد که امکان تدارک اسباب پیروزی وجود دارد، کاری دیگر است. تازه مبارز سیاسی نیز، تنها وقتی می‌باید مهاجرت کند، که در درون، الف. امکان فعالیت را از دست داده باشد و ب. حیاتش در خطر جدی باشد. بدین قرار، مهاجرت غیر سیاسی، مشکل يك نسل را حل نمی‌کند. زحمت رها کردن خود از حصار سانسورها، زحمت آگاه شدن از رشد و امکانات آن، زحمت شناختن استعداد های خود، زحمت استقلال و آزادی خویش را بازیافتن، زحمت رها شدن از استبداد، زحمت توانا و مسئول شدن، زحمت رشد کردن، زحمت‌هایی هستند که کشیدن آنها نیاز به ویرانگری ندارد. در واقع، رها شدن از زحمت زورباوری و تنظیم رابطه با قدرت هستند که بر شیرین استقلال و آزادی و آبادی را بیار می‌آورند. در سخنرانی آقای منصور کوشان («حرام زادگی و بحران ناشی از آن»)، آمده است که او او اکیها به نویسندگانی چون او می‌گفته‌اند: «بنویسید نمی‌گذارند کارمان را بکنیم. بنویسید سانسور هست. بنویسید آزادی بی حصر و استثناء نداریم. اما حق ندارید، تحلیل کنید. نقاط ضعف نظام را بزرگ کنید. اجازه ندارید دیدگاه خودتان را از آزادی تعریف کنید. برای نویسندگان دگراندیش میزگرد درست کنید. شما که نباید هرچه فکر می‌کنید، بنویسید یا هرکه هرچه نوشت، چاپ کنید.» راستی این است که ابهام زدائی ها کاری‌ترین ضربه‌ها بر هر قدرت استبدادی هستند. چرا که انسان‌ها را از بندگی قدرت آزاد می‌کنند. قدرتی که هر انسانی اسطوره می‌کند و خویشتن را برده آن می‌گرداند، سازمان‌دهنده به بنیادهای جامعه است و این بنیادها، بنوبه خود، سازنده انسان‌های زور مدار هستند. بجای راه مهاجرت، باید راه رشد را یافت و در آن شد:

چه وقت رشد همگانی و همه مکانی و همه زمانی می شود؟:

۱. برخورداری هر انسان از استقلال و آزادی، در هر جامعه، واقعیت یافتن رشد او است. اگر جامعه‌ای بخواهیم در رشد و جهانی بخواهیم در رشد، می‌باید در همه جامعه‌ها، ولایت از آن جمهور مردم باشد. می‌باید هر عضو جامعه شهروند حقوقمند و مسئول و شریک در رهبری باشد. برای آن که این مسئولیت و شرکت در رهبری واقعیت پیدا کند، انسان‌ها، در مسکن و معیشت و پوشاک و تعلیم و تربیت و محیط زیست سالم، نباید وابستگی داشته باشند. به سخن روشن، هر انسانی می‌باید امکانات یک زندگی درخور را داشته باشد. اما برای این که هر انسان مستقل و آزاد و برخوردار از مسئولیت و امکانات بگردد، باید طبیعت نیز آبادان بگردد و نباید از راه پیشخور کردن، امکانات نسل امروز تدارک شوند. بدین قرار،

استقلال و آزادی انسان و عمران طبیعت و پیشخور نکردن و بر امکانات در دسترس نسل آینده افزودن، فراخنای رشد را پدید می‌آورند که، در آن، هر انسان، بمتابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها رشد می‌کند. لذا،

۱/۱. وقتی همه شهروندان خودانگیختگی خویش را بازمی‌یابند و زندگی را عمل به حقوق خویش می‌کنند، رشد واقعیت می‌یابد و همه مکانی و همه زمانی می‌شود. و

۱/۲. وقتی جانداران و طبیعت نیز از حقوق خویش برخوردار می‌شوند و فعالیت اقتصادی و غیر آن محیط زیست را آلوده نمی‌کنند، رشد همه مکانی و همه زمانی می‌شود. و

۱/۳. وقتی هر نسل، با پیشخور کردن، زحمت رشد کردن را به خود نمی‌دهد و پیشاپیش فقر را سرنوشت نسل آینده و طبیعت می‌کند، رشد نمی‌کند. وقتی از نیروهای محرکه و محیط زیست سالم داشته‌ای برای نسل آینده می‌گذارد، رشد همه مکانی و همه زمانی می‌شود. و

۱/۴. وقتی در مقیاس جهان، انسان‌های مستقل و آزاد، شهروندان حقوق‌مند می‌گردند و همه جمهوری شهروندان و اقتصادهای تولید محور و نظام اجتماعی باز و تحول پذیر می‌یابند و برای نسل آینده فراخنای استقلال و آزادی و داشته‌ای از نیروهای محرکه پدید می‌آورند، رشد همه مکانی و همه زمانی می‌شود. و

۲. برای این که رشد همه مکانی و همه زمانی بگردد، نباید میان انسان و طبیعت، میان جامعه‌ها و، در هر جامعه، میان انسان‌ها، میان مکان‌های مختلف زیست انسان‌ها، میان فرد و محیط اجتماعی او، میان حال و آینده، میان نیروهای محرکه و نظام اجتماعی، تعارض باشد چه رسد به تضاد. توضیح این که

۱/۲. از زمانی که سلطه انسان بر طبیعت شعار سرمایه‌داری شد، انسان‌ها را با این مخدر به خواب کرده‌اند که طبیعت ویرانی‌های وارده بر خود را ترمیم می‌کند و یا علم و فن، سرانجام، انسان را بر ترمیم ویرانی‌ها توانا می‌گرداند. غافل از این که آن «رشد» که با ویرانی همراه می‌شود، رشد قدرت است. رشد انسان با ویرانی همراه نمی‌شود. بنا بر این، این نه طبیعت است که باید به انتظار نشست که خود ویرانی‌ها را جبران کند و یا دانش و فن هستند که باید انسان را به ترمیم ویرانی‌ها توانا کنند، بلکه این معنای رشد و هدف و روش آن هستند که باید تغییر داد: تکرار کنیم رشد وقتی همگانی و همه زمانی و همه مکانی است که رشد انسان با عمران طبیعت همراه می‌شوند و تولید و مصرف به اندازه می‌شوند و تضادهای اجتماعی جای به توحید اجتماعی می‌سپارند و شهروندان دانش و فن را در زندگی برای کاستن از ویرانی و افزودن بر رشد خود و عمران طبیعت بکار می‌برند.

۲/۲ - در اوائل قرن بیستم مسیحی، فراماسونها می‌گفتند: «قانون ترقی در همه جا یکی است». «مترقی همه را مترقی می‌خواهد». ذیل این دو حکم، می‌آوردند: همه جامعه‌ها، می‌باید از فرهنگ‌های خود عریان و به فرهنگ

غرب درآیند. بدون هیچ دخل و تصرفی! در این سه حکم، کلمه حقی وجود دارد و آن این است:

همان طور که دانستیم، رشد حل تضادهاست. افزون بر آن، اگر همه انسان ها هم آهنگ رشد نکنند و همه زمین ها آبادان نگردند، دست کم، رشد با ضد رشد همراه می شود. اما اگر رشد با ضد رشد همراه باشد، پس محور همه کارها قدرت است. اگر محور قدرت است، سرانجام این ابعاد ضد رشد هستند که بزرگ تر می شوند. بدین قرار،

رشد همگانی انسان ها، در همه جای جهان، ضابطه تشخیص رشد از ضد رشد است. اگر همه انسان ها در همه جامعه ها رشد نکنند، ضد رشد ابعاد ویرانگری ها را بزرگ و بزرگ تر خواهد کرد.

۲/۳. از لوازم رشد، یکی ایجاد قطبهای رشد تصور می شد. قطبهای رشد مراکزی بودند که سرمایه گذاریها را به خود جلب می کردند و فعالیتها بر فعالیتها می افزودند و، در شعاع وسیعی، جنبش رشد را بر می انگيختند. در مقیاس جهان، اروپا قطب رشد گشت. در مقیاس هر کشوری، مناطقی از آنها، قطبهای رشد شدند، اما حاصل کار این قطبها وضعیت کنونی است. در این وضعیت، جامعه های «رشد یافته» نیز، بنوبه خود، به مناطق رشد یافته و رشد نیافته تقسیم گشته اند. حتی سیمای شهرها تغییر کرده اند: گاه شهر «رشد» یافته و حاشیه ها عقب افتاده اند و گاه مرکز شهر در دست «عقب مانده ها» رها شده و حاشیه ها «رشد یافته» (= مرفه نشین) شده اند. علت آن است که جریان نیروهای محرکه، در درون و بیرون هر کشور، تابع جبر قدرت محوری است و کارش ایجاد دوگانگی های فقر و غنا است. بدین قرار،

الف. رشد وقتی همگانی و همه مکانی و همه زمانی می شود که نظام اجتماعی، پایه پای بزرگ شدن نیروهای محرکه، تحول کند. به ترتیبی که نیروهای محرکه ای که در يك جامعه ایجاد می شوند، در همان جامعه، در رشد، بکار افتند.

ب. پیشخور کردن، به عذر ایجاد قطبهای رشد، خود از موانع رشد می شود. چرا که در هر محیط اجتماعی - طبیعی زندگانی انسان، رشد کننده ها انسان

ها و آباد کنندگان زمین نیز انسان‌ها هستند. رشد درون‌زا نیروهای محرکه لازم را در اختیار انسان‌ها می‌گذارد و نیاز به پیشخور کردن بوجود نمی‌آید. پیشخور کردن را تنها قدرت انجام می‌دهد. آن‌هم با بزرگ کردن ابعاد تخریب. همواره باید بخاطر داشت که در جهان امروز، دست کم، دو سوم تولید، فرآورده‌های ویران‌گر هستند.

ج. هر انسانی، بحکم استعدادهایی که دارد و هر محیط زیستی، بنوبه خود، قطب رشد هستند. بنابراین، در محل یابی سرمایه‌گذاری، ضابطه، استعدادهای هر منطقه هستند. این استعدادها هستند که باید موانع فعالیت‌های خود انگیزه آنها را از سر راهشان بردارند. بدین‌سان، برنامه‌های رشد بر این مبنی باید تهیه شوند که: **هر نقطه از جهان و انسان‌هایی که در آن زندگی می‌کنند، قطب رشد هستند.**

۲/۴. زمان فعالیت وقتی محور قدرت است (برای مثال سرمایه و مؤلفه هایش)، با زمان فعالیت وقتی بنا بر رشد انسان و عمران طبیعت است، دو زمان هستند که دو نوع فعالیت را از هم تمیزمی‌دهند:

وقتی هدف فعالیت سود سرمایه می‌شود، کوتاهی و بلندی زمان فعالیت را میزان سود و اندازه خطر معین می‌کند. اگر بنا بر به حداکثر رساندن سود و به حداقل رساندن خطر باشد، فعالیت کوتاه مدت می‌شود. و هرگاه هدف فعالیت رشد انسان و یا برآوردن نیازی از نیازهای انسان باشد، زمان فعالیت دراز مدت می‌شود. اما تفاوت تنها تفاوت میان این دو زمان نیست. تفاوت مهم‌تری نیز وجود دارد: **فعالیتی که قدرت مقرر می‌کند، تنها با پیشخور کردن و غافل کردن انسان از استقلال و آزادی خود و تخریب طبیعت، زمان را کوتاه مدت می‌کند.**

آن واقعیتهایی که از آن غفلت نشده، این است که سود از غافل کردن انسان از استقلال و آزادی خویش (فروش نیروی کار و پیش فروش آن + تعطیل فعالیت‌های خودانگیزه استعدادها و فضل‌های او + و تخریب طبیعت و مصرف روزافزون منابع موجود در طبیعت و آلودن روزافزون محیط زیست) حاصل می‌شود. اما از این واقعیت غفلت شده است که غافل کردن انسان از استقلال و آزادی خویش و یا القای ناتوانی در او که توانا به

فعالیت خودانگیخته نیست و تخریب طبیعت، با کوتاه کردن زمان فعالیت همراه است. و

۳. جبر زمان و تاریخ، جبر فعالیت‌ها بر محور قدرت است. این جبر آینده را، از پیش، متعین و آنچه را متعلق به آیندگان است، پیش‌خور می‌کند. اگر انسان‌ها استقلال و آزادی خویش را بیاد نیاورند و خویشتن را از بند این جبر رها نکنند، هیچ سیر جدالی که، در آن، آینده، گذشته را نفی کند، وجود ندارد. برای مثال، هم اکنون، محیط زیست روز بروز آلوده‌تر می‌شود. منابع طبیعت، نفت و گاز و آهن و مس و... شتابان مصرف می‌شوند. اگر قدرت همچنان محور فعالیت‌ها باشد، زمین دیگر محیط زیست نمی‌ماند. به سخن روشن، تا انسان قدرت را بمثابه محور فعالیت‌ها از میان برندارد، روند کنونی ادامه خواهد یافت. بدین‌قرار، زمان آن‌است که انسان بخود آید و بداند جبر درونی که انسان را آزاد کند، وجود ندارد. جبر تاریخ نیز اگر بیرون از انسان وجود داشته باشد و انسان را آزاد کند، بحکم آن که بیرونی است، نخست ناقض دیالکتیک است و آن‌گاه ثابت می‌کند عامل بیرونی وجود دارد. پذیرفتن عامل بیرونی، ناقض مادیت هستی و هرگونه جبری است. پس،

هرچه هست اندیشه و عمل انسان است. این اندیشه و عمل است که اگر ترجمان استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی باشد، زمان به زمان، فراخنای اندیشه و عمل انسان بازتر می‌شود. نیروهای محرکه، که بر محور قدرت، از خود بیگانه می‌شوند و زور ویرانگر می‌گردند و ویران می‌کنند، با خود یگانه می‌مانند و در رشد بکار می‌روند. ضابطه و علامت عمومی این است که رشد همگانی و همه‌مکانی و همزمان می‌شود. به سخن دیگر، آن روز انسان و طبیعت مستقل و آزاد و در رشد هستند که، هم‌زمان، همه انسان‌ها و در سرتاسر روی زمین رشد کنند و طبیعت عمران یابد. آن زمان که باید ضابطه در برنامه‌گذاری رشد بگردد، این زمان است.

۴. می‌دانیم که در جامعه‌های مختلف، زمان و مکان، منشأ بیم و امیدند. از آن دسته دین‌ها که یأس از حال و آینده در این دنیا را با امید به آن جهان، جبران می‌کنند تا ایدئولوژی‌هایی که بر امید به آینده بنا شده‌اند و وعده می‌دهند که زمین بهشت می‌گردد، زمان و مکان را منشأ بیم و امید می‌گردانند. **چرا این نوع فریب‌ها ممکن گشته‌اند؟ زیرا زمانی که قدرت مدار اندیشه و عمل می‌شود، زمان و مکان عمل مبهم می‌شوند.** اگر آدمی از خود بپرسد چرا جلو چشم خود را نمی‌بیند؟ پاسخ را خواهد یافت و خواهد دانست که موقعیت او، یا موقعیت زیرسلطه است و نمی‌خواهد در این موقعیت بماند، پس نمی‌تواند آینده را ادامه حال و آسمان تیره زندگی خویش را، همه جا و همه وقت، تیره تصور کند. بدین خاطر، در ذهن خود، آینده‌ای و محل زندگی‌ای را تصور می‌کند که، در آن، مستقل و آزاد خواهد زیست و رشد خواهد کرد. ابهام زمان و مکان از دوگانگی واقعیتی که آدمی در آن است و تصور ذهنی که برای خود می‌سازد، سرچشمه می‌گیرد. اگر مرز دقت را بیشتر کند می‌بیند زیرسلطه است و تحت جبر قدرت عمل می‌کند. یعنی مستقل و آزاد نیست. پس خواه آگاه و چه ناخود آگاه، در پی بازیافتن استقلال و آزادی خویش می‌شود. از این رو است که آینده را مبهم می‌بیند. امیدش این است که در آن، استقلال و آزادی خویش را باز یابد. اما واقعیت او را می‌ترساند: اگر آینده دنباله حال شد؟ اگر بدتر از حال شد؟ اگر زندگی در محل زندگی‌ش سخت‌تر شد؟ اگر...

و یا در موقعیت سلطه‌گر است. باز، از بیم و امید رها نیست. هراسش سخت‌تر نیز هست. **زیرا قدرت هیچ نیست جز یک مدار بسته تخریب که با خود تخریبی آغاز و در خود تخریبی پایان می‌یابد.** آرزوی صاحب قدرت از خود بیگانه این است که لحظه‌ای که در آن است، ابدی بگردد. او از لحظه‌های آینده نیز می‌ترسد. این ترس شدت گیر همه زورگویان را فرا می‌گیرد و آن‌ها بسیاری از جنایت‌ها را تحت جبر این ترس مرتکب می‌شوند. بدین قرار،

ضابطه رشد، شفاف شدن زمان و مکان برای همگان است. رشد در استقلال و آزادی، زمان را تا بی‌نهایت روشن می‌کند. جا و موقع هر

عمل را روشن می گرداند. «خارج شدن از ظلمات و وارد شدن در نور»، همین است.

دلیل آن نیز این است که زمان و مکان اندیشه و عمل مستقل و آزاد بی نهایت است. برای مثال، دو کس را در نظر بیاوریم که هر دو به کشت مشغولند. یکی برای تحصیل حداکثر سود و دیگری برای زندگی مستقل و آزاد، نسل بعد از نسل. اولی اگر هم بخواهد نمی تواند در زمین، بمثابه مزرعه ای بنگرد که نسل ها از پی هم باید در آن کشت کنند. بنابراین، از دید او، زمان شفاف زمانی است که در آن، سود منتظر بدست می آید. از آن پس، نه زمان وجود دارد و نه مزرعه. دومی می گوید: **«دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما بکاریم و دیگران بخورند»**. این مثال، ما را از ضابطه مهم دیگری آگاه می کند:

۵. رشد وقتی همه مکانی و همه زمانی و همگانی می شود که

۵/۱. جریان رشد انسان قطع نشود. و

۵/۲. تأسیساتی که انسان ایجاد می کند قابلیت انطباق با دانش و فنی را داشته باشند که در جریان رشد نو به نو می شوند.

وقتی محور فعالیت قدرت است، نه انسان در رشد دائم است و نه تأسیساتی که ایجاد می کند، این قابلیت را دارند. از این رو، بی کاری دائم در افزایش است و مرگ و میر تأسیسات صنعتی و غیر آن، روز افزون است. و نیز،

۶. در محلیابی هر فعالیت اقتصادی، ضابطه سازگاری محل و ساکنان آن با آن فعالیت است. عقل قدرت مدار فریب می دهد و فریب می خورد و به این ضابطه صفت «علمی» نیز می دهد. حال آن که رشد درونزا و خودانگیخته است و بنا بر این، ساکنان هر منطقه و آن منطقه نوع فعالیت را باید معین کنند. بدین قرار، اگر ساکنان منطقه ای رشد نکردند، عامل را در نظام اجتماعی، رهبری و جهت یابی نیروهای محرکه باید جست. به این امر، کمی

دورتر باز می‌گردیم. در اینجا می‌گوئیم، تبعیض در زمان و تبعیض در مکان، مخل رشد هستند از جهتی دیگر نیز:

هر بار که در تشخیص زمان و مکان يك فعاليت، بنا بر تبعیض می‌شود و زمان و مکان تابع نوع فعاليت می‌شوند، آن فعاليت ضد رشد و بیانگر رابطه سلطه‌گر- زیرسلطه است. به سخن دیگر، ضابطه رشد این است که در هر زمان، فعاليت سازگار با رشد انسان و امکانات مکان، بگردد.

در توضیح این ضابطه می‌گوئیم که در کشور ما، در خوزستان نفت پیدا شد. تا شرکت سابق نفت بود، مانع از فعاليت‌های کشاورزی و صنعتی سازگار با امکانات خوزستان می‌شد. از آن پس، نیز، استبداد حاکم، تا امروز، بسود تولید و صدور نفت خام، تبعیض مطلق برقرار کرده‌است. و می‌دانیم که صدور نفت خام، بیانگر رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه میان اقتصاد غرب و اقتصاد ایران است. در «دوران سازندگی»، گفتند قرض می‌ستانیم و سرمایه‌گذاری می‌کنیم و در زمان صرفه جوئی می‌کنیم. اما واقعیت آن بود که از قول آقای هاشمی رفسنجانی نقل شد: قرضه موجب می‌شود که غرب حامی نظام جمهوری اسلامی بگردد! به سخن دیگر، مقصود پیشخور کردن منابع ثروت کشور بخاطر جلوگیری از سقوط رژیم بوده‌است. بگذریم از این که در آنچه به محل یابی فعاليت‌های اقتصادی مربوط می‌شود نیز، همواره بنا بر تبعیض است. و

۷. بر کسی پوشیده نیست که در حال حاضر، زمان و مکان اجتماعی هر فعاليت را انسان خود تنظیم نمی‌کند. در حقیقت، هیچ فعاليتی را نمی‌توان مستقل از زمان و مکان انجام داد. الا این که دانش و فن امکان می‌دهند در واحد زمان و مکان، بازده فعاليتی را بیشتر کرد. کارفرمائی‌ها از دانش و فن در افزودن بر میزان بهره‌وری، سود می‌جویند. با وجود این، انسان‌ها وقت بسیار تلف می‌کنند و در تخصیص مکانها برای فعاليتهاي خود، تابع خواست سالاری‌های ششگانه هستند:

● وقت و مکان فعاليتهاي سیاسی را بنیاد سیاسی معین می‌کند.

- وقت و مکان فعالیتهای دینی را بنیاد دینی معین می‌کند.
- وقت و مکان فعالیتهای اقتصادی را بنیاد اقتصادی معین می‌کند.
- وقت و مکان فعالیت علمی و تربیتی را بنیاد آموزش و پرورش معین می‌کند.

- وقت و مکان فعالیت اجتماعی را بنیاد اجتماعی معین می‌کند.
- وقت و مکان فعالیت هنری را بنیاد هنری معین می‌کند.

این بنیادها، بر محور قدرت، وقت و مکان و چند و چون فعالیت‌های انسان‌ها را معین می‌کنند. از این رو، تغییر ساخت بنیادهای اجتماعی و تغییر رابطه انسان با بنیادها، آن انقلاب بزرگ است که به انجامش، انسان استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی را باز می‌یابد:

آن‌گاه که استعداد‌های انسان (استعداد باور راهنما، استعداد رهبری، استعداد دانشجویی، استعداد انس و عشق، استعداد هنری و استعداد اقتصادی و استعداد سیاسی و...) و فضل‌های او زمان و مکان فعالیت خویش را خودانگیخته تعیین کنند و همه انسان‌ها این خودانگیختگی را پیدا کنند، رشد همه زمانی و همه مکانی و همگانی شده‌است. با آنکه از آن زمان بسیار بدوریم، اما برنامه رشد درخور این عنوان، می‌باید این ضابطه را رعایت کند.

۸. نه تنها زمان و مکان فعالیتهای انسان‌ها را بنیادهای جامعه بر مدار قدرت معین می‌کنند، بلکه زمان و مکان استفاده از خدمات و فرآورده‌ها را نیز همان بنیادها معین می‌کنند. همراه با عوامل دیگر، زمان مصرف هر کالا و ارزش زمانی و مکانی هر خدمت چنان تعیین می‌شود که همواره میزان تقاضا از میزان عرضه بالاتر باشد. در این سالها، زمان مصرف گوشت و فرآورده‌های دیگر، موضوع منازعات سیاسی و پی‌گیری‌های قضائی شده‌اند. اما مصرف بی‌اندازه نفت، تنها به این دلیل که ارزان است، با وجود آلوده کردن محیط زیست، اعتراضی را بر نیانگیخته است. کوتاه کردن عمر منابع نفت و گاز و بیشترین مصرف آن در غرب، مورد مشخصی است از تعیین زمان و مکان مصرف کالاها و خدمات و نیز دانش

ها و فن‌ها از سوی سرمایه‌داری و دیگر بنیادهای جامعه‌های دارای این نظام اقتصادی. بدین‌قرار، برای آنکه انسان رشد کند و طبیعت عمران یابد، می‌باید اختیار زمان و مکان مصرف فرآورده‌های خویش را نیز بدست آورد: با وجود ویران‌گر بودن دو سوم فرآورده‌ها و «خدمات»، بهتر باید دریابیم چرا ضابطه‌ای از ضابطه‌های رشد این باید باشد که زمان و مکان مصرف دانش‌ها و فنون (آموزش و نیز کاربردها در اقتصاد) و فرآورده‌ها و خدمات را استعدادهای انسان‌های مستقل و آزاد، در جریان رشد، باید معین کنند.

بدیهی است، رهاکردن انسان از این جبر، انقلابی کامل است. ولو بپذیریم که این انقلاب با تصویب یک قانون بسامان نمی‌رسد، نمی‌توانیم بپذیریم که بمثابة یکی از مهم‌ترین ضابطه‌ها، در برنامه‌گذاری رشد، رعایت نشود.

۹. از واقعیت‌های زمان ما، یکی استفاده از «فرصت‌ها» برای بجیب زدن ثروت‌ها است. در ایران امروز، «ثروت‌های بادآورده»، موضوع انتقاد و اعتراض‌ها بوده‌اند و هستند، بی‌آن‌که ساز و کار خورد و برد از کار افتد. تنها نتیجه‌اش فرار سرمایه‌ها از کشور بوده‌است و هست. در همه جای جهان، بورس‌بازی، هیچ‌جز استفاده از فرصت نیست. در جهان، «فرصت‌های ویژه» بیشترین سرمایه‌ها را بخود جلب کرده‌اند. جذب شدن سرمایه‌ها به این «فرصت‌ها»، موجب کمبود سرمایه در قلمروهای زندگی انسان و عمران طبیعت گشته‌است. بدین‌قرار،

از میان بردن «فرصت‌های ویژه» از راه آزاد کردن جریان اطلاعات و رهاکردن دولت از خدمت سرمایه‌سالاری و دیگر سالاری‌ها و یکسان کردن زمان و مکان برای همگان، ضابطه دیگری از ضوابط رشد است.

۱۰. اما هنوز تخریب زمان و بلااستفاده کردن مکان، یکی از اسباب کار سرمایه‌سالاری و دیگر سالاری‌هاست. «مسئله بیکاری»، مسئله همه

جامعه‌ها است. قاره آفریقا و بخشی از قاره‌های دیگر را از منابع طبیعی خالی و آن‌گاه بحال خود رها کرده و رفته‌اند. تاریخ کشورما، تاریخ آباد شدن و ویران گشتن این و آن منطقه است. شهرها و جنگل‌ها و مزارعی موجود بوده‌اند که دیگر نیستند. چرا؟ زیرا سالاریهای ششگانه با «کشتن زمان و مکان» همراه و بر آن متکی هستند. برای مثال، سرمایه‌داری نمی‌تواند سود خود را بحد اکثر برساند اگر همواره عرضه کار از تقاضای آن بیشتر نباشد. از این‌رو، اگر در محلی بدین کار توانا نشود، با ترکش، آن را «مرده» کند. اگر در غرب امروز، ولایت مطلقه با سرمایه‌داری است، از جمله، از رهگذر «کشتن زمان و مکان» است.

غیر از این، در جامعه‌ها، برای مثال در جامعه ایران، بودجه دولت بدون کشتن زمان و مکان برای بخشی وسیع از کشور و مردم آن، نمی‌تواند بسود اقلیت کوچکی از جامعه، خرج شود. با این «زمان و مکان‌کشی» است که طی نیم قرن، روستاها و شهرهای ایران رها شدند و تراکم جمعیت در شهرهای وابسته به واردات، این شهرها را «مشکل لاینحل» گردانده‌است. بدین‌قرار،

ضابطه‌ای از ضوابط رشد این‌است که هیچ زمان و مکانی ویران نشود. در حال حاضر، سرمایه‌گذاری‌های را مشخص می‌کنند و، بنا بر آن، میزان «نیروی انسانی» و محل‌یابی‌ها را معین می‌کنند. حال آن‌که می‌باید توان کار جامعه، در همه مناطق کشور را شالوده بشناسند و بکنند و، متناسب با آن، توزیع نیروهای محرکه را در جامعه، تنظیم کنند.

۱۱. می‌توان گفت در این صورت، سرمایه‌پخش می‌شود و در هیچ کجا سرمایه‌گذاری نمی‌توان کرد. اما حقیقت جز این‌است: هر جامعه، یک مجموعه فعال است. در این مجموعه، فعالیت‌ها باید یکدیگر را ایجاب کنند. اگر زمان و مکان فعالیت‌ها، زمان و مکان مجموعه‌ای فعال لحاظ شوند، امکان‌های بزرگی که در حال حاضر هرز می‌روند، بکارخواهند آمد.

امروز که عوارض رشد بر محور قدرت، آشکار گشته‌اند، توجه به امور زیر پیدا شده‌است:

۱۱/۱. زنده کردن زمان و مکان از رهگذر توزیع مسئولیت‌ها و امکان‌ها. و
۱۱/۲. بنیادهای آموزش و پرورش و بنیادهای اجتماعی و غیر اینها را به محیط‌های آموزش و پرورش انسان مبدل کردن و دائمی کردن این آموزش و پرورش و آزاد کردن آن به این ترتیب که این انسان باشد که آموزش دلخواه را بر گیرند. و

۱۱/۳. مردم سالار کردن محیط‌های کار و آموزش و پرورش، بمعنای توزیع مسئولیت‌ها و اختیارهای سازگار با آن. و

۱۱/۴. تولید محور و مردم سالار کردن اقتصاد بمعنای شرکت مردم در انتخاب ساختار اقتصاد خود. و

۱۱/۵. توزیع برابر درآمدها و امکان‌ها به ترتیبی که ولایت جمهور مردم به معنای مشارکت مستقیم همه شهروندان در اداره امور خود عملی گردد. و

۱۱/۶. جان‌نشین کردن ترس و ناامنی - از تکیه‌گاه‌های اصلی سرمایه‌داری - با تشویق و تنبیه به اندازه و تغییر معنای کار. و

۱۱/۷. بدر آوردن قلمروهای اجتماعی از مهار سرمایه‌داری و در اختیار مردم قرار دادن آن. و...

از جمله تدابیری هستند که اگر رعایت نشوند، مردم سالاری نمی‌تواند ادامه حیات بدهد چه رسد به رشد کردن و شورائی گشتن.

اما به ترتیبی که دیدیم، جامعه مردم سالار، جامعه شهروندان مستقل و آزادی است که، در آن شهروندان، بر میزان عدالت اجتماعی، رشد می‌کنند. شهروندان فعال نیروهای محرکه را ایجاد می‌کنند. اگر ساخت نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر باشد،

الف. نیروهای محرکه تخریب نمی‌شوند. و تمامی شهروندان فعال می‌شوند و
ب. هر مکان در مجموعه مکان‌ها جای خود را پیدا می‌کند و آبادانی همه مکانی می‌شود. و

ج. هر زمان جای خود را در بستر روان زمان می‌یابد. بستری که از گذشته‌ها تا آینده‌های دور جریان داشته، دارد و خواهد داشت.

د. همبستگی‌های متقابل، فرهنگ استقلال و آزادی و رشد، بنابراین، فرهنگ زنده و بالنده مردم‌سالاری را پدید می‌آورند. و

۱۲. رشد ایجاب می‌کند که ضد ارزشها و فرآورده‌های قدرت موجود در فرهنگ‌ها که قدرت ارزش کرده‌است و عامل تخریب همگانی هستند، از میان برخیزند. از جمله این ضد ارزشها و فرآورده‌های ضد فرهنگ استقلال و آزادی، تلقی انسان از زمان و مکان در جامعه‌هائی است که ارزش برین قدرت است. برای مثال، وقتی می‌خواهند به وقت ارزش بنهند، می‌گویند «وقت طلا است». طلا معیار قدرت است. هم اکنون، در جامعه‌ها، بیشترین وقت‌ها و امکان‌ها بکار تحصیل پول می‌روند. این پول است که زمان و مکان هر فعالیت را معین می‌کند. و نیز این پول است که دستور کشتن زمان‌ها و مکان‌ها را می‌دهد و با ارزش‌گذاری‌های نابرابر، پیوستگی زمان و مکان را از میان می‌برد. ایران امروز گرفتار این سم مهلك است. اگر این نوشته ایرانیان را به صرافت آن بیاندازد که از خود پرسند، زندگی خود را بر کدام مفهوم از زمان و مکان بنا گذاشته‌اند و چه تصویری از وطن در سردارند، روشن در می‌یابند استبداد با از میان بردن پیوستگی زمان و مکان، و معتاد کردن آنها به گذران بخش مهمی از زندگی خود در زمان و مکان مجازی، رشد آنها را ناممکن کرده‌است. این عیب که انجام کار را تا واپسین لحظه به تأخیر می‌اندازند، از جمله ناشی از این است که زمان و مکان واقعی قطعه قطعه، مبهم و... هستند و زمان و مکان مجازی، «جام جهان نمائی» هستند که در آن، ساخته‌های ذهنی را تماشا می‌کنند. بدین قرار،

پیوستگی زمان و مکان و بی‌نیاز کردن انسان از زمان و مکان مجازی با برخوردار کردنش از امکان رشد در زمان و مکان واقعی ضابطه‌ای است که رعایت آن، ارزش برین شدن استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدالت اجتماعی راممکن می‌گرداند و بدین ارزش، همگانی و همه‌زمانی و همه‌مکانی شدن رشد تحقق پیدا می‌کند.

در حقیقت، اگر دو بنیاد دین و دولت و دیگر بنیادهای جامعه از زورمداری منزّه گردند و طرزفکرها از زورمداری آزاد شوند، انسان و بنیادهای جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کند، نیاز به زمان و مکان مجازی و قطعه قطعه کردن زمان و مکان پیدا نمی‌کنند.

۱۳. رشد همگانی و همه مکانی و همه زمانی ایجاب می‌کند که همگان از حقوق - حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جانداران و حق طبیعت به عمران - خویش برخوردار بگردند و زمان و مکان فعالیت‌ها را حقوق تعیین کنند. لذا،

۱۳/۱. هیچ مصلحت ناقض حقوقی نباید در برنامه‌گذاری رشد، ضابطه محل‌یابی و تعیین زمان این و آن سرمایه‌گذاری و این و آن سیاست‌گذاری بگردد. و

۱۳/۲. بنابراین که تکلیف بیرون از حق، قدرت فرموده‌است، هیچ تکلیفی که عمل به حقی نباشد، نباید ملاک سرمایه‌گذاری و یا سیاست‌گذاری بگردد.

۱۳/۳. بنابراین که در سطح کشور، حقوق ملی ملاک سرمایه‌گذاری و سیاست‌گذاری هستند، نه مصالح و «منافع ملی»، لذا هر برنامه‌رشدی، باید تمامی شهروندان را در تمامی نقاط کشور در برگیرد و مردم هر محل در طراحی و اجرای آن شرکت کنند. در حقیقت،

۱۳/۴. چون انسان است که باید رشد کند و طبیعت است که باید عمران بجوید، پس هر شهروند، در هر جا که ساکن است، حق دارد رشد خود را برنامه‌گذاری کند. به سخن دیگر، این امکان‌ها هستند که باید با شهروندان انطباق جویند و در اختیار آنها قرارگیرند و نه به عکس.

۱۴. بنابر این که دانش و فن دو امکان و دو نیروی محرکه هستند که باید در اختیار انسان قرارگیرند و نه انسان را برده قدرت (سرمایه و شکل‌های دیگر آن) بگردانند،

۱۴/۱. انتقال دانش و فن از دارنده به ندارنده و بکار رفتنشان در عمل به حقوق، رشد است و بکار رفتنشان در رابطه مسلط - زیر سلطه و به خدمت قدرت درآوردن انسان و تخریب طبیعت و بهره‌برداری سودجویانه از منابع موجود در طبیعت ضد رشد است. لذا،

۱۴/۲. در همه جا همه کس باید دانش و فن بجویند. و
۱۴/۳. در هر مکان، کاربرد دانش و فن می‌باید با آن مکان انطباق بجوید. و
۱۴/۴. در همه مکان، شهروندان مقیم آن مکان هستند که زمان فعالیت‌ها (کوتاه و میان و دراز مدت) را با بکاربردن دانش و فن، به ترتیبی معین می‌کنند که آینده از پیش متعین نگردد. و

۱۴/۵. دانش و فن کار ایجاد کنند و نه بی‌کاری و در همان حال که کیفیت و کارائی را بیشتر می‌کنند، وسیله بهره‌برداری خارج از اندازه از منابع نشوند و در عمران طبیعت بکارآیند.

۱۵. همگانی و همه مکانی و همه زمانی گشتن رشد تحقق پیدا می‌کند با شهروندان حقوقمند گشتن همگان و برخوردار شدن کودکان از حقوق انسان و جانداران و طبیعت از حقوق خویش و تداوم حقوق مندی از نسلی به نسل دیگر. لذا،

۱۵/۱. چون همگان حق رهبری خویش را بکارگیرند و بدون تبعیض در اداره جامعه خویش، از خانواده تا روستا و شهر و منطقه و کشور بکارگیرند، دموکراسی شورائی برقرار می‌شود و رشد همین است. و

۱۵/۲. برای یافتن جامعه‌ای برخوردار از دموکراسی شورائی، می‌باید رهبری شهروندان همان ویژگی‌ها را بجوید که در کتاب «رهبری در دموکراسی» تبیین شده‌اند. و

۱۵/۳. تعلیم و تربیت کودکان می‌باید بر پرورش استعداد رهبری و خودانگیختگی در بکاربردن این استعداد و نیز بکاربردن قوه رهبری در عمل کردن به حقوق، بناگیرند. و

۱۶. بدین قرار، ضابطه خودانگیختگی بیشترین کاربرد را هم در برنامه گذاری رشد و هم در تمیز رشد از ضد رشد، پیدا می‌کند. در حقیقت، ۱۶/۱. بنابر این که کار طبیعی عقل ابتکار و ابداع و کشف و خلق است، پس رشد همگانی می‌شود وقتی همگان توان ابتکار و ابداع و خلق را پیدا می‌کنند. همه مکانی می‌شود وقتی همه ساکنان یک کشور - و در سطح جهان، ساکنان همه کشورهای جهان - خلاق می‌شوند و به یمن این خلاقیت همگانی، همه نقاط، هم‌آهنگ رشد می‌کنند و بنابراین که عمل ابتکار و ابداع و کشف و خلق بر خود افزا است، رشد همه زمانی می‌گردد. و ۱۶/۲. دانستی است که ابتکار و ابداع و کشف و خلق همواره خالی از زور است. از این رو، دست‌آوردها وقتی رشد بشمارند و در رشد انسان و عمران طبیعت نقش پیدا می‌کنند که بن‌مایه‌ای از قدرت (= زور) نداشته باشند و در فعالیت خودانگیخته کاربرد داشته باشند. بنابراین، ۱۶/۳. رشد ایجاب می‌کند مراقبت از کاربرد پیدا نکردن دست‌آوردهای خلاقیت‌ها در ساختن و بکاربردن ابزاری که در ویران کردن زندگی انسان و طبیعت کاربرد پیدا می‌کنند.

۱۷. بنابراین که دلیل رشد در خود آن باید باشد و نه در خارج آن و بنابراین که رشد را انسان می‌کند و عمران را طبیعت می‌جوید، پس، ۱۷/۱. شاخص‌های رشد نه بزرگ شدن رقم‌هائی که گویای بزرگ شدن فقر طبیعت و بسا انسان و «غنای» قدرت هستند، که کم و کیف زندگی انسان و آبادانی زمین و سلامت محیط زیست، در همه جا و همه وقت، باید باشند. در حقیقت،

۱۷/۲. جامعیت جستن انسان واقعیت پیدا می‌کند به فعالیت هم‌آهنگ استعدادها و فضل‌های او وقتی زندگی او عمل به حقوق می‌شود و عقل خودانگیخته‌اش خلاق است. پس یکی از شاخص‌ها، اندازه جامعیت شهروندان یک کشور است. و

۱۷/۳. هر کشور مناطق مختلف دارد. پس، رابطه انسان با طبیعت محل زندگی او، گوناگون می‌شود. لذا یک رنگ و یک دست شدن را رشد نمی‌

توان شمرد. چون یک‌دست و یک رنگ ساز قدرت است، پس یک‌دستی و یک رنگی گویای از رشدن ماندن نیز هست. بدین‌قرار، یک جامعه، هم‌زمان، فرهنگ استقلال و آزادی می‌یابد که به همگان تعلق دارد و گوناگونی فرهنگی نیز می‌جوید که گویای رشد هم‌آهنگ مناطق مختلف کشور است. پس رشد فرهنگ استقلال و آزادی و گوناگونی فرهنگی، دو شاخص دیگر از شاخص‌های رشد هستند. و

۱۷/۴. دانسته بودیم که کاسته شدن از تضادها و افزوده شدن بر میزان همبستگی‌ها و گذار از تضادها به توحید اجتماعی، خود شاخصی دیگر از شاخص‌های رشد است. اینک بر آن دانسته می‌افزائیم، که افزایش سرمایه‌های انسانی و اجتماعی و طبیعی و دیگر نیروهای محرکه هم شاخص دیگری از شاخص‌های رشد هستند. و

۱۷/۵. بنابر این که رشد جریانی مداوم است، یعنی هر عمل زمان و مکان عمل بعدی را ایجاد می‌کند، پس شاخصی مهم از شاخص‌های همگانی و همه‌مکانی و همه‌زمانی بودن رشد، تعیین زمان و محل عمل خود‌انگیخته پسین توسط عمل خود‌انگیخته پیشین است. به سخن دیگر، هرگاه قدرت از بیرون مداخله نکند، جریان رشد نه قطع می‌شود و نه متوقف می‌شود و نه از راست راهی که میزان عدالت اجتماعی است، خارج می‌شود و نه آینده را از پیش متعین می‌کند. این امکان‌ها هستند که برای عمل خود‌انگیخته انسان‌ها فراوان‌تر می‌کند.

۱۸. همگانی و همه‌مکانی و همه‌زمانی یعنی این که رشد تجزیه‌پذیر نیست و اگر تجزیه‌پذیر شد، ضد رشد می‌گردد:

۱۸/۱. جدا کردن بعد معنوی از بعد مادی و این ادعا که رشد مادی رشد معنوی را نیز بیار می‌آورد و یا به عکس، دروغ است. بنابراین که انسان خود‌انگیخته، در حال طبیعی، از مدار باز مادی \rightarrow معنوی برخوردار است، رشد بازتر شدن این مدار است و نه بسته‌تر شدن آن. و

۱۸/۲. این ادعا که رشد شهری سبب رشد روستائی نیز می‌شود و یا به عکس، بنابر تجربه کشورهای مختلف جهان، دروغ است، رشد هم‌آهنگ ایجاب می‌کند هم‌زمانی و هم‌راهی رشد شهر و روستا و رشد همه مناطق و رشد انسان و عمران طبیعت را. و

۱۸/۳. تقدم و تأخر بخشیدن به رشد علمی و فنی نسبت بر برخورداری شهروندان از حقوق شهروندی خویش، دروغ است. از جمله به این دلیل که علم و فن وسیله هستند برای این که شهروندان زندگی را عمل به حقوق خویش کنند. و

۱۸/۴. جدا کردن رشد اقتصادی از رشد سیاسی و رشد اجتماعی و رشد فرهنگی که وسیله توجیه سیاست‌گذاری‌های رژیم‌های استبدادی است، بنابر تجربه ایران و دیگر کشورهای استبداد زده دروغ است. در حقیقت، بعدها چهارگانه بیانگر یک واقعیت، واقعیتی که جامعه است، بیش نیستند و از یکدیگر جدائی‌ناپذیر هستند. رشد وقتی رشد است که هر چهاربعد هم زمان و هم‌راه رشد کنند. و

۱۸/۵. جدا کردن رشد از میزان عدالت نیز دروغ است. زیرا عدالت بمثابه میزان تمیز حق از ناحق، بنابراین، رشد انسان و عمران طبیعت از بزرگ و متمرکز شدن قدرت است و بکار آن می‌آید که جمهور شهروندان رشد کند و سرزمین آنها آباد بگردد.

۱۸/۶. جدا کردن حال از آینده بنام رشد، گویای دروغ بودن رشد ادعائی است. چرا که چه آینده را خرج حال کردن و خواه حال را خرج آینده کردن، ضد رشد انسان و عمران طبیعت است. در حقیقت، بیانگر بزرگ و متمرکز شدن قدرت است.

۱۸/۷. تجزیه اقتصاد به بخش‌ها و هر بخش به رشته‌ها و تقدم بخشیدن به بخشی و در آن بخش به رشته‌ای، نه عامل رشد که عامل متلاشی شدن اقتصاد می‌شود. بنگریم به اثر بخش نفت بر اقتصاد ایران و اقتصادهای کشورهای نفت خیز. هر اقتصاد تولید محور سامانه دارد و در این سامانه، بخش‌ها یکدیگر را ایجاب می‌کنند و در هر بخش، رشته‌ها نیز یکدیگر را ایجاب می‌کنند. پس اقتصاد تولید محور در خدمت انسان، بمثابه یک

مجموعه سامانه دار باید رشد کند. رشد این اقتصاد وقتی رشد است که همواره اقتصاد در خدمت انسان باشد و نه انسان در خدمت اقتصاد.

۱۹. نه انتقال فعالیت شهروندان یک کشور به کشور دیگر و نه انتقال نیروهای محرکه آنها و نه زمینه کارشان به کشور یا کشورهای دیگر، رشدآور می‌شوند. این واقعیت که هیچ‌یک از کشورهای صادرکننده نفت و گاز و مواد اولیه رشد نکرده‌اند، جز این نمی‌گویند که با از دست دادن نیروی محرکه و زمینه کار، امکان رشد است که از دست می‌رود. بخصوص که صدور نیروهای محرکه و واردکردن فرآورده‌ها با درآمد حاصل از صدور آنها، مدار بسته‌ای را بوجود می‌آورد که اقتصاد ملی در آن محاط و متلاشی می‌شود. بنابراین،

۱۹/۱. هرانسانی که داشته خویش را به جای خود بکار می‌گمارد، آن داشته، اگر علم و یا سرمایه و یا زمین و یا ماده اولیه باشد، دیگر او نیست که رشد می‌کند، بلکه قدرت است که بزرگ و متمرکز می‌شود و او را به خدمت خود در می‌آورد. برای مثال، وقتی کسی کار دانش را رها می‌کند و داشته علمی خود را بکار می‌اندازد، این داشته جز بکار استثمار دیگری نمی‌آید. ادامه استثمار ایجاب می‌کند که استثمار شونده رشد علمی نکند و استثمارگر نیز استعدادهای خویش را مهمل بگذارد. بدین خاطر است که رشد همگانی و همه مکانی و همه زمانی نمی‌شود. و

۱۹/۲. هر جامعه‌ای که نیروهای محرکه خویش را صادر می‌کند، هم نیروی محرکه را از دست می‌دهد و هم زمینه و امکان کار را از دست می‌دهد و به‌جای رشد، این واپس رفتن است که همگانی و همه مکانی و هرگاه به صدور ادامه دهد، همه زمانی می‌شود. کشورهای صادرکننده منابع و صادرکننده استعدادهای سرانجام صادرکننده سرمایه نیز می‌شوند. ایران و کشورهای نفت خیز و قاره افریقا مثال‌های بارز این واپس رفتن هستند. و

۱۹/۳. تجربه وارونه نظر کسانی را ثابت کرد که می‌پنداشتند استعمار سبب پویا شدن نظام‌های اجتماعی کشورهای استعمارزده می‌شود. در حقیقت،

صدور نیروهای محرکه در ازای واردکردن کالاها و فرآورده‌ها سبب بند از بند گسستن نظام اجتماعی این کشورها شد. رشد همگانی و همه مکانی و همه زمانی ایجاب می‌کند که همواره مازادهای کالا با کالا و خدمت با خدمت و نیروی محرکه با نیروی محرکه، مبادله شوند.

۲۰. در رشد، وقتی از سه «همه» سخن بمیان است، از سه مجموعه‌ای سخن بمیان است که یکدیگر را ایجاب می‌کنند:

۲۰/۱. همگانی، در بر می‌گیرد، در سطح کشور، همه ساکنان آن را و در سطح جهان، تمامی جهانیان را بعلاوه همه جانداران که باید زندگی درخور حقوق خویش را بیابند و بعلاوه طبیعت. بنابراین، تعریف رشد و نیز برنامه‌گذاری رشد می‌باید شامل این «همه» باشد. و

۲۰/۲. همه مکانی، در بر می‌گیرد تمامی مناطق یک کشور که محیط‌های زیستی گوناگون دارند، بعلاوه کشورهای همسایه که اشتراک‌های زیست محیطی دارند، بعلاوه همان کشور بمنابۀ عضوی از جامعه جهانی که بر به سازی محیط زیست و اداره بهینه منابع موجود در طبیعت و هماهنگ سازی رشد در سطح جهان حق دارد. لذا، تعریف رشد و برنامه‌گذاری آن، باید در برگیرد این «همه» را. و

۲۰/۳. همه زمانی، در بر می‌گیرد گذشته‌ای که سرمایه باید کرد و حال و آینده‌ای که جریان بهم پیوسته‌ای را پدید می‌آورند و انطباق زمان‌بندی را با شرایط هر منطقه و ساکنان آن از سوئی و زمان‌بندی مبادله‌های مازادهای نیروی محرکه با نیروی محرکه و کالا با کالا و خدمت با خدمت، به ترتیبی که رشد ایجاب می‌کند. از این‌رو، تعریف رشد و برنامه‌گذاری رشد باید دربر بگیرد این «همه» را. و

تعریف رشد و برنامه‌گذاری آن می‌باید ترجمان بهم پیوستگی این سه «همه» باشد. وگرنه، برنامه‌های رشد سرنوشتی را پیدا می‌کنند که در ایران و روسیه و کشورهای اروپای شرقی تحت رژیم‌های «کمونیست» پیدا کردند. در حقیقت،

۲۱. بنابراین که رشد خودانگیخته و درونی است. زیرا انسان است که رشد می‌کند و طبیعت است که عمران می‌جوید و سه «همه» بالا هم‌آهنگی رشد انسان و طبیعت را میسر می‌گردانند.

۲۱/۱. برنامه‌های رشد دستوری که اجراشدنشان نیاز به بکار بردن قدرت (= زور) دارد، همان‌سان که تجربه‌های ایران و کشورهای اجراکننده برنامه‌های رشد دستوری معلوم کردند، نه رشد همگانی و همه مکانی و همه زمانی که تخریب همگانی و همه مکانی و همه زمانی بیار می‌آورند. لذا،

۲۱/۲. **برنامه‌گذاری موفق رشد آن برنامه‌گذاری است که هر سه «همه» را خودانگیخته بشناسد و راه‌کارها این خودانگیختگی را مختل نگردانند.**

خودانگیختگی انسان قابل درک است. خودانگیختگی طبیعت و، بیشتر از آن، زمان و مکان، مطبوع و بسا مقبول طبع نمی‌نماید. از این رو، نیازمند توضیح است:

۲۱/۳. خودانگیختگی طبیعت رعایت می‌شود هرگاه انسان‌ها نه آنرا آلوده و نه آنرا تخریب کنند. هرگاه مداخله انسان سبب شده باشد که، برای مثال، کشتزارها و مرتع‌ها و جنگل‌ها بیابان بگردند، بازگرداندن خودانگیختگی به طبیعت، بازپس دادن عوامل از میان رفته به طبیعت می‌شود. بدین قرار، در منطقه‌ای از مناطق که محیط زیست آلوده گشته و یا طبیعت کمبودها یافته است، برنامه رشد پالایش و بازبخشیدن عناصر ربوده شده، به طبیعت می‌شود. هر سامانه محیط زیستی وقتی عناصری را از دست می‌دهد و یا از او می‌ستانند، خودانگیختگی خویش را از دست می‌دهد. از این رو انسان را آلاینده ترین‌ها می‌خوانند. چراکه در سامانه‌های محیط‌های زیست دخل و تصرف می‌کند. و

۲۱/۴. بنابراین نظریه جدید، ماده و زمان و مکان باهم پدیدآمده‌اند. در حقیقت، «انفجار بزرگ» یک حرکت است و حرکت زمان و مکان‌مند است. پس هر حرکت خودانگیخته، زمان و مکان خودانگیخته می‌یابد. و هر حرکت دستوری که لاجرم بکاربردن زور می‌شود، زمان و مکان دستوری می‌یابد که فرصت سوزی، یک نوع از انواع تباہ کردن زمان و مکان است.

بدین‌سان، سه خودانگیختگی یکدیگر را ایجاب می‌کنند و با یکدیگر همراهند و تدبیرهای لحاظ شده در برنامه‌گذاری رشد درخور این عنوان، بیان‌گر این سه خودانگیختگی می‌شوند.

۲۲. بنابراین که زیبایی ویژگی رشد است وقتی انسان است که رشد می‌کند و طبیعت است که عمران می‌جوید، پس،

۲۲/۱. همگانی شدن رشد تحقق پیدا می‌کند به زیبایی روزافزون انسان‌ها و طبیعت. زیبایی انسان از رهگذر رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بنابراین، از میان برخاستن هرآنچه حق نیست (تبعیض‌ها، نابرابری‌ها، خشونت‌ها، همه بیانگر روابط قوا میان مسلط‌ها و زیر سلطه‌ها) و متحقق گشتن شهروندان جامع. و

۲۲/۲. همه مکانی شدن رشد تحقق پیدا می‌کند به زیبا و زیباتر شدن طبیعت هر منطقه از رهگذر کامل شدن سامانه‌های زیست محیطی‌های گوناگون و رهاشدن طبیعت از آلودگی‌ها و از یک‌نواخت سازی که یک نواخت شدن شیوه تولید و مصرف به انسان‌ها و طبیعت تحمیل می‌کند. و

۲۲/۳. همه زمانی شدن رشد واقعیت پیدا می‌کند به برهم افزائی زیبایی: به ترتیبی که زمان پیش می‌رود، سلامت انسان و محیط زیست کامل‌تر و زیبایی انسان و محیط زیست به یمن رشد هم‌آهنگ استعدادها و فضل‌ها از رهگذر زندگی را عمل به حقوق کردن و بخاطر کامل کردن سامانه‌های زیست محیطی.

بدین‌قرار، لحاظ کردن ویژگی زیبایی در هر سه «همه»، بدین‌خاطر که زیبایی ویژگی حق و رشد است، نه تنها رشد را نشاط آور و امید بخش می‌کند، بلکه مانع از آن می‌شود که رشد قدرت جانشین رشد انسان شود و زیر عنوان رشد، برنامه بزرگ و متمرکز شدن قدرت تهیه و اجرا گردد.

۲۳. پیش از این دانستیم که رشد امید و شوق و شور آفرین است. دقیق بخواهی، شور در دل و شوق در سر و نشاط در تن حالت طبیعی انسان سالم و در رشد است. لذا،

۲۳/۱. رشد وقتی همگانی است که همه ساکنان یک کشور رشد می‌کنند و وقتی این رشد واقعی است که از جمله، همگان امیدوار باشند و در دل شوق و در سر شور و در تن نشاط داشته باشند. هرگاه تعریف رشد و برنامه‌گذاری آن، حالت طبیعی انسان را ملاک بشناسد - که حالت سلامت و رضایت و امیدآوری و شوق و شور و نشاط است - و بکاربرد، برنامه‌ای تهیه می‌شود که ساکنان هر سرزمین خود آن را اجرا می‌کنند و امید و شوق و شور و نشاط همگانی می‌گردد و روز افزون. و

۲۳/۲. رشد وقتی همه مکانی می‌شود که نه تنها ساکنان هر منطقه، سلامت و رضایت و امید و شوق و شور و نشاط بیابند، بلکه بالندگی، ویژگی طبیعت هر منطقه بگردد و طبیعت سلامت و طراوت و تازگی، روز افزون بجوید. در حقیقت، انسان‌ها باید این طرز فکر را که طبیعت این توانائی را دارد که هرچه از او بستانی را بازبسازد، رهاکنند و بدانند که زمین هم گرفتار فرسایش و پوکی می‌شود و بیابان می‌گردد. زیستن در طبیعتی که سلامت و طراوت ندارد و همواره تازه نیست، زندگی خالی از امید و شوق و شور و نشاط می‌شود. از این‌رو است که عمران طبیعت به طراوت و تازگی و بازیافتن بکارت واقعیت پیدا می‌کند و این ملاک است که باید لحاظ کرد. و

۲۳/۳. نسل امروز غرب نشین، در مقایسه با نسل پیشین، ناراضی‌تر و کم امیدتر و کم شوق و شورتر و کم نشاط‌تر است. هرگاه نسل فردا ناراضی‌تر و... از نسل امروز بگردد، یعنی این که بن بست رشد ادامه دارد و در بن بست، نیرو زور می‌شود و زور جز تخریب نمی‌کند. جامعه‌های غیر غربی وضعی بدتر دارند. از این‌رو، نیاز به تعریف دیگری از رشد و به برنامه‌گذاری دیگری از رشد است که، در آن، هر سه «همه» لحاظ شوند و، زمان به زمان، میزان رضایت و شوق و شور و نشاط افزایش یابد.

۲۴. و دانستیم که رشد بر خود افزا است هم چنان که ضد رشد (= فراگرد شئ شدن انسان و آلودگی روزافزون محیط زیست). اینک می توانیم دریابیم چرا:

۲۴/۱. رشد وقتی همگانی می شود که میزان بر خود افزودن و شتاب آن به حد مطلوب میل می کند و این حد مطلوب باز و بازتر شدن مدار اندیشه و عمل انسان است. و نیز، در جریان بر خود افزودن، ناممکن ها ممکن ها می شوند. ناممکن ها ممکن ها می شوند زیرا نه تنها رشد بر خود افزا است، بلکه سبب بیرون رفتن از دایره ممکن ها و به حیظه امکان آوردن ناممکن ها می گردد: رشد هر انسان جاذب رشد انسان دیگری است و هر دست آورد طالب معلوم کردن نامعلومی (= ممکن کردن ناممکن) است و هر گسترده گی فضای اندیشه و عمل، طالب بیشتر شدن است. از این رو، رشد جاذب رشد و دافع درجا زدن است چه رسد به واپس رفتن. بدین قرار، ناممکن را ممکن کردن وقتی همگانی می شود، رشد همگانی گشته است. از یاد نبریم که اصل این است: امکان رشد استعدادها و فضل های انسان نامحدود است. و

۲۴/۲. باز از یاد نبریم که هرگاه از ویران کردن طبیعت بازایستیم و به عمران آن روی آوریم، نه تنها استعدادهای طبیعت نیز می توانند بیشتر و بیشتر بگردند، بلکه محدوده زندگی انسان - بنابراین که جهان مسخر انسان است - می تواند تنها این کره خاکی نباشد. چنان که عمر انسان بر روی زمین می تواند تا بخواهی دراز بگردد. همه مکانی شدن رشد تحقق پیدا می کند با لحاظ کردن این امکان ها در تعریف و برنامه گذاری رشد. و

۲۴/۳. زمان نیز می تواند موضوع رشد بگردد وقتی به یمن ممکن کردن ناممکن ها، آن کار که، در گذشته، انجامش یک قرن زمان می برد، در یک سال انجام پذیر بگردد. می توان تصور کرد زمانی را که، در آن، انسان های رشید، برآستی از هر دقیقه قرنی بسازند. بدین قرار، رشد دانش و فن باید بکار انسان بیاید به ترتیبی که او عمر طبیعی خود را تا بخواهی دراز کند. و

۲۵. رشد همگانی و همه مکانی و همه زمانی بدون برقرار کردن رابطه مستقیم با واقعیتی که انسان است و واقعیت مکان و داشته‌های آن است (سرزمین یک کشور و مناطق مختلف آن) و واقعیتی که زمان است (= از جمله هرکار را در زمان خود انجام دادن)، میسر نمی‌شود. از این رو،

۲۵/۱. رشد میزان‌مند است. توضیح این که کار انسان و مکان و داشته‌هایش و زمان یک مجموعه را تشکیل می‌دهند که همسازی‌شان نیازمند بکاربردن میزان است: اتلاف را نزدیک به صفر نگاه داشتن و بازده را به صد درصد نزدیک کردن. این میزان را کارفرمائی‌ها ناقص بکار می‌برند. ناقص زیرا در مصرف نیرو و مواد اولیه و کار و سرمایه و تعیین درصدهای کامل و ناقص فرآورده‌ها، بسا میزان را بکار می‌برند. اما ویران‌گری‌های محیط زیست را نه. سرعت پایان یافتن منابع طبیعت را نه. بازگرداندن مواد موجود در فرآورده‌های مستعمل را به چرخه تولید اغلب نه. اقتصاد در مصرف، یعنی به دور نریختن فرآورده‌ها بدین خاطر که سبب سقوط قیمت‌ها می‌شود، را نه. عمران طبیعت در همه روی زمین را نه. حال آن‌که رابطه مستقیم برقرار کردن با واقعیت، لحاظ کردن همه واقعیت‌ها را ایجاد می‌کند. و

۲۵/۲. این واقعیت که هر منطقه از کشور محیط زیستی دارد که می‌تواند با محیط زیست منطقه دیگر فرق داشته باشد، نباید مانع از رابطه مستقیم برقرارکردن با واقعیت دیگری بگردد که منطقه‌های مختلف یک سرزمین و منطقه‌های مختلف کره زمین هستند. این منطقه‌ها یک مجموعه طبیعی را تشکیل می‌دهند. پس هم‌آهنگ کردن فعالیت‌های رشد در مناطق مختلف و در کشورهای مختلف نیازمند بکارگرفتن میزانی است که امکان دهد در همه جا، طبیعت عمران جوید و محیط زیست سلامت و داشته‌هایش نه کاهش که افزایش یابند. و

۲۵/۳. زمان فعالیتها را گرچه شرائط محیط زیست (گرما و سرما و کم و بیشی باران و سیل خیز بودن و نبودن و زلزله خیز بودن و نبودن و...) و توانائی‌های انسان و میزان نیروهای محرکه در اختیار تعیین می‌کنند، اما هرگاه زمان‌های فعالیت‌های مناطق مختلف یک سرزمین لحاظ و با

یکدیگر هم‌ساز بگردند، هم اتلاف وقت می‌تواند به صفر میل کند و هم رشد همه مکانی و همه زمانی می‌شود. همه زمانی می‌شود هم بلحاظ عرضی (هم ساز شدن زمان‌های فعالیت‌های رشد) و هم بلحاظ طولی (حفظ هم‌سازی در کوتاه و میان و دراز مدت از جمله به یمن خودانگیختگی مکانی و زمانی و این واقعیت که وقتی هر کار در زمان خود انجام می‌گیرد، کارها در پی یکدیگر، در زمان‌های خود انجام می‌گیرند). و

۲۵/۴. هرگاه اصل راهنمای انسان موازنه عدمی بگردد، عقل او هیچ‌گاه از استقلال و آزادی خویش غافل نمی‌شود و بکار طبیعی خود که ابتکار و ابداع و کشف و خلق است مشغول می‌ماند. هرگاه او زور در کار نیاورد و با طبیعت رابطه قوا برقرار نکند و عناصر طبیعت را به تخریب یکدیگر بر نیانگیزد، یعنی در رابطه با طبیعت نیز، موازنه عدمی را اصل راهنما کند، رابطه او با زمان نیز ترجمان این اصل می‌شود. هرگاه یک تن چنین کند، الگوی رشد پایدار می‌شود برای یک جمع بزرگ و هرگاه یک جامعه چنین کند الگو می‌شود برای جامعه جهانی. و جهان امروز بیشتر از هر زمان به چنین الگویی نیاز دارد.

۱۱. رشد با تخریب آغاز نمی‌شود؟

از غلط‌هایی که لیبرالیسم موفق شد اصلی خدشه‌ناپذیر بیاوراند، یکی این است که رشد با تخریب شروع می‌شود. چنانکه نسخه‌ای که برای رشد کشورهای «دنیای سوم» می‌نوشت، این بود:

- از نظر سیاسی، استبداد نوگرا بجای استبداد سنتی. و
- از نظر اقتصادی، خصوصی سازی کامل و سپردن ابتکار به سرمایه‌های خارجی، به ترتیبی که بخش نوبی در اقتصاد پدید آید و این بخش اقتصاد سنتی را نخست متلاشی کند و آنگاه عناصر قابل جذبش را در خود جذب کند. و
- از نظر اجتماعی، توسعه شهرهای مصرف کننده و تابعیت مالکیت شخصی از مالکیت خصوصی یا مزدوری کردن کار بر محور اقتصاد نو. و
- از نظر فرهنگی، از میان برداشتن سنتها و باورهای مزاحم رشد و «غربی کردن فرهنگ» و دقیق بخواهی، ایجاد اعتیاد به مصرف انبوه. و
- با تغییر طرز فکرها و تبدیل انسان تابع طبیعت به انسان مسلط بر طبیعت، انسان آزاد و رشدپذیر پدید می‌آید.

اما واقعیت، تن به تغییرِ مطلوبِ ایدئولوژی سرمایه‌داری نمی‌دهد. این است که در جریان «جهانی شدن» یا سلطه بر اقتصاد جهان از راه به مهار درآوردن نیروهای محرکه، «شوک درمانی» روش سرمایه‌داری می‌گردد. درباب چونی و چرایی فاجعه محور شدن سرمایه‌داری، کتاب نائومی کلاین (دکترین شوک، ظهور سرمایه‌داری فاجعه محور)، بس خواندنی است و ترجمه آن در اختیار ایرانیان است.

پیش از این، در کتاب‌های نفت و قهر و نفت و سلطه و اقتصاد توحیدی، چرایی همزاد و همراه بودن سرمای‌داری سلطه‌جو با استبداد خون

بار و ویران‌گر را، تشریح کرده‌ام. در کتاب توتالیتریسم نیز، ستون پایه‌های استبداد فراگیری که سرمایه‌سالاری است، تشریح شده‌اند.

نسخه‌ای که لیبرالیسم برای همه اقتصادها نوشته‌است و نسخه «مکتب شیکاگو» کامل شده آن‌است را، پیش و پس از جنگ جهانی دوم، قدرتهای غربی در کشورهای زیرسلطه خود، به اجرا گذاشته‌اند. «دیکتاتوری‌های مدرن» میزان غارت منابع و تخریب طبیعت را تا توانستند بالا بردند. اما مراحل چهارگانه رشد که لیبرالیسم وعده می‌داد، واقعیت نجستند:

در مرحله اول، سرمایه‌های خارجی وارد می‌شوند و موازنه پرداخت‌ها را منفی می‌کنند. در مرحله دوم، سرمایه‌های خارجی همچنان وارد می‌شوند اما حاصل سرمایه‌هایی که در مرحله اول وارد شده‌اند، بدست آمده و کشور صادرات جدید (برای مثال نفت) پیدا کرده‌است. در مرحله سوم، صادرات جدید بازم افزایش می‌یابد. نیاز به سرمایه خارجی کاهش می‌پذیرد. چرا که اقتصاد جدید خود سرمایه پدید می‌آورد. با وجود این، موازنه پرداختها منفی است. در مرحله چهارم، صادرات اقتصاد جدید بدان حد می‌رسد که موازنه پرداخت‌ها مثبت می‌شود. در این مرحله، کشور به رشد اقتصادی رسیده‌است و می‌تواند نیروهای محرکه رشد را ایجاد کند.

این نسخه، در کشورما، رژیم پهلوی را پدید آورد و اینک نیز رژیم ملاتاریا به همان نسخه عمل می‌کند. در حقیقت، «تا ویران نشود کار به سامان نرسد»، طرز فکر حاکم است. چنان‌که،

● زورپرستان می‌گویند: در کوتاه مدت، خشونت را برای برداشتن موانع استقرار «اسلام ناب محمدی» ضرور می‌دانند.

● اصلاح طلبان: در همان حال که انقلاب را خشونت و اصلاح را عدم خشونت می‌شمارند، قول خود را با درآمدن به محدوده دولت خشونت‌طلبان نقض می‌کنند. بدیهی است آن را توجیه می‌کنند: در کوتاه مدت، مصالحه و در دراز مدت، رسیدن به نظام قانونی و جامعه مدنی.

● هر دو دسته همان نسخه اقتصادی را بکار می‌برند که پهلوی‌ها بکار می‌بردند: گرفتن قرضه و وارد کردن سرمایه خارجی، سرمایه‌گذاری کردنشان و پرداختشان از محل تولید!

با آن که به علی (ع) گفتند: نخست معاویه را بر حکومت شام نصب کن و در موقع مقتضی عزل کن تا نتواند به مقابله برخیزد و او تخریب اول را راه ساختن آخر ندانست. هم اکنون، گروه‌بندی‌های سیاسی ترکیب‌کننده دولت ملاتاریا، بنام مصلحت، یا به تخریب مشغولند و یا «دم‌زنیم تا انتخابات ریاست جمهوری»، را روش کرده‌اند. اما چرا در همه جا، ویرانگری را آغاز رشد می‌شمارند؟ زیرا عقل قدرت مدار با تخریب آغاز می‌کند. غافل از اینکه آغاز کردن با تخریب، آغاز کردن با ویران کردن خویشتن است و به رشد راه نمی‌برد:

خویشتن ویران سازی راه به رشد نمی‌برد:

می‌دانیم که در کشورهای مختلف، میزان رشد را با افزایش تولید ناخالص ملی اندازه می‌گیرند. چرا با افزایش تولید خالص ملی اندازه نمی‌گیرند؟ زیرا قدرت سرمایه و دولت در خدمت آن می‌خواهند واقعیت را از مردم هر کشور و مردم جهان بپوشانند. در حقیقت، اگر برآستی تولید ملی را خالص کنند، کشوری که رشد اقتصادش منفی نباشد، نمی‌توان یافت. حال اگر فرآورده‌های ویرانگر را که اقتصاددانان آگاه دو سوم کل تولید برآورد می‌کنند، نیز، از تولید ناخالص بکاهند، میزان واقعی‌تر رشد منفی اقتصادها بدست می‌آید. و نیز اگر اثر «مصرف کن تا بیکار نمایی» را بر اندازه «مصرف ناخالص ملی»، از آن بکاهند، میزان رشد منفی بازهم به واقعیت نزدیک‌تر می‌شود. بدین‌قرار، شعار «رشد با ویران کردن آغاز می‌شود»، در مقیاس جهان، خطر ویرانگری عمومی طبیعت و تنگ و تنگ‌تر کردن عرصه زندگی را، پدید آورده‌است. اما آیا می‌توان «رشد با آباد سازی آغاز می‌شود» را جانشین کرد؟:

۱. هر عمل هستی‌سوز، ضد رشد است. می‌توان گفت: انسانی که کار می‌کند، نیروی کار خویش را از دست می‌دهد. تن او فرسوده می‌شود.

بنابراین، تحصیل علم نیز، با تخریب تن و نیرو آغاز می‌شود. این سخن ظاهر فریب است که جامعه‌ها را به پرستش اسطوره رشد در آورده‌است. از راه فایده تکرار، یادآور می‌شوم که نیرو بی‌کار نمی‌ماند. نیروئی که در ساختن بکار نمی‌رود، در ویرانگری بکار می‌رود. بدین‌قرار، وقتی زندگی فعالیت‌های استعداد‌های آدمی و عمل به حقوق ذاتی حیات می‌شود، نه تنها هستی او نمی‌سوزد، بلکه رشد او دائمی می‌گردد. چرا که هم جریان رشد، نسل به نسل ادامه می‌یابد و هم فعالیت‌های رشد، تا هستی هست، بر خود می‌افزایند.

عمل انسان بر طبیعت نیز وقتی رشد است که هستی طبیعت را ویران نکند و هستی منابع طبیعت را نیز نیستی نگرداند. زبان فریب این حکم را منطقی نمی‌پندارد. زیرا مواد موجود در طبیعت، با بکار رفتن در تولید فرآورده‌ها، به پایان می‌رسند. آقای بوش، رئیس جمهوری امریکا حاضر نشد توافقنامه سازمان ملل را در باب محیط زیست، امضاء کند. بدین‌عذر که روا نمی‌بیند از توسعه فعالیت‌های اقتصادی بکاهد! اما یکی از دو واقعیت، بر جهانیان آشکار است: اقتصاد کنونی، محیط زیست را ویران می‌کند و حیات را بر روی زمین، تحدید و تهدید می‌کند. در باره واقعیت دوم، جهانیان وجدان پیدا کرده‌اند که در مصرف منابع طبیعت اسراف و تبذیر می‌شود. و حق این‌است که سرمایه‌سالاری حاکم مواد موجود در طبیعت را به ترتیبی بکار می‌برد که سود را بحد اکثر برساند و مصرف انبوه را میسر بگرداند. و گرنه، در کشت و کار و در صنعت، می‌توان روش هستی‌ساز را جانشین روش هستی‌سوز کرد. اگر بنا را بر این بگذاریم که در طبیعت، از هر چیز، به اندازه وجود دارد، این ساخت‌های جامعه‌ها هستند که باید تغییر کنند و این عقل‌ها هستند که باید مستقل و آزاد شوند. از این‌جا،

رشد هستی‌ساز می‌شود. فعالیت‌های هستی‌سوز ضد رشد می‌شوند.
در عمل بر طبیعت و در کاربرد مواد طبیعت نیز، هر اندازه به این اصل نزدیک‌تر، میزان ویرانگری کمتر و اندازه رشد بیشتر می‌شود.

۲. بدین‌قرار، وقتی در یک فعالیت میزان تخریب به صفر می‌رسد و این فعالیت سبب تخریب فعالیت دیگری نمی‌شود، رشد به حد مطلوب

رسیده‌است. می‌دانیم که کشورهای ثروتمند برای آنکه به تعهد خود عمل نکنند و از فعالیتهائی نگاهند که محیط زیست را آلوده می‌کنند، برآن می‌شوند از کشورهائی که محیط زیست را کمتر از سهمیه خود آلوده می‌کنند، سهمیه بخرند! و یا هستند اقتصاددانانی که پیشنهاد می‌کنند صنایع آلوده کننده محیط زیست به کشورهای «جنوب» انتقال داده شوند. و بنابر روابط قوا، در جامعه‌ها، هرکس ساختن خویش را در ویرانی دیگری می‌جوید. به ترتیبی که، در این مطالعه دیدیم، انسانها در خود نیز، هر ساختنی را با ویران کردن همراه می‌کنند. بدین‌قرار، از بارزترین مشخصه‌های ویرانگری بنام رشد، پیدایش روابط خصمانه سلطه‌گر - زیرسلطه و پویائی‌های آن‌است:

هگل می‌پنداشت، در جامعه، هر فرد هدفی جز خود ندارد و فرد دیگر، از دید او، آلت رسیدنش به هدف او است. بنابراین، فردها، هم‌زمان، آلت یکدیگرند. و او غافل بود که در روابط قوا، انسان‌ها، آلت قدرت می‌شوند. بنابراین، پویائی اول رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه، پویائی قدرت و یا تخریب متقابل است. پس، رشد با پایان دادن به رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه و متوقف کردن پویائی قدرت آغاز می‌شود.

۳. در دو قرن اخیر، در غرب، بوده‌اند فیلسوفان و جامعه‌شناسان و اقتصاددانانی که کوشیده‌اند، این مسئله را حل کنند: چگونه می‌توان جامعه‌ای را آراست که در آن، هر فرد، در همان حال که رشد می‌کند، بجای تخریب دیگری، در رشد او شرکت کند؟ می‌دانیم که مارکسیسم راه حل مسئله را در گرو سیر جدالی جامعه و حل تضاد می‌داند. اما پویائی قدرت یا تخریب متقابل انسان‌ها، در عمل، بدین‌سان انجام می‌گیرد: سلطه‌گر از زیرسلطه می‌ستاند و در خود جذب می‌کند (چنانکه نفت را اقتصاد مسلط از اقتصادهای زیرسلطه که اقتصادهای کشورهای نفت خیز باشند، می‌ستاند و در فعالیت‌های خود، بکار می‌برد). این ستاندن و در خود جذب کردن را پویائی جذب و ادغام می‌نامیم. اما زیرسلطه که نیروهای محرکه خود را (مغزها و «نیروی کار» و سرمایه‌ها و ثروت‌های طبیعی) در اختیار سلطه‌گر

می‌نهد، متلاشی می‌شود. جریانی که در آن، نیروها را می‌دهد و در ازای آن، از سلطه‌گر فرآورده‌ها و «خدماتی» را می‌ستاند که بکار قدرت حاکم می‌آیند را، پویائی متلاشی شدن می‌خوانیم. تضادهای داخلی و خارجی که معلول پویائی های روابط سلطه‌گر - زیرسلطه هستند، با کدام معجزه حل می‌شوند؟ آیا این پویائی ها خود خویشتن را نفی می‌کنند و به نظام سلطه‌گر - زیرسلطه پایان می‌بخشند؟ برای مثال، آن خشونت که، در جریان بکاررفتن، خود را نفی می‌کند، کدام است؟ قائل شدن به این دیالکتیک، حاصل غفلت از این واقعیت است که روابط قوا میان انسان ها بر قرار می‌شوند و خشونت را انسان ها بر ضد یکدیگر بکار می‌برند. اما قدرتی که انسان ها را آلت می‌کند، در بیرون و درون آدمیان بر آنها فرمان می‌راند. پویائی قدرت، تخریب متقابل است و جریانی است که می‌تواند تا تخریب کامل انسان و طبیعت ادامه پیدا کند. بنا براین،

تصمیم را انسان می‌گیرد و رشد با تغییر کردن انسان شروع می‌شود و این تغییر با بیرون آمدن از روابط سلطه‌گر - زیرسلطه آغاز می‌شود. بطور مشخص، با متوقف کردن پویائی جذب و ادغام و پویائی تجزیه و تلاشی است که جریان رشد آغاز می‌شود.

۴. در دنیای واقع، می‌بینیم که در نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، هم در مقیاس يك ملت و هم در مقیاس جهان، سه پویائی دیگر بیانگر پویائی های پیشین می‌شوند: پویائی نابرابری و پویائی فقر و پویائی خشونت.

می‌دانیم که در نظریه‌های رشد، نابرابری نقش فعال داشته‌است و دارد: لیبرالیسم، تمرکز ثروت را نزد اقلیت سرمایه دار عامل رشد می‌خواند. زیرا امکان می‌دهد ثروت های جامعه متمرکز و از سوی اقلیتی که مالک آن می‌شود، بکار افتند. و نیز، نخبه‌های تحصیل کرده زمامدار رشد می‌شوند و جامعه را به پیش می‌برند. و نیز، مارکس استعمار را مترقی تصور می‌کرد. چرا که نظام های ایستای جامعه‌های مستعمره را به نظام های پویا بدل می‌کند. و از دید او، در جامعه دارای نظام سرمایه‌داری، رسیدن به مرحله‌ای که در آن، يك اقلیت صاحب سرمایه و يك اکثریت صاحب «نیروی کار»،

بیش، باقی نماند، تضاد نیروهای مولد با روابط تولیدی، انقلاب منتظر را به بار می‌آورد.

در جامعه‌های دارای نظام زیرسلطه، تبعیض‌ها که بسود اقلیت صاحب امتیاز برقرارند، موجب صدور ثروت‌ها شدند اما سبب سرمایه‌شدن و بکار افتادن ثروت‌ها نشدند. در جامعه‌های دارای نظام سلطه‌گر نیز از ثروت‌های نجومی که تشکیل می‌شوند، سهم بسیار کوچکی به سرمایه‌بدل می‌شود. ثروت‌ها در بورس‌ها بکار می‌افتند. پویائی‌های نابرابری و فقر و خشونت مشخصه همه جوامع جهان گشته‌اند. در این جوامع نیز انقلاب منتظر روی نداد.

انقلاب منتظر روی نداد. زیرا حتی اگر به ظاهر قانع شویم، تضاد اکثریت فقیر و اقلیت غنی، حاصل این پویائی‌هاست و این پویائی‌ها نه بیانگر تضاد نیروهای مولد با روابط تولیدی که ترجمان ایجاد و انحلال قدرت در سطح جامعه‌ها و سطح جامعه جهانی هستند. بدین قرار، بار دیگر به این نتیجه می‌رسیم که

عدالت هدف نیست، میزان است و از آغاز باید بکار سنجش رابطه‌ها و فعالیت‌ها آید. پویائی‌های نابرابری و فقر و خشونت بیانگر عمومیت پیدا کردن جریان تخریب در مقیاس جامعه‌ها و در مقیاس جامعه جهانی هستند. بنابراین، عدالت میزانی است که اندازه از میان برداشتن این پویائی‌ها را نشان می‌دهد. افراد هر جامعه‌ای که فعالیت‌های خود را با این میزان سازگار می‌کنند، در رشد هستند.

دو زبان، آزادی و فرهنگ و زبان قدرت و ضد فرهنگ:

۵. از پی‌آمدهای پویائی قدرت یا تخریب متقابل، یکی پویائی نشستن زبان قدرت و ضد فرهنگ قدرت بر جای زبان آزادی و فرهنگ استقلال و آزادی است. در حال حاضر، در ایران ما، دین دارد در خشونت خلاصه می‌شود. کلمه‌ها، معانی واقعی خود را از دست می‌دهند و معانی‌ای پیدا می‌کنند که

با قدرت مداری سازگار هستند: از زیادت تکرار دروغ، اصلاح دارد عدم خشونت و انقلاب دارد خشونت معنی می‌شود. در آغاز، ادعا می‌شد که اصلاح با عدم خشونت و انقلاب با خشونت همراه است. اما اینک، حتی معانی این دو کلمه دارند از یادها می‌روند. آزادی لایبالی‌گری معنی می‌شود. فرهنگ فرآورده‌هایی معنی پیدا می‌کند که آدم‌ها مصرف می‌کنند. «هجوم فرهنگی» واردات بدون مجوز این فرآورده‌ها و مصرف آنها تعریف می‌شود. بدین تعریف، استقرار انواع سانسورها واجب می‌گردد. ولایت قدرت و (زور) معنی می‌شوند. و چون زور اگر بدست نااهل بیفتد خطرناک است، باید تمام آن در دست «رهبر» باشد! ...

اما این تنها در کشور ما نیست که معانی کلمه‌ها با معانی قدرت مایه یا معانی سازگار با قدرتمداری جانشین شده‌اند و می‌شوند. در غرب، آزادی، قدرت فرد در قلمرو خود معنی می‌دهد. توانائی نیز قدرت معنی می‌دهد. فرهنگ ره‌آورد خلاقیت انسان‌های خودانگیخته و ضد فرهنگ ساخته زور است. اما بحکم نقشی که مصرف در این جامعه‌ها پیدا کرده‌است، ضد فرهنگ ویرانگری با میزان بیشتر و آهنگ پُرشتاب‌تر فراگیر می‌شود. تا بدانجا که امروز، کلمه خبر، خشونت‌های بکار رفته در اینجا و آنجا را به ذهن متبادر می‌کند. بنیادهای جامعه، بخصوص وسائل ارتباط جمعی (رادیو و تلویزیون و سینما و مطبوعات) در خدمت مصرف انبوه، ناگزیر، مبلغ خشونت و ویرانگری هستند.

صنعت ابهام که قدرت کارفرمای آن‌است، در جریان تخریب متقابل، عرصه زبان قدرت و ضد فرهنگ قدرت را بطور روز افزون گسترده‌تر و قلمرو زبان آزادی و فرهنگ استقلال و آزادی را تنگ‌تر می‌کند. اگر این ویرانگری شدنی است، بدین خاطر است که عقل قدرت مدار پندار و گفتار و کردار را با ویرانگری شروع می‌کند. بنابراین، پویائی زبان قدرت و ضد فرهنگ قدرت، بیانگر شدت ابتلای عقل‌های افراد يك جامعه به قدرت مداری است. بدین قرار،

رشد به معرفت مداوم بر خودانگیختگی عقل و پرداختن عقل بکار طبیعی خود که خلق است، نیاز دارد این کار، به بازیافتن معنای

هر کلمه بی‌آنکه زور بن‌مایه آن باشد و شفاف کردن معانی کلمه‌ها و بدان شفاف کردن پندار و گفتار و کردار آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد. کاستن از قلمرو زبان زورمداری و ضد فرهنگ قدرت و هر چه فراختر کردن پهنای استعمال زبان آزادی و فرهنگ بمثابة ساخته‌های عقل‌های مستقل و آزاد و خلاق، رشد همین است.

۶. امروز، اقتصاد جهانی شده‌است. حق این‌است که قدرت اقتصادی نه تنها عرصه جهان را از آن خود کرده‌است، بلکه عرصه زمان را نیز به تصرف خویش در آورده‌است: جهانیان پیش‌خور می‌کنند و ماوراء ملی‌ها، از هم اکنون، تکلیف آینده را نیز معین کرده‌اند. باوجوداین، دو پویائی بیانگر رابطه انسان آغاز هزاره سوم با زمان و مکانند: پویائی توسعه‌طلبی قدرت اقتصادی در زمان و مکان و پویائی کوتاه شدن زمان و تنگ شدن مکان انسان:

۶/۱. قدرت اقتصادی جهانی شده‌است و اینک اسباب تصرف فضا را تدارک می‌کند. این قدرت هر جا را تصرف می‌کند، فزونی خرج بر دخل را ناگزیر می‌کند. نتیجه این‌است که زیرسلطه هستی خود را پیش‌فروش می‌کند. در اقتصادهای مسلط نیز هر فرد می‌باید آینده خود را گرو بگذارد: زندگی قسطی.

۶/۲. زمانی بود که به انسان‌ها گفته می‌شد گذشته را فراموش کن و به آینده طلائئ بیاندیش و برای آن کار کن. امروز، به انسان‌ها می‌گویند، به حال بیاندیش! زمان حال و محل کار و محل گذران اوقات فراغت، فکر و هوش انسان امروز را در خود محبوس کرده‌است.

این دو پویائی هستند که انسان‌ها را نسبت به تخریب روز افزون محیط زیست، بی‌تفاوت می‌کنند. حال آنکه رشد با بیرون آوردن اختیار زمان و مکان از دست قدرت اقتصادی و سپردن آن به انسان آغاز می‌شود. هر اندازه زمان پندار و گفتار و کردار انسان وسیع‌تر، او مستقل و آزادتر و در رشدتر. و هر مقدار زمان و مکان در اختیار قدرت اقتصادی تنگ‌تر، میزان تخریب پائین‌تر، انسان مستقل و آزادتر و محیط زیست او سالم‌تر.

۷. پی‌آمد پویائی‌های بالا، پویائی خارجی شدن است. توضیح اینکه انسان عصر امروز، بطور روزافزون، وابسته می‌شود. بطور روزافزون قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و «فرهنگی» از مهار انسان‌ها بدر می‌روند و مهار انسان‌ها را بدست می‌آورند. به جامعه امروز ایران بنگریم: دولت در بودجه خود خارجی است. چرا که، در تمامی بودجه‌اش، متکی به اقتصاد مسلط است. اقتصاد داخلی نه تنها متکی به بودجه است بلکه متکی به واردات نیز هست. به جوانان می‌گویند سرمایه لازم برای سرمایه‌گذاری و ایجاد کار وجود ندارد و باید «نیروی کار» را صادر کرد. در سیاست داخلی نیز، محور قدرت خارجی است. فرد نیز اختیار پندار و گفتار و کردار خویش را ندارد. اما این پدیده جهانی است: در جامعه‌های دارای اقتصاد مسلط نیز، دولت‌ها روز به روز توان خود را در برابر اقتصادی که جهانی شده است و «فرآورده‌های فرهنگی» که باز جهانی شده‌اند، از دست می‌دهند. رویدادهای این روزها، همچون ضربه‌ای شدید افکار عمومی جامعه‌های غربی را از رخوت بدرآورده‌اند: تا این زمان، می‌باوراندند که کارفرمائی‌ها بخاطر رقابت و زیان دادن، ناگزیر می‌شوند از شمار کارکنان خود بکاهند. و حالا، کارگران و کارکنان می‌بینند کارفرمائی‌ها با وجود سود بردن، باز بیکار می‌کنند. در برابر کارفرمائی‌ها از دست دولتها نیز کارچندانی ساخته نمی‌شود. زیرا کارفرمائی‌ها واحدهای فراملی هستند! بدین‌سان، انسان‌ها، بطور روزافزون، اختیار خود را، از دست می‌دهند. پویائی خارجی شدن که مشخصه عصر ما است از اعتماد انسان نسبت به خویش و تکیه انسان به خود، روز به روز، بیشتر می‌کاهد. اختیار را از انسان می‌ستانند و او را آلت فعل تخریب خویش و محیط زیست می‌کند. بنابراین،

جریان رشد با پایان بخشیدن به جریان خارجی کردن جامعه و، در هر جامعه، فرد فرد انسان‌ها، آغاز می‌شود. بدیهی است سیاست جهانی می‌باید تا که در مقیاس جهان و زمان، مهار را از دست سرمایه‌سالاری و دیگر سالاری‌ها بدرآورد و بدست جهانیان بسپارد. اما این

سیاست جهانی تنها وقتی می‌تواند پدید آید که جامعه‌ها به خود متکی شوند. و

۸. از پویائی وابستگی يك طرفه و وابستگی دو طرفه بسیار سخن بمیان است. در واقع، زیرسلطه‌ها گرفتار جبر وابستگی روز افزون به سلطه‌گر می‌شوند. در مدار بسته‌ای که میان سلطه‌گر و زیرسلطه پدید می‌آید، جریان نیروهای محرکه از زیرسلطه به سلطه‌گر و جریان فرآورده‌هایی که بکار بسط قدرت سلطه‌گر بر زیرسلطه می‌آیند را پویائی وابستگی گوئیم. در برابر آن، سلطه‌گرها می‌گویند آنها نیز به نیروهای محرکه‌ای که وارد می‌کنند، وابسته‌اند. بنابراین، وابستگی دو جانبه است! اما در این وابستگی دو جانبه،

الف. هر دو وابسته به قدرت هستند. و

ب. در این وابستگی، سلطه‌گر در مقام سلطه‌گر و زیرسلطه در موقعیت زیر سلطه وابسته‌اند. اولی بر ثروت خویش و دومی بر فقر خود می‌افزایند و هر دو، انسان و طبیعت را تخریب می‌کنند. بدین‌قرار، وابستگی متقابل را نمی‌توان تسلائی برای وابستگی يك جانبه قرارداد.

بدین‌قرار، بجای وابستگی يك جانبه و دو جانبه که مدار بسته تخریب است، مدار باز هم‌پیوندی و همیاری را می‌توان نشان داد چنانکه هر فرد، قلمرو رشد دیگری را بگستراند و جامعه‌ها فراخنای رشد متقابل را هرچه گسترده‌تر بگردانند. آن سیاست جهانی که می‌تواند بیرون از روابط سلطه‌گر - زیرسلطه پدید آید، سیاستی بر این هم‌پیوندی و همیاری است.

۹. رابطه با واقعیتی که طبیعت و مواد موجود در آن است، رابطه موجود زنده با محیط زیست و مواد لازم برای زیست پایدار است. بنابراین، اگر انسان‌ها رابطه با یکدیگر را بر اساس رابطه موجود زنده با طبیعت و مواد موجود در آن، برقرار کنند، ساخته‌های ذهنی کنونی در باب غنی و فقر را سخت ویرانگر می‌یابند. غنای تن را در بکار بردن به اندازه آنچه بکار زندگی در سلامت می‌آید، می‌یابند و غنای روان را در رشد خود و آبادانی طبیعت

می‌جویند. بدین‌قرار، تغییر طرز فکر انسان‌ها نسبت به رابطه‌ای که انسان مستقل و آزاد می‌تواند با واقعیت‌ها برقرار کند، رشد است. در حقیقت، در حال حاضر، جامعه‌ها از زاویه رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه و در درون جامعه‌ها، انسان‌ها از دیدگاه رابطه قوا یا، به قول هگل، آلت باز و آلت، در طبیعت و مواد موجود در آن، می‌نگرند. قدم اول رشد تغییر کامل این دیدگاه و رابطه است. چنانکه از نظرگاه رابطه با محیط زیست و مواد موجود در طبیعت، جامعه‌ها و انسان‌ها با یکدیگر رابطه برقرار کنند. به سخن دیگر، در جریان تاریخ، مرام قدرت بیانگر قطع رابطه مستقیم انسان با واقعیت‌های گشته‌است که محیط زیست او را تشکیل می‌دهند. **دو نظر ماکس وبر و مارکس، دو دید از يك پویائی هستند: پویائی تخریب واقعیت‌ها از ورای ذهنیتی که انسان‌ها بر مدار قدرت یافته‌اند. ماکس وبر تغییر طرز فکر را مؤثر در ساختن سرمایه‌داری می‌پندارد و مارکس ساخته شدن سرمایه‌داری را عامل پیدایش ذهنیت سازگار با خود می‌انگارد. اما هر دو از این واقعیت غفلت می‌کنند که رابطه انسان‌ها با واقعیت‌های که محیط زیست آنها را تشکیل می‌دهند، ترجمان قدرت‌مداری و رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه میان انسان‌ها است. وگرنه پویائی تخریب واقعیت و پویائی‌های دیگر هستند که روابط اجتماعی و ذهنیت سازگار با خود را پدید می‌آورند. بدین‌سان،**

بیان استقلال و آزادی روش رابطه مستقیم با واقعیت را در اختیار می‌نهد و رشد حاصل رابطه مستقیم با واقعیت است. این رابطه مستقیم با واقعیت است که باید مبنای رابطه انسان‌ها در درون جامعه‌ها و جامعه‌ها با یکدیگر کرد تا که زندگی مستقل و آزاد و در رشد، بر میزان عدالت اجتماعی، میسر بگردد.

۱۰. رویه‌ای که آقای بوش، رئیس جمهوری پیشین امریکا در پیش گرفت، بیانگر اصل تقدم مصلحت قدرت بر حق انسان و طبیعت است. در اتخاذ این رویه، او تنها نیست. در همه جا، اصل بر این تقدم است. با وجود این، سلطه‌گراها، بحکم آن‌که گمان می‌برند صاحب قدرت هستند، بیشتر از اصل

تقدم و تسلط مصلحت برحق پیروی می‌کنند. می‌دانیم که آقای خمینی این اصل را اصلی دینی کرد و، بنام آن، دم از ولایت مطلقه فقیه زد و مجمع تشخیص مصلحت تشکیل داد. این امر که آقای بوش و آقای خمینی و جانشین او، با آگاهی از این امر که ایجاد و انحلال هر قدرتی حاصل تخریب متقابل انسان و محیط زیست است یا بدون آن، از اصل تقدم مصلحت قدرت بر حقوق انسان و طبیعت پیروی می‌کردند و می‌کنند، تغییری در این واقعیت بوجود نمی‌آورد که پیروی از این اصل، بیانگر به بندگی قدرت در آمدن و تخریب را روش کردن انسان‌ها است. پویائی تقدم مصلحت بر حقوق جریانی را پدید می‌آورد که به انکار و تخریب حقوق انسان و محیط زیست می‌انجامد.

بدین قرار، به واقعیتی پی می‌بریم که از آن غافل بودیم: اگر پای قدرت بمیان نبود، دو گانگی حق و مصلحت به ذهن نیز خطور نمی‌کرد. مصلحت انسان و مصلحت طبیعت، عمل به حقوق آنها می‌گشت. این در رابطه با قدرت است که پای مصلحت بمیان می‌آید و مصلحت تخریب حیات انسان و طبیعت، بسود قدرت معنی پیدا می‌کند. جز این، هیچ مصلحتی نه وجود دارد و نه هیچ عقلی می‌تواند آن را بسازد. رشد با آزاد کردن انسان و محیط زیست او از این مصلحت آغاز می‌شود. رشد بازایستادن پویائی جانشین حق شدن مصلحت قدرت فرموده و ویرانی‌ها است که بار می‌آورد. این پویائی با پویائی از یادرفتن حقوق و برهم افزوده شدن تکلیف‌ها همراه است که ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. پایان بخشیدن به این دو پویائی در گرو، بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنما کردن است. رشد همین است.

۱۱. مدار بسته تخریبی که پویائی‌های بالا پدید می‌آورند، نیروهای محرکه را بطور روز افزون در خود جذب و به زور ویرانگر بدل می‌کنند. بدین قرار، اندازه رشد و میزان ویرانگری هر جامعه را مداری بدست می‌دهد که نیروهای محرکه در آن کار برد پیدا می‌کنند. در جامعه‌هایی که

فضای فرهنگی و نظام اجتماعی - سیاسی بسته‌ای دارند و آنها را جامعه‌های بسته می‌خوانند، نیروهای محرکه کم تولید می‌شوند و بخش بزرگی از نیروهای محرکه هم که تولید می‌شوند، در مدار بسته، کاربردی جز تخریب پیدا نمی‌کنند. بدین قرار، تغییر نظام اجتماعی - سیاسی از بسته به باز، آغاز رشد است.

باردیگر خاطرنشان کنیم که می‌پنداشتند جامعه‌های دارای نظام بسته ایستا هستند و همان که هستند می‌مانند. از این رو، مارکس می‌پنداشت استعمار عامل باز کردن نظام بسته و پویا شدن جامعه‌های مستعمره می‌شود. اما واقعیت این است که نظام های بسته حاصل تخریب مستمر نیروهای محرکه هستند. اما جامعه‌ها چسان این نظام را پیدا می‌کنند؟ این‌سان که از راه رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه با قدرتی در بیرون خود رابطه برقرار می‌کنند و بدان، نظام جامعه را به مدار بسته بدل می‌کنند و در این مدار، تولید نیروهای محرکه کاهش پیدا می‌کند و نیروهای محرکه در تخریب بکار می‌افتند. ملاتاریا با محور کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی، در بستن نظام جامعه امروز کوشیده‌است. از این‌رو، جامعه جوان ایران، مغزهای ایران، ثروت های طبیعی ایران در مدار بسته استبداد، در ویران‌گری محل عمل پیدا می‌کنند و اسلام، بمثابه توجیه‌گر، نمی‌تواند در بیان قدرتی خشونت‌گستر خلاصه نشود.

بدین قرار، رشد یعنی، از میان برداشتن محوری که قدرت خارجی است، و باز کردن فضای فرهنگی و تبدیل نظام اجتماعی - اقتصادی بسته به نظام باز و پایان دادن به پویائی کاهش تولید و تخریب نیروهای محرکه.

۱۲. پویائی‌هایی که شناسائی کردیم رهبری درخور خویش و روش سازگار با خود را پدید می‌آورند. از این رو است که راه رشد از راه قدرتمداری جداست: وقتی قدرت هدف می‌شود، جانشین رهبران شدن، هدف می‌شود. و زمانی که استقلال و آزادی هدف می‌شود، تغییر عمومی هدف می‌گردد. آیا در ایران امروز، اصلاح طلبان و بخشی از جانبداران براندازی، جز به

جانشین دولت‌مردان شدن می‌اندیشند و جز برای جانشین آنها شدن، عمل می‌کنند؟ غافل از این‌که، در ساختار اجتماعی - سیاسی قدرت محور، پویایی قدرت و پویایی هائی که پی‌آمد آند، رهبری را تحمیل می‌کنند. این رهبری همواره بد و بدتر و بدترین می‌شود.

می‌گویند ایرانیان عادت کرده‌اند گذشته را بهتر از حال خود بدانند و آینده را بدتر از امروز خود بپندارند. اما نمی‌گویند که این ذهنیت بیانگر پویایی بد و بدتر شدن رهبری است که بنوبه خود تجسم مجموع پویایی هاست که شناختیم. جامعه به رشد باز نمی‌گردد اگر پویایی وجدان به استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را باز نیابد.

بدین‌قرار، هم در ایران و هم در تمامی جهان، هم در سطح يك جامعه و هم در سطح يك فرد، وجدان به پویایی های ویران‌گری و بدر آمدن از غفلت از حقوق ذاتی حیات خویش است که می‌تواند اراده حیات در استقلال و آزادی و رشد را بر انگیزد. کوشش در خور این عصر و همه عصرها، یافتن این وجدان و اندیشه راهنمای استقلال و آزادی و خواندن انسان‌ها به جستن آن وجدان و روش کردن این اندیشه است: رشد در استقلال و آزادی، بنابراین، بر میزان عدالت اجتماعی، همین است.

۱۳. دانستیم که چون محدودکننده‌ای جز زور وجود ندارد، هر محدودشدنی، ویران‌شدنی نیز هست. درحقیقت، عمل محدودکردن ویران‌گری است. زیرا با ویران کردن است که فراخنا تنگنا می‌شود. آگاهی از این واقعیت که محدودکردن ویران کردن است، سبب این آگاهی نیز می‌شود که محدودکننده های استقلال و آزادی آدمی، ویران‌گرها هستند. پس، هر عملی که بن‌مایه آن زور باشد عقل و توان را هم‌زمان ویران و محدود می‌کند. برای مثال، کسی که سیگار می‌کشد و یا مخدر دیگری را مصرف می‌کند، هم‌زمان، تن و عقل را ویران و محدود می‌کند. کسی هم که مست می‌کند، هم‌زمان، عقل و تن را محدود و ویران می‌کند. کسی که زور بکارمی‌برد، نخست خود را

محدود به حکم زور و تخریب می‌کند و کسی هم که به زور تن می‌دهد، باز خود را محدود و ویران می‌کند. بدین‌قرا همزاد و همراه بودن تخریب و تحدید، شاخصی است که، بدان، می‌توان پندار و گفتار و کردار ناسازگار با خودانگیختگی انسان را از پندار و گفتار و کردار سازگار با خودانگیختگی انسان تمیز داد:

۱۳/۱. پویائی تخریب و همزادش پویائی تحدید گویای پویائی قدرت (= زور) یا تولید و مصرف روزافزون زور است. کار رشد را با کاستن از تخریب‌ها و تحدیدها نمی‌توان به جایی رساند مگر با کاستن از کاربردهای زور در پندارها و گفتارها و رابطه‌ها. اما کاربرد زور گویای وجود خلاءها است. خلاءها نیز پر نمی‌شوند مگر با عمل به حقوق ذاتی حیات و رعایت کردن حقوق یکدیگر و رعایت حقوق جانداران و طبیعت. بدین‌قرار، هرگاه بنابر رشد بگردد، جامعه مدنی، بمثابه بنیادها و نیز جمهور شهروندان، باید:

الف. خلأهائی (فقدان دانش و فن و سرمایه و دیگر نیروهای محرکه و غفلت از حقوق ذاتی حیات و استعدادهای انسان و اندیشه راهنمایی که توجیه‌گر پرکردن خلأها با زور می‌شود) را شناسائی کند که سبب کاربرد پیدا کردن زور می‌شوند. و

ب. زوج تخریب‌ها و تحدیدها را شناسائی کند که قدرت (= زور) بطور مستمر بر آنها می‌افزاید. و

ج. رشد را پر کردن خلأها و کاستن مداوم تخریب‌ها و تحدیدها بداند و بکند. و

۱۳/۲. بدین‌سان، بر ضابطه‌ای که محدودکننده‌ها هستند، همزادشان، ویران کننده‌ها نیز شناسائی می‌شوند. هرگاه این دو ضابطه در تولید و مصرف فراورده‌ها بکار روند، تولید و مصرف اندازه‌مند می‌شوند و انسان‌ها از محدودکننده و ویران کننده‌ای که در یک سوی جهان، تولید و مصرف انبوه را سبب گشته و در سوی دیگر جهان، ناچیز بودن تولید و مصرف را، رها می‌گردند.

۱۳/۳. بیرون بردن نیروهای محرکه از فراگرد تولید، بخصوص استعدادها و سرمایه‌ها، در همان حال که محدودکننده و ویران‌کننده است، سبب بزرگ و متمرکز شدن قدرت (سرمایه‌ها که در بازار فرآورده‌های مشتق بکار می‌افتند) در بیرون از مدار تولید می‌گردد. آن قدرت بس محدود و ویران‌کننده‌ای که مهارکننده اقتصاد کشورها و اقتصاد جهان گشته‌است، این قدرت است. رشد، بازگرداندن نیروهای محرکه به طبیعت خویش و بازگرداندن آنها به مدار تولید و مصرف اندازه‌مند، بازیافتن استقلال و آزادی در تولید و مصرف است.

۱۴. این نظر پیروان بسیار دارد و گویای وضعیت کنونی جهان است: بنابر سرشتش، انسان خشونت‌گر است. در طبیعت، عامل اول تخریب انسان است. اگر نیروهای محرکه‌ای که انسان‌ها تولید می‌کنند بعلاوه خودشان، برضد زندگی در استقلال و آزادی بکار می‌افتند، بدین خاطر است که خود نیز از طبیعت پدیدآمده و بکار تخریب طبیعت است. هابس تنها فیلسوفی نبود که انسان را شرور می‌پنداشت، در حال حاضر، دین‌سالاران نیز مدعی هستند که انسان، بالطبع، خشونت‌گر است. اهل دانش و فلسفه غرب برآنند که در سرشت انسان، خشونت‌گری وجود دارد (میشل سر) و زندگی در طبیعت ناسازگار او را به خشونت‌گری معتاد کرده‌است (هاوکینگ). اینان، در انسان، توانائی رها شدن از سرشت و اعتیاد را نیز سراغ دارند. نظر قرآن این است که انسان و دیگر آفریده‌ها بر فطرت خداوندی خلق شده‌اند. یعنی این که خشونت و ویران‌گری سرشت انسان نیست. بنابراین،

۱۴/۱. اعتقاد به سرشت خشونت‌گر انسان، جبرباوری است. بدین معنی است که عقل آدمی از خودانگیختگی برخوردار نیست. هرگاه چنین بود، ویران‌گری اجتناب‌ناپذیر می‌شد و رشد، بر فرض امکان، نمی‌توانست به ویران‌گری بزرگ نیانجامد که انجامیده‌است. ابعاد ویران‌گری که بطور مداوم بزرگ‌تر می‌شوند، آیا بر درستی نظری دلالت می‌کند که قائل به سرشت خشونت‌گر انسان است؟ اما انسان‌ها که باور داشتند و دارند که راه

رشد را به پیش می‌روند، برآن نبودند که خود را فریب می‌دهند و برآن نیز نبودند و نیستند که ویران‌گری را درپوشش رشد، پنهان می‌کردند و می‌کنند. اگر هم فرض کنیم خود را فریب می‌دادند و می‌دهند و یا ویران‌گری را می‌پوشاندند و می‌پوشانند، پس رشد را ارزش و ویران‌گری را ضد ارزش می‌دانستند و می‌دانند. موجودی با سرشت خشونت‌گر چگونه می‌تواند رشد را ارزش و ویران‌گری را ضد ارزش بخواند؟ چگونه ممکن است رشد را تصور کند؟ خداوند چرا انسانی را آفرید که بنابر سرشت خود در بند جبر زور است و نمی‌تواند خداوند را بیرستد؟

این پرسشها پاسخ نجسته‌اند. با تناقض‌زدائی از نظر، می‌توان برای پرسش‌ها پاسخ جست: خشونت نمی‌تواند سرشت انسان باشد زیراپیش از برقرار شدن نوعی از رابطه، وجود ندارد. در حقیقت، بدون رابطه قوا، نیرو زور نمی‌شود و خشن صفت زوری که بکار می‌رود، نمی‌گردد. اما انسان می‌تواند نوع دیگری از رابطه نیز برقرار کند که رابطه قوا نیست و رابطه حق با حق هست. هرگاه خشونت سرشت او می‌بود از برقرارکردن این رابطه نیز ناتوان می‌شد. و زندگی نمی‌توانست ادامه یابد هرگاه حقوق ذاتی او نبودند. به سخن دیگر، اگر خشونت سرشت انسان بود این سرشت با حقوق ذاتی حیات خوانائی نداشت و مانع از حیاتمندی انسان نیز می‌گشت. سرشت خشونت‌گر با مدار بسته سازگاری دارد و با مدار باز خوانائی ندارد. نتیجه این‌که، تناقض‌ها حل نمی‌شوند مگر به خشونت را سرشت انسان ندانستن. و رشد، با آگاهی بر خود، بمثابة موجودی خودانگیخته و حقوقمند، آغاز می‌گیرد: رشد با انسان را محکوم به ویران‌گری دانستن، خوانائی ندارد. این انسان می‌داند که هر ویران‌کردنی با ویران‌شدنی آغاز می‌گیرد: معرفت پیوسته بر فطرت مبری از زور و خشونت خویش، رشد خالی از ویران‌گری را میسر می‌کند. و

۱۴/۲. واقعیت دیگری که جبرگرایان از آن غافلند این واقعیت است که موجود زنده‌ای که انسان است، زندگی را با ویران‌گری آغاز نمی‌کند با سازندگی آغاز می‌کند. هرگاه با ویران‌گری آغاز می‌کرد، زاده نشده می‌

مرد. حال اگر، همواره میزان تولید را بر میزان مصرف بیشتر نگاه دارد، مازاد تولید بر آبادانی طبیعت نیز می‌افزود و رشد انسان ویرانی محیط زیست را ببار نمی‌آورد. و

۱۵. در فصل علم و رشد دانستیم چرا و چگونه علم و فن مؤلفه قدرت می‌شوند و در ویران‌گری نقشی روزافزون پیدا می‌کنند. به این امر واقع نیز پراختیم: علم ضد رشد می‌شود وقتی مرام می‌شود و یا مرامی کاربرد آن را در ویران‌گری توجیه می‌کند. اینک به این امر واقع می‌پردازیم که، بنابر زیادت مصرف بر تولید، علم و فن بیشتر در خدمت قدرت، در ویران‌گری و کم‌تر در رشد انسان و آبادانی طبیعت کاربرد دارند:

۱۵/۱. دانش و فن توانائی تولید انبوه را فراهم آورده‌اند. اما چگونه باید مدیریت بگردند تا که همه انسان‌ها، در زندگی روزانه، در جریان رشد خود و آبادانی طبیعت بکارشان برند، موضوع کار صاحب نظران است (کتاب سیر اندیشه در سه قاره و جلد اول رشد). هرگاه همچنان در انحصار ماوراء‌املی‌ها بمانند، افزایش مصرف بر تولید تا غیر قابل زیست شدن کره زمین ادامه می‌یابد. هرگاه ماوراء‌املی‌ها و دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه تحت مهار مدیریتی جهانی درآیند و در رشد انسان و آبادانی طبیعت بکارافتند، انسان‌ها صاحب سرنوشت خود می‌شوند. در حال حاضر، ماوراء‌املی‌ها خودکامه‌اند و انسان‌ها و طبیعت گرفتار جبر آنهایند. از این‌رو، رهاشدن از این جبر، پیش از ممکن شدن مدیریت جهانی، برپایه استقلال و آزادی هر شهروند و جامعه شهروندان، شدنی‌است. براین پایه است که می‌توان دانش و فن را با حقوق تألیف کرد و در رشد بکاربرد و زمینه مدیریت جهانی را فراهم آورد. بعد از پیدایش این مدیریت نیز، توانائی و بقای آن، باز درگرو برقرار شدن رابطه‌ها میان جامعه‌ها، بر اصل موازنه عدمی، است. این واقعیت دارد پذیرش همگانی می‌جوید و هرگاه تحقق بیابد، دانش و فن را از خدمت فزونی مصرف بر تولید رها و به خدمت رشد انسان و عمران طبیعت در می‌آورد. و

۱۵/۲. دانش و فن بدین‌خاطر که تولید انبوه را ممکن کرده‌اند، به سرمایه‌سالاری امکان داده‌اند دو جبر را به انسان‌ها تحمیل کند:

● جبر مصرف انبوه از بیم بیکاری: در اقتصادهای مسلط، هرگاه مصرف پائین بیاید، بی‌کاری افزایش پیدا می‌کند. از این‌رو، ترس از بی‌کاری خود عامل شرکت همگان در مسابقه مصرف و تشخیص‌جوئی از راه مصرف شده است. و

● جبر جانشین انسان شدن «آدم‌های مصنوعی»: دانش و فن بی‌کار ساز شده‌است. اینک همگان می‌دانند که به روزکردن دانش و فن‌شناسی انسان‌ها نمی‌تواند همان شتاب را داشته باشد که رشد دانش و فن دارد. بنابراین، در ساختار کنونی تولید و مصرف، انسان‌ها و طبیعت گرفتار تخریب روزافزون می‌مانند.

رهائی از این تخریب جز با قدرت‌زدائی و ممکن کردن بکاربردن دانش و فن در برخورداری از حقوق ذاتی حیات و فعال کردن هم‌آهنگ استعدادها و فضل‌های انسان ناشدنی است. و

۱۵/۳. و نیز، علم و فن ضد رشد شده‌اند بدین‌خاطر که

● اکثریت قریب به اتفاق مردم روی زمین، از راه مصرف فرآورده‌ها، علم و فنی را بکار می‌برند که خود آن را نمی‌شناسند. از این‌رو، ماوراء‌ملی‌ها به استناد علم و فنی که در تولید فرآورده‌ها و خدمت‌ها بکار می‌روند، برای خود، ولایت مطلقه قائل هستند: این و آن فرآورده را مصرف کنید چون علم می‌گوید باید مصرف کرد. و

● غیر از سلطه‌نخبه‌ها بر شهروندان «عادی» و مسلط‌ها بر زیر سلطه‌ها، بنام علم و فن، شهروندان خود پذیرفته‌اند که باید به هرآنچه علم می‌گوید، عمل کنند. پزیتیویستها مدعی ولایت مطلقه دانشمندان هستند. اما اینک جامعه‌های انسانی علم و فن را بمتابه مرام پذیرفته‌اند و می‌پذیرند. بدین‌خاطر، خودانگیختگی خویش را مهمل گذاشته و تابع جبر مرام علم شده‌اند. طرفه این‌که کار علم نیز، همچون قدرت، این شده‌است که واجب امروز را فردا حرام می‌کند. زیرا علم فردا علم امروز را تکذیب می‌کند. اگر ابعاد تخریب بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند، از جمله بدین‌خاطر است.

راه‌حل این‌است که الف. روش زندگی انسان‌ها تجربه بگردد و ب. دانش و فنی که در تولید و مصرف بکار می‌برند بشناسند و، به تجربه،

نقد و تصحیح کنند. رشد انسان و آبادانی طبیعت، به رها شدن از جبرها و نقش پیدا کردن دانش و فن در خودانگیختگی روزافزون انسان است.

۱۵/۴. بدین خاطر که نقش دانش و فن در تخریب طبیعت بیشتر و درآبادانی آن و رشد انسان کمتر می‌شود، بطور روزافزون، این دو ضد رشد می‌گردند. این ضدیت تشدید می‌شود با «فرار مغزها» از جامعه‌هائی که بخاطر وجود گلوگاه‌های خفقان‌آور، کار پیدا نمی‌کنند. این فرار، دلیل دیگری نیز دارد و آن این است که مغزها جز در ساختار قدرت محور، کار و نقش پیدا نمی‌کنند.

از این رو، این نظام‌های اجتماعی قدرت محور هستند که باید به نظام‌های اجتماعی باز و تحول‌پذیر تغییر کنند تا که دانش و فن در تخریب طبیعت و دو قطبی کردن جامعه‌ها و جامعه جهانی، قطب اقلیت صاحب انحصار دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه و قطب اکثریت تحت حاکمیت ولایت مطلقه سرمایه‌سالاری، بکار نیفتند.

۱۶. درخور یادآوری است که، با بیان قدرت در سر، انسان‌ها نخست می‌پنداشتند این تن است خود خویشتن را بیمار می‌کند. آیا نیاز بود جانداران ذره‌بینی کشف شوند تا انسان بداند، بیماری نیازمند نوعی از ارتباط بدن با موجودهای بیرون از بدن است؟ نه. زیرا هرگاه بیان استقلال و آزادی در سر داشتند، به دانشجوئی، می‌توانستند پی ببرند که تنها حق است که خود دلیل خویش است و دلیل وجودش در بیرون از آن نیست. بدین قرار، هرگاه رشد حق باشد، دلیل آن در خود آن است و اگر ویران‌گری باشد، دلیل آن در بیرون آن است:

۱۶/۱. اینک که اسطوره رشد شکسته است، این پرسش محل پیدا کرده است: چرا غرب نتوانست رشد را از آنچه رشد می‌پنداشت و اینک می‌بیند حاصل آن ویرانی طبیعت و جهان دو قطبی در بند خشونت‌ها گشته است، تمیز دهد و بیراهه را تا آخر نپیماید؟ پاسخ این است که، در غرب، هنوز هم حق به قدرت تعریف می‌شود. بنابراین، شاخصی که وجود دلیل در رشد باید باشد و

اگر در بیرون آن بود، نه رشد که تخریب است، نتوانست شناخته آید. حتی به این واقعیت که تخریب نیازمند توجیه است و رشد بدین خاطر که خود دلیل خویش است، نیازمند توجیه نیست، نیز پی نبرد.

سیر تحول اندیشه در باب رشد که در جلد اول کتاب رشد بدان پرداخته شد و همه آرائی که درباره رشد اظهار شده‌اند، ما را از این واقعیت آگاه می‌کنند که توجیه‌ها که نظریه سازان ساخته‌اند، بنفسه، شهادت می‌دهند بر این که تعریف‌ها نادرست بوده‌اند. زیرا اگر تعریفی صحیح می‌بود، خود دلیل خویش بود و به توجیه نیاز نداشت. امر بسیار مهم این که وقتی رشدی تعریفی می‌جوید که دلیلش در خود آن نیست، به ضرورت، راه و روش تخریب است. بعد از تجربه آسان می‌توان فهمید و گفت که رشد، راه نبود و بیراهه بود. اما پیش از تجربه نیز آگاهی از ویژگی‌های حق، بر نظریه سازان معلوم می‌کرد، وقتی دلیل نظریه در خود آن نیست، تنها بکار تخریب می‌تواند بیاید. از این‌رو، رشدی که پیشنهاد می‌شود، باید خود دلیل خویش باشد. و

۱۶/۲. هرگاه، با این شاخص در دست، کتاب «دکترین شوک» را بخوانیم، نمونه‌ها را که نویسنده بررسی کرده‌است، («شوک درمانی»، «تاچریسم، بحران‌ها در روسیه و اروپای شرقی، ریگانیسم، کودتاهای نظامی در شیلی و آرژانتین و جنگ با عراق و افغانستان و... فهرست ویرانی‌های عظیم که کتاب، انسان‌ها را به تأمل در آنها می‌خواند) بخوانیم، می‌توانیم بفهمیم ویرانی‌ها قابل اجتناب بودند، هرگاه در «دکترین شیکاگو» تأمل می‌شد که آیا نظریه خود بر خویش دلیل هست یا نه.

بعد از انقلابی که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد، ایرانیان می‌توانستند دریابند ولایت فقیه نظری است که خود دلیل صحت خویش نیست. در بیرون آن، باید برایش توجیه تراشید. به این دلیل، راه و روش مرگ و ویران‌گری است. بدین‌قرار، جامعه‌هائی که خویشتن را گرفتار ویران‌گری‌های عظیم کردند و شماری از آنها از میان رفتند، قربانی طرز فکر خود شدند. طرز فکری که مانع از آن می‌شد دریابند اگر این طرز فکر حق باشد، دلیل آن باید درخود آن

باشد و اگر از بیرون برایش توجیه تراشیده شد، لاجرم راه و روش ویران‌گری می‌گردد. بدین‌قرار، رشد، از آغاز تا همیشه، نیازمند اندیشه راهنمائی است که دلیل هر رهنمود آن در خود آن باشد.

۱۷. پیش از این، یادآور شدیم که کشورهای ثروتمند، برآن شده‌بودند که از کشورهای فقیر، سهمیه آلودگی محیط زیست را بخرند و انتقال صنایع آلوده کننده به کشورهای «جنوب» نیز بعنوان راه‌حل پیشنهاد می‌شد. انتقال ویران‌گرها و ساختن خود را در ویرانی دیگری دانستن و کردن در همه جامعه‌های روی زمین، بس به رواج است:

۱۷/۱. جریان نیروهای محرکه از زیرسلطه‌ها به سلطه‌گرها گزارش روشنی است از فربه شدن مسلط‌ها از رهگذر لاغر شدن زیر سلطه‌ها. اما مسئله، تنها انتقال نیروهای محرکه از اکثریت ۹۰ درصدی مردم جهان به اقلیت ۱۰ درصدی نیست، این مسئله، مسئله دومی را پدید می‌آورد: در هر دو طرف، ویران شدن را جانشین رشدکردن می‌کند. پویائی متلاشی شدن اقتصاد و فرهنگ زیرسلطه‌ها و پویائی فربه شدن مسلط‌ها که ناگزیرش می‌کند از تخریب بخش مهمی از نیروهای محرکه، اینک بر همگان عیان است.

بدین‌قرار، رشد واقعیت پیدا می‌کند وقتی نقل و انتقال نیروهای محرکه، جامعه‌های در رابطه را از مجموعه‌ای از این نیروها برخوردار کند و فاقد اثر ویران‌گر باشد. و

۱۷/۲. بیاد می‌آورم که انتقال مسئله و ویرانی‌ها به آینده تنها پیشخورکردن و آیندگان را با محیط زیست آلوده و زمین خالی از منابع رویاروکردن نیست. آنها رابا مسائلی درگیر کردن که حل نمی‌شوند و برهم افزوده می‌شوند نیز هست. تافلر می‌پندارد، پیشرفت مسائل حل نشده در موج پیشین را حل می‌کند. تجربه می‌گوید مسئله‌ها هم حل نمی‌شوند و هم مسئله‌های جدید بر آنها افزوده می‌شوند و هم بنابر خاصیت برخوردافزائی، مسئله‌ها مسئله‌ها می‌زایند و آینده، پیشاپیش ویران می‌شود.

بدین‌قرار، رشد فراگرد مسئله سازی نیست، فراگرد مسئله حل کردن، وقتی مسئله وجود دارد است. رشد خود مسئله ساز نیست و

اگر رشدی به انسانی و به جامعه‌ای پیشنهاد شد که مسئله ساز بود، آن انسان و آن جامعه، درجا، باید بدانند که نه برنامه رشد، بلکه برنامه ویران‌گری را باید اجرا کنند که ویرانی‌ها را میراث و به آیندگان منتقل می‌کند. و

۱۷/۳. انواع جنگ‌های نظامی و اقتصادی و مرامی وظیفه اولشان انتقال ویرانی به دیگران است. اما اگر در برنامه‌های رشدی تأمل کنیم که در جامعه‌های برخوردار از اقتصاد مسلط تهیه و اجرا می‌شدند - شوروی سابق نیز -، مشاهده می‌کنیم، برداشت از اقتصادهای دیگر از پایه‌های این برنامه‌ها بوده است. اساس سرمایه‌داری بر بهره‌کشی است اما این بهره‌کشی بر تخریب بنا می‌شود:

● آنچه نائومی کلاین، نویسنده کتاب دکتترین شوک و پیش از او، تحقیق‌کنندگان در باره بهره‌کشی انسان از انسان بسا از آن غافل شده‌اند، این است که سلطه‌گر نخست زمینه‌ها و ساختارهای تولید را از میان بر می‌دارد تا که اقتصاد تولید محور به اقتصاد مصرف محور بدل شود و کشور به صدور نیروهای محرکه و وارد کردن کالاها و خدمت‌ها ناگزیر بگردد. کشورهای نفت خیز و نیز قاره افریقا قربانیان و شاهدان این تخریب نظام‌مند هستند. در «دکتترین شیکاگو» هم اگر نیک بنگریم، تخریب به قصد تبدیل اقتصاد تولید محور به اقتصاد مصرف محور را مشاهده می‌کنیم. خوزستان بیابان ماند و در دوران شاه و پس از آن، بیابان کردن ایران، بخشی از تخریب عظیم به قصد مصرف محورگرداندن اقتصاد ایران و اجباری کردن صدور استعدادها و نفت و گاز و سرمایه و دیگر نیروهای محرکه است. این تخریب عظیم با تجزیه همراه است. از این‌رو، رشد وقتی رشد است که انسان‌ها نان بکارانداختن استعدادهای خود را بخورند و روابط قوایی پدید نیآورند که بهره‌کشی را با تخریب زمینه کار و نیروهای محرکه و نیز فرهنگ استقلال و آزادی، انسان تولید کننده را به انسان مصرف کننده بدل کند.

۱۸. پویائی بند از بند گسستگی اقتصاد و فرهنگ زیر سلطه را، پیش از این، شناسائی کرده‌ایم، در این‌جا، ویران‌گری‌های پویائی تجزیه را خاطر نشان می‌کنیم:

۱۸/۱. شوک درمانی بمعنای پاک کردن مغز از داشته‌ها و ثبت داشته‌های جدید، همان‌طور که تجربه‌های کامرون، روان‌پزشک بانی آن - که برای سیا این تجربه‌ها را انجام می‌داد - معلوم کرد، سبب تجزیه‌ای بس ویران‌گر شد: دوگانگی تن با ذهن. این تجزیه را نظام مسلط در نظام زیر سلطه و بسا شهروندان خود انجام می‌دهد: در جامعه زیر سلطه این دوگانگی آشکارا قابل مشاهده است: نظام آموزش و پرورش جدید، جوانانی را بار می‌آورد که با جامعه و فرهنگ خود بریده‌اند، سهل است، این فرهنگ را تحقیر نیز می‌کنند. این واقعیت در جامعه‌های مسلط نیز مشاهده می‌شود: سیمای شهرها تغییر می‌کنند و «نخبه‌ها» محل سکنای خود را از شهرنشینان «عادی» جدا می‌کنند. برگرداگرد محل سکنای خود، دیوار نیز می‌کشند. این پدیده گزارشگر تجزیه‌ای اجتماعی فرآورده «رشد» قدرت محور است. و همراه است با

۱۸/۲. ماکسیمو کچاری، فیلسوف ایتالیائی، در باره آرای بنی‌صدر، می‌گوید: «در دید مدرن غربی معاصر، تمام سعی بر اینست که همه آنچه را بنی‌صدر سعی در توحیدشان می‌کند، از یکدیگر جدا کنیم. سعی بنی‌صدر بر اینست که اینها به توحید برسند در صورتی که ما غربی‌ها، بر عکس، همه را از یکدیگر جدا می‌کنیم». این «غربی‌ها» نیستند که هرچیز را تجزیه می‌کنند، این قدرت است که «رشدی» را به انسان‌ها تحمیل کرده است، که، از راه ویران کردن، تجزیه می‌کند و این کار را در سرتاسر جهان انجام می‌دهد. بدین‌خاطر است که، در جهان امروز، انسان‌ها گرفتار بحران هویت هستند. نه یک بحران هویت ساده که بحران ناشی از تجزیه شخصیت و تجزیه فرهنگی. آشکارترین این تجزیه‌ها، تجزیه هویت انسان به تولیدکننده و مصرف‌کننده است. کسی که در تولید شرکت می‌کند، همان نیست که برابر نیازهای خود، چند و چون مصرف خویش را تعیین می‌کند. بلکه کسی است

تابع جبر مصرف است. یک دلیل زیادت مصرف بر تولید همین تجزیه هویت و شخصیت انسان امروز است. و

۱۸/۳. در «بعثت فرهنگی» تجزیه از راه ویران‌گری را مطالعه کرده‌ام: الف. بیگانه کردن انسان با زمینه اندیشه و عمل و ب. بیگانه کردن انسان با تولید و مصرف و گرفتار جبر مصرف کردن او، ج. جانشین حقوق کردن قدرت بمثابة ارزش و د. تجزیه فرهنگی هم در سطح جامعه‌ها و هم در سطح هر انسان و ه. تبدیل کردن انسان‌ها از سازنده تاریخ به موضوع تاریخی که قدرت می‌سازد و و. محرومیت از رشد فرهنگی، بخاطر تجزیه فرهنگ به کهنه و «نو». و ز. گرفتن اختیار تعیین هدف از انسان‌ها و تضاد هدف‌هایی که انسان‌ها بر می‌گزینند با هدف‌هایی که قدرت تحمیل می‌کند و جانشین شدن این هدف‌ها و ح. غافل کردن انسان‌ها از خودانگیختگی خویش و تبدیل کردن آن‌ها به مقلدها و ط. گرفتار اغتشاش و در ابهام کردن هویت‌ها. این تجزیه‌ها، تجزیه‌ها از راه تخریب نظام‌واره و همه جانبه هستند.

بدین قرار، اینک که بعد از تجربه هستیم و رشدی که سرمایه‌سالاری به همه انسان‌های ساکن کره زمین تحمیل کرده‌است، انسان‌ها را گرفتار جبر ویرانی و تجزیه کرده‌است، ضد رشد، بمعنای ضدیت با رشدی که تجربه شده‌است، راه بجائی نمی‌برد، نیاز به نقد این رشد و بدان بازیافتن رشدی است که، در آن، قدرت بی‌محل بگردد و ویرانی و تجزیه بار نیاورد. و برپایه استقلال و آزادی، توحید سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، بنابراین، هویت شفاف و منسجم و خالی از اغتشاش، از رهگذر رشد، میسر بگردد.

۱۹. بیاد می‌آورم که در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و دهه‌های نخستین قرن بیستم، فراماسون‌ها می‌گفتند: قانون ترقی در همه جا یکی است. در ترکیه، تقلید بی‌کم و کاست رویه شد. اما فکر جبری جبار جرأت پرسش را از قربانیان این دروغ نیز گرفته بود. در حقیقت،

۱۹/۱. رشد قدرت محور، از جمله بخاطر ویران‌گر بودنش نمی‌تواند یک تعریف داشته باشد. چنان‌که رشد در کشورهای استعمارگر و کشورهای

مستعمره یک تعریف پیدا نکردند. در کشورهای مسلط نیز رشد هیچ‌گاه یک تعریف پیدا نکرد. چرا؟ زیرا برای اکثریت بزرگی که گرفتار بهره‌کشی و تخریب بودند و هستند، رشد نمی‌توانست و نمی‌تواند همان تعریف را داشته باشد که برای اقلیت بهره‌کش و ویران‌گر.

این‌طور می‌نماید که وقتی ویران‌گری بن‌مایه تعریف رشد باشد، رشد در همه‌جا یک تعریف پیدا می‌کند، اما ویران‌گری یگانگی تعریف و روش رشد را غیر ممکن می‌کند. زیرا نخست باید واقعیتی که ویران‌گری است پوشاند. و سپس این‌که برای گروه‌بندی‌های مختلف جامعه باید پوشش‌های قابل قبول ساخت. همین‌کار را باید با جامعه‌های مختلف کرد. بدین‌خاطر است که باوجود این ادعا که «قانون ترقی در همه‌جا یکی است»، پاسخ این پرسش که «رشد چیست»، تعریفی یکسان و شفاف نجست. در جلد اول کتاب، فراوان تعریف‌های رشد گردآمده‌اند.

بدین‌سان، وقتی رشد یک تعریف پیدا می‌کند که سخن از رشد انسان و آبادانی طبیعت بمیان می‌آید و این تعریف، بن‌مایه‌ای از قدرت و ویران‌گری نداشته باشد. چنین تعریفی برابری انسان‌ها در رشد و آبادانی طبیعت را می‌پذیرد. نا یکسانی راه و روش رشد انسان‌های عضو جامعه‌های گوناگون و طبیعت‌های گوناگون را نیز می‌پذیرد.

۱۹۷۲. یک نواخت سازی تولید و مصرف که سرمایه‌سالاری بر جهانیان و طبیعت‌های نایکسان تحمیل می‌کند، ناقض رشد است. زیرا رابطه انسان را با تاریخ (ایجاد اغتشاش در وجدان تاریخی) و فرهنگ و طبیعت خویش قطع می‌کند. سیمای شهرها نه تنها در کشورهای زیر سلطه که در کشورهای مسلط نیز گویای ویران‌گری ناشی از یک نواخت سازی است. برای مثال، سازگاری بناها، با آب و هوا، جای خود را به خنثی کردن اثر آب و هوا با استفاده از فرآورده‌ها سپرده‌است. می‌توان میزان این ویران‌گری (= مصرف بعلاوه تخریب طبیعت) را برآورد که از رهگذر یک نواخت‌گردانی تولید و مصرف به انسان و طبیعت تحمیل می‌شود. برای آن‌که انسان‌ها آسان این ویران‌گری را بپذیرند، سازگار کردن زندگی با طبیعت و فرهنگ و زیست

تاریخی را ضد ارزش و تشخیص از راه مصرف فرآورده‌های سرمایه‌سالاری فرموده را ارزش می‌باوراند.

۲۰. گرچه «تاویران نشود کار به سامان نرسد»، در ذهن همگان، وجود رابطه میان ویران کردن و ساختن معنی جسته‌است، در واقع، شرط آبادانی، ویرانی «بنای ظلم» بود. از این‌رو، یک رشته تغییرها در ذهنیت جمعی و فردی شهروندان جامعه‌های مختلف باید بعمل آید:

۲۰/۱. رنسانس را بازشناسی انسان، انسان خردمدار، گفته‌اند. اما، در عمل، «نزاع کهنه و نو» که کلیسا را نیز در برگرفت (جنبش‌های برای اصلاح دین)، نزاع حق با قدرت نگشت. قدرت نوگرا با قدرت کهنه‌گرا رویارو شدند. از این‌رو، قدرت محور و مدار رنسانس برجا ماند. بنابراین، رشد نمی‌توانست سرنوشتی جز این بجوید که جسته‌است. گرچه رنسانس تغییر از بیرون نبود تا محور و مدار آن قدرت باشد و تحولی از درون بود، اما کلیسا را نه بمثابه قدرت که بمنزله نماد کهنه‌گی و مانع رشد، نفی کرد. حال آنکه از خود بیگانه ساز دین نیز قدرت بود و قدرت بود که اینک نیازداشت مانع‌های بسط آن در سطح جهان و زمان از میان برداشته‌گردند. در سطح جهان، اروپا موقعیت مسلط می‌جست و کهنه و نو، در رابطه با این واقعیت، معنی می‌یافت.

بدین‌قرار، روش تحول نه تجربه‌ای که نقد مداوم، بنابراین، تصحیح غلط و پیش رفتن را همگانی کند، بلکه دستوری باقی ماند. بدین‌خاطر بود که همه ایدئولوژی‌های رشد محور که ساخته و پیشنهاد شدند، بیان‌های قدرت بودند و تمایل‌های سنت‌گرا و نوگرا، محافظه‌کار و مترقی و چپ و راست را پدیدآوردند. آنارشیست‌ها بکنار، بقیه نه بر سر قدرت که، بر سر صفت آن، در برابر یکدیگر صف آرایی می‌کردند. و اگر می‌دانستند ضد رشد واقعی که باید از آن رها شد، قدرت است و کار بایسته، رها کردن روش دستوری و اتخاذ روش تجربی است، کار بایسته نه ضدیت که نقد است و به یمن نقد، حق را از ناحق باز می‌شناختند، اروپا مرکز اضداد

نمی‌گشت، قدرت ویران‌گر را از میان برمی‌داشت و سرنوشتی دیگر می‌جست.

۲۰/۲. هم اکنون نیز دو تمایل سنت‌گرا و نوگرا، در جامعه‌ها رویاروی هستند و محور و مدار سنت و نو، همچنان قدرت است. سنت‌گراها مدعیند که سنت‌ها راه و روش پایدار زندگی هستند. حال این که این حق است که از ویژگی همه زمانی و همه مکانی برخوردار است. بنابراین، سنت باید حق باشد تا پایدار باشد. اگر نه، قدرت مایه است و این ویرانی است که مداوم می‌کند. در جامعه‌ها، سنت‌های قدرت مایه برجایند و این از حقوق ذاتی حیات است که غفلت می‌شود.

بدین‌قرار، درپیش‌گرفتن روش تجربی، بنابراین، نقد مداوم – و نه انکار و نفی – سنت‌ها بقصد بازیافتن حقوق، تحولی از درون است که روش رشد و کاستن مداوم از ویران‌گری‌ها باید کرد.

۲۱. خون خون را نمی‌شوید تمام سخن و سخنی به تمام نیست، زیرا، نه تنها خون خون را نمی‌شوید، بلکه خون خون را جاری می‌کند. بنابراین، خون بر خون افزوده می‌شود. ویرانی ویرانی را از میان نمی‌برد، آن‌را نه دو چندان که بیشتر از آن می‌کند. زیرا عمل ویرانی بر خود افزا است. از این‌رو، نه تنها ویرانی جاذب ویرانی است، بلکه هرویرانی مجموعه‌ای از ویرانی‌ها است و بمثابه مجموعه بر خود می‌افزاید:

۲۱/۱. وقتی میکروبی وارد بدن می‌شود، تا با بدن فعل و انفعال نکند و ترکیبی ناسازگار با تندرستی تن، پدید نیآورد، بیماری پدید نمی‌آورد. ویرانی در یک بنا نیز حاصل پیدا شدن ترکیبی ویران‌گر است. بدین‌قرار، هر ویرانی فرآورده ترکیبی از عوامل ویران‌گر و مجموعه‌ای از ویرانی‌ها است. بدین‌خاطر است که بجا می‌گویند جلو سیل را در سرچشمه می‌توان گرفت. یعنی پیش از آن که ویرانی بمثابه مجموعه برخوردافزا، واقعیت پیدا کند. از این دیدگاه که بنگریم، رشد پیش‌گیری از ویرانی و، در صورت بروز ویرانی، علاج کردن آن از ریشه است. برای مثال، در اقتصاد ایران، حجم نقدینه بیش از اندازه بزرگ است. این حجم ترکیبی است از عناصر. پدید

آورنده آن نیز مجموعه‌ای از عوامل (نیاز بودجه به درآمد و وابستگی آن به درآمد نفت و بزرگ شدن حجم بودجه و ساختاری که بودجه و اعتبارات بانکی و واردات و صادرات در یک اقتصاد مصرف محور) هستند. بنابراین، تنها با کاستن از حجم نقدینه - اگر هم ممکن باشد - مشکل حل نمی‌شود. در واقع ممکن نیز نمی‌شود. زیرا بمثابة یک مجموعه ویرانی بر ویرانی می‌افزاید و تورم جز علامت شدت ویرانی که برهم افزوده می‌شوند، نیست. و

۲۱/۲. در مجموعه‌ها که ویرانی‌ها تشکیل می‌دهند (مجموعه اقتصادی، مجموعه انسانی و مجموعه محیط زیستی و...)، مایه قدرت (= زور) است. از این رو، مجموعه‌هایی که ویرانی‌ها تشکیل می‌دهند و ویرانی بر ویرانی‌ها می‌افزایند، را باید با مجموعه‌های جدیدی جانشین کرد که، در هر کشور، انسان و طبیعت تشکیل می‌دهند. مایه این مجموعه‌ها حقوق هستند و در سطح هر محل و در سطح هر کشور و در سطح جهان، نیروهای محرکه را در رشد انسان و آبادانی طبیعت بکار می‌اندازند. و

۲۱/۳. مجموعه‌های قدرت محور و قدرت‌مدار، جاذبه‌های خود را دارند. زمانی، قانون هشدار داد: به راه اروپا نرویم، اروپای دیگری نسازیم. هشدار داد که اروپا فرآورده خشونت گسترده در جهان است و در هر کجای هر شهر جهان که بنگری می‌بینی دارد خون می‌ریزد. با وجود این، رشد قدرت محور و قدرت‌مدار اروپا در ۵ قاره روی زمین، تقلید و تکرار شد. هرگاه بخواهیم از تجربه درس بیاموزیم، هشدار قانون را باید نقد کنیم و بگوئیم: مجموعه ویرانی بر خود افزا را در اروپا و در بقیت جهان، می‌باید، در اساس، به مجموعه انسان و طبیعت تغییر دهیم. و از راه، نشانندن حق برجای قدرت است که این کار را می‌توان کرد.

۲۲. از ویژگی‌های مجموعه‌ای که هر تخریب است، این است که زیادت طلب است. در حقیقت، سرمایه بمثابة نیروی محرکه، به تنهایی، کاربرد پیدا نمی‌کند. چون با نیروهای محرکه دیگر مجموعه تشکیل می‌دهد، بمثابة سرمایه، فعال می‌شود. بدین قرار، در ترکیب نیروهای محرکه و مجموعه‌ای که

پدیدآوردنی است، قدرت می‌تواند محل پیدا نکند. هرگاه قدرت محل پیدا نکند، هدفی که این مجموعه پیدا می‌کند، تولید برای برآوردن نیازها می‌شود. مجموعه اندازه‌شناس و اندازه‌مند می‌گردد و از رهگذر فزونی تولید بر مصرف، رشد مجموعه انسان و طبیعت را میسر می‌گرداند. رشد همین است. باوجود این، پرسش مهمی محل پیدا می‌کند:

۲۲/۱. بنا بر خصلت بر خودافزائی، مجموعه نیروهای محرکه نیز بر خود افزا باید بگردند. آیا این بر خودافزائی زیادت‌طلبی را بیار نمی‌آورد بخصوص که مجموعه انسان و طبیعت نیروی محرکه ساز هستند و نیروهای محرکه تولید می‌کنند که مجموعه می‌گردند و بر خود می‌افزایند؟ پاسخ این است که نیروهای محرکه بر خودافزا هستند اما محکوم نیستند در مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی بکارافتند. در مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی نیز می‌توانند بکار افتند و رشد انسان و آبادانی طبیعت را پایدار بگردانند. رشد پایدار ممکن این رشد است. و

۲۲/۲. اما هرگاه در مجموعه‌ای که از نیروهای محرکه پدید می‌آورند، محور و مدار قدرت باشد،

الف. رشد پایدار ناممکن می‌شود. زیرا قدرت از تخریب پدید می‌آید و بکار افتادن مجموعه نیروهای محرکه ی قدرت محور و مدار، سبب تراکم تخریب می‌شود. همان‌سان که شده است. و

ب. ویران شوندگان انسان‌ها و طبیعت و نیروهای محرکه هستند. این ویرانی نیز پیوسته متراکم می‌شود.

بدین‌سان بهوش باید بود و فریب صفت پایدار را نخورد: هرگاه محور و مدار قدرت باشد، رشد پایدار انسان و آبادانی مداوم طبیعت ناممکن می‌گردد. و

۲۲/۳. اندازه‌مندی واقعیت پیدا می‌کند وقتی تخریب میل می‌کند به صفر. اما آیا ممکن است که تخریب میل‌کند به صفر؟ هرگاه، الف. تولید همواره اندکی بر مصرف فزونی داشته باشد تا که سودطلبی جهت یاب بکار افتادن نیروهای محرکه نگردد و مازاد تولید بر مصرف نیروی محرکه بگردد و در رشد بکارافتد. و ب. نیازهای مادی اندازه

شناسند و نیازهای معنوی، بنابراین، تولید و مصرف «معنوی‌ها» از اندازه رها باشند، تخریب می‌تواند میل کند به صفر و رشد همین است. بدین‌قرار،

۲۳. هرآنچه ترس پدید می‌آورد و امید و شادی طبیعی را از انسان‌ها می‌ستاند، نه رشد که ضد رشد است حتی اگر ترس از این باشد که اگر رشد نکنی عقب می‌مانی و حذف می‌شوی. می‌دانیم که این ترس سبب شد که انسان‌ها ترس و غم و یأس امروز را پذیرفتند تا مگر، به رشد، در آینده، امید و شادی را بازیابند. هم اکنون، نزاع‌ها برسر گذشته و آینده، در نقاط مختلف جهان، یکسان نیستند:

۲۳/۱. در کشورهای دارای اقتصاد مسلط، امید به آینده جای به یأس و ترس از آینده می‌سپارد: جوانان از خود می‌پرسند: آیا آنها هم خواهند توانست همچون پدران و مادران خود زندگی کنند؟ در این جامعه‌ها که پیر نیز می‌شوند، پیران گذشته‌گرا هستند یعنی نمی‌خواهند امتیازهای خود را از دست بدهند و جوانان آینده‌گرا هستند، نه آینده‌ای دیگر که آینده‌ای همچون گذشته نزدیک و حال پدران و مادران خود.

در کشورهای دارای اقتصاد زیرسلطه، گذشته مطلوبی وجود ندارد. از این رو، همگان در جستجوی آینده‌ای دیگر هستند.

نیک که بنگریم می‌بینیم در هر دو نوع جامعه‌ها نیاز به آرمانی جدید است. آرمانی که، در فراگرد تحقق آن، در حال و آینده، ترس و غم و ناامیدی بی‌محل بگردد. تحقق این آرمان، در گرو شناسائی و عملی کردن رشدی است که از آغاز تا پایانی که ندارد، شجاعت و امید و شادی انسان و شادابی طبیعت روز افزون بگردد. بنابراین که روان پریشی ویرانی است - برابر تحقیق‌ها که منتشر می‌شوند، جامعه‌های امیدوار و شاد اندک شمار و جامعه‌های ناامید و کز کرده پرشمار گشته‌اند - که با مجموعه ویرانی‌های درونی - بیرونی، یکدیگر را ایجاب می‌کنند و به ضرورت با پژمردگی طبیعت نیز همزاد و همراهند، سلامت روانی هر جامعه، بنابراین، امید و شادابی طبیعی، نه فرآورده مجازها - که در حال حاضر

مخدرهای سمعی و بصری درکار کاستن از اثرهای ویران‌گر روان‌پریشی هستند - که ویژگی حیات انسان‌ها و آرمان‌مندی انسان‌ها هستند، آرمانی که بن‌مایه آن حق باشد. و

۲/۲۳. ایدئولوژی‌های قدرت محور (نازیسم و استالینیزم و... و لیبرالیسم، از جمله قاعده رقابت و اصل هرگاه پیشی‌نگیری از میان بر می‌خیزی) مدعی تجدد، ترس و خشم و خشونت محور هستند و مبلغ یأس از وضعیت موجود و امید به وضعیتی هستند که تبیین و آرمان می‌کنند. هرگاه انسان‌ها می‌دانستند که ترس و خشم و خشونت و ناامیدی امروز بر خود می‌افزایند و، در آینده، ترس و خشم و خشونت و ناامیدی تا بخواهی بزرگ می‌شوند و آنها را، پیشاروی ویران‌گری‌ها متراکم و انبوه‌گشته، گرفتار عقده خود ناتوان‌انگاری می‌کنند، در پی عریان کردن و دیدن قدرت می‌شدند و، به نقد، آن مرام‌ها را از قید توجیه‌گری قدرت رها می‌کردند. رشد بازیافتن و روش کردن اندیشه راهنمایی است که انسان را بر امید و شادی خویش آگاه و عامل نگاه دارد و به او این قاعده را بیاموزد که غم و خشم و خشونت و ناامیدی علامت‌های ویران‌گری قدرت هستند و ویران‌گری بر خود می‌افزاید. امید و شادی و شجاعت خشونت‌زدائی نیز علامت‌های رشد هستند و برهم می‌افزایند. ناامیدی امروز امید فردا را پدید نمی‌آورد و غم امروز شادی فردا را نمی‌سازد.

۳/۲۳. بدین‌قرار، پویائی‌های برشمرده به یکی از دو سرنوشت سرباز می‌کنند: پویائی مرگ در انبوه ویرانی‌ها و یا پویائی انقلاب. انقلاب، بمثابه قدرت‌زدائی، بنابراین، باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی و بدرآمدن از ویرانه شدن و ویران‌کرن. ویران شدن و ویران‌کردنی که هم‌اکنون جهان را در ناامیدی و روان‌پریشی و خشونت فرو برده‌است. انقلابی که امید و اعتماد به نفس و شادی و شجاعت زندگی پدید می‌آورد و آن را پایدار می‌گرداند، که زشتی‌ها و ویران‌گری‌های قدرت را به زیبایی‌ها بازمی‌گرداند. رشد این انقلاب است.

۲۴. در حال حاضر، زشتی‌ها برهم افزوده می‌شوند. تا بدانجا که تصویرهایی از زیبایی‌های برج‌مانده، «بازار» پیدا کرده‌اند. دانستیم که زیبایی از ویژگی‌های رشد مجموعه انسان و طبیعت است. پس،

۲۴/۱. برهم افزوده شدن زشتی‌ها و از خود بیگانه شدن انسان در شیء، که بسا بزرگ‌ترین ویران‌گری و زشت‌گرداندن «آفریده زیبا» است. پویایی زشت‌گردانی زیبایی فرآورده شیء شدن انسان است. پایان بخشیدن به آن، نیازمند آغاز کردن به تغییر نظام اجتماعی به ترتیبی است که انسان‌ها خودانگیختگی خویش را باز یابند. برداشتن قدرت که محور بنیادهای جامعه است و به خدمت انسان درآوردن آنها وقتی زندگی را عمل به حقوق می‌کند و همراه کردن این کار با تغییر رابطه‌ها از رابطه‌های زور با زور به رابطه‌های حق با حق، بنابراین، رها شدن انسان از بندگی قدرت، بازیافتن خویش بمثابه انسان خودانگیخته و در رشد، بنابراین، «زیباترین آفریده»، رشد همین است. و

۲۴/۲. انسان خالی از آرمان، هر صفتی، از نوع فعل‌پذیر و بی‌تفاوت و مطیع امر و... پیدا کند، قدرت را به ویران و زشت کردن خویش مأمور کرده‌است. این انسان نمی‌داند که فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی و مطیع امر و... شدن، یافتن یک حالت نیست، بلکه خویشتن را گرفتار پویایی ویرانگری کردن است. فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی پویا هستند: در جریان ویران کردن انسان، او را به پندار و گفتار و کردار پلید و زشت، ناگزیر می‌کنند: در فروبردن جامعه در فسادها و طبیعت در کام ویرانی، اینان بیشترین نقش را دارند. بدین‌قرار، جامعه «زیباترین آفریده‌ها»، جامعه‌ای است که، در آن، فعل‌پذیر و بی‌تفاوت و... نباشند. در آن، نابسامانی‌ها و آسیب‌های اجتماعی به صفر میل‌کنند. در آن، ویرانی‌ها نمانند که برای پوشاندن زشتی آنها، نیاز به مشاطه‌گران باشد. و

۲۴/۳. زباله‌ها از هر نوع - زباله‌های اتمی مرگبارترین آنها است - هر روز آلاینده‌تر می‌شوند و بمثابه مجموعه ویرانی و ویرانی ساز بس زشت، جامعه‌ها را برآن داشته‌اند که این زشتی را بپوشانند. اما زشتی زباله‌های اتمی از دل زمین و زباله‌ها و آلاینده‌ها در روی زمین، خود را نشان می‌دهند. چراکه زباله

ها پویا هستند و مرتب بر خود می‌افزایند و ویرانی‌ها بیار می‌آورند و ویرانی‌های دیگری را نیز ایجاب می‌کنند. بنابراین، رشد را باید تغییر شیوه زندگی دانست و گرداند که در آن، زباله از حدی که طبیعت می‌تواند بزدايد و انسان می‌تواند به مواد اولیه بازگرداند، تجاوز نکند. هرگاه نابسامانی‌ها و آسیب‌های اجتماعی و نیز روان‌پریشی‌ها که افسردگی نوعی از آن‌ها است را نیز زباله‌های روانی بحساب آوریم، زیباگردانی زندگی به تغییر شیوه زندگی در همه جای جهان به ترتیبی است که زباله به صفر میل کند. رشد همین است. و

۲۴/۴. نوعی از زشتی که فرآورده تمرکز و بزرگ شدن قدرت است، یعنی، نقش پیدا کردن سکس در خدمت قدرت، هرچهار بعد واقعیت اجتماعی و منزلت‌یابی اجتماعی، از راه مصرف و جلوه‌نمائی و جلوه‌گری‌های دیگری که قدرتمداری ضرور می‌کند، هزینه‌هایی را بطور مداوم، بیشتر و بیشتر می‌کند. این هزینه‌ها را، در اقتصاد، هزینه‌های تفاخر و تبختر و زیبانمائی می‌خوانند. بزرگی این هزینه‌ها گویائی بزرگی ویران‌گری‌ها و زشتی‌ها است که بیار می‌آورد. اندازه ویرانی ذهنی که بجای زیبائی جوئی، انسان را به پوشاندن زشتی معتاد می‌کند، رشد، وقتی رشد انسان و عمران طبیعت است، بدست می‌دهد. راه را نیز نشان می‌دهد: ترمیم ذهن، به یمن تغییر بیان قدرت به بیان استقلال و آزادی، بمثابه اندیشه راهنما، تا که زیبا کردن زندگی روش همگان بگردد و این‌گونه هزینه‌ها به صفر میل کنند.

۲۵. اینک می‌دانیم که بن‌مایه هر پندار و گفتار و کردار، بر اصل ثنویت، زور و راه‌بر به ویران‌گری و ویرانی است. و هدف را قدرت و روش را زور برای دست‌یابی به قدرت بیشتر می‌گرداند. از این‌رو،

۲۵/۱. از آن‌جا که بر اصل ثنویت ممکن نیست هدف «رشد» قدرت، بنابراین، روش زور نباشد و برفرض که هدف را رشد اقتصادی بگردانی، روشی که قدرت است هدف سازگار خود را جانشین آن می‌کند، رشد مجموعه انسان و طبیعت بر اصل ثنویت به تعریف در نمی‌آید و در مقام

اجرا، تخریب انسان و طبیعت می‌شود. از این رو، کار را با تغییر اصل راهنما باید آغاز کرد: موازنه عدمی اصل راهنمایی که رشد انسان و طبیعت، بر پایه‌اش، تعریف بایسته خود را می‌جوید: خودانگیختگی باز بروی هستی. و

۲۵/۲. در حقیقت، بر اصل موازنه عدمی، جز متحقق شدن استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی انسان و حقوق شهروندی اعضای جامعه‌ها و حقوق ملی و بسط استعدادها و فضل‌های انسان‌ها و شکوفائی طبیعت، هدف نمی‌شود. و بنابراین که هر حقی خود روش خویش است، قدرت بمثابه زور محل عمل پیدا نمی‌کند. از این رو، ویرانی صفر می‌شود. و

۲۵/۳. نمونه امریکا، بگاه جنگ استقلال و استقرار دموکراسی و نمونه هند که با روش کردن عدم خشونت به استقلال و دموکراسی رسید، دو نمونه هستند که می‌توانستند الگوهای رشد، یعنی جامعه‌های با سازندگی که میل می‌کند به صد در صد و ویران‌گری که میل می‌کند به صفر، بگردند. اما اولی، درجا، در درون (رابطه با سرخ پوستان و سیاهان برده) و در بیرون، بنا را بر اصل ثنویت می‌گذارد که، بنابراین، امریکا محور مسلط بگردد. تمایل «انزواطلب» نیز وجود داشت اما نتوانست عقل را از بند ثنویت بمثابه اصل راهنما برهد. این تمایل ناتوان شد و تمایل اول بر سرنوشت امریکا حاکم شد. در هند نیز، با استقلال، عدم خشونت نتوانست روش بماند. جدا شدن بخشی از آن کشور که خود را پاکستان خواند و اصل گشتن قدرت، عدم خشونت را بی‌محل گرداند.

تجربه سوم، تجربه انقلاب ایران بود. انقلابی که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد. این انقلاب، اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی بود و بر اصل موازنه عدمی تبیین گشته بود را نیز داشت. بنایش بر قرارنگرفتن در روابط قوا، بنابراین رشد بر اصل موازنه عدمی نیز بود. اما آن بخش از رهبری که قدرتمدار بود و قدرت را هدف می‌شناخت و می‌کرد، با مراجعه به قدرت خارجی (گروگانگیری که جنگ را به دنبال آورد)، به بازسازی استبداد پرداخت. با وجود این،

دست‌آوردهای جنبش همگانی و تدابیر برای از میان برداشتن ستون پایه‌های قدرت و کوشش برای تغییر ذهنیت قدرت‌محور و قدرت‌مدار و مجموعه‌ای در باب دموکراسی و تدوین قانون اساسی شامل حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و سازماندهی دولت بر وفق این حقوق، بنابراین، برخورداری از برنامه رشد، همراه با پدیدآوردن بدیل، نوید سرشار از امید بشمارند برای تجربه رشد انسان و آبادانی طبیعت را به نتیجه رساندن.

۱۲. رشد توانائی خلق بدیل در استقلال و آزادی است

سرژ لاتوش، فیلسوف و استاد دانشگاه، در آغاز نوشته خود در لوموند دیپلماتیک (مه ۲۰۰۱)، این جمله را از ژیلبر ریست Gilbert Rist، صاحب کتاب «رشد، تاریخ یک باور غربی»، نقل می‌کند:

«رشد (در مفهوم غربی کلمه) به ستاره‌ای می‌ماند که ما هنوز نور آن را دریافت می‌کنیم حال آنکه مدتهاست مرده است».

عنوان مقاله او، این است: «سراب‌های غربی کردن جهان، یکبار برای همیشه سنگ‌های خود را با رشد وابکنیم». نویسنده توضیح می‌دهد که «در کشورهای دیگر جهان، رشد چسان اسطوره شد. دولت‌های کشورهای «رشد نیافته» با چه خشونت‌ی نسخه رشد را که غرب تجویز می‌کرد، به اجرا گذاشتند. و اینک، غرب و بقیت جهان، در ژرفای فاجعه هستند. او این واقعیت را باز می‌گوید که رشد، استعماری در شکلی دیگر شد. با آن‌که این رشد و ولایت مطلقه متخصص، راه به فاجعه برد، هنوز پرستش اسطوره برجاست. انواع رشدها «خود مرکز»، «بومی»، «اشتراکی»، «اصیل»، «مستقل و مردمی»، «منصفانه»، «جذب و ادغام شده»، «رشد پایدار» و نیز «رشد محلی»، «رشد خرده»، «رشد قومی»، یک به یک آزموده شدند و ویرانی بر ویرانی افزودند.

با این‌همه، در تخیل تجدد (مدرنیته)، بدی به رشد راه ندارد. چرا که رشد خود تجسم خوبی است. با آن‌که در هیچ کجای جهان این رشد تحقق پیدا نکرده است، اسطوره رشد همچنان پرستیده می‌شود. می‌گویند شما از «رشد واقعاً موجود» حرف می‌زنید اما رشد دیگر است. همان‌طور که بگاہ دفاع از سوسیالیسم، حساب آن‌را از حساب «سوسیالیسم واقعاً موجود» جدا

می‌کنند. اما باید چشم‌ها را گشود و دید که این رشد، بر ارزش‌هایی تکیه دارد که عبارتند از ترقی، جهان‌شمولی، سلطه بر طبیعت، عقلانیت‌گمی. این ارزش‌ها با یکدیگر سازگار نیستند و تحقق یافتنی نیز نیستند: جهان‌راسر غربی کردن، ممکن نیست. ترقی با جهان‌شمول خواندن راه رشد غرب سازگار نیست. سلطه بر طبیعت به ویرانی طبیعت راه برده است و...

و راست بخواهی، رشد غربی کردن جامعه‌های دیگر دنیا است. کلمه‌هایی هستند که دل را مالامال از شوق می‌کنند. کلمه‌هایی نیز هستند که زهرند. کلمه‌هایی هستند که بسان ماده مخدر در خون نفوذ می‌کنند و لذت را فاسد و داوری را تاریک می‌گردانند. رشد یکی از کلمه‌هایی است که زهرند. بدیهی است می‌توان گفت که از این پس، «رشد خوب، پیش از همه، ارزشمند کردن آن کارهاست که پدرها و مادرهایمان می‌کردند. رشد داشتن ریشه‌ها است». اما این گفتار تعریف کلمه به ضد آن است. رشد بریدن از ریشه بود و هست و خواهد بود. در همه جا، رشد، به زیان استقلال جامعه‌ها، آنها را از خود بیگانه کرده است.

آیا باید ۴۰ سال دیگر صبر کرد و دید این رشد نیز همان «رشد واقعاً موجود» است؟ رشد دیگری وجود ندارد. رشدی که وجود دارد، در حقیقت، جنگ اقتصادی (البته با فاتحان، اما با مغلوبان بیشتر) است: چپاول بی‌مهاری طبیعت، غربی کردن جهان و متحدالشکل کردن روی زمین، سرانجام، ویران کردن فرهنگ‌های متفاوت است.

بدین خاطر، «رشد پایدار»، اصطلاحی که خود یک تناقض است، در عین حال، وحشت و یأس آور است. با رشد ناپایدار و مددناپذیر این امید وجود داشت که این روند مرگ‌آور روزی، بر اثر به ته کشیدن منابع طبیعت، قربانی تناقض‌ها، شکست‌ها و خاصه تحمل ناکردنش می‌شود.»

سرژ لاتوش، زمان‌را، زمان اندیشیدن به بعد از رشد می‌یابد و خواستار «فرامدرنیته قابل قبولی» است: «مبادلات اقتصادی، بعدها سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیز پیدا کنند. به سخن دیگر هدف آن، نیک زیستن برای همه باشد. رشد پایدار، ما را از هرگونه چشم انداز دیگری، از هر بدیلی، محروم می‌کند. به ما وعده رشد تا جاودان را می‌دهد.

بدیل نمی‌تواند شکل یگانه‌ای داشته باشد. بعد از رشد، به ضرورت، کثرت‌گرا است. بعد از رشد جستجوی شیوه‌های شکوفائی جمعی است که، در آنها، رفاه مادی ویرانگر محیط زیست بر پیوندهای اجتماعی، مزیت و برتری نمی‌یابد. هدف زندگی خوب، بنا بر موقعیت ها، چندین و چند گونه می‌شود.

به سخن دیگر، می‌باید فرهنگ‌های نو ساخت. این هدف را می‌توانیم همان عمران (شکوفائی) بخوانیم که ابن خلدون از آن سخن می‌راند. یا همان swadeshi - sarvodaya (بهبود شرایط اجتماعی برای همه) بخوانیم که گاندی می‌گفت. یا bamtaare (همه با همه خوب بودن) بشماریم که توکلرها Touculeurs می‌گفتند... مهم پایان بخشیدن به کارفرمائی ویرانگری است که بنام رشد و جهانی شدن، ادامه دارد. برای رانده شدگان، برای آنها که کشتی رشد غرقشان کرده‌است، فرهنگ نو برابر نهادی است از سنتی از دست رفته و تجدیدی دست نیافتنی. آفریده‌های فرهنگی بدیع که اینجا و آنجا می‌توانشان یافت، آغازهایی هستند که نوید و امید هستند به بعد از رشد».

راستی این است که زمان، زمان تمیز فرهنگ از ضد فرهنگ است. زمان، زمان فرهنگ استقلال و آزادی است. این فرهنگ آن بدیل است که می‌تواند از آن هر جامعه‌ای باشد که آن را می‌آفریند. بنابراین، فرهنگ های استقلال و آزادی هستند که هم ترجمان رشد انسان و آبادانی طبیعت هستند و هم فرآورده این رشد هستند و هم، بطور خودانگیخته، با یکدیگر، در گفتگو می‌شوند:

رشد توانائی خلق بدیل در استقلال و آزادی است:

راستی این است که رشد، در اصل راهنما و هدف و روش‌ها نباید دریند تناقض‌ها، حتی يك تناقض باشد. اصل راهنما و روش‌ها که در این مطالعه پیشنهاد شده‌اند و هدف که، استقلال و آزادی است، مجموعه‌ای را تشکیل

می‌دهند که از تناقض خالی است. رهبری رشد با انسان است و با قدرت نیست. در غرب، رهبری کننده و هدف رشد و وسیله آن قدرت است. از این رو، میان ارزش‌های راهنما و روش‌ها و هدفی که اظهار می‌شوند با هدف واقعی، تناقض‌ها وجود دارند و رشد تخریب انسان و طبیعت شده‌است و می‌شود.

این سخن نیز بجاست که نیاز به بدیل است. سازنده این بدیل انسان و رهبری فعالیت‌ها برای تحقق آن، با انسان است اما برای این که رشد جانشین اسطوره‌ای بگردد که غرب ساخته‌است، رشد در بی‌کران استقلال و آزادی و با هدف گرداندن استقلال و آزادی است که باید بدیل رشد در محدوده قدرت و با هدفی که قدرت است، بگردد. به سخن دیگر، مجموع روش‌ها که پیشنهاد شده‌اند را انسان بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فصل‌ها می‌باید به اجرا بگذارد:

وقتی مسلم شد جانشین رشد، اسطوره رشد گشته‌است و این اسطوره انسان و طبیعت را ویران می‌کند، نقش انسان اهمیتی بیشتر یافت. پیشرفت دانش و فن و نیاز به انسان فن‌شناس، سبب شدند که از «سرمایه انسانی» سخن بمیان آید. قصد از آن، آموزش و پرورش انسان باهدف بهبود بخشیدن به بهره‌وری او است. با این استدلال که در پی بهبود بهره‌وری، اقتصاد نیز توسعه پیدا می‌کند. در این باره، مطالعات فراوانی انجام شده‌اند.

آمارتیا سن (در کتاب *یک الگوی جدید اقتصادی* صص ۲۹۱ - ۲۹۴) «سرمایه انسانی» را نقد می‌کند. وی می‌پرسد چه رابطه‌ای می‌توان میان مفهوم «سرمایه انسانی» با «قابلیت‌های انسانی» مورد نظر ما، برقرار کرد؟ پاسخ می‌دهد: در هر دو برداشت، انسان در مرکز توجهات قرار می‌گیرد. با وجود این، از یکدیگر دورند. «سرمایه انسانی» در انسان از نظر نقش عامل تولید می‌نگرد. لذا، سرمایه انسانی افزودن بر توانایی‌های او در تولید معنی می‌دهد. اما مراد از قابلیت‌های انسانی، استعدادهائی - یعنی آزادی ذاتی او - هستند که انسانها دارند برای زیستن انسان که می‌خواهند و بهترکردن انتخاب‌ها برای رسیدن به مقصود. برغم اشتراك دو مفهوم در

صلاحیت‌ها و مهارت‌هایی که انسانها می‌توانند تحصیل کنند و مشابهت‌های دیگر، ضابطه‌های ارزیابی در آن و این دو مفهوم یکسان نیستند.

مانوئل کاستل Manuel Castells (جلد سوم پایان هزاره، عصر اطلاعات صص ۴۰۴ تا ۴۰۵) بر این است که می‌باید بین تربیت و ظرفیت دست‌یابی به مهارت فرق گذاشت. با پیشرفت دانش و فن، یا تغییر سازماندهی کار، مهارت بی‌قدر می‌گردد. حال آنکه آموزش و پرورش به انسان امکان می‌دهد خود را دائم بسازد و همواره باکار باشد. جدا کردن مهارت از آموزش مشکل را حل نمی‌کند. زیرا انسان همچنان تابع سرمایه‌سälاری می‌ماند.

بنظر آمارتیا سن، فهم بهتر از نقش قابلیت‌های انسانی ایجاب می‌کند نکات زیر در نظر گرفته شوند:

الف. اهمیت مستقیمشان در رفاه و آزادی انسانها،

ب. نقش غیر مستقیمشان از راه نفوذی که بر تغییر اجتماعی دارند و

ج. نقش غیر مستقیمشان، از راه نفوذی که بر تولید اقتصادی دارند.

مفهوم قابلیت‌های انسانی هر يك از این جنبه‌ها را در نظر می‌گیرد. حال آنکه مفهوم «سرمایه انسانی» تنها جنبه سوم را در نظر می‌گیرد.

بدیهی است مفهوم «قابلیت‌های انسانی» به مفهوم «انسان بمتابه مجموعه استعدادها و فضل‌های در رشد» نزدیک است. با وجود این، «قابلیت‌های انسانی» از ابهام و کاستی‌ها خالی نیست: اگر فرض کنیم قصد از «قابلیت‌های انسانی» همان انسان بمتابه «مجموعه استعدادها و فضل‌ها» است، اما این مجموعه، خود مجموعه فعالی است با اصل و اندیشه راهنما، نیروهای محرکه، روش، جهت و هدف. بدین‌سان، اصل راهنما و هدف، بنابراین، بکار بردن نیروهای محرکه برای تحقق هدف، تعریف‌ها از استقلال و آزادی و رشد را از ابهام بیرون می‌برد. با وجود این، ابهام دیگری برجا می‌ماند: آیا هدف در بیرون انسان واقع است یا در انسان؟ اگر هدف در بیرون او قرار گیرد، استعداد رهبری انسان و عقل او استقلال و آزادی خویش را از دست می‌دهد. علامتش این است که عقل دیگر نمی‌تواند بدیل بسازد. راست بخواهی، بدیل مجازی را جانشین بدیل واقعی

می‌کند. توضیح اینکه بدیل خلق است و تقلید نیست. عقل مستقل و آزاد خلق می‌کند و عقل قدرت مدار تقلید. این دو عقل، حتی وقتی الگوئی را بدیلی می‌کنند که می‌خواهند چون او شوند، رفتاری نایکسان دارند. برای مثال، عقل مستقل و آزاد، از شخصیت الگو، خلق و ایجاد و روش رشد را می‌آموزد و به ابتکار و ابداع و خلق همانند کسی می‌شود که الگو می‌کند. اما عقل قدرت مدار شکل و شمایل او را تقلید می‌کند و هرگز نیز چون الگو نمی‌شود. چرا که بر مدار قدرت، ابداع و ابتکار و خلق محال است. پس بازداشتن عقل از کار طبیعی خود که ابتکار و ابداع و خلق است، انسان را بعنوان مجموعه استعدادها، در بیراهه ویرانگری می‌اندازد.

اما عقل مستقل و آزاد چسان ابتکار و ابداع و خلق می‌کند؟ آیا بطور خود جوش ابتکار و ابداع و خلق می‌کند و از این راه انسان شخصیت و هویتی پیدا می‌کند؟ دقت در این پرسش و پاسخ آن، کاری سخت بجا است. زیرا آدمی را از امری آگاه می‌کند که غفلت از آن، بیرون رفتن از راه رشد و افتادن در بیراهه ویرانگری و پیشی گرفتن در آن است: خلق اول عقل مستقل و آزاد، بدیل است. خلق بدیل است که ابتکار و ابداع و خلق کردن ها را در پی می‌آورد. از مثال ها، دو مثال، را می‌آورم:

● کسی که فن جدیدی می‌سازد، عقل او نخست برای فن موجود، امکان بدیل را ایجاد می‌کند. آنگاه، به تجربه، بدیلی را تصور می‌کند. ساختن فن جدید، واقعیت بخشیدن به آن بدیل می‌شود.

● فرق يك کارفرما با کسی که می‌خواهد پولدار بشود، در این است که کارفرمائی خلق جدید است و اما پولدار شدن از راه بهره‌کشی و ارزان تمام کردن و گران فروختن، خلق نیست، دزدی است. خواننده ایرانی صاحبان «ثروت های باد آورده» را می‌شناسد و اشکال دزدی را نیز.

بدین‌سان، بیانگر صفت مستقل و آزاد فرد و یا جامعه در رشد، توان خلق بدیل است. انسان و جامعه انسان های بسته و زورمدار، انسان و جامعه‌ای هستند که، در او و این جامعه، هدف همواره در بیرون آنها قرار می‌گیرد و خلق بدیل ممنوع است.

بدیل چه وقت ترجمان صفت انسان و جامعه مستقل و آزاد می‌شود؟:

۱. فرق بدیل واقعی از بدیل بدلی، نخست در این‌ست که بدیل واقعی نوزایش مداوم انسان، بمثابة مجموعه استعدادها و فضل‌ها، در جریان رشد است. چنان‌که، زمان به زمان، هستی‌ای مستقل و آزادتر و مجموعه‌ای متکامل‌تر می‌گردد. حال آن‌که بدیل بدلی، با از دست رفتن موقعیت، از میان می‌رود. برای مثال، کودکی که بدیل خود را دانشمند تصور می‌کند و بتدریج آن‌را می‌سازد و در بزرگی صفت دانشمند را می‌یابد، دانش و صفت دانشمند او پایدار می‌شوند. اما کسی که به زور مقامی را غصب می‌کند، با از دست دادن زور، آن مقام را از دست می‌دهد. آن آدم همان‌که پیش از غصب مقام بود نیز نیست. زیرا صفت دزد مقام را نیز یافته‌است و این صفت بر جا می‌ماند. بدین‌سان، بدیل بدلی، آن هویت واقعی را می‌پوشاند که زورگوئی به زورگو می‌بخشد. با توجه به این تفاوت، می‌توانیم بدانیم چرا الگوکردن رشد غرب در جامعه‌های دیگر، ویرانگری بر ویرانگری افزود. چرا صنعت وقتی تقلید می‌شود، کشور صنعتی بوجود نمی‌آورد. چرا مردم‌سالاری تقلیدی پوشش استبدادهای سنتی می‌شود. چرا...

بدین‌قرار، هرگاه فرد و جامعه‌ای نتوانند بدیلی هستی‌دار و در هستی مستقل و آزاد و پایدار بسازند، دریند روابط مسلط - زیرسلطه هستند. مستقل شدن از این روابط و از میان برداشتن مدار بسته‌ای که مدار زور است و استقلال را که با آزادی همزاد و همراه‌است، بازیافتن، کار اول است.

۲. هر بدیلی در بیرون از انسان، به ضرورت قدرت است و با انسان در تضاد می‌شود و تضاد همواره بسود قدرت حل می‌شود:

۲/۱. ثنویت تک محوری بمثابة اصل راهنما، با هرگونه بدیلی جز قدرت، خوانائی ندارد. براین اصل، زور جانشین انسان می‌شود. رشد انسان جای خود را به بزرگ و متمرکزشدن قدرت می‌دهد. چرا که، بنابر این اصل، يك

محور مسلط و يك محور سلطه‌پذیر است. محور مسلط حکم زور را به اجرا می‌گذارد و محور سلطه‌پذیر این حکم را اطاعت می‌کند. عقلی که بر این اصل عمل می‌کند، به زور اصالت می‌دهد و ابتکار و ابداع و خلق را بر خود ممنوع می‌کند. برایش جز قدرت اصالت ندارد و برای تحصیل آن، دانش و فن و نیرو را به زور بر می‌گرداند و در ویرانگری بکار می‌برد. استبدادهای فراگیر، همه، بر این اصل بنا می‌شوند و ضد رشد هستند.

۲/۲. بر اصل ثنویت دو محوری نیز همین تضاد میان قدرت و انسان، بسود قدرت حل می‌شود. توضیح این که بنابر این اصل، محوری که خود آدمی است، فعالیت خویش را در رابطه با محور دیگر، سازمان می‌دهد. برای مثال، هرگاه کسی در رابطه با دیگری، یا بخواهد موقعیت متفوق داشته باشد، یا بخواهد موقعیت برابر داشته باشد و یا بخواهد موقعیت پیرو داشته باشد، سه نوع بدیل پیدا می‌شود که اصل راهنمای هر سه، ثنویت دو محوری است. در هر يك از این سه بدیل، قدرت هدف می‌شود. زیرا در رابطه قوا، موقعیت هرکس را در رابطه با دیگری، قدرت معین می‌کند. بنابراین، حاکم قدرت می‌شود و آدمی آلت دست آن می‌گردد. با این تفاوت که وقتی اصل راهنما ثنویت دو محوری می‌شود، عقل فضای میان دو محور را دارد. بسا می‌شود که انسان خویشتن را باز می‌یابد و از محدوده دو محور رها می‌کند و بدیل می‌سازد. ابتکارها و ابداعها و خلقها ره آورد عقلها در لحظه‌هایی هستند که خودانگیختگی خویش را باز می‌یابند.

۲/۳. بن‌بستی که راه رشد غرب با آن روبرو است، گشوده نمی‌شود مگر این که عقل استقلال و آزادی خویش را باز جوید و بتواند بدیل خلق کند. عقل استقلال و آزادی خود را باز نمی‌یابد مگر اینکه ثنویت را بمتاباه اصل راهنما، با اصل راهنمایی جانشین کند که قدرت را هدف فعالیت انسان نکند. در نتیجه، قدرت از میان برخیزد و عقل انسان خودانگیختگی خود را بازیابد. بدین‌سان، فعالیت خودانگیخته انسان، بمتاباه مجموعه استعدادها و فضلها، بر اصل راهنمایی میسر است که عقل و استعداد رهبری انسان را از بند هر محدودکننده و محدوده‌ای رها کند. از آن جا که ثنویت موازنه وجودی میان قوا است، موازنه عدمی اصل

راهنمایی است که انسان را از هر محدوده و محدود کننده‌ای رها می‌کند. علامت آن این است که هدف هر فعالیتی رشد انسان در استقلال و آزادی می‌گردد. قدرت هدف نمی‌شود و انسان قربانی تضاد با قدرت نمی‌گردد. برای مثال، بیل گیت، فن بدیلی ساخت. ساخته او از خود هستی دارد. نه در خود تناقضی دارد و نه میان سازنده با خود، تضادی پدید می‌آورد. پس اندیشه او خودانگیخته بوده است. اما بیل گیت سرمایه سالاری راپیشه کرد. از این جا ببعده، سرمایه جانشین او بمثابة مجموعه استعدادها و فضل‌ها، می‌شود. هدف سرمایه‌سالاری افزودن بر میزان سود است. این هدف بارشد توان خلاقه انسان در تضاد می‌شود و ضد رشد می‌گردد. چنین نیز شد و کار او به دادگاه کشید و محکوم شد. بدین سان، بگاه ابداع، عقل از ثنویت آزاد و اصل راهنما، بطور خودانگیخته، موازنه عدمی است. اما بوقت هدف کردن قدرت (سرمایه سالاری)، راهنمای عقل، ثنویت تک محوری (محور فعال سرمایه‌سالاری است) است. بدین قرار، الف. هر بار که بدیل و هدف بیرون از انسان قرار می‌گیرند، هر نامی به آن داده شود، قدرت است که بدیل و هدف شده است. و ب. بزرگ و متمرکز شدن قدرت با رشد انسان در تضاد می‌شود. و ج. تضاد همواره بسود قدرت و با تخریب انسان و طبیعت حل می‌شود. و د. اصل راهنما، ثنویت است.

در برابر، هر بار که بدیل و هدف در انسان قرار می‌گیرد، هدف رشد در استقلال و آزادی می‌گردد. و

الف. میان انسان با بدیل و هدف تضادی پدید نمی‌آید و، در جریان رشد، انسان بطور پایدار، بدیل خویش می‌شود، نو به نو می‌گردد. توضیح این که،

ب. عقل مستقل و آزاد انسان با رسیدن به هدف و واقعیت بخشیدن به بدیل، بدیل جدید می‌سازد و رشد در استقلال و آزادی، بدین سان پیوسته و پیگیر می‌گردد. و

ج. در جریان پایان‌ناپذیر رشد، اصل راهنمای انسان رشید، همواره، موازنه عدمی است.

۳. در مثال بیل گیت، سرمایه که در اصل نیروی محرکه است، وقتی بمثابة قدرت با انسان رابطه برقرار می‌کند، انسان را بخدمت خود در می‌آورد. طبیعت را نیز. از راه تخریب انسان و طبیعت است که سرمایه بر خود می‌افزاید. بدین‌قرار، بدیلی که عقل مستقل و آزاد می‌سازد، قدرت نمی‌شود. این انسان است که چون از خود بیگانه می‌شود، نیروهای محرکه را در روابط قوا، بکار می‌برد و ترکیبی را که قدرت خوانده می‌شود، پدید می‌آورد. روشن سخن اینکه وقتی بدیل از خود هستی داشته باشد و تعریف متناقضی نداشته باشد و با انسان تضاد پیدا نکند، نیروهای محرکه در اختیار استعداد رهبری انسان، بکار رشد انسان و عمران طبیعت می‌آیند. تغییر این رابطه و سالاری یافتن نیروی محرکه بمعنای آن است که این نیرو، در قدرت (= زور) از خود بیگانه شده و به ضرورت، در ویرانی استعدادهای انسانی و محیط زیست او بکار می‌افتد. بدین‌قرار،

رابطه انسان با نیروهای محرکه و جهت‌یابی نیروهای محرکه گویای رشد انسان و عمران طبیعت و یا تخریب استعدادهای انسان و طبیعت است. هرگاه بدیلی که انسان می‌سازد و می‌کوشد بدان واقعیت ببخشد، نیروی محرکه را در خدمت انسان نگاه بدارد، آن بدیل ترجمان رشد انسان بمثابة مجموع استعدادهای و فضل‌ها است. و اگر انسان را بخدمت قدرت در آورد، بدیل قدرت است و نیروی محرکه در زور ویرانگر از خود بیگانه شده است. برای مثال، علم و فن یک نیروی محرکه است. می‌توان آن را بخدمت رشد همگانی درآورد. بطوری که وجدان علمی همگانی غنی بجوید و محیط برای رشد علمی مساعدتر شود. اما می‌شود آن را برای مسلط شدن بر دیگران بکار برد. بن‌بست فرهنگ قدرت محور غرب از این‌رو است که علم و فن را در اختیار انسان‌ها نمی‌گذارد و رشد را همگانی نمی‌کند، با علم و فن ترکیبی از قدرت بوجود می‌آورد و آن را در سلطه بر بشریت بکار می‌برد. نتیجه این است که خود نیز بنده قدرت شده است. ویران می‌شود و ویران می‌کند.

۴. تکرار کنم که بر اصل ثنویت، عقل جز حکم متناقض نمی‌تواند صادر کند. هر تعریفی بر این اصل، به ضرورت، متناقض است. چنان‌که این

تعریف از آزادی: «آزادی هرکس تا جایی است که، از آنجا، آزادی دیگری شروع می‌شود»، ناقض آزادی است. چرا که تنها يك رابطه میان دو کس مرز ایجاد می‌کند و آن رابطه زور با زوراست. بدین‌سان، در ظاهر، آزادی و در واقع قدرت است که تعریف می‌شود: «قدرت هر کس تا مرزی است که زور آزمائی با دیگری آنرا معین می‌کند». اینک زمان آنست که توجه را بیشتر کنیم: آیا وقتی قدرت بدیل و هدف می‌شود، تعریف های حق، آزادی، استقلال، مردم‌سالاری، دین، دوستی، عشق، رشد و... و خدا تعریف قدرت نمی‌شوند؟ آیا دین بمثابه بیان استقلال و آزادی، در بیان قدرت از خود بیگانه نگشته‌است؟ خدائی که در سرهای جانبداران «ولایت مطلقه فقیه» است، قدرت (= زور) مطلق نیست؟ سالاری قدرت معنی نمی‌دهد؟ مردم‌سالاری های غرب قدرت مردم معنی نمی‌شوند؟ «مردم سالاری دینی» وقتی پایه «قانون اساسی» بر «ولایت مطلقه فقیه» است و دین بیان قدرت، جز حاکمیت مطلق «رهبر» چه معنی دیگری می‌تواند بدهد؟ این یکی قدرت «رهبر» را جانشین قدرت مردم نیز می‌کند. زن و مردی که عاشق یکدیگر می‌شوند، عشق را جز قدرت بر یکدیگر، چه معنی می‌کنند؟ و...

و وقتی همه تعریف ها، از جمله و بخصوص تعریف رشد، تعریف قدرت می‌شوند، قدرت تمامی ارزش‌های دیگر را نقض می‌کند و، بر اندیشه و عمل انسانها، ولایت مطلقه می‌یابد. بدین‌خاطر است که رشد غرب به فاجعه راه برده‌است.

بدین‌قرار، بدیل می‌باید تعریف خالی از تناقضی پیدا کند. می‌باید شفاف باشد. می‌باید پوشش بدیل دیگر، یعنی قدرت، نباشد. باید ترجمان رشد دائمی در استقلال و آزادی باشد. به سخن دیگر همواره پیشاپیش انسان را بخود بخواند و شکوفائی دائمی انسان را بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌های در فعالیت، فعالیتی که عمل به حقوق است، میسر کند: صیر بسوی خدا، همین است.

انسانی که دیگری را بدیل می کند، برده قدرت می شود:

۵. قدرت بت عیاری است که هر لحظه بشکلی در می آید. از جمله، بشکل انسان در می آید. بسا می شود که عقل آدمی بدیل می سازد اما این بدیل دیگری است. فرعونیت و فرعون ها را این نوع بدیل سازی بوجود آورده اند. «فناى در شخصیت محبوب»، آن نوع بدیل سازی است که تاریخ جامعه را تاریخ فرقه ها و قطب ها و مرادها و پیشواها و رهبرها و ... ساخته است. تاریخ معاصر ما تاریخ این نوع بدیل سازی است و بدین خاطر نیز هست که برغم سه انقلاب، هنوز در بند کیش شخصیت مانده و بدان، استقلال و آزادی و حقوق خویش را از یاد برده ایم. چهارده قرن پیش، علی (ع) خطاب به ایرانیان فرمود: شهان را شاه پرستان سودی نمی رسانند. باوجود این، در فردای انقلابی که، در آن، گل برگلوله پیروز شد، شاه پرستی با رهبرپرستی جانشین شد. شهان را شاه پرستان سودی نمی رسانند زیرا هر بار که انسانی بدیل خود را در دیگری می جوید، خود را در آلت و او را در آلت باز، از خود بیگانه می کند. علی (ع) امام نیست تا باورمندان او را بدیل خود کنند، علی امام است تا هرکس، چون او، بدیل خویش را در خود بسازد. وقتی انسان ها همه چنین کنند، مستقل و آزاد می شوند و استقلال و آزادی در رشد و رشد در استقلال و آزادی واقعیت پیدا می کند. بدین قرار،

هر بار که بدیل آدمی را آلت یا آلت باز می کند، او باید بداند در بیرون خود، قدرت را در پوشش دیگری، بدیل کرده است. کیش شخصیت که مبارزه با آن جهاد اکبر است، جز خلق بدیل همانند الگوهای که چنین کرده اند، نیست. انسان مستقل و آزاد انسانی است که بدیل در خود او است. آن رابطه انسان و خدا که، در آن، انسان خود را در بی کران استقلال و آزادی می یابد، این رابطه است.

۶. پیش از این توضیح دادم که بدیل خلق است و خلق در حال و آینده روی می‌دهد. بنابراین، گذشته را بدیل کردن، فریب دادن عقل و استعداد رهبری انسان است. بدین فریب، عقل از خلق بدیل ناتوان می‌شود. چرا که گذشته، ولو گذشته‌ای که، در آن «بیماری و پیری و مرگ و گرما و سرما و خشکسالی و فقر و قهر نبودند و جوانی و سیری و شادی و امید و... بودند»، برجا نماند. پس بازساختنش کاری عبث است. اما می‌توان آنرا نقد کرد و بکار ساختن بدیلی خالی از نقص شد که بر جا بماند.

و در آغاز، از قول سرژ لاتوش، خواندیم که صفت جهان‌شمول ناقص ترقی است. در حقیقت، قدرت سرمایه است که جهان‌شمول می‌شود و عرصه زمان، حال و آینده را نیز فرا می‌گیرد. بدین‌قرار، بدیلی که در آینده قرار می‌گیرد، نیز همان‌قدر پر فریب است که بازسازی گذشته تلاشی. آیا سرمایه داری لیبرال و سوسیالیسم «علمی» آینده‌ای آرمانی را بدیل نگرداندند و این بدیل سراب از کار نیامد؟ پس بدیل با زمان و مکان چه نوع رابطه‌ای را می‌تواند برقرار کند که انسان برده قدرت نشود و مستقل و آزاد بماند و رشد کند؟ ایرانیان و همه کشورهای آنی که قرن‌ها در بند پرستش اسطوره رشد هستند، این پرسش را می‌باید با خود در میان می‌نهادند و همواره، در میان بنهند. برای جلب توجه خواننده به اهمیت این پرسش، یادآور می‌شوم که در قرن ما، مرام‌ها، آینده‌های آرمانی ساختند و بدیل باوراندند. اما میان زندگی و عمل روزانه انسان‌های باورمند و آن آرمان‌ها، ربطی وجود نداشت. چنان که حزب‌های کمونیست جامعه کمونیستی را بدیل جامعه طبقاتی می‌باوراندند. اما اعضای آنها در جامعه‌های سرمایه‌داری، با ارزش‌های بورژوازی، زندگی می‌کردند. وقتی می‌پرسیدی چه ربط میان این زندگی و آن آرمان وجود دارد؟ پاسخ این بود، امروز در جامعه بورژوا هستیم و چون بورژواها زندگی می‌کنیم. آن روز که جامعه کمونیستی بنا شد، زندگی ما نیز زندگی کمونیست‌ها خواهد شد. اما آنها تنها نبودند، مقامات دین‌های مختلف و نیز صاحبان مرام‌های دیگر نیز چنین می‌کردند. چرا؟ زیرا وقتی بدیل خاصه‌هایی را ندارد که بر شمردم و بر خواهم شمرد و وقتی انسان مستقل و آزاد نیست که با فعالیتی رشدآور، به بدیل واقعیت می‌بخشد، رابطه

اندیشه و عمل او با زمان، رابطه با زمان پیوسته و در جریان نیست. فعالیت‌های روزمره بی‌رابطه با یکدیگر، در ذهن، زمان را زمان‌های کوتاه و بریده بریده می‌گرداند. بدین‌قرار، برای این‌که انسان مستقل و آزاد با زمان رابطه‌ای برقرار کند که درخور تحقق بدیل در جریان رشد است، نیاز دارد به جریان مداوم زمان، از ازل تا به ابد. از آن‌جا که زمان استقلال و آزادی بی‌نهایت و زمان زور نزدیک به صفر است، آن بدیلی قدرت نیست که در بی‌نهایت قرار می‌گیرد. اما این بدیل که در بی‌نهایت قرار می‌گیرد، در انسان، لحظه به لحظه عمل می‌کند و تحقق می‌جوید. خود وسیله خویش است و بدین تجربه، خویش‌تن را متحقق می‌گرداند.

برای مثال، کودکی که خود را، وقتی بزرگ می‌شود، یک دانشمند تصور می‌کند، بدیل او، یک دانشمند است. او می‌باید دانش را وسیله کند و با آموزش دانش خود را بدیلی بگرداند که می‌خواست بشود. روش دانش، دانش جستن از راه تجربه است. روشی که با یک رشته تصحیح‌ها، تجربه‌گر را از آموزنده دانش به کاشف دانش بدل می‌کند. همین مثال را می‌توان در باره یک مسلمان، یک مسیحی، یک یهودی، یک زردستی، یک بودائی، یک... زد و پرسید اگر همین روش بکار رفته بود و یا برود، آیا دین در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شد و جهانیان اینک در «قعر فاجعه» بودند؟ نه. زیرا تجربه به انسان تجربه‌گر امکان می‌داد که از بیگانه شدن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت، پیشگیری کند. در حقیقت،

۷. پیش از این دانستیم که سارتر، در اندیشیدن فلسفه آزادی، به این امر توجه کرد که نیاز به رابطه انسان (متعین) با نامتعین است. می‌نوشت: «انسان، همواره در بیرون خویش به طرف او، خدا، روی می‌نهد» و «انسان بودن، تمایل به خدا بودن است» و «انسان موجودی است که طرح خدا بودن خود را می‌ریزد و به اجرا می‌گذارد». به ترتیبی که دیدم، عقل نخست بدیل را می‌سازد. ربط بدیل‌سازی عقل با رابطه انسان و خدا چیست؟ ربط

آن این است که عقل بگاہ خلق از بند هر تعینی، مستقل و آزاد می شود. در لحظه خلق، با خداست:

لحظه خلق لحظه لقاء خدا، لحظه عمل کردن خدا در انسان است. بدین سان، خلق بدیل، خالی از قدرت و بدیل فرآورده رشد و فرآورنده رشد است. وارونه این رابطه، خدا را قدرت (= زور) گرداندن و بدان، عقل را از کار طبیعی خویش بازداشتن و از رشد انداختن و به تخریب گماردن است. عقل مستقل و آزاد، در کار طبیعی خود، با خدا، یعنی با استقلال و آزادی و دانش و... مطلق است. راه طبیعی رشد این راه است.

بدین قرار، اگر مراد از «انسان طرح خدا بودن خویش را تهیه و اجرا می کند»، همان کار باشد که آدم کرد، خدا را در خود از یاد بردن و سقوط است. در حقیقت، عقل مستقل و آزاد نیاز به طراحی این طرح ندارد. خدا در او و او در خداست. غفلت از خدا، تنها با محور و مدار کردن قدرت میسر می شود.

۸. تکرار کنم که غفلت از استقلال و آزادی، غفلت از خدا است و این غفلت دست نمی دهد مگر با به بندگی قدرت درآمدن. عقل قدرت مدار از واقعیت بس مهمی غفلت می کند:

اگر انسان با خدا و در خدا نبود، اگر استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی حیات انسان نبودند، هیچ دین و مرامی - حتی مرام منکر استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان - در وجود نمی آمد. هر بدیلی که عقل می سازد، نخست آن را در بیان می سازد و تعریف می کند. از این رو، بیان از بدیل جدائی ناپذیر است. بدیل انسان مستقل و آزاد و در رشد، در بیان استقلال و آزادی و بدیل انسان قدرتمدار در بیان قدرت، تعریف می یابد. اما چرا اگر استقلال و آزادی و دیگر حقوق، ذاتی حیات انسان نبودند، بیانی در وجود نمی آمد؟ نخست به این دلیل که پیش از ایجاد رابطه، قدرت وجود ندارد. از رابطه ها، تنها یک رابطه که رابطه قوا باشد، قدرت را پدید می آورند. اما هستی هست و انسان و فعالیت هایش هستند. پس بیان استقلال و آزادی نیز هست. سپس به این

دلیل که قدرت ویرانگر است و نمی‌سازد. ناتوانی قدرت تا بدانجاست که بیانی از خود ندارد. چرا که بیان قدرت همواره از خود بیگانه بیان استقلال و آزادی است که قدرت همچنان آن را از خود بیگانه می‌کند. فوکو گفته است: بیان ها همه بیان قدرت هستند. اینک می‌بینیم که در حقیقت، بیان استقلال و آزادی است که در وجود آمده‌است و در فراوان بیان‌های قدرت از خود بیگانه شده‌است. بدین‌قرار،

بیان قدرت با بریدن از واقعیت و حق ساخته می‌شود و قدرت با از خود بیگانه کردن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت، حاکم بر فعالیت عقل می‌گردد. برقرار کردن رابطه و رابطه مستقیم با واقعیت و حق به بازیافتن بیان استقلال و آزادی میسر می‌شود و، در این بیان، بدیلی که عقل مستقل و آزاد می‌سازد، حق و واقعی است و مجازی نیست:

۹. عقل قدرت مدار بدیل هائی که می‌سازد، قدرتمندهای خیالی هستند. اگر از بدیل هائی که در دنیای خیال می‌سازیم، فهرستی ترتیب دهیم، می‌بینیم همه مظاهر قدرتی هستند که کسی را یارای برابری با آن نیست. این قدرت، وقتی سلطه‌گر است مخالفان را نابود می‌کند، مانع را از سر راه برمی‌دارد و وقتی می‌خواهد بسازد، به یک اشاره، همه جا را سر سبز می‌کند. دنیا را پر از عدل می‌کند و... در ساختن این بدیل ها، مفروض این است که انسان ناتوان است و تغییر او و واقعیت هائی که محیط زیست او را تشکیل می‌دهند، نیاز به قدرت فوق بشری و «مقاومت شکن» دارد. بدین‌قرار،

هر بار که عقل، بدیلی را بر پایه ناتوانی انسان می‌سازد، نه تنها از واقعیت می‌برد، که از استعدادها و توانائی‌های انسان، نیز غفلت می‌کند. این عقل خودانگیخته نیست. استعدادها و فضل‌های انسان بمثابه مجموعه‌ای در رشد، فعال نیستند. هر بار که عقل بدیلی می‌سازد که بیانگر توانائی انسان است و این بدیل، در جریان رشد، تحقق پیدا می‌کند، عقل مستقل و آزاد است. بنگرید به «رهبری هائی» که بر انکار استعداد رهبری یکایک انسان ها بنا شده‌اند - ولایت مطلقه فقیه یکی از آنها است- ، تا کجا ضد رشد هستند. و بنگرید

۱۰. تا کجا ضد رشدند رهبری هائی که با ویرانگری می‌خواهند این یا آن آرمان را تحقق ببخشند! استبدادهای فراگیر (نازیسم، فاشیسم، بعثیسم، خمینیسم و...)، چگونه پدید آمدند؟ چرا بانیان این استبدادها تقلا می‌کنند بی‌بدیل شوند و حتی بدیلی از جنس خود را نیز نیابند. چرا در وحشت دائمی از بدیل هستند؟ پاسخ این است که عقل قدرتمدار هر کار را با تخریب، با تخریب خود، شروع می‌کند. زیرا با قدرت را هدف گرداندن، ناگزیر از تخریب می‌شود. بدین خاطر که قدرت فرآورده تخریب است. بنابراین که تضاد ذاتی قدرت است، قدرتمدار باید همواره یک را تقسیم بدو کند و یکی از دو را حذف کند. بنابراین، یکی از دوئی که باید حذف شود، ولو از جنس حذف‌کننده باشد، بدیلی ترس‌آور تبلیغ می‌شود تا حذفش قابل توجیه باشد. و نیز، وقتی قدرت محور و مدار عقل می‌شود، او را از بدیل سازی در استقلال و آزادی ناتوان می‌کند. این ناتوانی، ناتوانی از ابتکار و ابداع و خلق را در پی می‌آورد. از این پس، میان قدرتی که هدف شده است و مجموعه استعدادهای قدرتمدار و عقل او که از کار طبیعی خویش باز مانده است، تضاد پدید می‌آید. به ترتیبی که دیدیم، این تضاد بسود قدرت حل می‌شود. قدرت‌مدار، با هر بار حل تضاد بسود قدرت، ترسش از بدیل دیگر قدرت، بدیل/الگوی زیستن در استقلال و آزادی، بیشتر می‌شود. وحشت از بدیل این‌سان بر عقل مستبدها چیره می‌شود. غول جنایت و ویرانگری که مستبدها می‌شوند را این وحشت بوجود می‌آورد. تنها در لحظه ناتوانی است که به این غول‌ها پشیمانی دست می‌دهد. با وجود این، «تا آخر می‌روند». نباید پنداشت که تنها مستبدهای خون‌ریز گرفتار این وحشت می‌شوند و سایه خود را نیز بدیل و «برانداز» می‌بینند، هر انسانی که قدرت را هدف می‌کند، دچار این دوگانگی و وحشت از بدیل قدرت می‌شود. بخش بزرگی از نابسامانی‌های اجتماعی ناشی از ناتوانی جمعی و فردی یک جامعه در خلق بدیل در استقلال و آزادی است. بدین‌قرار،

قدرتمداری، در درون انسان، میان توان ایجاد بدیل در استقلال و آزادی با قدرت، تضادی بوجود می‌آورد که وقتی با بکاربردن خشونت ویرانگر و مرگ‌آور حل می‌شود، بتدریج «وحشت از بدیل» را بیار می‌آورد و مهار را از آدمی می‌ستاند. کسی که گرفتار این وحشت می‌شود و در رأس قدرت دولتی قرار می‌گیرد، با شنیدن کلمه اندیشه، براندازی را پیش‌رو می‌بیند و - به قول موسیلمی - هفت تیر خود را در می‌آورد. بیان‌های قدرت که روش‌های چگونگی میراندن و ویران کردن می‌شوند، این وحشت را بازگو می‌کنند. از این رو است که فراخواندن انسان به فطرت خویش، فراخواندن به بازیافت انسان، بمثابة مجموعه استعدادها و فضل‌ها و عمل به حقوقی که ذاتی حیات او هستند، برترین جهاد است. کوشش برای ایجاد فضای بازی که در آن، هر انسانی بتواند در استقلال و آزادی بدیل بسازد و رشد کند، جهاد برتر است.

۱۱. پی‌آمد «وحشت از بدیل»، انکار حقوق و اصرار بر تکالیف است. زیرا پذیرفتن حقوقمندی انسان‌ها، پذیرفتن عدم مشروعیت خویش و مشروعیت بدیل است. از این‌رو، استبداد، بر دوش انسان بدون حقوق، هر روز تکلیف جدیدی بار می‌کند. بتدریج که وحشت از بدیل بیشتر می‌شود، در اندیشه راهنما، حقوق حذف و تکالیف وارد می‌شوند. از این دید که در «اسلام ولایت مطلقه فقیه» بنگریم، می‌بینیم همان خط مسیر را طی کرده‌است که مارکسیسم از خود بیگانه شده در استالینسم پیموده بود. تا آنجا که در عقل زورمدار، نه تنها وظیفه و تکلیف عمل به حق نیست و اطاعت از اوامر و نواهی قدرت است، بلکه بر زبان آوردن «حقوق بشر»، انسان‌مداری و بسا انکار دین و خدا است!! بدین‌قرار، بدیلی که عقل مستقل و آزاد در جریان رشد می‌سازد، حاصل کار مجموعه استعدادها و توانائی‌های او و عمل او به حقوق ذاتی حیات است. جریان تحقق بدیل، همان جریان انطباق وظیفه‌ها با حقوق است: **تکلیف عمل به حق است و اگر عمل به حق نباشد، حکم زور می‌شود.** حال آنکه قدرت در جریان بزرگ شدن خود، تکالیفی را مقرر می‌کند که ناقض استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان هستند و توانائی بدیل‌سازی و رشد را از او می‌گیرند.

بدین‌سان، جامعه راه رشد را باز نمی‌یابد مگر آنکه انسان‌ها استقلال و آزادی خویش را باز یابند. علامت این‌که انسان‌ها خودانگیختگی خویش را بازیافته‌اند و علامت این‌که انسان‌ها و جامعه آنها در راه رشد هستند و در این راه عقل‌هاشان بدیل می‌سازند، این‌است که وظیفه‌ها به عمل درآوردن حق‌ها بگردند. انسان و جامعه مستقل و آزاد این جامعه است. و

۱۲. مجموع خاصه‌هایی که تا اینجا بر شمردم، بدیل را آن رهبری می‌گرداند که ترجمان رشد در استقلال و آزادی و بسط استقلال و آزادی به یمن رشد است. فضای عمل این رهبری، بی‌کران استقلال و آزادی است. در این فضای باز، گذار دائمی از خوب به خوب‌تر است. وارونه آن، فضای بسته قدرت‌مداری است. به ترتیبی که دیدیم، در مدار بسته، گذار دائمی از بد به بدتر است. وحشت از بدیل و این واقعیت که قدرت با میراندن و تخریب پدید می‌آید و بزرگ می‌شود، جهت تحول آن‌را از بد به بدتر می‌کند. بدین‌سان، قدرت مدار بسته بد و بدتر را همگانی می‌کند. زندگی قدرت و قدرتمداران در این مدار تا مرگ در گورستان و ویران‌کده‌ای که قدرت ایجاد می‌کند، در ویران شدن و ویران کردن، می‌گذرد. این به‌یمن اراده حیات است که جامعه مدنی به کوشش برای رها شدن از مدار بسته بد و بدتر بر می‌خیزد. هرگاه برنخیزد، حیات جامعه، در ویران‌کده، پایان می‌پذیرد.

بدین‌قرار، در مدار بسته قدرت، انتخاب وجود ندارد. چنان‌که نیست که بتوان بد را برگزید و گرفتار بدتر نشد. در این گذار جبری، هنوز گرفتار بد نشده، بدتر بدل به بدترین گشته‌است. بدیل یکی و آن‌هم بدترین است. در مدار باز، فضای بدیل، فضای استقلال و آزادی است. از فضای بسته زورمداری به فضای باز استقلال و آزادی است که باید بدرآمد. از بیراهه مرگ و ویرانگری است که می‌باید به راه زندگی در رشد باز آمد. بدین‌قرار،

اصل راهنمای سازگار با فضای باز، موازنه عدمی است. بر این اصل، بدیلی که عقل در مدار باز می‌سازد، و با فعالیت مجموع استعدادها و فضل‌های خویش، به یمن عمل به حقوق ذاتی خود، متحقق می‌کند و جریان تحقق بدیل تا یافتن جامعیتی با ابعاد بی‌نهایت، تا لقاء خدا، همان جریان تحقق انسان جامع است. انسانی که در آغاز نیز جامع است و به‌یمن رشد، ابعاد این جامعیت را بی‌نهایت می‌گرداند. گذار دائمی از خوب به خوب‌تر همین است.

خوانندگان این نوشته را همه آنها تصور کرده‌ام که با اندیشه سر و کار دارند. جامعه دانشگاهیان را در نظر آورده‌ام که جوانان را تعلیم می‌دهند و تربیت می‌کنند تا بدیل بگردند. دانشجویانی را بنظر آوردم که می‌باید از وحشت بدیل بدرآیند. نگذارند آنها که گرفتار وحشت از بدیل هستند، آنان و تمامی جامعه جوان امروز را گرفتار وحشت از بدیل کنند. بدیل مستقل و آزاد برای فضای زندگی را فضای استقلال و آزادی کردن و رشد شهروندان ایران و هر کشور دیگر و آبادانی طبیعت را همیشگی کردن. امیدم این است که از این پس می‌دانند که بد ساخته بدتر است. این بدتر است که مجبور می‌کند میان آن و بد، «انتخاب» کنند. دیگر غافل نمی‌شوند از این واقعیت، که هنوز بد «انتخاب» نشده، بدتر و حاکمیت مرگ و ویرانی آورش، «انتخاب» شده است. امیدم این است که می‌دانند در فضای بسته، انتخابی وجود ندارد، تنها یک گذار، گذار جبری از بد به بدتر وجود دارد. این فضا است که باید باز کرد.

۱۳. وقتی رهبری خودانگیخته است، بدیل آن نیز خودانگیخته پدید می‌آید. در جریان رشد، بدیل/الگو در آینده قرار می‌گیرد و راه مستقیم رشد را به سوی خود نشان می‌دهد. به‌همان اندازه که رشد متحقق می‌گردد، آدمی به بدیل/الگو، نزدیک‌تر و بدیل/الگو از او دورتر می‌شود. آدمی نزدیک‌تر می‌شود زیرا رشد به هدف می‌رسد. اما بدیل/الگو از آدمی دورتر می‌شود زیرا، بنابراین که رشد خلق بدیل است، بدیل/الگو دائم در حال پردازش از نقص

ها است. همواره در آینده قرار می‌گیرد و راه را از بیراهه تمیز و رشد را در راه مستقیم نگاه می‌دارد. در حقیقت،

۱۳/۱. ولو بدیل/الگو می‌تواند وجود داشته باشد، اما وقتی بکار رهبری خودانگیخته می‌آید که راه و روش این رهبری را دستوری نکند. به سخن دیگر، به درون درآید و جهت یاب فعالیت خودانگیخته رشدآور بگردد. علامت این که بدیل/الگو وجدان به خودانگیختگی گشته‌است یا نه، خود دلیل خویش بودن هم بدیل و هم رشد و هم رهبری خودانگیخته‌ای است که راه مستقیم رشد را در پیش می‌گیرد. برای مثال، دانش آموزی که دانشمندی را بدیل/الگو خود می‌کند، رشد او دانشی می‌شود که اگر بیاموزد، همانند بدیل/الگو می‌شود. بدیل/الگو تذکار مداوم به دانش آموز است که هرگاه خودانگیختگی خویش را از دست بدهد، درجا، به استخدام قدرت (= زور) درآمده‌است و راه دانش‌آموزی را گم می‌کند. هراندازه دانش‌آموز، با آموختن دانش، به بدیل/الگو نزدیک‌تر می‌شود، بدیل/الگو از او دورتر می‌شود. راست بخواهی، دانشمندی که بدیل/الگو بود، جای خود را به دانشمندتری می‌دهد. دلیل دانش‌آموزی دانش‌آموز درخود او است. زیرا این او است که دانش می‌آموزد. دلیل دانش نیز درخود دانش است و دلیل بدیل/الگو نیز دانشمندی او است. بدین‌قرار،

۱۳/۲. هرگاه نه در دانش‌آموز و نه در بدیل/الگو و نه در آنچه می‌آموزد، دلیل را نتوان یافت، رشدی وجود ندارد. نبود دلیل یعنی این که دانش‌آموز از خودانگیختگی خویش غافل است و دستوری زندگی می‌کند. بدیل/الگوی او دانشمند نیست. زیرا اگر دانشمند بود، دلیل، یعنی دانش در دانشمند بود. دانش نمی‌آموزد زیرا بدستور نمی‌توان دانش آموخت. لذا، دلیل نوع رهبری او و فعالیت‌ها و هدف فعالیت هایش، بنابراین، بدیل/الگوی او، در بیرون این سه قرار می‌گیرد. توضیح این‌که، دانش‌آموزی که درس نمی‌خواند و برای مثال، قدرتمداری را بدیل/الگو می‌کند، رهبری او در اختیار قدرتمداری است که می‌خواهد بگردد. پس خودانگیخته نیست. و روشی که بر می‌گزیند، بکاربردن زور است. اما بطور خودانگیخته نمی‌تواند نیرو را در زور از خود بیگانه کرد و بکار برد. در حقیقت، او یک رشته رابطه‌ها برقرار می‌کند که،

در آنها، می‌خواهد متفوق و مسلط، او باشد. پس دلیل در رابطه‌ها و تفوق و سلطه‌طلبی است. بدیل/الگو را نیز خود بر نمی‌گزیند. زیرا قدرت‌مداری را ارزش برین کرده‌است و این قدرتمداری است که بدیل/الگوی او را تعیین می‌کند.

هرگاه، جای دانش‌آموز از درس‌گریز و شیفته قدرت گشته را به شهروندان یک کشور بدهیم که بدیل/الگوی خود را یک کشور «قدرتمند» می‌کنند، دلیل تکرار بدیل/الگوئی که رشد فاجعه‌بار غرب شده‌است را در می‌یابیم. هرگاه شهروندان کشورهای مختلف می‌دانستند اگر بن‌مایه رشد قدرت بگردد، دلیل از بدیل/الگو خارج می‌شود، رشد غرب را نقد می‌کردند و بدیل/الگوی جدیدی را می‌یافتند و بکار می‌بردند و حاصل تجربه آنها بسا بکار غرب نیز می‌آمد.

۱۴. در جریان رشد، رهبری از رشدکننده، هرگز به بیرون از او انتقال نمی‌یابد. اگر انتقال پیدا کرد، او از راه رشد بیرون رفته‌است. بدین‌قرار، هرگاه گروهی از مردم بخواهند دولت را به آنها بسپارند تا آنها مردم را در راه رشد به پیش ببرند، درجا، مردم باید بدانند که این‌گروه فریب‌کار هستند و جز این نمی‌کنند که آنها را به بندگی قدرت درآورند. راستگویان آنانند که روشی برای تعمیم رهبری و یا شرکت جمهور مردم در رهبری جامعه خویش پیشنهاد می‌کنند. در کتاب تعمیم امامت و نیز در کتاب رهبری در دموکراسی، روشی را پیشنهاد کرده‌ام برای تشکیل جمهوری شهروندان و ایجاد دموکراسی شورائی. ویژگی‌های این دموکراسی را نیز در کتاب ارکان دموکراسی شناسانده‌ام. در این‌جا، خاطر نشان می‌کنم که:

۱۴/۱. هرگاه مدار عقل به روی بی‌نهایت، به روی خدا، باز باشد، ممکن نیست رهبری از او به بیرون از او انتقال یابد. زیرا قدرتی پدید نمی‌آید تا استعداد رهبری آدمی را تابع اوامر و نواهی خود کند. پس، هرگاه عقول تمامی شهروندان به روی خدا باز باشند، از خودانگیختگی برخوردار و اشتراک آنها در رهبری جامعه خویش، میسر می‌شود. جامعه‌ای توانا به خلق چنین بدیلی، جامعه‌ای رشید و

در رشد پایدار است. بدیهی است که غفلت از خدا، غفلت از خودانگیختگی می‌شود و، درجا، رهبری از غفلت‌کنندگان خارج می‌شود. به سخن دیگر، بدیل، قدرت می‌شود و استعداد‌های رهبری شهروندان تحت اوامر و نواهی قدرت قرار می‌گیرند. در جامعه‌های امروز، با تفاوت، استعداد‌های رهبری تحت اوامر و نواهی قدرت هستند. از این‌رو، این جامعه‌ها از خلق بدیلی که نماد استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی باشد، ناتوانند.

۱۴/۲. علامت دیگر و بس آشکار خارج شدن رهبری از شهروندان و یا تحت امر قدرت درآمدن استعداد‌های رهبری، یکی ناممکن‌گشتن رهبری شورائی و ناگزیر شدن حاکمیت نخبه‌ها بر جمهور مردم و ناتوان شدن این جامعه‌ها از دموکراسی شورائی بدیل/الگو گرداندن است. درجا، بیان استقلال و آزادی گم کرده، بدان‌حد که، باوجود بن‌بست فکری، انسان‌ها در پی باز یافتن آن نیز نمی‌شوند، جز با برانگیختن آنان به جستجوی آن، بازیافته نخواهد شد. راست بخواهی، بیان استقلال و آزادی در دسترس همگان است اما چشمان عقل‌های قدرتمدار آن‌را نمی‌بینند. درغرب، «اسطوره رشد شکسته است». باوجوداین، غرب به رفتن در بیراهه ادامه می‌دهد. چرا؟ زیرا از خلق بدیل ناتوان است. برای این‌که به خلق بدیل توانا بگردد، نیازمند بازیافتن خودانگیختگی استعداد رهبری، بنابراین، اندیشه راهنمائی است که هم راه و روش شرکت شهروندان در اداره جامعه‌های خود را ارائه دهد و هم بدیل/الگوی رشد جدیدی را پیشنهاد کند و یا به آنها امکان دهد، در استقلال و آزادی، این بدیل را خلق کنند.

۱۴/۳. اینک که اسطوره رشد شکسته است و محیط زیست گرفتار آلودگی فزاینده‌است، در طول چند دهه، غرب و نیز جامعه جهانی بدیل نجسته‌اند. تدبیرها که می‌اندیشند و اجرا نیز نمی‌کنند، در کاستن از آلودگی محیط زیست و کاستن از فقر فزاینده خلاصه می‌شوند. چرا ناتوانند؟ زیرا باید از قدرت خلع ید کرد و رهبری را به انسان‌ها بازگرداند تا که رهبری‌های خودانگیخته، به خلق بدیل، رشد انسان و آبادانی طبیعت، توانا بگردند.

۱۵. بدیل علم علم است: در جریان رشد، علم کاستی‌ها از دست می‌دهد و کامل‌تر می‌گردد. و علم کاربرد دارد در بدیلی که انسان، در استقلال و آزادی، خلق می‌کند:

۱۵/۱. دانستیم که علم و فن نباید انسان‌ها را از کار بی‌کار، بنابراین، تخریب کنند. بلکه باید بکار انسان‌ها بیایند در رشد خود و آبادان کردن طبیعت. اینک امر مهمی را خاطر نشان کنیم که در پرده غفلت مانده‌است: درحال حاضر، علوم و فنونی رشد می‌کنند که در ترکیبی بکار می‌روند که قدرت را پدید می‌آورد. علوم و فنونی که بکار رشد انسان و آبادانی طبیعت و کاستن از مصرف آلاینده‌ها می‌آیند، مورد بی‌مهری هستند. یکی از عوامل ناتوانی انسان‌ها از خلق بدیل در استقلال و آزادی همین است. **رشد انسان و عمران طبیعت ایجاب می‌کنند یافتن دو بدیل برای دانش و فن را: یکی دانش و فنی که در ترکیب با حق کاربرد پیدا کنند و بکار زندگی را عمل به حق کردن و رشد بمثابة رشد مجموعه استعدادها و فضل‌ها بیایند و دیگری دانش و فنی که انسان را از کار بیکار نکنند.** و

۱۵/۲. بدین‌قرار، گرچه بکاربردن علم و فن در زندگی روزانه تا بخواهی مهم است، اما بکاربردن دانش و فنی مهم است که انسان را از خودانگیختگی خویش غافل نکند. چراکه این غفلت او را از خلق مداوم بدیل ناتوان و بنده قدرت می‌گرداند. بنابراین، علم و فن کنونی را بدیل سومی نیز ضرور است: **قابلیت آموخته شدن و بکاررفتن توسط جمهور انسان‌ها در استقلال و آزادی و خلق بدیل در استقلال و آزادی.** و

۱۵/۳. نظام آموزش و پرورش نیز نیازمند بدیل است هم بخاطر ممکن کردن سه بدیل بالا و هم برای این‌که جمهور انسان‌ها در یافتن دانش و فن جدید شرکت کنند. نه تنها برای این‌که بکاربردن دانش و فن، جای به بکاربردن فرآورده‌هایی نسپارد که، در آنها، دانش و فن جدید بکار رفته‌اند، بلکه گرفتار ولایت مطلقه دانش و فن‌سالاران نگردند.

۱۶. دانستیم که انسان وقتی از خودانگیختگی خویش غافل نیست، در استقلال تصمیم می‌گیرد و در آزادی نوع تصمیم خود را انتخاب می‌کند و زبانی که بکار می‌برد، زبان آزادی است، رشد می‌کند و بطور مداوم بدیل خلق می‌کند و به یمن خلق بدیل/الگو، از راه رشد بیرون نمی‌رود. اینک گوئیم:

۱۶/۱. خودانگیختگی خود نیز رشدپذیر است. چرا که بطور مداوم پهنای استقلال و آزادی گسترده‌تر می‌شود. بدین‌سان، در آنچه که به رشد خود انگیختگی مربوط می‌شود، بدیل/الگوی مطلق خدا، به سخن دیگر، خودانگیختگی مطلق، است. رابطه مستقیم با این الگو، هم مانع از غافل نشدن انسان از خودانگیختگی خویش می‌شود و هم اصل راهنمای عقل او را موازنه عدمی می‌کند و نگاه می‌دارد و هم رشد خودانگیختگی او مداوم می‌شود و بدیل/الگوی او یگانه و هربار کامل‌تر و با بدیل‌الگوی مطلق نزدیک‌تر است. و

۱۶/۲. بدین‌قرار، بدیل/الگو وقتی بدیل/الگوی رشد است که خود رشد بجوید و این رشد نه فرآورده خیال، که حاصل رشد مداوم باشد. برای مثال، کودک پدر و مادر را بدیل/الگو می‌کند. هرگاه در جریان نمو تن، به تقلید از پدر و مادر بسنده کند، بدیل/الگوی او همان که بود می‌ماند و او، در بزرگ‌سالی، چون آنها نیز نمی‌شود. زیرا آنها دلایل کارهای خود را می‌دانسته اند - بشرط این که آنها نیز مقلدهای پدر و مادرهای خود نبوده باشند - و او نمی‌داند. اما هرگاه کودک خودانگیخته رشد کند، خود بدیل/الگو خلق می‌کند و یا بدیل/الگوها را، پی در پی، جانشین می‌کند. در این جانشین کردن، هربار، بدیل/الگو رشیدتری جانشین می‌شود، هرگاه از رشد باز نایستد، سرانجام، بدیل/الگو مطلق را می‌یابد. از آن پس، هدف رشد، جانشین کردن مداوم بدیل/الگوهای می‌شود که او می‌سازد و در رابطه با بدیل/الگوئی می‌سازد که خدا است.

۱۷. بدین‌قرار، دو نوع بدیل/الگو وجود دارند: یکی فرآورده درون و در جریان رشد و دیگری فرآورده بیرون و یا موجود در بیرون. بدیل‌الگوی نوع

اول در جریان رشد خلق می‌شود. اما دومی، یا در بیرون وجود دارد و شخصی و یا گروهی و یا جامعه‌ای می‌خواهد چون او شود و یا بیرون ایجاد می‌کند برای تحمیل به درون. بدیل/الگوهای که فکرها، جبری جبار می‌سازند و تحمیل می‌کنند، از این نوع هستند. این بدیل/الگوها بکار رشد نمی‌آیند، بکار خود به شکل بدیل/الگو درآوردن می‌آیند. اما الگوهای که در بیرون وجود دارند، می‌توانند بکار رشد بیایند و نیز می‌توانند مانع بزرگ رشد بگردند. در قرن بیستم مسیحی، اروپای لیبرال، اروپای کمونیست (روسیه) و اروپای نازی (آلمان) بدیل/الگو برای کشورهای زیرسلطه شدند. این کشورها صفت «از رشد مانده» یافتند و آن بدیل/الگوها و مانع رشد این کشورها شدند. بدین‌سان،

۱۷/۱. انقلاب بدین‌خاطر که پدیده‌ای جهانی است ولو در یک کشور روی دهد، بدیل/الگو می‌شود برای کشورهای دیگر. مردم کشوری که دست به انقلاب می‌زنند، بدون داشتن بدیل/الگوئی در سر، ممکن نیست بتوانند انقلاب کنند. زیرا باید بدیل/الگوئی جسته باشند و یا خلق کرده‌باشند و، بطریق عادی و از راه اصلاح، زندگی فردی و اجتماعی همانند بدیل/الگو یافتن ممکن نباشد و جامعه انقلاب را بمثابة روش بدیل، پذیرفته و بکاربرد.

برای جامعه‌های دیگر، انقلاب انجام گرفته، بمثابة روشی برای رسیدن به بدیل/الگو و درگذشتن از آن، بیرونی و در همان حال درونی است. بیرونی است زیرا مردمی دیگر به انجامش رسانده‌اند و درونی است. زیرا، در هر انقلاب، مردم جهان شرکت می‌کنند. از این‌رو است که تخریب انقلاب، در دستور کار قدرت مدارها قرار می‌گیرد. تمامی انقلاب‌ها تخریب شده‌اند برای این که بعنوان روش بدیل/الگو نشوند و بعنوان هدف، بدیل/الگوی انقلاب، غیر قابل تحقق باور بگردد. باوجوداین، «انقلاب دائمی»، به معنای دقیق کلمه، قدرت‌زدائی مداوم و خلق پیوسته بدیل/الگو، رسیدن و درگذشتن از آن است. و

۱۷/۲. در مرام‌هایی که در طول زمان، اندیشه‌های راهنما شده‌اند که تأمل کنیم، بعنوان روش، بدیل/الگو شده‌اند. آنها که بیان قدرت بوده‌اند و بکار

رفته‌اند و انسان‌ها را در بن‌بست، قرارداده‌اند، نقد شده‌اند و تمایل‌های جدید پدیدآورده‌اند. اما نتوانسته‌اند بدیل شوند. زیرا بن‌مایه که قدرت است، نقد نگشته‌است. در حال حاضر هر مرام، فراوان بدیل جسته‌است بی‌آنکه بن‌بست گشوده شود. «رشد چیست؟» پرسشی است که تا بخواهی پاسخ جسته‌است. اما بن‌بست برجا است. در کلمه رشد که تأمل کنیم، می‌بینیم، بگناه خلق، گویای رشد انسان و هر موجود رشد یابنده‌ای بوده‌است. پس خلق اول، ترجمان استقلال و آزادی است. بتدریج، طرزفکرهای قدرت‌محور و قدرت‌مدار، معنی‌ای بدان بخشیده‌اند که اینک دارد. یکبار دیگر، به این واقعیت و حقیقت پی می‌بریم که این بیان استقلال و آزادی است که در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود. لذا، از مهم‌ترین کارها و بسا مهم‌ترین کار، نقد بیان‌های قدرت بقصد یافتن بدیل آن باید باشد که بیان استقلال و آزادی است. این نقد، در همان حال که قدرت را می‌زداید و خشونت را بی‌محل می‌کند، انسان‌ها را از اندیشه راهنمائی برخوردار می‌کند که، بدون آن، رشد انسان و آبادانی طبیعت ناممکن می‌شود.

۱۷/۳. و از نابخیراری‌ها یکی این که انسان‌ها خود بدیل/الگو رشد نمی‌سازند. اما تا بخواهی، «نخبه‌های» بدیل/الگو رشد ساز پیدا شده‌اند و می‌شوند. چرا؟ زیرا معنای انتقال اختیار بدیل سازی به دیگری، یعنی این که انتقال دهنده و یا دهندگان، از اختیار، از خودانگیختگی خویش غافل و یا آگاهانه، قدرت (= زور) را جانشین آن کرده‌اند. بنابراین، سازندگان بدیل/الگوهای رشد هم به مردم غافل از خودانگیختگی خویش، بدیل/الگوی رشد را همچون کالا می‌فروشد و هم، بنام رشد، انسان‌ها را به خدمت قدرت در می‌آورند.

در حقیقت، نخبه‌ها انحصار ساختن الگوی رشد را از آن خود کرده‌اند. یک دلیل از دلایل فرجامی که رشد یافته‌است، محروم شدن جمهور مردم از خلق بدیل است. اما آیا سلب اختیار از مردم در خلق بدیل شدنی است؟

۱۷/۴. از آنجا که تنها خودانگیخته‌ها رشد می‌کنند، سلب اختیار از جمهور مردم، به بهانه رشد، ناممکن است. لذا، نخست باید جمهور مردم از خودانگیختگی خویش غافل شوند تا نخبه‌ها بتوانند بدیل/الگوهای رشد را بسازند و به آنها تحمیل کنند. اما غافل شدن از خودانگیختگی، درجا، به بندگی قدرت درآمدن است. در واقع، این قدرت است که بدیل/الگوی رشد را می‌سازد و به جمهور مردم تحمیل می‌کند. بدین‌خاطر است که رشد بدین سرنوشت دچار شده‌است و مردم جهان را هم در این وضعیت قرارداده‌است. بدین‌قرار، رشد ایجاب می‌کند که شهروندان، همگی، در استقلال و آزادی، بدیل/الگوی رشد را خلق کنند. و

۱۷/۵. انتقال زمان تحقق بدیل/الگوی رشد به آینده نیز از فریب‌ها است که زیر سلطه‌ها مرتب می‌خورند. امروز اروپا فردای ایران است، شعاردولت استبدادی بود. شعار رژیم آتاتورک در ترکیه نیز بود. حال این که رشد را انسان‌های خودانگیخته، روز به روز می‌کنند. بنابراین، امروز به شکل اروپا درآمدن برای همانند اروپا گشتن در فردا، دست‌آویز پذیرفتن سلطه اروپا می‌شود و البته زیر سلطه را اروپا نمی‌گرداند، بلکه به اروپا امکان می‌دهد از او بهره‌کشی کند. از دلیل‌ها یکی این که رشد با بازکردن نظام اجتماعی آغار می‌شود. پس نیازمند نبود استبداد و بود استقلال و آزادی است. **با بود استقلال و آزادی، ولو اروپا بدیل/الگو بگردد، این بدیل/الگو باید درونی شود. یعنی از رهگذر ابتکار و ابداع و خلق، با یافتن فرهنگ رشد و اقتصاد تولید محور و شهروند حقوقمند گشتن و یافتن دموکراسی و دولت حقوقمدار، رشدی از نوع رشد غرب میسر بگردد.** اینک که بعد از تجربه هستیم و تکرار اروپا را در آسیا می‌بینیم، نیک در می‌یابیم، بدیل/الگو وقتی گذشته‌است و یا بدیل/الگوئی است که جامعه در خلق آن نقشی ندارد و متحقق کردنش نیازمند قدرت است و قدرت، ویران‌گر است، بدیل/الگوی رشد نمی‌شود. بدیل/الگوئی که در استقلال و آزادی، خلق می‌شود، جریان رشد انسان و آبادانی طبیعت را جریانی می‌کند که تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد. از رهگذر نو به نو شدن ادامه می‌یابد. هر نوتری، نوی است کامل‌تر.

۱۸. اقتصادهای زیرسلطه و نیز فرهنگ های جامعه‌های زیر سلطه بند از بند گسسته‌اند. دلیل آن، ناتوانی این جامعه‌ها از خلق بدیل در استقلال و آزادی و پذیرفتن مسلط بمتابه بدیل/الگو است. مسلطی که بدیل/الگو می‌شود، بمتابه قدرت بدیل/الگو می‌شود. زیرسلطه می‌خواهد همان قدرت را بیابد. اما قدرت مسلط فرآورده یک تحول است. آن تحول را در موقعیت زیر سلطه نمی‌توان کرد. یا باید موقعیت مسلط را یافت (ژاپن و چین) و یا موقعیت مستقل و آزاد وقتی استقلال و آزادی به قدرت تعریف می‌شوند (هند) را جست و یا در شبکه بندی جهانی موقعیت «قطب رشد» را پیدا کرد (اژدهای اقیانوس کبیر). این نمونه‌ها نمونه‌های تکرار اروپا هستند. تکرار نمونه اروپا ابعاد فاجعه را بزرگ کرده است و یک رشته از بند از بندگسستگی‌ها هم در جامعه‌ها و هم در طبیعت پدید آورده‌است:

۱۸/۱. از فریب‌ها یکی این فریب بود و هست: از غرب آنچه خوب و پذیرفتنی است، اخذ می‌کنیم و ناسازگارها با فرهنگ خود را به خود راه نمی‌دهیم. حال این‌که، بدیل/الگو را نمی‌توان تجزیه کرد. در ذهن می‌توان بدیل/الگو را به پذیرفتنی و ناپذیرفتنی تجزیه کرد. اما در عمل، اخذکننده بدیل/الگو، هم خلق بدیل را که خود باید انجام دهد، انجام نمی‌دهد و هم بخشی از بدیل/الگو را که می‌پذیرد، خالی از محتوی نیست. سرمشق‌کردنش، هرگاه یافتن محتوای آن نشود، کاری جز بندازبندگسستگی نمی‌کند. برای مثال، ایران و یک‌چند از کشورها، بدیل/الگوی صندوق بین‌المللی پول را پذیرفتند. در مقام اجرا، ایران، بخشی از آن‌را که استقرار دموکراسی بود، اجرا نکرد. حاصل آن، مصرف محورتر شدن اقتصاد ایران و بند از بند گسسته‌تر شدن این اقتصاد شد. و

۱۸/۲. فریب دیگری که عامل بند از بندگسستگی اقتصادها شد، این فریب است: ایجاد یک بخش «مدرن» سبب می‌شود که این بخش رشد کند و، در همان حال، بدیل/الگوی بخش سنتی می‌شود و آن بخش را هم در خود جذب می‌کند و اقتصاد، بمتابه یک مجموعه، «مدرن» و پویا می‌گردد. کشورهای بسیار در قاره‌های امریکا و آسیا و افریقا، نمایشگاه این فریب

ویران گر هستند: بخش مدرن بخش سنتی را در خود جذب نکرده و مکنده ای شده است که نیروهای محرکه را می مکد و به اقتصاد مسلط روانه می کند. عامل بند از بند گسستگی های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نیز می شود.

بدین قرار، رشد نیازمند، بندهای گسسته را بهم گره زدن و مجموعه ای را که پدید می آید باز و تحول پذیر کردن و رشد انسان و طبیعت را جانشین بزرگ و متمرکز شدن قدرت گرداندن و شهروندان خودانگیختگی خویش را بکار رشد خود گرفتن و خلق بدیل را هم دلیل رشد و هم نقد رشد و هم دائمی کردن آن گرداندن، این است روشی که باید در پیش گرفت. و

۱۸/۳. زورزدائی از فرهنگ ها کاری غیر از فریبی است که بکار رفته و تجزیه فرهنگی بیارآورده است: فرهنگ غرب در بر دارد ارزشها و ضد ارزشها را. ارزشها را سرمشق می کنیم و ضدارزشها را راه نمی دهیم، کاری ناشدنی بود و نشد. ناشدنی بود زیرا هرگاه فرهنگ در رشد باشد، جریان آزاد عناصر فرهنگی، خود به خود، انجام می گیرد. اما وقتی سخن از اخذ «ارزشها» میان می آید، گزینش دستوری جای جریان خودجوش عناصر فرهنگی را می گیرد و گزینش دستوری را جمهور مردم نمی کنند، «نخبه های» حاکم می کنند و این نخبه ها عناصری را اخذ می کنند که بکار حاکمیت آنها بر جامعه می آیند. حاصل اخذ ارزشها و اخذ نکردن ضد ارزشهای ادعائی، وضعیت کشورهائی است که فریب اخذ «خوب های» فرهنگ غرب را خورده اند.

بدین قرار، راه کار، هرچه گسترده تر کردن فراخنای خودانگیختگی، بنابراین رشد فرهنگ از رهگذر ابتکار و ابداع و اختراع و خلق و زورزدائی از فرهنگ است. این کار به یمن نقد مداوم عناصر فرهنگی انجام می گیرد که در جریان آزاد عناصر فرهنگی از فرهنگی به فرهنگ دیگر روان می شوند. و به یمن خلق بدیلی برای رشد کنونی انجام می شود، بدیلی که رشد انسان و آبادانی طبیعت باشد و بتواند بدیل/الگوئی برای جهانیان بگردد. و

۱۸/۴. روشن است که هر جامعه حق پیدا می کند بر خلق بدیل در استقلال و آزادی. در هر جامعه، فراوان بدیل ها می توانند خلق شوند.

پس جریان آزاد بدیل‌ها، هم در سطح یک کشور و هم در سطح مجموعه‌های فرهنگی و هم در سطح جهان، هم ممکن است و هم مطلوب. الا این‌که این جریان آزاد، هم نیازمند نقد و هم نیازمند تجربه را روش کردن است. به این دوکار، وجدان‌های تاریخی و علمی و اخلاقی دستیار یکدیگر می‌شوند تا وجدان همگانی بدیل/الگوئی را بپذیرد و آن‌را، به روش تجربی، در رشد انسان و آبادانی طبیعت بکار گیرد. این بدیل/الگوی جمعی، فرآورده رشد و راه‌بر به رشد و مانع از انحراف از راه رشد به بیراهه‌ای می‌شود که بزرگ و متمرکز شدن قدرت مرگ و ویرانی‌آور است.

۱۹. رشد و ضد رشد بایکدیگر جمع نمی‌شوند و از آن‌جا که وجود بدیل سازی ذاتی حرکت رشد است (عمل بدون تعیین هدف به تصور نیز نمی‌آید چه رسد به انجام)، پس،

۱۹/۱. بدیل رشد با بدیل قدرت جمع نمی‌شود. هرگاه بدیل/الگوئی به جامعه پیشنهاد شود و یا در جامعه ساخته گردد، این بدیل/الگو نمی‌تواند هم بکار بزرگ و متمرکز شدن قدرت بیاید و هم بکار رشد انسان و آبادانی طبیعت. بدیهی است که هر بدیل/الگوی رشدی نیازمند مشروعیت است و این مشروعیت را از حقایق (رشد انسان و آبادانی طبیعت) بدست می‌آورد. لذا، بدیل/الگوی قدرت را نمی‌توان به مردم پیشنهاد کرد مگر در پوشش بدیل/الگوی رشد انسان و آبادانی طبیعت. طرح‌های رشدی که به اجرا درآمده‌اند، همه، این پوشش را داشته‌اند. همواره نیز توجیه شده‌اند: درست است که سرمایه‌ها نزد سرمایه‌داران جمع می‌شود (بدیل/الگوی رشد سرمایه داری)، اما جوانان نیز فرصت می‌یابند دانش و فن بجویند و مهارت بیابند. در نتیجه، کار و درآمد پیدا کنند (بدیل/الگوی رشد انسان). حال این‌که جوانان، بمثابة انسان رشد نمی‌کنند، بمنزله نیروی کار، آموزش می‌بینند. میان آنها و سرمایه نه مالکیت شخصی که مالکیت خصوصی رابطه برقرار می‌کند. بنابراین، آنها به تابعیت قدرت در می‌آیند و بعنوان انسان، تجزیه می‌شوند. زیرا تنها یک نوع کار، همان‌که کارفرمائی مقرر می‌کند را باید انجام دهند.

هرگاه این بدیل/الگوی نقد کنیم و به‌یمن نقد، مالکیت خصوصی را تابع مالکیت شخصی بگردانیم، رشد انسان از تابعیت قدرت رها می‌شود. بدیل/الگوی بروفق تابعیت سرمایه و نیروهای محرکه از مالکیت شخصی انسان، برای رشد انسان و آبادانی طبیعت، ساختنی و پیشنهاد کردنی می‌شود. سخن را که دقیق کنیم، انسان‌ها به خلق بدیل در استقلال و آزادی، توانا می‌شوند. و

۱۹/۲. هرگاه بدیل/الگوی رشد جمع رشد انسان و بزرگ و متمرکز شدن قدرت بگردد، بنابراین که قدرت بزرگ و متمرکز می‌شود و، با تخریب بزرگ و متمرکز می‌شود، بر رشد انسان و آبادانی طبیعت حاکم می‌شود و سرانجام آن‌را ناچیز می‌کند. دلیل آن، فراگرد شیء شدن انسان و آلودگی روزافزون محیط زیست است. غرب امروز و کشورهایی که بدیل/الگوی غرب را متحقق کرده‌اند، حاصل این ترکیب ناممکن هستند.

چاره این کشورها قدرت‌زدائی از بدیل/الگوی خود و آن‌را به خودانگیختگی شهروندان سپردن است تا که، در جریان رشد، بدیل/الگوی بگردد در خلق دائمی به شرح بالا.

۱۹/۳. بدیل/الگوی که توجیه‌کننده اخذ آموزش و پرورش «جدید» (همان که غرب رویه کرده‌است) شده‌است، درعمل، بند از بندگسستگی اجتماعی - فرهنگی پدیدآورده‌است. آموزش و پرورش یافتگان، یا در جامعه‌های خود به خدمت اقتصاد مسلط درمی‌آیند و یا راهی غرب می‌شوند. بدین‌سان، این دستگاه عامل صدور استعدادهایی می‌شود که به خرج کشورهای مقلد بارآمده‌اند و عامل بند از بندگسستگی گشته‌اند. این بند از بندگسستگی، بنوبه خود، عامل صدور نیروهای محرکه، بنابراین، ناممکن شدن رشد این‌گونه جامعه‌ها شده‌است.

بدین‌قرار، راه‌کار این‌است که آموزش و پرورش در بطن فرهنگ جامعه محل بجوید چنان‌که تربیت شدگان در رشد جامعه خویش نقش بجویند. نه نیروی محرکه تجزیه که نیروی محرکه توحید اجتماعی درجریان رشد بگردند. چنین آموزش و پرورش به بدیل/الگوی دیگری نیاز دارد و خود نیز باید بدیل/الگوی دیگری از

آن جامعه بگردد. یعنی این که در بطن فرهنگ استقلال و آزادی با ویژگی‌ها که دارد قرارگیرد. یعنی این که آموزش علم و فن بخشی از آموزش فرهنگ استقلال و آزادی بگردد. یعنی این که آموزش و پرورش بر پایه خودانگیختگی انسان بگردد چنان که دانش آموزان، با بکار انداختن مجموع استعدادها و فضل‌های خود، از راه خلق بدیل، بیاموزند و، باز بروی معنویت، بارآیند و شرکت در رشد هموطنان و طبیعت خویش را ارزش برین بشناسند.

۲۰. بالاتر از کثرت بدیل/الگوها سخن رفت. اینک می‌توانیم خاطرنشان کنیم که بدیل/الگوی رشد انسان و آبادانی طبیعت، بدیلی که انسان خودانگیخته خلق می‌کند و با رسیدن به او و درگذشتن از او، نو به نواش می‌کند، یک تعریف دارد: این انسان است که رشد می‌کند و این طبیعت است که آبادان می‌گردد. الا این که محیط‌های اجتماعی و طبیعی زیست یکسان نیستند. بدین‌سان، بدیل/الگوی رشدی که یک تعریف دارد، در همان حال که یگانه است، کثرت می‌پذیرد:

۲۰/۱. کثرت بدیل/الگوها، بنابراین که، آنها را، انسان‌های خودانگیخته در جریان رشد پدید می‌آورند، هرگاه یگانگی در تعریف را از دست ندهند، یعنی همه آنها بدیل/الگوی رشد انسان و عمران طبیعت باشند، هم هویت می‌شوند و رشد همه انسان‌ها در تمامی روی زمین و آبادانی طبیعت کره زمین را میسر می‌سازند. کثرت بدیل الگوها، زیبایی را - دورتر بسط خواهیم داد - ویژگی رشد جهانیان و طبیعت می‌گرداند.

۲۰/۲. اینک روشن درمی‌یابیم که بن‌مایه بدیل/الگوها هرگاه حق باشد و یا قدرت، گوناگونی صورت‌ها یکی بودن آنها را نمی‌پوشانند. توضیح این که هرگاه بن‌مایه قدرت باشد، بدین‌خاطر که قدرت رابطه قوایی است که، در آن، ترکیبی از نیروهای محرکه و زور بکار می‌رود، ویران‌گر است، رشد قدرت محور، سرانجام، به انحطاط راه می‌برد. اختلاف در شکل مانع از بیراهه انحطاط را تا آخر رفتن نمی‌شود. و هرگاه، بن‌مایه بدیل/الگوی رشد

حق باشد (رشد انسان و آبادانی طبیعت)، گوناگونی روش‌ها، بخاطر انطباق جستن با دو واقعیتی که محیط زیست اجتماعی و محیط زیست طبیعی هستند، تضمین‌کننده رشد هم‌آهنگ جامعه‌ها و عمران هم‌زمان طبیعت در همه جای کره زمین می‌گردند.

پرسی که محل پیدا می‌کند، این است: هرگاه در همه کشورها، بن‌مایه بدیل/الگوی رشد قدرت باشد، آیا یک کشور می‌تواند بدیل/الگوئی را خلق کند که بن‌مایه آن حق باشد؟ می‌دانیم که این پرسش، درباره امکان ایجاد جامعه سوسیالیست در یک کشور بعمل آمد و پاسخ‌ها یافت. یک پاسخ این بود: آری این امکان وجود دارد. این پاسخ را استالین داد. تجربه معلوم کرد این امکان وجود نداشته است. شماری براین نظر شدند که استقرار سوسیالیسم در یک کشور، دورباطل است. زیرا هم باید در جهان انقلاب سوسیالیستی روی دهد تا که در یکایک کشورها این انقلاب روی دهد و نظام سوسیالیستی استقرار بجوید. و هم، باید درکشوری این انقلاب روی دهد و بدیل/الگو پدید آید تا کشورهای دیگر جهان به انقلاب سوسیالیستی دست زنند. و شماری هم تناقض آشکاری را خاطر نشان کردند: هرگاه تحول جبری است، هرکشوری که به مرحله تحول برسد، انقلاب سوسیالیستی در آن روی می‌دهد. چنان‌که مارکس خود می‌پنداشت این انقلاب نخست در انگلستان روی می‌دهد.

غلط نادیده این بود: اگر بن‌مایه سوسیالیسم قدرت باشد و بخواهد نظام‌های سرمایه‌داری را همانند خود کند، باید توانائی تفوق بر آن‌ها را داشته باشد. وگرنه، در یک کشور مستقر نمی‌شود و دوباره به قلمرو سرمایه‌داری باز می‌گردد. زیرا قدرت در بزرگ و متمرکز و منحل شدن از قانون‌های نایکسان پیروی نمی‌کند. بسا استالین و جانشینان او، برنامه رشد دستوری را به اجرا گذاشتند تا مگر توانائی تحمیل تغییر به نظام‌های سرمایه‌داری را بیابند. اما، حاصل تجربه می‌گوید: بدیل/الگوی رشد انسان و آبادانی طبیعت در یک کشور بعمل درآوردنی است. زیرا بن‌مایه آن قدرت نیست. جامعه

رشیدی که از رهگذر رشد پدید می‌آید، می‌تواند بدیل/الگو برای جامعه‌های دیگر نیز بگردد.

۲۱. بدین‌قرار، بدیل/الگوی رشد انسان و آبادانی طبیعت برانگیزنده جامعه‌های دیگر به بازیافتن خودانگیختگی و خلق بدیل/الگوی رشد در استقلال و آزادی می‌گردد. در همان‌حال، عیب ذاتی رشد قدرت‌محور را آشکار می‌کند. از این‌رو، در سطح یک کشور، کسانی که بدیل/الگوی رشد می‌شوند، برانگیزنده دیگران به خلق بدیل در استقلال و آزادی می‌گردند:

۲۱/۱. بدیل/الگوهای رشد انسان خودانگیخته، بخاطر این‌که دافع رشد قدرت‌محور هستند، در معرض تخریب سازمان یافته قرار می‌گیرند. این تخریب، از دو راه انجام می‌گیرد: سانسور کامل و تخریب بدیل/الگو. در همه جامعه‌ها، این‌گونه الگوها در سانسور و گرفتار تخریب هستند. هرگاه پای استقامتشان سست بگردد، از میان می‌روند و جامعه و بسا جامعه‌ها را از بدیل/الگوی رشد محروم می‌کنند. لذا، از راه ایستادن برحق و کوشش برای شکستن حصار سانسور و در معرض دید همگان قراردادن بدیل/الگوی رشد در استقلال و آزادی، می‌توانند اکثریت بزرگ را به جنبش برای تغییر، برای نوع دیگری از زندگی، زندگی همانند بدیل/الگوئی که هستند، برانگیزند. و

۲۱/۲. در باب «نخبه‌کشی» در ایران، سخنان بسیار رفته‌است. جامعه‌های زیرسلطه، یکی از «صادراتشان»، استعدادها هستند. نه تنها استعدادهایی که محل عمل در جامعه خود نمی‌یابند و کشور خود را ترک می‌گویند، بلکه آنها هم که بدیل/الگوی رشد در استقلال و آزادی هستند و می‌خواهند، در جامعه‌های خود، عامل تحول بگردند، یا کشته می‌شوند و یا مهاجرت می‌گزینند. اما اینان را مردم نمی‌کشند و مجبور به جلائی وطن نمی‌کنند. ترس استبدادیان از بدیل است که آنها را، به کشتن و ناگزیرکردن بدیل/الگوها به ترک وطن، می‌کنند. استبدادیان این بدیل/الگو کشی را همراه می‌کنند با ناامید کردن جمهور مردم از یافتن زندگی در استقلال و آزادی. این دو را همراه می‌کنند با اعتیاد مردم به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت. و این سه را

همراه می‌کنند با ناباوری همگان به زندگی کردنی از نوع بدیل/الگو که استثناء غیر قابل پیروی باور می‌شود و این چهار را همراه می‌کنند با شرکت خانواده‌ها در ایجاد ترس در فرزندان برای این که به راه بدیل/الگو نروند و این پنج را همراه می‌کنند با غفلت همگان از حقوق خود بمثابه انسان و حقوق خود بمثابه شهروند و این شش را همراه می‌کنند با روابط شخصی قدرت از صدر تا ذیل سلسله مراتب اجتماعی که رها شدن از تار عنکبوت روابط شخصی قدرت را تا بخواهی مشکل می‌کند و این هفت را همراه و توجیه می‌کنند با نقد ناپذیر کردن بیان‌های قدرت که اعضای جامعه در سر دارند و توجیه‌گر انفعال و بی‌تفاوتی و پذیرفتن حکم زور می‌شوند و این هشت را همراه می‌کنند با نظام اجتماعی بیشتر بسته و کمتر باز که، در آن، هم تحول بسیار کند است و هم مردم خو می‌کنند به «ناتوانی از تغییر یافتن و تغییر دادن».

بدین‌قرار، رشد، تغییر عامل‌های برشمرده و بر نشمرده و رویه شدن تغییرکن تا تغییر دهی، بنابراین، پیدا شدن نیاز به بدیل/الگوهای رشد در استقلال و آزادی و خلق بدیل در استقلال و آزادی است. کارنخست و اساسی را داوطلبان این نوع از زندگی باید از عهده برآیند. اینان باید جامعه را از این وهم که چون آنان و بسا بدتر از آنان زندگی می‌کنند و فرقیشان با آنها این است که به سیاست می‌پردازند، خارج کنند. بدیل/الگوی نوع دیگری از زندگی بگردند. خود را از چنگ ویران‌گرهای استعدادها برهند و بدیل/الگوی خلق بدیل در استقلال و آزادی بگردند: انسان‌های در رشد پیوسته.

۲۱/۳. سردهسته بدیل/الگوهای بیگانه و بس ویران‌گر، دولت «مدرن» است. دولتی نسبت به جامعه خود بیگانه و نسبت به جامعه‌های مسلط بیگانه. این دولت‌ها اغلب در بودجه خود از جامعه ملی بریده و وابسته به اقتصاد مسلط هستند. در اقتصاد را «مدرن» کردن عامل بند از بند گسستن اقتصاد ملی و وابسته کردن شهروندان، در تأمین معیشت خود به دولت، نقش اصلی را دارند. دستگاه اداری نه در خدمت رشد جامعه ملی که در خدمت

دولت بیگانه از جامعه ملی و مأمور بسط قلمرو اقتصاد مسلط در اقتصاد ملی بقصد بهره‌کشی و انتقال نیروهای محرکه به اقتصاد مسلط، است. از این رو، «ملی‌کردن» دولت، یعنی بریدن پیوندهایش با مسلط و تابع شهروندان صاحب حق حاکمیت‌کردنش، رشد و تضمین‌کننده رشد جامعه ملی است. بدیل/الگوئی که بکار جامعه در ایجاد این تغییر می‌آید، دولتی است که پایه داخلی دارد و برگزیده شهروندان برخوردار از حقوق شهروندی است. از شهروندانی نمایندگی می‌کند که حقوق شهروندی و حقوق ملی را در گزینش خدمت‌گزاران لحاظ می‌کنند. بدین‌قرار، این جامعه مدنی هم بمثابه بنیادهای اجتماعی و هم بمنزله جمهور مردم است که در جریان خلق بدیل خود در استقلال و آزادی، دولت ملی را نیز خلق می‌کند. چنین جامعه‌ای می‌تواند رشد مدیریت را تا رسیدن به دموکراسی شورائی ادامه دهد.

۲۲. شاخص رشد پایدار واقعی، یعنی رشد انسان و آبادانی مداوم طبیعت، از رشد کنونی که، محض فریب، به آن صفت پایدار می‌دهند، امید بطور پایدار روزافزون است. این امید روزافزون ممکن نمی‌شود مگر به خلق مداوم بدیل در استقلال و آزادی. از این رو، فریبی از فریب‌های زمین‌گیرکننده مردم این فریب شده‌است: بدیل/الگوئی از زندگی که در آینده و بسا در محلی دیگر (بهشت) ساخته و پیشنهاد می‌شود برای قابل تحمل کردن یأس از بهتر شدن زندگی. بدین فریب، راهی که راه رشد و ساختن بدیل در جریان رشد است و روشی که متحقق کردن روز به روز بدیل/الگو است، یکسره از یادها می‌رود. در حال حاضر،

۲۲/۱. بدیل/الگو دیگر آن نیست که نسل امروز، با تعیین آرمان خویش، در خودانگیختگی، آن را می‌سازد. این بدیل/الگو، نسل پیشین است. بدین‌سان، امید به فردا، جای به یأس از فردا می‌سپارد و نسل جوان را فعل‌پذیر و بی تفاوت می‌کند. نسلی می‌کند که به داشتن زندگی نسل پیشین قانع است و خود را متقاعد می‌کند که آن را نخواهد یافت. این آن یأس است که سخت بکار سرمایه‌سالاری می‌آید. زیرا مطمئنش می‌کند که عصیانی تهدیدش نمی‌

کند. اندیشه‌راهنمایی که توجیه‌گر این فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی است، بیان قدرتی است که این دروغ را القاء می‌کند: «تاریخ به پایان رسیده‌است چرا که انسانیت نظامی را یافته‌است که بدیل ندارد و این نظام سرمایه‌داری لیبرال است».

بدین‌قرار، رشد نیازمند الف. دروغ زدائی به یمن تناقض‌زدائی و ب. پیشنهاد اندیشه راهنمای بدیل که بیان استقلال و آزادی باید باشد و ج. پیشنهاد بدیل/الگو که نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیری است که بتواند دموکراسی شورائی را بپذیرد. هرگاه، در سطح جامعه‌ها، گروه‌های پیشرو، بدیل/الگوی برخوردار از بیان استقلال و آزادی بمتابه اندیشه راهنما و دموکراسی شورائی بگردند و بدین‌رشد، امید بطور مداوم برخورد افزا را بجویند، تضاد یأس از آینده با امید به حال و آینده، برانگیزنده جمهور مردم، خاصه جوانان به جنبش‌رشد می‌گردد. و

۲۲/۲. ایجاد یأس از آینده را همراه می‌کنند با باور به ناتوانی از یافتن زندگی‌ای دیگر. این دو یأس، یکی یأس از جهت‌یابی تحول‌جامعه و دیگری یأس از توانائی خویش، خلأی را بوجود می‌آورند که با سرگرم‌کننده‌ها و مخدرها پر می‌شوند. بدین‌ترتیب، شهروندان از یاد می‌برند این واقعیت را که، دست‌کم، می‌توانند در باره آن ناممکن و این ناتوانی، فکر کنند و بدیلی برای آن ناممکن و بدیلی برای این ناتوانی، تصورکنند. راستی این است که نظام حاکم خطر اندیشیدن به بدیل را، خطری واقعی دانسته و برآن شده‌است که با دو بدیل مجازی، زندگی مجازی را مسکن و بازدارنده جمهور مردم از جنبش برای تغییر بگرداند. ضعف کارش این‌است که امید و شادی واقعی را که جای به یأس و افسردگی همگانی می‌سپارد، بدیل مجازی نمی‌تواند با ایجاد امید و شادی مصنوعی، که به ضرورت زمانش کوتاه است، به شهروندان بازگرداند. قصدش هم این نیست که بازگرداند. زیرا، درجا، جامعه کارپذیران و بی‌تفاوت‌های مأیوس و افسرده را، جامعه امیدوار و بانشاط، بنابراین، فعال و بدیل‌ساز می‌کند که برای پاسداران نظام حاکم خطرناک است.

بدین قرار، بدیل/الگوی رشدی که، در استقلال و آزادی، خلق می شود، امید و شور و نشاط و اعتماد به نفس بر می انگیزد. بدین خاطر است که مبارزان افسرده و مأیوس، ناخواسته، همچون سمی مهلک، دستیار نظام حاکم در تشدید یأس و ناامیدی هستند. اینان بیشتر از نظام حاکم فعل پذیر و بی تفاوت گردان، هستند. و

۲۲/۳. در حقیقت، نوعی از بدیل، سخت بکار نظام حاکم می آید. بدیلی که خود نماد یأس از، و بیگانگی با اصل «تغییرکن تا تغییردهی» و مبلغ ترس از تغییر است. تمامی نظام‌های قدرت محور و قدرت مدار این نوع بدیل را تولید می کنند. کار اصلی این «بدیل» جلوگیری از پیدایش بدیلی سرشار از شادی و امید و الگوی نوعی دیگر از زندگی، زندگی در رشد و خلق مداوم بدیل در جریان بی پایان رشد است.

بی اثر کردن بدیل ساختگی، شدنی نیست، مگر با بدیل/الگوی زندگی‌ای از نوع دیگر گشتن، از نوع زندگی در رشد امید ساز و امید رشد ساز.

۲۲/۴. پرسش مهمی محل پیدا می کند: آیا پاسداران نظام‌های حاکم می توانند بدیل/الگوئی که بکار برانگیختن امید به زمان حال می آید، با بدیلی که ترس از آینده را القاء می کند و شهروندان را از برخاستن به عمل مأیوس می کند، همراه کنند تا که شهروندان فعل پذیری را رویه کنند؟ پاسخ این پرسش مهم، در آنچه به نظام‌های استبدادی مربوط می شود، را واقعیت می دهد: استبداد، بطور مداوم، بدیلی را می سازد که ترس از گرفتار وضعیت بدتر شدن را القاء کند و بکار ترساندن و مأیوس کردن و وادار کردن شهروندان به ماندن در وضعیت موجود، آید. الا این که وضعیت موجود نیز یأس و افسردگی آور است. در نظام‌های سرمایه داری لیبرال، بدیلی که ترس و یأس از آینده را القاء می کند، با یأس/امید به زندگی کردن همچون الگوئی که نسل پدران و مادران هستند، همراه می شود. همراه کردن دو بدیل یکی نوید دهنده امید و دیگر ترساننده از قیام برای تغییر، اغلب با بدیل/الگوهای وحشت آور، همراه

می‌شوند: اگر نمی‌خواهید سرنوشتی را پیدا کنید که این و آن کشور پیدا کرده اند، قدر آنچه را دارید بدانید!

راه‌کار این‌است: هرگاه امروز ادامه دیروز باشد و چون دیروز مطلوب، چرا باید از بدیل نامطلوبی ترسید که زندگی توأم با محرومیت‌ها درآینده‌است و، بدین ترس، گرفتار یأس از آینده شد؟ ترساندن از این بدیل، بنفسه، بیانگر جانشین انسان و طبیعت شدن قدرت در «رشد» است. چون قدرت فرآورده تخریب است و ویران می‌کند، فردا بدتر از امروز می‌شود. مردمی که خود رشد نمی‌کنند و تخریب می‌شوند، همواره حسرت گذشته را می‌خورند. بدین‌قرار، فرصت را برای پیشنهاد رشد انسان و آبادانی طبیعت و بدیل/الگوی این رشد شدن، باید مغتنم شمرد. آن بدیل امید ساز و برانگیزنده جمهور مردم به جنبش، این بدیل است.

۲۳. بدیل/الگوئی که در جریان رشد انسان و عمران طبیعت، در استقلال و آزادی، خلق می‌شود، به ضرورت، ترجمان اندازه‌شناسی و میزانی برای تعیین اندازه‌ها در تولید و مصرف، در برداشت از منابع طبیعت و در همکاری انسان و طبیعت، بنابراین، در اندازه فزونی تولید بر مصرف است. به ضرورت، زیرا این بدیل/الگو بروی خدا باز است. بنابراین،

۲۳/۱. رشد بدون بدیل/الگوئی که خدا است، رشد در مدار بسته، رشد قدرت و تخریب انسان و طبیعت از راه تولید و مصرف شده‌است. بدیل/الگوی این رشد، انسانی است که تولید و مصرفش صفت انبوه دارد. اما اینک می‌دانیم که هرگاه مردم جهان بخواهند، نه همانند این بدیل/الگو که همانند امریکائی متوسط امروز زندگی کنند، نیاز به پنج کره زمین می‌شود. و تازه، امریکائی متوسط پیشخور می‌کند و این پیشخور کردن آینده را، پیشاپیش، متعین می‌کند، یعنی درآینده پنج کره زمین نیز کفایت نمی‌کند. انسانی که بدیل/الگوی این رشد است، موجودی ناچیز شده در مصرف‌کننده فرآورده‌های مادی و زندانی در مدار بسته است.

از این رو، نیاز به بدیل/الگوئی با مدار باز مادی ↔ معنوی است. به ترتیبی که نیازهای معنوی را رشد معنوی پاسخ گوید و نیازهای مادی را سلامت تن تعیین کند. جهان امروز نیازمند بدیل/الگوئی از انسان های در رشد است که تولید و مصرف آنها را میزان عدالت یعنی زندگی وقتی بکاربردن حقوق ذاتی حیات و رشد انسان بمثابه مجموع استعدادها و فضل ها است و آبادانی طبیعت و بهره برداری به اندازه از منابع طبیعت تعیین می کنند. و

۲۳/۲. بدین سان، در برابر بدیل/الگوی تولید و مصرف انبوه، به بدیل/الگوی تولید و مصرف به اندازه نیاز است. نخستین بار، این بدیل/الگو را در کتاب اقتصاد توحیدی و کیش شخصیت و ... تبیین کرده ام و از آن پس تا امروز، آن را بطور مداوم کامل کرده ام. کتاب حاضر، حاصل این کار مداوم است. اقتصاد تولید محور که، در آن، تولید بر مصرف فزونی دارد و فرهنگ استقلال و آزادی تولید محور و روابط اجتماعی حق با حق و جامعه شهروندان حقوق مند برخوردار از دموکراسی شورائی یا دست کم، دموکراسی که در آن تصمیم را جامعه مدنی، بمثابه جمهور شهروندان، می گیرد و توانائی تحول به دموکراسی شورائی را دارد، بنابراین، انسان است که رشد می کند و طبیعت است که آبادان می شود، محیط اجتماعی- طبیعی زیست چنین بدیل/الگوئی را پدید می آورند. این بدیل/الگو ویژگی های خلیفه الله را دارد و کسانی هستند که در زندگی خود، به قدرت نقش نمی دهند. بدین قرار،

۲۳/۳. بدیل/الگوئی که میزان عدالت را در تولید و مصرف بکار می برد، ویژگی های امام را دارد. آن ویژگی ها را دارد که در کتاب رهبری در دموکراسی، به تفصیل، شرح شده اند. او پیشخور و با این کار، آینده را از پیش متعین نمی کند. بلکه زندگی او بدیل/الگوی زندگی در آینده ها است. به سخن دیگر، بدیل/الگوی دائمی است. چرا که نماد رشد انسان و آبادانی طبیعت در حال و آینده است. آن انسان جامع است که اندیشه های راهنما، در آینده های دور، تحقق پذیرش می دانند. و

نیز، آموزگار این قاعده به همه انسان‌ها است: بدیل/الگوی رشد کسی است که بطور مداوم آینده را حال می‌کند. توضیح این‌که، در وجود او، همواره می‌توان آینده خود را از رهگذر رشد دید. او به انسان‌ها می‌آموزد چسان بدیل/الگو را در استقلال و آزادی، بطور مستمر، می‌توان خلق کرد. او نماد زیبایی بمتابه ویژگی حق است:

۲۴. نقش زیبایی و زشتی را در تولید و مصرف انبوه و نیز در روابط شخصی قدرت می‌شناسیم. اینک می‌دانیم که یک رشته نابرابری‌ها، سخت بکار سرمایه‌سالاری می‌آیند: نابرابری زشت‌ها با زیباها که اولی‌ها فاقد جاذبه‌های جنسی و دومی‌ها دارنده‌اند و نابرابری جوانان و پیران و نابرابری این نژاد با آن نژاد و این ملت با آن ملت و این قوم با آن قوم و نابرابری ثروتمندان با فقیران و نابرابری... بدیل/الگوهای تولید و مصرف که ساخته می‌شوند، گزارش‌گر این نابرابری‌ها هستند. هرگاه بنابر رشد انسان و عمران طبیعت باشد، بدیل/الگو باید ترجمان آن زیبایی باشد که نابرابری‌های قدرت فرموده را بی‌محل می‌کند:

۲۴/۱. زیبایی بمتابه شاخص بدیل/الگوئی که انسان‌ها، در جریان رشد، در استقلال و آزادی، خلق می‌کنند، نه خود می‌تواند بن‌مایه‌ای از قدرت و ترجمان قدرت باشد و نه خمیر مایه بدیل/الگو قدرت می‌گردد. برای مثال، الگوی زیبایی وقتی سکس در روابط قدرت نقش تعیین‌کننده پیدا می‌کند، الگوئی است که در این روابط نقش دارد. پرسش این‌است: آیا، در روابط قدرت، بدیل/الگوی زیبایی که در این روابط نقش نداشته باشد، ساختنی است؟ پاسخ این‌است: اگر هم ساختنش ممکن باشد - بدین‌خاطر که عقل‌های خودانگیزه وجود دارند - اما کاربرد پیدا نمی‌کند. بدین‌قرار، این زوج رابطه قدرت و بدیل/الگوی زیبایی است که باید با زوج رابطه حق و بدیل/الگوی زیبایی، جانشین کرد. و

۲۴/۲. در روابط قدرت، زشتی و زیبایی و جوانی و پیری، بدیل/الگوهای را پیدا می‌کنند که فکرهای جمعی جبار، بطور مداوم، می‌سازند و هر ساخته را، بنابر نیاز بازار، با ساخته جدید جانشین می‌کنند: زمان مد کوتاه است. زیبا

همان است که بدیل/الگو جلوه‌گرش می‌کند و فکر جبری جبار همگان را ناگزیر می‌کند خویشان را همانند بدیل/الگو بگردانند. تغییر شکل‌ها که زمانشان کوتاه‌تر می‌شوند، بحران هویت را پدید می‌آورند. زیرا این پرسش که من کیستم، را نه رشد که شکل روز باید بدهد.

بدین‌سان، زیبائی وقتی ویژگی رشد می‌گردد و هویت نیز فرآورده رشد می‌شود، همان بدیل/الگوئی پدید می‌آید که می‌توان جانشین زوج هویت مشوش و شکل‌هائی گرداند که قدرت زیبایشان می‌باورند.

و

۲۴/۳. رهائی انسان‌ها از بند قدرت و بازیافتن حقوق، زشتی و زیبائی دست ساخت قدرت را بی‌محل می‌کند. در حقیقت، زشتی نبود زیبائی است. وگرنه، وجودی از خود ندارد. خالق آن قدرت است. این قدرت است که با یک نواخت کردن تولید و مصرف، زیبائی و زشتی یک نواخت نیز تولید می‌کند. هرگاه قدرت یک نواخت گردان از میان برخیزد، چشم‌ها زیبائی در گوناگونی‌هایش را می‌توانند ببینند. چون کار یک نواخت جای به کارهای گوناگون می‌دهد، نابرابری جوان و پیر نیز بی‌محل می‌گردد. آن بدیل/الگوی زیبائی که ترجمان گوناگونی زیبائی و برابری پیر و جوان باشد، تنها وقتی انسان‌ها خودانگیخته اند، آفریدنی می‌گردد. و

۲۴/۴. جامعه‌هایی که زیبائی دست ساخت قدرت، آنها را جامعه‌هائی با اقلیت زیبا و اکثریت زشت گردانده و میان زیبائی و قدرت این‌همانی پدید آورده‌است، با رهاکردن رشد از بند قدرت، جامعه‌های زیباییان می‌گردند. همچون گلزاری با گل‌های رنگارنگ و همه زیبا. بدین‌قرار، بدیل/الگوئی که در جریان رشد خلق می‌شود، وقتی ترجمان استقلال و آزادی است که بیانگر فراوانی و گوناگونی زیبائی می‌شود و به این‌همانی زیبائی و قدرت - که زشتی است - پایان می‌بخشد.

۲۵. انسان عضو جامعه‌گرفتار تولید و مصرف انبوه، انسان یک بعدی است. اندیشه‌های راهنمائی که به این انسان پیشنهاد شده‌اند، به او وعده داده

اند که در پایان یک فراگرد، جامعیت خود را باز می‌یابد. بدین‌سان، در غرب، دو بدیل/الگو از انسان وجود دارد، یکی بدیل/الگوئی که سرمایه‌داری ساخته‌است: انسان، در جامعه برخوردار از وفور، امکان برآوردن همه نیازهای خود را می‌یابد و دیگری بدیل/الگوئی که انسان جامعه‌ای است که در پایان فراگرد تحول جبری نظام‌های اجتماعی، متحقق می‌گردد. در حال حاضر، هیچ‌یک از دو نظر متحقق نگشته‌اند و تجربه می‌گوید با وجود فزونی مصرف بر تولید که ذاتی سرمایه‌سالاری است، این نه وفور که ندرت، همراه با آلودگی روزافزون محیط زیست است که بیمار آمده‌است و می‌آید. بنابراین، بدیل این دو نظر است که پیشنهاد کردنی است:

۲۵/۱. در روابط قدرت، فراگردی که انسان جامع را بیمارآورد، پیدا شدنی نیست. زیرا عمل بر خودافزا است. عمل‌ها که بن‌مایه آنها زور است، دائم بر هم می‌افزایند و این ابعاد ویرانی است که بزرگ و بزرگ‌تر می‌کنند. حاصل ویرانی‌های روزافزون، انسان جامع نمی‌شود. انسان شیء می‌شود در طبیعتی ویران. **از این‌رو، بدیل/الگوی پیشنهاد کردنی این می‌شود: انسان جامع هست. زیرا استعدادها و فضل‌ها دارد و حقوقمند است. بنابراین، آن رشدی رشد انسان و آبادانی طبیعت می‌شود که زندگی عمل به حقوق بگردد و این استعدادها و فضل‌ها، به‌یمن فعالیت‌های هم‌آهنگ، تا بی‌نهایت - تا خدا - بسط بجویند. و**

۲۵/۲. نظر سومی نیز وجود دارد. این نظر، هم صبغه دینی و هم صبغه فلسفی دارد و آن نظریه «لطف» است. بنابراین نظر، این نه انسان و عمل او است که سبب رستگاریش می‌شود که لطف خداوند است که سبب رستگاری او می‌شود. بسا انسانی همه عمر کار نیک کند و لطف خداوند شامل حال او نشود و می‌شود که انسانی بسیار زشت‌کاری کند و لطف خداوند او را رستگار کند. این نظر، هم با عدالت بمتابیه میزان خوانائی ندارد، و هم با این میزان که چون حق است خدا می‌کند و نه چون خدا می‌کند، حق است، سازگار نیست و هم با این واقعیت که عمل بر خود افزا است، در تناقض است. در حقیقت، عمل نیک برهم می‌افزاید و عمل بد نیز برهم می‌افزاید و این دو نمی‌توانند سرنوشتی وارونه سرشت خود بیابند.

نقد این نظر، رشد و روش آن را بدست می‌دهد: لطف و هدایت خداوندی به همه آفریده‌ها داده شده‌اند. آنها که زندگی را عمل به حقوق خویش می‌کنند و مجموعه استعدادها و فضل‌های خود را بکار می‌اندازند و در جریان رشد، بدیلی را خلق می‌کنند که بیانگر فعلیت بخشیدن به جامعیت خویش است، حق لطف و هدایت خداوند را بجای می‌آورند.

بدین‌سان، رشد را انسان آگاه بر جامعیت خویش آغاز می‌کند و آن را تا بی‌نهایت، تا جامعیت نزدیک به مطلق، ادامه می‌دهد.

کار در تاریخ شنبه ۲۰ تیرماه ۱۳۹۴، برابر ۲۴ رمضان ۱۴۳۶ و ۱۱ ژوئیه ۲۰۱۵ به انجام رسید.

فهرست اعلام

الف

- ابطال پذیری ۲۰۶
ابن خلدون ۳۹۹
ابن خلدون ۱۳۸
ابهام‌زدائی ۳۲۳، ۱۲۷، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۰۷، ۷۹
ابوالحسن بنی صدر ۱، ۲، ۱۱
اتحادیه اروپا ۲۸۳
اتم ۳۱۵، ۱۹۹، ۱۳۹
اختیار مطلق ۸۶
اخلاق ۸۸، ۴۴، ۳۲
ادینگتون ۱۸۹ Arthur Eddington
ارتباط فرهنگها ۲۸
ارتش ۲۶۵، ۱۰۶
اردوگاه سوسیالیسم ۱۰۵
ارکان دموکراسی ۲۴۸، ۲۲۲، ۴۷
ارکان دموکراسی جلد دوم ۲۲۲
آرمان‌گرائی ۴۲
اروپای نازی ۴۲۲
اروین شرودینگر ۱۹۳ Erwin Schrodinger
از خود بیگانگی انسان ۳۹
از رشد ماندگی ۳۰
آزادی از جبر ۴۰
آزادی انتخاب ۵۴، ۵۲
آزادی منفی ۵۳
آزمون پذیری ۲۰۶

اژدهاهای اقیانوس کبیر ۴۲۵).
 استالین ۳۷, ۶۶, ۹۸, ۱۴۳, ۴۳۰
 استالینسم ۶۲, ۱۴۸, ۲۰۳, ۲۳۸, ۲۴۶, ۲۷۶, ۲۹۳, ۳۹۲
 استبداد فراگیر ۳۵, ۶۲, ۷۴, ۷۵, ۹۹, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۶۱, ۲۱۱
 استعمار ۴۲, ۱۵۱, ۳۰۵, ۳۵۲
 استراتژیک ۵۱, ۹۰
 استعدادهای انسان ۱۳۹, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۲۷, ۲۲۹, ۳۰۶, ۳۴۲, ۴۰۶
 استعدادهای انسان ۱۶, ۱۷, ۲۸۵, ۳۷۵
 استعمار ۶۷, ۲۴۵, ۲۸۰, ۳۲۶, ۳۵۲, ۳۶۵, ۳۷۳
 استعمارگر ۲۳, ۲۷, ۶۷, ۶۸, ۳۸۵
 استقلال و آزادی ۱۰, ۱۶, ۲۱, ۲۲, ۲۴, ۳۲, ۳۵, ۳۷, ۴۶, ۵۳, ۷۵, ۷۸, ۱۷۷,
 ۲۷۴, ۲۶۹, ۲۴۹, ۲۴۷, ۲۴۶, ۲۳۸, ۲۱۲, ۱۵۰, ۱۴۴, ۱۴۱, ۸۸,
 ۴۲۹, ۴۲۵, ۴۲۴, ۴۲۳, ۴۲۰, ۴۱۹, ۳۵۰, ۳۲۶, ۳۱۷, ۲۹۲, ۲۸۱,
 ۴۳۴, ۴۳۲, ۴۳۱
 استون وینبرگ ۱۷۷
 اسراف ۸۲, ۹۳, ۱۲۶, ۲۳۴, ۳۶۳
 اسطوره ۱۲, ۱۷, ۱۹, ۳۴, ۶۶, ۶۷, ۱۳۳, ۱۳۵, ۱۹۳, ۲۱۱, ۲۲۴, ۲۴۵,
 ۴۰۹, ۴۰۰, ۳۹۷, ۳۸۰, ۳۶۳, ۳۳۳, ۳۱۱
 اسطوره رشد ۱۲, ۲۲۴, ۲۴۵, ۳۱۱, ۳۶۳, ۳۹۷, ۴۰۰, ۴۰۹
 اسطوره غرب ۱۹
 اسکندر ۴۵
 اسلام ۱۴, ۳۷, ۱۱۵, ۱۱۶, ۱۴۴, ۲۱۳, ۲۴۶, ۲۵۳, ۳۶۱, ۳۷۳, ۴۱۴
 اسلحه شیمیائی ۳۱۲
 اسلحه کشتار همگانی ۳۱۲
 آسیا ۶۶, ۲۳۳, ۴۲۴, ۴۲۵
 اصل برابری ۱۹
 اصل راهنما ۶, ۲۴, ۳۵, ۳۶, ۵۲, ۷۳, ۷۴, ۷۵, ۸۱, ۹۸, ۹۹, ۱۰۹, ۱۴۵,
 ۳۱۴, ۳۱۳, ۲۷۸, ۲۷۷, ۲۲۰, ۲۱۷, ۲۱۱, ۲۰۶, ۲۰۴, ۱۶۲, ۱۶۱,
 ۴۰۵, ۴۰۴, ۴۰۳, ۴۰۱, ۳۹۹, ۳۹۵, ۳۵۹, ۳۱۵

اصل عدم قطعیت هیزنبرگ ۱۸۰, ۱۷۷
اصلاح ۴۲۲, ۳۸۷, ۳۷۳, ۳۶۷, ۳۶۱, ۲۷۴, ۱۳۹, ۷۴
اصلاحات میچی ۱۸۶
اعدام‌های دستجمعی ۲۳۳
افت تحصیلی ۱۰۱
آفریدگار ۱۹۹, ۱۹۸, ۱۹۵, ۱۷۶, ۱۷۴
آفریده ۳۹۳, ۲۹۱, ۲۵۱, ۲۰۲, ۲۰۰, ۱۹۹, ۱۹۸, ۱۸۸, ۱۴۶, ۳۳, ۲۱
افریقا ۳۴۴, ۳۰۷
آفرینش ۱۹۹, ۱۸۸, ۱۴۷
افسران ۱۰۶
افغانستان ۲۸۲, ۲۶۰
افلاطونی ۱۹۱, ۱۸۶, ۱۸۵
اقتصادهای مسلط ۳۷۹, ۲۴
اقلیت صاحب امتیاز ۳۶۶, ۱۳۲, ۱۳۱, ۴
اکل ۱۸۵ Eccles
اکلس ۱۶۷ Eccles
اگوست کنت ۱۶۶, ۱۶۵
الگوواره ۱۶۶
آلمان ۴۲۲, ۱۶۵
آلن تورن ۴۷
النصر بالرعب ۲۳۷, ۱۱۵, ۶۱
آلودگی محیط زیست ۳۱۲, ۳۱۰, ۲۵۹, ۱۰۷, ۱۰۳, ۴۲
آمارتیا سن ۴۰۱, ۴۰۰
امام زمان ۱۴
امپریالیسم جهانی ۱۰۶
امریکای لاتین ۳۰۷
امریکائیه‌ها ۱۳۸
امریکای لاتین ۲۳۳, ۶۶

آموزش و پرورش، ۱۳۶، ۱۳۲، ۱۲۶، ۱۰۸، ۹۷، ۷۲، ۶۸، ۶۷، ۶۴، ۴۱، ۲۹،
۴۲۸، ۴۲۰، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۸۴، ۳۴۵، ۳۴۲، ۳۳۰، ۱۴۸

آنا رشیسم ۲۸۹

انتخاب اصلح ۳۱۳، ۳۰۲، ۵۰،

انجیل ۱۹۰

آندره کنت – اسپونویل ۱۹۰ André Comte – Sponville

اندیشه راهنما، ۱۲۶، ۱۱۱، ۱۰۹، ۹۹، ۷۵، ۷۱، ۴۹، ۳۶، ۳۵، ۳۲، ۲۱، ۱۰،

۲۴۹، ۲۳۸، ۲۱۸، ۲۱۲، ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۱، ۱۴۷، ۱۴۵،

۴۳۴، ۴۱۴، ۴۰۱، ۳۷۲، ۳۱۷، ۳۱۳، ۳۰۲، ۲۷۷،

انرژی، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۸۸، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۶۷،

۲۰۱، ۲۰۰

انسان نوروئال ۱۷۸

انسان تک بعدی ۹۷

انسان جامع ۴۴۰، ۴۳۷، ۴۱۶، ۱۵۱، ۱۲۳، ۱۲۲، ۹۷،

انسان چند بعدی ۹۷

انسان غربی ۸۹، ۱۳،

انسان محوری، ۱۷،

انشتین، ۱۷۷،

انقلاب ایران ۳۳۲، ۲۶۵، ۲۵۲، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۴۴،

اوجب واجبات ۴۸

اورتولی ۱۷۹

اوکراین ۲۸۲

ایالات متحده امریکا ۲۳۳

ایدئولوژی، ۳۲۶، ۳۲۱، ۲۳۸، ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۲۰، ۸۴، ۶۲، ۵۰، ۱۱،

۳۶۰

ایدئولوژی علمی ۸۴

ایسنای ۱۶

ایوون کامرون ۲۳۳

آئین بودائی ۱۸۸

ب

- بازار فرآوردههای مشتق ۳۷۶, ۳۲۲, ۲۸۸, ۲۱۵, ۸۲, ۶۷,
بازاراب نیکولسکو۱۷۴
بانک جهانی ۱۴۰
باور دینی ۱۹۸
بحران ۴۳۹, ۳۸۴, ۳۳۳, ۳۲۳, ۲۲۲, ۱۳۲, ۳۵, ۱۷,
بد و بدتره ۴۱۵, ۳۷۴, ۲۶۸, ۲۶۷, ۲۳۷, ۲۳۶, ۱۶۰,
بدیل بدلی ۴۰۳
بدیل ساختگی ۴۳۵
برابری ۴۱۲, ۲۲۸, ۱۱۴, ۱۰۵, ۵۴,
برادری ۱۱۴, ۵۴,
برگسون ۲۹۰, ۲۸۸,
برلین ۱۶۶, ۱۹,
برنارد دسپانیا ۱۸۵, ۱۸۳,
برنامه گذاریهای دستوری ۱۰۲
بعثیسم ۴۱۳
بک ۱۶۷
بک ۱۶۷ Beck
بمب اتمی ۲۸۴, ۱۸۶, ۱۸۵, ۶,
بنجامین لیبه ۱۸۴
بنش هوفمن ۱۸۵
بنگلادش ۲۸۲
بنیاد تعلیم و تربیت ۴۱, ۴۰,
بنیاد دین ۳۴۷, ۴۰,
بنیاد دینی ۳۴۲, ۲۲۲, ۴۰,
بنیادهای اجتماعی ۳۴۲, ۴۲,
بنیادهای ارباب ۲۶۵

بنیادهای خدمتگزار ۲۶۵
بنیادهای فرهنگی ۴۴
بنیادهای سیاسی ۷۷، ۴۷، ۴۵
بنیادهای فرهنگی ۴۷، ۴۵
بهمن ۱۵۸۱۳۵۷
بودا ۱۹۰، ۱۹۱
بودجه ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۰۷، ۱۰۵، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۴۳، ۴۱، ۳۲
۴۳۲، ۳۸۹، ۳۶۹، ۳۴۴
بوش ۳۷۱، ۳۶۳
بیابان ۳۸۳، ۳۵۶، ۳۵۴، ۳۳۲، ۲۹۶، ۱۳۱، ۹۶، ۹۰، ۷۶
بیان قدرت ۸۴، ۷۸، ۷۵، ۵۰، ۴۹، ۳۶، ۳۵، ۳۳، ۲۱، ۲۰، ۱۷، ۱۶، ۱۰
۲۹۲، ۲۸۱، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۳، ۱۲۸، ۱۲۲، ۱۱۳، ۱۱۱، ۸۵،
۴۲۲، ۳۹۴، ۳۸۰، ۳۲۶، ۳۲۳
بیع متقابل ۵۸
بیگ بنگ ۲۸۰، ۱۸۶، ۱۷۵، ۱۶۷
بیل گیت ۴۰۶، ۴۰۵

پ

پارتیکول ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۷
پاسداران ۴۳۵، ۴۳۴
پاکستان ۳۹۵، ۲۸۲
پر خوری ۲۴۰
پروتاگوراس ۱۹۷ Protagoras
پزیتویستها ۶۹
پست لیبرالیسم ۴۳، ۴۱
پوزیتیویستها ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۴۴
پوزیتیویسم ۲۰۵، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۶
پول سرمایه ۴۳

ت

تاریخ ایران، ۱۳۸۰

تاریخ تحول، ۶۹

تاریخ یک باور غربی، ۳۹۷

تافلر، ۳۸۲، ۳۱۲، ۲۱۸، ۲۱۴، ۶۹، ۶۳، ۵۰، ۳۱،

Taoisme تائوئیسم، ۱۸۸

تجدد تحمیلی، ۱۱۰

تدبیر، ۶۷، ۹

ترس، ۳۳۹، ۳۰۸، ۲۷۳، ۲۶۷، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۱۶۰، ۱۵۹، ۹۵، ۷۰،

۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۱، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۷۹، ۳۴۵

ترقی، ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۲۷، ۳۲۶، ۲۱۳، ۹۲، ۱۴

ترمودینامیک عدم تعادل، ۱۷۸

تسلیحات زرهی، ۱۰۶

تصویر دوریانگری، ۲۹۶

تضاد با تاریخ، ۵۵

تضادزدائی، ۳۲۹، ۳۱۸، ۸۵، ۷۵، ۷۴

تضادهای اجتماعی، ۴۲

تضادهای جنسی، ۴۲

تعادل وحشت، ۲۳۸، ۲۳۷

تعاون در رشد، ۸۹

تعلیم و تربیت، ۳۴۸، ۳۳۴، ۲۹۰، ۴۷، ۴۵، ۲۹، ۲۲

تقدم و تأخر، ۳۵۱، ۱۴۹، ۸۹، ۵

تقوی، ۲۹۲، ۲۱

تکلیف، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۱۴۸، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۱۹، ۸۶، ۸۳، ۶۲، ۲۵، ۴

۴۱۴، ۳۴۷

تمدن بولواری، ۱۳۹

تناقض، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۶۷، ۹۹، ۷۸، ۷۷، ۵۵، ۴۷، ۱۴، ۹،
۴۴۰، ۴۳۰، ۳۹۹، ۳۹۸، ۲۹۲، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۱۰

تهران ۲۵۲، ۱۰۷، ۳۷

توتالیترو، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۷۵

توحید، ۱۹۹، ۱۶۶، ۱۵۷، ۱۴۲، ۸۸، ۸۵، ۷۸، ۵۰، ۴۹، ۳۳، ۳۲، ۱۶، ۱۳،
۴۲۸، ۳۸۵، ۳۵۰، ۳۳۵، ۳۲۹، ۳۲۰، ۳۱۰، ۳۰۹، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۰۸، ۲۰۵

توکله‌ها ۳۹۹

تولید خالص ملی ۳۶۲

تولید کشاورزی ۳۰۷، ۱۳۸، ۱۰۳

تولید ناخالص ملی ۳۶۲، ۳۰۸، ۳۰۰

تولید ناخالص ملی ۳۲۲، ۲۹، ۱۴

تیلها ۱۸۶

ث

ثروتهای باد آورده ۴۰۲، ۳۴۳، ۱۳۲

ثنویت، ۱۲۸، ۱۲۴، ۹۹، ۹۸، ۷۵، ۷۴، ۵۳، ۴۹، ۳۶، ۳۵، ۳۳، ۲۴، ۱۶، ۶،

۲۰۳، ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۹۲، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۴۹، ۱۴۵، ۱۴۴،

۴۰۴، ۳۹۵، ۳۹۴، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۷۷، ۲۱۷، ۲۱۲، ۲۰۶

ثنویت تک محوری ۴۰۳

ثنویت تک محوری، ۲۰۳، ۱۹۸، ۱۸۴، ۱۶۱، ۱۴۹، ۱۴۵، ۹۸، ۷۴، ۱۶،

۲۹۱، ۲۹۰

ج

جامعه بورژوا ۴۰۹

جامعه جوان ایران ۳۷۳، ۱۶۲، ۱۳۱، ۱۱۵

جامعه کمونیستی ۴۰۹

جامعه مدنی ۳۶۱، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۴۱

جامعه مدنی ۴۳۷، ۴۳۳، ۴۱۵، ۳۷۵، ۳۲۹، ۲۷۵، ۱۴۶، ۱۳۱، ۸۷، ۴۶، ۱۰

جامعه ملی ۴۳۲، ۱۳۰، ۱۲۹
جامعه‌های مستعمره ۳۷۳، ۳۶۵
جان اسمیت ۲۸۸
جایزه نوبل ۱۹۳، ۱۷۷
جبر پرستی ۴۴
جبر زدائی ۲۵۲
جبر زیستن ۹۲
جبرباوری ۳۷۶
جبرگرائی ذهنی ۳۲۸
جمهوری شهروندان ۴۱۸، ۳۳۵، ۲۵۳، ۱۱۷
جنگ ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۳۵، ۲۳۳، ۱۵۰، ۱۳۹، ۱۳۲، ۱۰۵، ۶۲، ۵۶، ۴۷
۳۹۸، ۳۹۵، ۳۸۱، ۳۶۱، ۲۹۳، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۶۷، ۲۵۳
جنگ جهانی ۴۷
جهاد اکبر ۴۰۸
جهان هدف مند ۱۸۲
جوهرگرائی ۱۶۶
جیمس لیتیل ۱۷۹

چ

چوان توان ۱۷۶، ۱۷۴
چین ۴۲۵، ۲۹۶، ۲۹۳، ۵۱

ح

حاکمیت اقلیت قدرتمدار ۱۵۷
حال گرائی ۵۰
حالت فطری انسان ۱۲۴، ۷۰
حجاب کردن علم ۲۱۱

حرکت قسری ۶۱

حسابداری ملی ۱۴

حق و باطل ۵۶

حقوق انسان، ۱۲۳، ۱۱۹، ۱۱۶، ۹۶، ۸۹، ۷۴، ۵۰، ۴۷، ۴۱، ۳۳، ۱۳، ۴

۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۷، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹،

۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸،

۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۷۲، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۱۴

حقوق ذاتی، ۲۴۷، ۲۲۵، ۱۶۰، ۱۵۵، ۱۴۶، ۶۸، ۵۱، ۳۶، ۳۳، ۲۴، ۲۰، ۹

۲۴۹، ۲۵۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۷

حقوق مادی ۷۱

حقوق معنوی ۱۱۶، ۷۰

حقوق ملی، ۳۱۷، ۲۹۴، ۱۵۷، ۱۴۲، ۱۳۴، ۱۱۶، ۹۶، ۷۴، ۶۸، ۴۷، ۳۳

۳۲۷، ۳۴۷، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۳۳

حکومت شام ۳۶۲

حکومت خاتمی ۱۳۹

حمله عرب ۴۵

حمله مغول ۴۵

خ

خامنه ای ۱۹

خدا محوری ۱۷

خداشناسی ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۸۴

خرافه ۳۲۰، ۲۳۹، ۲۱۶، ۱۱۹، ۸۳، ۶۲، ۵۵، ۳۸، ۳

خیردگرایی ۲۴

خزعلی ۱۴

خشونت زدائی همگانی ۹۸

خلق اندیشه ۱۰

خمینی ۲۹۳، ۲۴۶، ۹۸، ۳۷

خوزستان ۳۸۳، ۳۴۱، ۱۳۸

- داد و ستد سرمایه ۶۶
 دادگری ۱۱۴، ۹۶، ۲۱
 داروینیسیم ۱۸۶
 داروینیسیم اجتماعی ۳۰۲، ۱۳۲
 دانتن ۱۷۸
 درجه داران ۱۰۶
 دروازه تمدن بزرگ ۲۹۳، ۲۴۶، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۴
 دروغ، ۱۰۴، ۹۴، ۷۷، ۶۹، ۶۸، ۵۸، ۵۷، ۵۵، ۳۸، ۳۷، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۱۴، ۳
 ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۵۰، ۲۷۰، ۳۰۲، ۳۲۶، ۳۵۰،
 ۳۵۱، ۳۶۷، ۳۸۵، ۴۳۴
 دشمنی ۳۲۱، ۲۵۳، ۲۵۰، ۱۵۹، ۷۸، ۱۱، ۱۰
 دکارت ۱۷۷، ۱۶۷
 دکترین شوک ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۶۰، ۲۳۳
 دموکراسی ۲۳۲، ۴۷
 دموکراسی شورائی ۳۴۸، ۳۱۹، ۲۸۲، ۲۷۸، ۲۴۲، ۱۴۶، ۱۲۳، ۸۷، ۴۹
 ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۷
 دهقانان ۱۳۱، ۴۶
 دو بوا ریموند ۱۶۶
 دوره «اصلاحات ۳۳۲»
 دوره «اصول گرایان ۳۳۲»
 دوره «سازندگی ۳۳۲»
 دوزخیان روی زمین ۱۱۳
 دوزخیان روی زمین ۲۳
 دولت استبدادی بیگانه ۱۳۰
 دولت تجسم قدرت ۲۲۸

دولت قدرتمدار ۲۹
دولت کودتائی ۱۳۸
دولت محوری ۱۷
دووو ۱۷۸, ۱۸۲, ۱۸۶
دوئیت ۲۲
دیالکتیک ۳۳۸, ۳۶۵
دیالکتیک ۲۰۸, ۲۰۶, ۲۰۵, ۱۴۳
دیکتاتوری ۲۲۱, ۱۰۴
دیکتاتوری پهلوی ها ۱۰۴
دیکتاتوری نوگردانی ۲۲۱
دیکتاتوریه‌های مدرن ۳۶۱
دیکتاتوری پرولتاریا ۴۷
دیکتاتوری پرولتاریاها ۱۴۶
دین محبت ۱۱۵, ۱۱۳
دین محوری ۱۷
دیوان سالاری ۱۳۴, ۴۰
دیوان سالاری ۲۹

ذ

ذهنیت ۳۹۶, ۳۹۴, ۳۸۷, ۳۲۴, ۱۶۵, ۹۲, ۱۷

ر

رابطه انسان با هدف ۲۱۶
رابطه مسلط - زیر سلطه ۲۴۷, ۲۴۴, ۲۱۹, ۱۲۶, ۸۰, ۶۶, ۳۲, ۲۸, ۲۵
۳۴۸, ۳۲۷, ۲۵۴
رابطه مسلط - زیر سلطه ۱۳
رژه گارودی ۲۹۱

رژیم پهلوی ۳۶۱
 رژیم پهلوی ۹۸
 رژیم ملاتاریا ۳۶۱
 رسالت انقلابی ۱۴۶
 رهبری در دموکراسی ۴۳۷، ۴۱۸، ۳۴۸، ۲۴۸، ۷۷
 رهبری در مردم سالاری ۳۷
 روابط اجتماعی ۴۳۷، ۲۲
 روبر ۱۸۲
 روبنا ۳۲۴، ۱۴۹
 روح خردمند ۲۰۴ (esprit)
 روح خردمند انسان ۱۹۱ (esprit)
 روحانیت ۲۶۵
 روسیه ۴۲۲، ۳۸۱، ۳۵۳، ۳۲۴، ۲۴۶، ۶۶
 روش تجربی، ۳۸۷، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۱، ۲۱۵، ۲۱۰، ۱۶۴، ۱۱۹، ۹۲، ۳۴، ۹
 ۳۸۸، ۴۲۷
 روش علمی، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۹۸، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۶، ۱۶۴، ۶، ۳۲۱
 روش نقد پذیر ۲۰۷
 روشنفکران باورمند ۱۹۰
 روشنفکران ناباور به خدا، ۱۹۰
 رئیس جمهوری امریکا ۳۶۳

ز

زیاله‌های اتمی ۳۹۳
 زیان آزادی ۴۲۱، ۲۴۸، ۱۶۰، ۷۸، ۷۷، ۳۴
 زیان فریب ۲۴۷، ۱۱۰، ۹۵، ۳۴، ۲۴، ۲۰، ۱۴
 زمان و مکان، ۱۸۷، ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۶۷، ۱۶۴، ۵۱، ۵۰، ۲۱، ۳
 ۳۵۴، ۳۵۰، ۳۴۷، ۳۳۹، ۲۷۴، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳

زندانی‌های ساخته جباران ۲۳۷

زور پرست ۵۶، ۵۴

زور مطلق ۵۵، ۴۰

زورباوری ۳۳۳، ۱۵۷، ۱۴۳

زیبائی، ۲۹۶، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۱۷، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۲۶، ۱۲۴، ۹۶، ۹۴، ۷۱، ۶۹

۴۳۹، ۴۳۸، ۴۲۹، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۵۵، ۳۳۰، ۳۲۹، ۲۹۷

زیر بنا ۳۲، ۱۴۹

ژ

ژاپن ۴۲۵، ۳۰۶، ۲۹۳، ۱۸۶

ژاکوب ۱۸۹

ژان استون ۱۷۳ Jean Staune

ژان اولمو ۱۶۹

ژان پی آژه ۱۶۸

ژان فرانسوا لامبر ۱۸۱

ژرژ اسموت ۱۷۶

ژوئل پریماک ۱۷۶

ژیلبر ریست ۳۹۷ Gilbert Rist

س

سارتر ۴۱۰، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۸، ۵۳

سازمان ملل ۳۶۳، ۱۴۰

سازمانهای مردم سالار ۴۲

سانسور ۴۳۱، ۳۳۳، ۱۴۳، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۱۷، ۱۱۴، ۵۲

ستمگری ۲۱

سرژ لاتوش ۴۰۹، ۳۹۸، ۳۹۷

سرکوب در جامعه ۳۲

سرمایه سالاری ۱۱
سرمایه‌داری فاجعه محور ۲۳۳
سکس ۴۳۸، ۳۹۴، ۱۵۴، ۱۶
سلاح اتمی ۳۱۳
سلاح اتمی ۵۰
سلسله ساسانیان ۱۱۰
سنت ۳۸۸، ۲۱۳، ۱۴۲
سوسیالیسم ۴۰۹، ۳۹۷، ۲۷۰
سیا ۳۸۴، ۲۳۳

ش

شادی ۲۱۷، ۱۵۹، ۱۵۵، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۴، ۹۵، ۹۴، ۷۰، ۳۳، ۳۲، ۳۱
۴۳۵، ۴۳۴، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۲، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۵۳، ۲۵۰
شاردن ۱۸۶
شاه ۴۰۸، ۳۸۳، ۲۹۳، ۲۵۱، ۲۴۶، ۱۳۸، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۴
شاه پرستان ۴۰۸
شجاعت ۳۹۲، ۳۹۱، ۲۵۰، ۲۱۷، ۱۵۹، ۱۲۴، ۹۵، ۷۰
شخصیتهائی نیک کردار ۱۱۶
شرکت سابق نفت ۳۴۱
شفافیت ۳۲۳، ۱۲۷، ۱۱۲، ۷۹
شکنجه علمی ۲۳۷
شکنجه‌های سبانه ۲۳۳
شناسائی علمی ۳۱۹، ۲۰۸، ۲۰۵، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۵، ۳۳
شهروند ۱۴۱، ۱۳۴، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۱۹، ۱۱۶، ۸۸، ۸۳، ۶۸، ۳۷، ۲۶، ۱۰
۴۳۲، ۴۲۴، ۳۷۸، ۳۴۷، ۳۳۴، ۳۲۸، ۳۱۸، ۲۹۹، ۱۴۷، ۱۴۶
شهروندان جهان ۹۶
شهروندی ۱۵۷، ۱۴۲، ۱۳۴، ۱۳۱، ۱۱۹، ۹۶، ۷۴، ۶۸، ۴۷، ۳۶، ۳۳، ۲۰
۴۳۳، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۵۱، ۳۴۷، ۳۱۸، ۳۱۷، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۴۷، ۱۶۱

شهو تگرایى ۲۲

شوروى ۱۳۹

شوك درمانى ۳۸۴, ۳۸۱, ۳۶۰, ۲۳۳

شيلى ۳۸۱, ۲۳۳

شيمى ۱۸۲, ۱۷۸

شيوه زندگى ۱۳۴, ۱۰۸, ۱۰۷

شئى جنسى ۲۲, ۱۶

ص

صلح ۳۲۹, ۳۲۷, ۳۰۹, ۲۸۵, ۶۱, ۵۱, ۴۹

صندوق بين المللى پول ۱۴۰

صندوق بين المللى پول ۴۲۵

صنعت ۴۰۳, ۳۶۷, ۳۶۳, ۳۳۲, ۳۰۷, ۲۷۰, ۲۶۴, ۱۳۰, ۶۶, ۶۰, ۳۱

صيغه ۱۶

ض

ضد ارزشها ۴۲۶, ۳۴۶, ۴۴, ۴۳

ضد دين ۲۲

ضد فرهنگها ۲۸

ط

طبقه انقلابى ۱۴۶

ظ

ظهور سرمايه دارى فاجعه محور ۳۶۰, ۲۳۳

ع

عدالت، ۱۹، ۲۰، ۳۲، ۳۴، ۴۸، ۵۱، ۶۲، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۹۱، ۹۳، ۱۲۵، ۱۲۷،
۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۹،
۲۵۳، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۰،
۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۴، ۴۳۷، ۴۴۰

عرفان ۲۹۷، ۱۴۷، ۵۵

عشق ۴۰۷، ۳۴۲، ۳۰۱، ۲۲۹، ۴۵، ۲۲

عصر اسلامی ۱۱۰

عصر وفور ۲۷۰

عقل انسان ۴۰۴، ۳۲۵، ۲۸۸، ۱۴۷، ۴۳

عقل قدرتمدار ۴۱۳، ۳۴۰، ۲۷۲، ۲۰۱، ۴۴، ۴۲، ۳۳، ۲۲، ۲۱

علم اليقين ۲۱۳

علم محوری ۱۷

علی (ع) ۴۰۸، ۳۶۲)

عمر منابع نفت ۳۴۲

عينيت ۳۲۴، ۱۷۴، ۱۶۵

غ

غم ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۳۰، ۲۹۶، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۲۷، ۹۵، ۷۰، ۳۲، ۳۱

ف

فاسد و افسد ۲۳۶

فاشيسم ۴۱۳

فاشيسم ۲۹۳، ۲۷۶، ۲۴۶، ۲۳۸

فاضل لنكراني ۱۶

فراماسونها ۳۸۵، ۳۳۵، ۱۱۰

فرآورده‌های مخدر ۱۳۸

فردوسی ۴۸
 فرعونیت ۴۰۸، ۲۶۰
 فرهنگ بومی ۱۰۰
 فرهنگ توحید ۴۵
 فرهنگ غرب ۴۲۶، ۳۳۶، ۱۳۰، ۱۱۱، ۲۷، ۲۳
 فساد جنسی ۲۲
 فسادگستری ۱۲
 فضای حیاتی ۵۱، ۵۰
 فضل ۲۴۸، ۳۲
 فطرت آدمی ۲۲۸
 فعالیت خودجوش ۵۹، ۵۶، ۳۹
 فعالیت خودجوش ۱۸
 فعالیت‌های خودانگیخته ۲۵۳، ۲۴۸، ۲۳۰، ۲۲۵، ۷۴، ۳۶، ۲۵، ۱۸
 فقر ۳۰۶، ۳۰۳، ۲۸۲، ۲۳۷، ۱۵۲، ۱۲۹، ۱۰۶، ۱۰۳، ۹۶، ۷۱، ۲۸، ۲۳، ۴
 ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۰،
 ۴۰۹، ۴۱۹
 فقر زدائی ۳۲۳، ۷۱
 فقر غذائی ۱۰۳
 فکرهای جمعی جبار ۴۳۸
 فیزیک اتمی ۱۶۸
 فیزیک کوانتیک ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۷
 ۱۸۹، ۱۹۳
 فیزیک نجومی ۱۹۳

ق

قانون ۳۴۳، ۳۳۵، ۳۲۶، ۳۱۷، ۲۷۴، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۱۱، ۱۰۰، ۲۴، ۱۹، ۵
 ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۰۷
 قانون تشابه ۱۱۱، ۲۴، ۱۹

قدرت دولت ۵۶، ۴۱، ۱۴
قدرت سرمایه ۴۰۹، ۳۶۲، ۳۰۷، ۳۰۵، ۴۲
قرارداد کنسرسیوم ۱۳۸
قراردادهای نفتی ۱۰۳
قرآن ۳۷۶، ۳۳۳، ۲۵۹، ۱۶، ۱۴، ۱۳
قرن بیستم، ۲۳۸، ۲۲۲، ۲۱۳، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۶۸، ۱۴۶، ۸۴، ۶۶، ۲۰، ۱۴
۴۲۲، ۳۸۵، ۳۲۱، ۲۹۶، ۲۹۳، ۲۷۶
قشرهای مسلط ۴۸
قضیه گودل ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۴
قلمرو عقل ۵۲
قهر ۴۰۹، ۳۶۰، ۳۲۹، ۳۲۳، ۲۹۴، ۱۲۹، ۱۱۴، ۹۸، ۴۷، ۲۳، ۴
قول برنارد اسپانیا ۱۹۴
قوم ۴۳۸، ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۷
قوم گرائی ۲۱۳
قوم محوری ۱۷
قوه رهبری ۳۴۸، ۲۴۲، ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۲۱، ۸۶، ۶۳
قیاس صوری ۱۵۹
قیم مردم ۲۳

ک

کارفرمائیها ۳۶۹، ۳۴۱، ۴۲
کشورهای مسلمان ۱۰۰
کمبود ۳۴۳، ۲۵۹، ۲۳۰
کیش شخصیت ۴۰۸
کارگران ۴۶
کارمایه ۲۸۰، ۲۳۱، ۲۱۹، ۲۰۸، ۱۸۶، ۹۰
کانگلیهم ۱۶۸
کیپلر ۱۸۲

کتاب ارکان دموکراسی ۴۱۸، ۱۵۷، ۷۷، ۷۶، ۴۷
کتاب توتالیتاریسم ۳۶۱
کتاب سرمایه ۱۵۱
کتاب عقل آزاد ۲۰۵، ۳۴، ۹
کره زمین، ۲۹۳، ۲۷۴، ۲۴۴، ۲۱۹، ۱۵۲، ۱۲۶، ۸۹، ۸۲، ۶۴، ۵۰، ۲۷، ۱۳
کشاورزی ۹۴، ۹۰، ۷۲، ۶۶، ۵۱
کشورهای جنوب ۲۳
کلیسا ۳۸۷، ۱۴۴
کنوی - موريس ۱۷۸
کوانتیک ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۷۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۶
کورت گودل ۱۷۴
کيهان های موازی ۱۸۰

گ

گاز ۳۸۳، ۳۵۲، ۳۴۲، ۳۳۸، ۳۱۵، ۲۷۱، ۲۱۵، ۱۳۱، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۲۴
گاستن باشلار ۱۶۸
گاليله ۱۴۴
گاندي ۳۹۹
گذشته گرانی ۵۰
گرسنگی در جهان ۷۱
گروگان گیری ۳۹۵، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱

ل

لاکراه ۳۱۴، ۳۱۲، ۲۶۵، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۲۲، ۵۳، ۵۲
لاکان ۱۸۱
لائسیسته ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۴۰

لومتر کشیش ۱۹۸
لیبرالیسم ۳۶۵, ۳۶۱, ۳۶۰, ۲۷۰, ۲۶۹, ۱۳۲, ۴۳, ۴۱
لیبرالیسم ۳۹۲, ۳۶۱, ۲۹۴, ۲۸۴, ۲۷۶, ۲۳۸, ۱۶۱, ۹۹, ۹۰, ۱۹
لیبرالیسم وحشی ۱۹
لیبی ۲۸۲

م

ماتریالیسم علمی توضیح ۱۹۱
ماده سیاه ۱۸۰, ۱۷۶
ماده گراهای باز ۱۸۷
ماده گراهای جدید ۱۸۷
ماده متعین ۱۶۷
مارسلن برتلو ۱۷۸
مارکس ۳۷۳, ۳۷۱, ۳۶۵, ۲۶۱, ۳۹
مارکسیسم ۴۱۴, ۳۶۴, ۴۳
مارکسیست ۱۷۹
مارکسیستها ۱۲۳
مارکسیسم ۱۹
مازاد ۳۷۸, ۳۰۷, ۲۸۷, ۲۸۵, ۲۸۱, ۲۶۱, ۲۳۰, ۵۱
مالک کار بر مزد ۲۳۲
مالکیت انسان ۲۸۵, ۲۳۲, ۹۰, ۴۸
مالکیت خصوصی ۲۸۵, ۲۸۲, ۲۴۳, ۲۳۳, ۲۳۲, ۱۵۲, ۱۵۱, ۹۱, ۹۰, ۴۸
۴۲۸, ۴۲۷, ۳۶۰, ۳۲۸, ۳۰۵, ۲۸۷
مالکیت شخصی ۲۸۵, ۲۸۲, ۲۴۳, ۲۳۳, ۲۳۲, ۱۵۲, ۱۵۱, ۹۱, ۹۰, ۴۸
۴۲۸, ۴۲۷, ۳۶۰, ۳۲۸, ۳۰۵, ۲۸۷
مالیات ۵۷
مامای تاریخ ۴۷
مانوئل کاستل ۴۰۱ Manuel Castells

ماوراء ملیها ۳۶۸
ماورای ملیهای ۱۰۲
ماورای ملیها ۱۵۲
مجاز ۱۹۸، ۱۷، ۱۹، ۶۳، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۴۷، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷
مجله ۱۹۸ Nature
مجمع تشخیص مصلحت ۳۷۲، ۲۷۴
محاصره اقتصادی ۲۵۱
محقق ۲۲۳، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۷۰
مدرنیته ۳۹۷
مدل چینی ۲۳
مدیریتی جهانی ۳۷۸، ۳۱۷، ۱۵۲
مرام محوری ۱۷
مردم سالاری ۴۰۷، ۲۲۴، ۲۲۳، ۱۴۰
مردم سالاری شورائی ۳۷
مرزهای ملی ۴۷
مسیح ۱۹۱، ۱۹۰
معاویه ۳۶۲
معرفت شناسی ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۹۳، ۱۷۱، ۱۶۸، ۶
معمار بزرگ ۱۸۵
مغزهای ایران ۳۷۳
مقام خلق ۲۱۲، ۲۰۳، ۱۲۰، ۵۳
مقام خلیفه خدا ۲۹۲
مکتب شیکاگو ۳۶۱، ۳۰۵، ۲۳۳
ملاتاریا ۲۵۳، ۲۴۶، ۳۷، ۳۴، ۲۲، ۱۴
ملت ۴۳۸، ۳۶۵، ۲۶۷، ۲۲۳، ۱۶۲، ۱۴۶، ۹۲، ۵۹، ۴۱، ۱۷
ملت محوری ۱۷
منابع طبیعی ۲۹
منصور کوشان ۳۳۳

منطق صوری ۵۵

منطق صوری ۲۰۵، ۱۸۱

مواد خام ۲۳۱

مواد غذائی ۳۰۹، ۱۰۳

مواد غذائی ۲۸۴، ۲۳۴، ۹۴، ۸۹، ۶۶

مواد مخدر ۳۲۷، ۲۹۷، ۲۳

موازنه عدمی ۱۲۸، ۹۹، ۹۸، ۸۱، ۷۵، ۵۱، ۴۹، ۳۶، ۳۵، ۲۴، ۲۲، ۱۳

۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۶۲، ۱۵۲، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۱

۳۷۸، ۳۵۹، ۲۹۲، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۴۲، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۷، ۲۱۱، ۲۰۶

۴۲۱، ۳۹۵

موضوع شناسائی ۲۰۹، ۲۰۵، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۸، ۶

میشل سر ۳۷۶

میشل هلر ۱۹۴ Michael Heller

ن

ناامیدی ۴۳۵، ۳۹۲، ۳۹۱، ۲۹۶، ۱۸۶، ۱۶۰، ۹۵، ۳۲، ۳۱

نابرابری ۲۸۲، ۲۷۷، ۲۳۲، ۲۱۳، ۱۴۵، ۱۳۶، ۱۲۵، ۹۶، ۶۷، ۳۲، ۲۱، ۱۹

۴۳۹، ۴۳۸، ۲۸۳

ناحق ۳۸۷، ۳۵۱، ۲۰۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۸۷، ۵۶، ۱۹

نازیسم ۴۱۳

نازیسم ۳۹۲، ۲۹۳، ۲۷۶، ۲۴۶، ۲۳۸، ۲۰۳، ۱۴۸، ۶۲

نامتعمین ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵، ۱۸۸، ۱۶۷، ۵۳

۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۸

نانسی آبرامس ۱۷۶

نائومی کلاین ۳۸۳، ۳۶۰، ۲۳۳

نخبه‌کشی ۴۳۱

نسیت انشتین ۱۹۳

نسل جوان کشور ۳۳۲

نظام جامعه ۳۷۳، ۲۸

نظام جمهوری اسلامی ۳۴۱، ۲۶۷

نظر آزمون ناپذیر ۱۸۶

نظرگاه افلاطونی ۱۷۸

نظریه افلاطون ۱۹۱

نظریه انشتین ۱۹۴

نظریه انفجار بزرگ ۱۹۸

نظریه داروین ۱۷۸

نظریه سازان غرب ۶۸

نفت، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۰۷، ۱۰۵، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۲۴

۲۱۵، ۲۷۱، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۲،

۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۸۳، ۳۸۹

نفت و سلطه ۳۶۰

نیازهای واقعی، ۳۱۳، ۲۹۸، ۲۷۵، ۲۵۹، ۲۳۴، ۲۲۵، ۱۲۹، ۹۴، ۸۲، ۳۰،

۳۲۸

نیچه ۲۴

نیروهای محرکه تخریب ۳۱

نیروی انسانی ۳۴۴، ۳۱۵، ۲۶۳، ۲۳۰، ۱۳۱، ۱۳۰،

نیروی کار ۳۶۹، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۳۷، ۲۶۶، ۲۳۱، ۱۳۰، ۴۲، ۳۹،

نیلز بویر ۱۸۳

نیوتون ۱۸۲

نئوکانتیسم ۱۶۵

۵

هاشمی رفسنجانی ۳۴۱، ۱۳۹، ۵۸،

هاشمی رفسنجانی ۱۹

هانس جونا ۱۸۹

هاو کینگ ۳۷۶، ۱۷۴،

هجوم فرهنگی ۳۶۷

هستی در پرده ۱۹۹

هستی شمول ۲۱۱، ۲۰۲، ۱۸۸،

هستی محض، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۷۹، ۱۷۵، ۱۶۲، ۱۵۰، ۶،

۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۴۲، ۲۶۹، ۲۸۶

هگل ۳۷۱، ۳۶۴، ۸۹،

هند ۴۲۵، ۳۹۵، ۲۹۳، ۲۸۲، ۵۱،

هیتلر ۹۸

هیروشیما ۱۸۶، ۱۸۵، ۶،

هیلبِر ۱۷۸

و

واحدهای تولیدی ۴۲

واردات ۳۸۹، ۳۶۷، ۳۴۴، ۱۳۶، ۱۳۰، ۱۰۷، ۱۰۵، ۴۴،

واقع بینی غیر مادی ۱۸۵

وجدان جهانیان ۱۵۵

وجدان مغفوله ۱۸۱

وسائل ارتباط جمعی ۳۶۷، ۱۱۵،

وطن ۴۳۱، ۳۴۶، ۳۲۰،

ولایت جمهور مردم ۳۴۵، ۲۲۸، ۵۴، ۴۲،

ولایت فقیه ۳۸۱، ۲۷۳، ۸۶، ۳۴،

ولایت مطلقه فقیه ۴۱۴، ۴۰۷، ۳۷۲، ۱۶۳، ۶۱،

ولایت مطلقه فقیه و ۱۶۲، ۱۴۴، ۷۳، ۱۸،

ویتگنشتاین ۱۸۱

ویران سازی طبیعت ۱۳

ی

یأس، ۴۳۳، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۳۰، ۲۹۵، ۲۵۳، ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۲۷، ۷۰، ۵،

۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴،

یکتائی خدا ۱۸۸۱

